



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

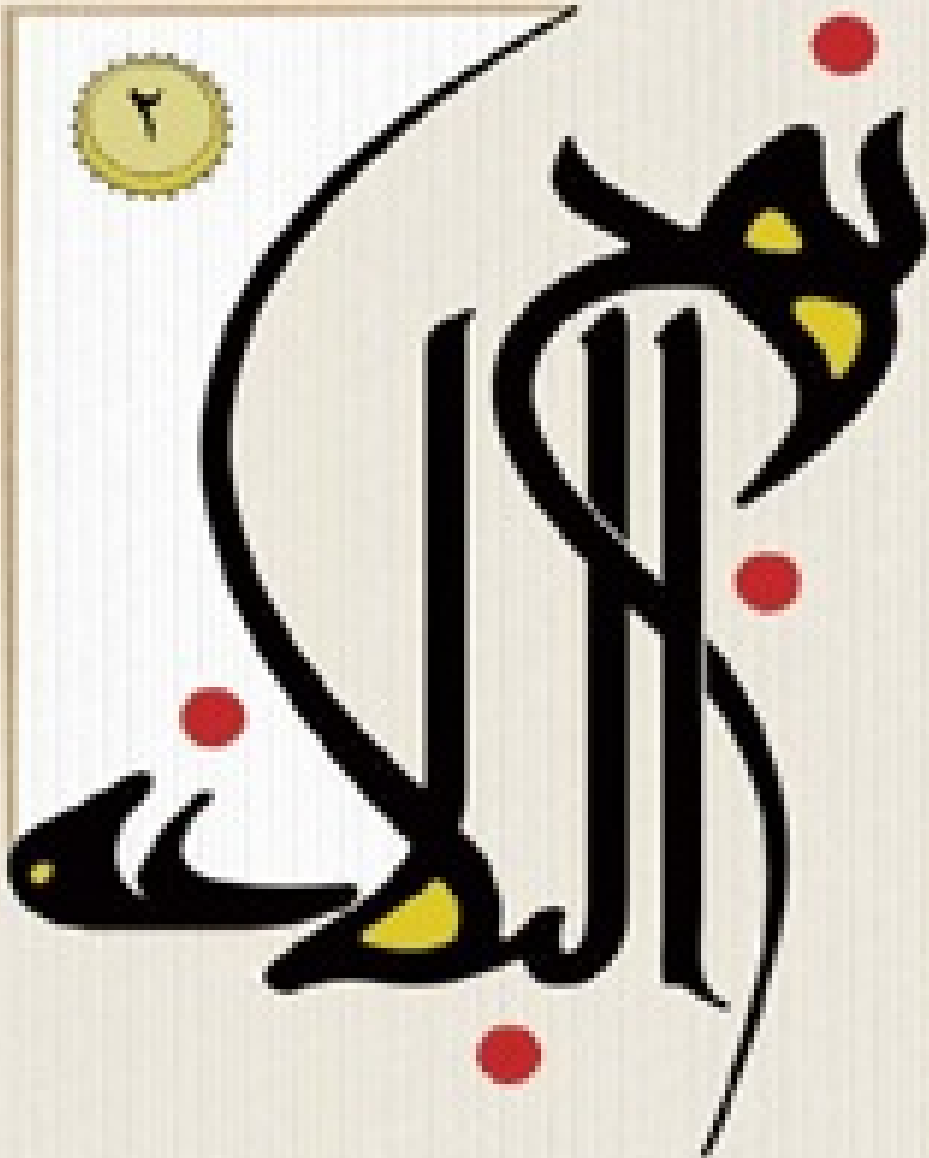
گامی



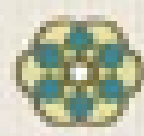
عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

درس‌هایی از



آیت‌الله العظمی منتظری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درس هايي از نهج البلاغه

نويسنده:

آيت الله العظمى حسينعلى منتظري

ناشر چاپي:

سرايي

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۱	درس هایی از نهج البلاغه جلد ۲
۲۱	مشخصات کتاب
۲۲	اشاره
۲۹	فهرست مطالب
۵۹	درس ۴۱: خطبه ۳ (قسمت اول)
۵۹	اشاره
۶۱	تحقیقی پیرامون سند خطبه شفشقیه
۶۵	غصب خلافت توسط خلیفه اول
۶۷	آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام
۶۹	عکس العمل حضرت علی علیه السلام در غصب خلافت
۷۲	عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود
۷۶	خصوصیات روحی عمر
۷۷	چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر
۷۹	درس ۴۲: خطبه ۳ (قسمت دوم)
۷۹	اشاره
۸۲	دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن
۸۵	عمر خلیفه ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او
۸۷	شورای شش نفری عمر
۸۸	شکایت حضرت علی علیه السلام از شورای عمر
۹۰	کارنامه خلافت عثمان
۹۱	دلایل سقوط عثمان
۹۳	اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی علیه السلام
۹۵	درس ۴۳: خطبه ۳ (قسمت سوم)

- ۹۵ اشاره
- ۹۸ «امر» در اصطلاح قرآن و حدیث
- ۹۹ گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام
- ۱۰۰ پیش بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۰۴ چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت ؟
- ۱۰۷ چرا این خطبه را ششقیه نامیده اند؟
- ۱۰۸ حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام دربارهٔ خلفا
- ۱۱۱ درس ۴۴: خطبهٔ ۴
- ۱۱۱ اشاره
- ۱۱۳ نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت
- ۱۱۶ صدای حقیقت و گوش ناشنوا
- ۱۱۸ پیش بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام
- ۱۲۵ حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف
- ۱۲۷ درس ۴۵: خطبهٔ ۵
- ۱۲۷ اشاره
- ۱۳۰ توطئهٔ ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام
- ۱۳۲ حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام
- ۱۳۳ ضرورت مآل اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق
- ۱۳۵ خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام
- ۱۳۶ قضاوتهای ناروا دربارهٔ علی علیه السلام
- ۱۳۸ علت سکوت علی علیه السلام
- ۱۳۹ لزوم بی اعتنایی به شایعات و قضاوتهای نادرست
- ۱۴۱ درس ۴۶: خطبهٔ ۶
- ۱۴۱ اشاره
- ۱۴۴ پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر
- ۱۴۷ معاویه ریشهٔ اصلی سه جنگ داخلی

درس ۴۷: خطبة ۷	۱۴۹
اشاره	۱۴۹
خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام	۱۵۱
تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان	۱۵۲
حدیثی راجع به فعالیت های شیطان	۱۵۹
درس ۴۸	۱۶۱
خطبة ۸	۱۶۱
اشاره	۱۶۱
پیمان شکنی طلحه و زبیر زمینه ساز جنگ جمل	۱۶۴
«خطبة ۹»	۱۶۶
اشاره	۱۶۶
پوشش ضعف ها با تهدیدهای تو خالی	۱۶۶
برنامه ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس	۱۶۹
«خطبة ۱۰»	۱۶۹
اشاره	۱۶۹
شیاطین در برابر علی علیه السلام	۱۷۰
هشیاری و هشدار علی علیه السلام	۱۷۱
درس ۴۹	۱۷۳
خطبة ۱۱	۱۷۳
اشاره	۱۷۳
نسبت محمد به حنفیه	۱۷۵
توصیه های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه	۱۷۷
«خطبة ۱۲»	۱۸۲
اشاره	۱۸۲
کسی که به عمل قومی راضی است	۱۸۲
درس ۵۰: خطبة ۱۳ (قسمت اول)	۱۸۵

۱۸۵	اشاره
۱۸۸	داستان شتر عایشه
۱۸۹	تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل
۱۹۰	طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل
۱۹۰	عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل
۱۹۱	حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام
۱۹۲	تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن
۱۹۳	زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت
۱۹۶	هماهنگی تکوین و تشریح
۱۹۹	درس ۵۱: خطبۀ ۱۳ (قسمت دوم)
۱۹۹	اشاره
۲۰۳	خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره
۲۰۴	رشته های سه گانه اخلاق انسان
۲۰۵	مدح و مذمت از شهرها
۲۰۸	پیش گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره
۲۱۱	درس ۵۲
۲۱۱	خطبۀ ۱۴
۲۱۱	اشاره
۲۱۳	توصیف بصره و مردم آن
۲۱۵	اصول سه گانه اخلاق
۲۱۶	خطرات ناشی از سفاهت
۲۱۸	«خطبۀ ۱۵»
۲۱۸	اشاره
۲۱۹	نتیجۀ اجرای عدالت
۲۲۰	نقل خطبۀ پانزدهم به روایت دیگر
۲۲۱	مصادره های شرعی

- درس ۵۳: خطبة ۱۶ (قسمت اول) ۲۲۳
- اشاره ۲۲۳
- طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال ۲۲۶
- عبرت از تاریخ گذشتگان وسیله نجات از سقوط در شبهات ۲۲۷
- بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم ۲۳۰
- انسان همیشه در معرض امتحان الهی است ۲۳۱
- درس ۵۴: خطبة ۱۶ (قسمت دوم) ۲۳۵
- اشاره ۲۳۵
- مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه ۲۳۷
- گناهان همچون اسب های چموشند ۲۴۰
- تقوی همچون شتر رام است ۲۴۱
- حق و باطل در بستر تاریخ ۲۴۳
- تحسین سید رضی از قسمت اول خطبة شانزدهم ۲۴۴
- درس ۵۵: خطبة ۱۶ (قسمت سوم) ۲۴۷
- اشاره ۲۴۷
- گروههای سه گانه مردم ۲۵۱
- راه درست با دوری از افراط و تفریط ۲۵۳
- درس ۵۶: خطبة ۱۶ (قسمت چهارم) ۲۵۷
- اشاره ۲۵۷
- ایستادگی در برابر حق ۲۵۹
- اثرات وجودی تقوی ۲۶۱
- ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است ۲۶۳
- درس ۵۷: خطبة ۱۷ (قسمت اول) ۲۶۵
- اشاره ۲۶۵
- گناهان فردی و اجتماعی ۲۶۸
- عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد ۲۶۸

- ۲۶۹ ----- نفوذ استعمار از راه فرهنگ
- ۲۷۰ ----- ویژگی های اولین گروه از مبعوضترین مردم
- ۲۷۲ ----- فضیلت علمی علی علیه السلام
- ۲۷۵ ----- معنای بدعت و نمونه هایی از آن
- ۲۸۰ ----- دشواری اجتهاد دینی
- ۲۸۱ ----- مخطئه و مصوبه
- ۲۸۳ ----- درس ۵۸: خطبه ۱۷ (قسمت دوم)
- ۲۸۳ ----- اشاره
- ۲۸۵ ----- ویژگی های دومین گروه از مبعوض ترین مردم
- ۲۸۹ ----- موقعیت عترت در روایت تقلین
- ۲۹۱ ----- درس ۵۹: خطبه ۱۷ (قسمت سوم)
- ۲۹۱ ----- اشاره
- ۲۹۳ ----- ادامه بیان ویژگی های گروه دوم
- ۲۹۷ ----- دو روش در اجتهاد
- ۳۰۳ ----- درس ۶۰: خطبه ۱۷ (قسمت چهارم)
- ۳۰۳ ----- اشاره
- ۳۰۵ ----- ادامه ویژگی های گروه دوم
- ۳۰۹ ----- وجوب کفایی تصدی امر قضاوت
- ۳۰۹ ----- رعایت بی طرفی در امر قضا
- ۳۱۰ ----- اقسام قضاوت
- ۳۱۱ ----- رعایت احتیاط در مجازات
- ۳۱۲ ----- ضرر تندرویها برای اسلام و انقلاب
- ۳۱۳ ----- شکوه حضرت علی علیه السلام از نابخردان
- ۳۱۵ ----- درس ۶۱: خطبه ۱۸ (قسمت اول)
- ۳۱۵ ----- اشاره
- ۳۱۸ ----- مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنی

- ۳۱۸ حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنت
- ۳۱۹ بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه
- ۳۲۱ تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد
- ۳۲۴ موارد محل بحث تخطئه و تصویب
- ۳۲۶ ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل
- ۳۲۷ معنای وحدت شیعه و سنتی
- ۳۲۹ سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت
- ۳۳۱ درس ۶۲: خطبه ۱۸ (قسمت دوم)
- ۳۳۱ اشاره
- ۳۳۵ دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها
- ۳۳۹ رد احتمالات پنجگانه
- ۳۴۱ عظمت ظاهر و باطن قرآن
- ۳۴۲ یک روایت در مورد اهمیت فتوی
- ۳۴۵ درس ۶۳: خطبه ۱۹ (قسمت اول)
- ۳۴۵ اشاره
- ۳۴۷ خلاصه ای از داستان زندگی اشعث بن قیس
- ۳۴۹ نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین
- ۳۵۱ شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسن بن علیهم السلام
- ۳۵۶ منافق خطرناکتر از کافر
- ۳۵۷ درس ۶۴
- ۳۵۷ خطبه ۱۹ (قسمت دوم)
- ۳۵۷ اشاره
- ۳۶۰ کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و رد آن
- ۳۶۰ خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب
- ۳۶۱ «خطبه ۲۰»
- ۳۶۱ اشاره

- ۳۶۲ ----- مردن و مشاهدۀ حقایق
- ۳۶۳ ----- سختی عذاب خدا بعد از مرگ
- ۳۶۴ ----- مرگ سرنوشت حتمی همهٔ انسانها
- ۳۶۵ ----- تمامیت حجت خدا بر همه
- ۳۶۶ ----- توصیه ای به برادران پاسدار
- ۳۶۷ ----- ابتدای خطبۀ بیستم به نقل کلینی در کافی
- ۳۶۸ ----- لزوم اطاعت از پیشوایان
- ۳۶۹ ----- توصیه ای به برادران و خواهران
- ۳۷۱ ----- درس ۶۵: خطبۀ ۲۱
- ۳۷۱ ----- اشاره
- ۳۷۴ ----- منتهای سیر انسان
- ۳۷۵ ----- زمان، بُعد چهارم موجودات مادی
- ۳۷۷ ----- استفاده صحیح از مال دنیا
- ۳۷۹ ----- مقام دنیا یک مسئولیت سنگین
- ۳۸۰ ----- سیرۀ عملی سلمان فارسی در مدائن
- ۳۸۱ ----- دو حدیث دربارهٔ سبک باران
- ۳۸۲ ----- جمع بین بی علاقه بودن به دنیا و مسئولیت پذیری
- ۳۸۳ ----- خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین
- ۳۸۳ ----- همزمانی قیامت و روز حساب همهٔ خلائق
- ۳۸۴ ----- بیان سید رضی در مورد کلام حضرت
- ۳۸۵ ----- درس ۶۶: خطبۀ ۲۲
- ۳۸۵ ----- اشاره
- ۳۸۸ ----- خونخواهی عثمان بهانهٔ جنگ جمل
- ۳۹۰ ----- انگیزۀ اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل
- ۳۹۱ ----- خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی علیه السلام
- ۳۹۵ ----- چرا حکم مرتد فطری قتل است ؟

- ۳۹۵ دلیل سختگیری نظام اسلامی در مقابل منافقین
- ۳۹۹ درس ۶۷: خطبۀ ۲۳ (قسمت اول)
- ۳۹۹ اشاره
- ۴۰۱ دو روش اقتصادی در دنیای امروز
- ۴۰۳ روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دو روش موجود
- ۴۰۸ همهٔ امور از طرف خدا نازل می شود
- ۴۰۹ نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت
- ۴۱۱ درس ۶۸: خطبۀ ۲۳ (قسمت دوم)
- ۴۱۱ اشاره
- ۴۱۴ پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح
- ۴۱۵ انتظارات مسلمان واقعی
- ۴۱۹ هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام
- ۴۲۵ درس ۶۹: خطبۀ ۲۳ (قسمت سوم)
- ۴۲۵ اشاره
- ۴۲۸ رعایت حق خویشاوندی و آثار آن
- ۴۳۴ چند روایت در مورد صلۀ رحم
- ۴۳۷ درس ۷۰
- ۴۳۷ خطبۀ ۲۴
- ۴۳۷ اشاره
- ۴۴۰ گناه ترور شخصیت و ترور شخص
- ۴۴۱ رهنمود خطبۀ بیست و چهارم
- ۴۴۲ «خطبۀ ۲۵»
- ۴۴۲ اشاره
- ۴۴۴ داستان حملهٔ بُشر بن ابی أرطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید
- ۴۴۵ قضاوت ابن ابی الحدید در مورد معاویه
- ۴۴۷ مذمت اهل کوفه

- درس ۷۱: خطبه ۲۶ ----- ۴۵۱
- اشاره ----- ۴۵۱
- بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ----- ۴۵۴
- وضعیت اعراب در عصر بعثت ----- ۴۵۵
- آیا حضرت علی علیه السلام پس از غصب خلافت بیعت کرد؟ ----- ۴۵۸
- چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟ ----- ۴۵۹
- بیعت عمرو عاص با معاویه ----- ۴۶۲
- آماده باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام ----- ۴۶۳
- درس ۷۲: خطبه ۲۷ (قسمت اول) ----- ۴۶۵
- اشاره ----- ۴۶۵
- شیوه های تبلیغی اسلام ----- ۴۶۷
- نمونه هایی از ضرورت های دفاعی ----- ۴۶۸
- تاکتیک های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام ----- ۴۷۲
- جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام ----- ۴۷۴
- پیامدهای روگردانی از جهاد ----- ۴۷۵
- درس ۷۳: خطبه ۲۷ (قسمت دوم) ----- ۴۷۸
- اشاره ----- ۴۷۸
- سستی در امر جهاد و آثار شوم آن ----- ۴۸۱
- نمونه ای از قتل و غارت های سپاه معاویه ----- ۴۸۳
- اگر کسی از این غم بمیرد... ----- ۴۸۶
- غم جانسوز و نفرین امام علیه السلام ----- ۴۸۶
- درس ۷۴ ----- ۴۸۸
- خطبه ۲۷ (قسمت سوم) ----- ۴۸۸
- اشاره ----- ۴۸۸
- بهانه جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ ----- ۴۹۱
- سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام ----- ۴۹۲

- ۴۹۳ نفرین حضرت و پندار قریش
- ۴۹۴ پاسخ حضرت علی علیه السلام
- ۴۹۶ «خطبة ۲۸ - قسمت اول»
- ۴۹۶ اشاره
- ۴۹۶ جایگاه دنیا در میان عوالم وجود
- ۴۹۹ معنای مذمت دنیا
- ۵۰۲ درس ۷۵: خطبة ۲۸ (قسمت دوم)
- ۵۰۲ اشاره
- ۵۰۵ موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها
- ۵۰۶ حقیقت پل صراط و جهنم
- ۵۰۷ دعوت مردم به توبه و عمل صالح
- ۵۰۹ چند هشدار و رهنمود
- ۵۱۰ نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی
- ۵۱۲ درس ۷۶: خطبة ۲۹
- ۵۱۲ اشاره
- ۵۱۴ وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه
- ۵۱۶ حمله ضحاک بن قیس فهری به اطراف کوفه
- ۵۱۷ سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام
- ۵۱۸ تذکری به مسئولان
- ۵۱۹ علل ناکامی ها
- ۵۲۱ سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه
- ۵۲۴ درس ۷۷
- ۵۲۴ خطبة ۳۰
- ۵۲۴ اشاره
- ۵۲۶ ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او
- ۵۲۷ موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان

- ۵۲۸ استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم
- ۵۲۹ «خطبه ۳۱»
- ۵۲۹ اشاره
- ۵۳۰ تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل
- ۵۳۲ درس ۷۸: خطبه ۳۲ (قسمت اول)
- ۵۳۲ اشاره
- ۵۳۴ ویژگی های روزگار حضرت علی علیه السلام
- ۵۳۵ انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی
- ۵۳۶ معنای بد بودن زمان و زمانه
- ۵۳۷ نشانه های جامعه ناسالم
- ۵۳۸ پرسش انسان از آنچه نمی داند
- ۵۳۹ چهار دسته مردم دنیا طلب
- ۵۴۲ درس ۷۹: خطبه ۳۲ (قسمت دوم)
- ۵۴۲ اشاره
- ۵۴۷ ویژگی های خداجویان واقعی
- ۵۴۹ جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان
- ۵۵۰ گفتگوی حضرت عیسی با دنیا
- ۵۵۲ درس ۸۰: خطبه ۳۳
- ۵۵۲ اشاره
- ۵۵۵ علی علیه السلام و ارزش گذاری حکومت
- ۵۵۵ حکومت وسیله است نه هدف
- ۵۵۷ عظمت ملت عرب به واسطه اسلام
- ۵۵۸ نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام
- ۵۵۹ هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل
- ۵۶۲ شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه ۱۰۴)
- ۵۶۶ تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان

۵۶۸	درس ۸۱: خطبۀ ۳۴
۵۶۸	اشاره
۵۷۱	مناسبت و زمان ایراد این خطبه
۵۷۲	سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر
۵۷۳	ترس لشکریان حضرت از جهاد
۵۷۴	قابل اعتماد نبودن مردم کوفه
۵۷۶	بیداری دشمن و غفلت شما
۵۷۷	چگونه گمراهان پیروز می شوند؟
۵۷۸	سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند
۵۷۸	علی علیه السلام مرد جهاد
۵۸۱	حقوق متقابل مردم و حکومت
۵۸۲	حقوق ملت بر والی
۵۸۴	حقوق والی بر ملت
۵۸۶	درس ۸۲
۵۸۶	خطبۀ ۳۵
۵۸۶	اشاره
۵۹۰	ستایش خداوند
۵۹۱	فرجام نافرمانی از رهبری لایق
۵۹۲	نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان
۵۹۶	«خطبۀ ۳۶»
۵۹۶	اشاره
۵۹۶	اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج
۶۰۰	هشدار حضرت به خوارج
۶۰۱	حکمت از نظر حضرت علی علیه السلام
۶۰۴	درس ۸۳
۶۰۴	خطبۀ ۳۷

- ۶۰۴ - اشاره
- ۶۰۷ - پیش تازی و روشن بینی حضرت علی علیه السلام
- ۶۱۱ - دفاع از ستمدیدگان و اجرای عدالت
- ۶۱۱ - پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب گویی های حضرت
- ۶۱۳ - انجام وظیفه
- ۶۱۴ - «خطبه ۳۸»
- ۶۱۴ - اشاره
- ۶۱۵ - موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات
- ۶۱۷ - مرگ برای دوست و دشمن
- ۶۱۸ - درس ۸۴
- ۶۱۸ - خطبه ۳۹
- ۶۱۸ - اشاره
- ۶۲۰ - علت ایراد خطبه سی و نهم
- ۶۲۲ - علی علیه السلام گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت
- ۶۲۴ - پیامد نافرمانی ها
- ۶۲۵ - پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام
- ۶۲۷ - «خطبه ۴۰»
- ۶۲۷ - اشاره
- ۶۲۷ - علت ایراد خطبه چهلم
- ۶۲۸ - واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن
- ۶۳۱ - ضرورت حکومت و ثمرات آن
- ۶۳۴ - نقل خطبه به گونه ای دیگر
- ۶۳۶ - درس ۸۵
- ۶۳۶ - خطبه ۴۱
- ۶۳۶ - اشاره
- ۶۳۸ - توضیحی درباره خطبه چهل و یکم

- ۶۳۹ همراهی وفا و راستی
- ۶۴۲ کثرت زیرک نمایان و پندار نابخردان
- ۶۴۳ دینداری مانع حيله گری
- ۶۴۴ بی دینی عامل فرصت طلبی
- ۶۴۴ «خطبة ۴۲»
- ۶۴۴ اشاره
- ۶۴۵ هواپرستی و آرزوهای دور و دراز
- ۶۴۷ کوتاهی عمر دنیا
- ۶۴۸ سفارش به آخرت گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن
- ۶۵۱ قیامت یعنی روز نتیجه و حساب
- ۶۵۴ درس ۸۶
- ۶۵۴ خطبة ۴۳
- ۶۵۴ اشاره
- ۶۵۶ علت ایراد خطبة چهل و سوم
- ۶۵۸ مخالفت امام با درگیری شتاب زده
- ۶۵۹ انتظار و آماده سازی
- ۶۶۱ قطعی بودن جنگ با معاویه
- ۶۶۲ علت سقوط عثمان
- ۶۶۳ «خطبة ۴۴»
- ۶۶۳ اشاره
- ۶۶۳ علت ایراد خطبة چهل و چهارم
- ۶۶۴ فرار زبونانه مضطربانه
- ۶۶۵ مهلت به بدهکاران بیت المال
- ۶۶۵ «خطبة ۴۵»
- ۶۶۵ اشاره
- ۶۶۶ توضیحی درباره خطبة چهل و پنجم

- ۶۶۶ اختصاص همه ستایشها به خداوند
- ۶۶۸ دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ
- ۶۷۰ با دنیا چه ارتباطی باید داشت ؟
- ۶۷۲ درس ۸۷
- ۶۷۲ خطبة ۴۶
- ۶۷۲ اشاره
- ۶۷۴ دعای حضرت هنگام رفتن به شام
- ۶۷۷ خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان
- ۶۷۸ «خطبة ۴۷»
- ۶۷۸ اشاره
- ۶۷۸ بازار عکاظ
- ۶۷۹ کوفه و پیش گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن
- ۶۸۲ «خطبة ۴۸»
- ۶۸۲ اشاره
- ۶۸۲ مسیر حرکت امام علی علیه السلام به صفین
- ۶۸۳ حمد و سپاس خدای سبحان
- ۶۸۴ علت تغییر مسیر در بیان حضرت علی علیه السلام
- ۶۸۵ جمجمة انوشیروان
- ۶۸۸ کتابنامه
- ۶۹۵ درباره مرکز

سرشناسه : منتظری ، حسینعلی ، 1301 - 1388.

عنوان قراردادی : نهج البلاغه .فارسی - عربی . شرح

عنوان و نام پدیدآور : درس هایی از نهج البلاغه / منتظری.

مشخصات نشر : تهران : سرایی ، 1395 -

مشخصات ظاهری : 15 ج.

شابک : 3500000 ریال : دوره 8-04-7362-964-978 ؛ ج. 1 : 4-05-7362-964-978 ؛ ج. 2 : 06-06-7362-964-978 ؛ ج. 3 : 8-07-7362-964-978 ؛ ج. 4 : 2-12-7362-964-978 ؛ ج. 5 : 7-17-7362-964-978 ؛ ج. 6 : 978-964-7362-18-4 ؛ ج. 7 : 8-08-7362-964-978 ؛ ج. 8 : 5-08-7362-964-978 ؛ ج. 9 : 2-09-7362-964-978 ؛ ج. 10 : 8-08-7362-964-978 ؛ ج. 11 : 5-08-7362-964-978 ؛ ج. 12 : 6-08-7362-964-978 ؛ ج. 13 : 11-09-7362-964-978 ؛ ج. 14 : 3-08-7362-964-978 ؛ ج. 15 : 2-05-7362-964-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت : ج. 12 (چاپ اول: 1397).

یادداشت : ج. 15 (چاپ اول: 1397).

یادداشت : کتابنامه .

مندرجات : ج. 1. خطبه های 1 و 2. ج. 2. خطبه های 3 تا 48. ج. 3. خطبه های 49 تا 91. ج. 4. خطبه های 92- . ج. خطبه 108 های 109- . ج. 6. خطبه های 128- . ج. 7. خطبه های 153- . ج. 8. خطبه های 661-481. ج. 9. خطبه 127152165 های 185- . ج. 10. خطبه های 192/2 تا . ج. 11. خطبه های 206 تا . ج. 21. نامه های 1 تا 33. ج. 1/192205241.31 نامه های 43 تا 25. ج. 41. نامه های 35 تا 97. ج. 51. حکمت های 1 تا 082

موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- خطبه ها

شناسه افزوده : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق . نهج البلاغه . شرح

رده بندی کنگره : 3240/83PB /م 67 5931

رده بندی دیویی : 5159/792

شماره کتابشناسی ملی : 4148676

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

[جلد دوم]

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، 1301-1388.

عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی - عربی. شرح

عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.

مشخصات نشر: تهران: سرایی، 1395.

مشخصات ظاهری: 15 جلد / جلد 2: 656 ص

شابك دوره: 978-964-7362-34-4 * جلد 2: 978-964-7362-06-1

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

یادداشت: چاپ سوّم.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اوّل، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اوّل، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه -- خطبه ها

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اوّل، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه. شرح

رده بندی کنگره: 76 1394 م / BP 38/0423

رده بندی دیویی: 297/9515

شماره کتابشناسی ملی: 4148676

درسهایی از نهج البلاغه (جلد دوّم)

حضرت آیت الله العظمی منتظری قدس سره

- انتشارات سرایی

نوبت چاپ: سوّم، بهار 1395

تیراژ: 1200 نسخه

قیمت دوره 11 جلدی: 350000 تومان

- قم، میدان مصّلی، بلوار شهید محمّد منتظری، کوچه شماره 8

تلفن: (025) 37740011-(021)22563458 * فاکس: (025) 37740015 * موبایل: 0912 252 5050

www . Amontazeri . com

E-mail : SaraeiPublication@gmail . com

ص: 4

جلد دوّم:

درسهایی

از

نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

(رضوان الله تعالی علیه)

ص: 5

- درس 41 - خطبه 3 (قسمت اول) 23
- تحقیقی پیرامون سند خطبه شقشقیه... 25
- غصب خلافت توسط خلیفه اول... 29
- آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام... 31
- عکس العمل حضرت علی علیه السلام در غصب خلافت... 33
- عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود... 36
- خصوصیات روحی عمر... 40
- چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر... 41
- درس 42 - خطبه 3 (قسمت دوم) 43
- دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن... 46
- عمر خلیفه ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او... 49
- شورای شش نفری عمر... 51
- شکایت حضرت علی علیه السلام از شورای عمر... 52
- کارنامه خلافت عثمان... 54
- دلایل سقوط عثمان... 55
- اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی علیه السلام... 56
- درس 43 - خطبه 3 (قسمت سوم) 59
- «امر» در اصطلاح قرآن و حدیث... 62
- گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام... 63
- پیش بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم... 64

چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟ ... 68

چرا این خطبه را شگفتی‌ناامیده اند؟ ... 71

حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام درباره خلفا... 72

درس 44 - خطبه 754

نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت... 77

صدای حقیقت و گوش ناشنوا... 80

پیش بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام... 82

حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف... 89

درس 45 - خطبه 915

توطئه ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام... 94

حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام... 96

ضرورت مال اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق... 97

خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام... 99

قضاوت‌های ناروا درباره علی علیه السلام... 100

علت سکوت علی علیه السلام... 102

لزوم بی‌اعتنایی به شایعات و قضاوت‌های نادرست... 103

درس 46 - خطبه 1056

پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر... 108

معاویه ریشه اصلی سه جنگ داخلی... 111

درس 47 - خطبه 1137

خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام... 115

حدیثی راجع به فعالیت های شیطان... 123

درس 48 - خطبه 1258

پیمان شکنی طلحه و زبیر زمینه ساز جنگ جمل... 128

خطبه 1309

پوشش ضعف ها با تهدیدهای تو خالی... 130

برنامه ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس... 133

خطبه 13310

شیاطین در برابر علی علیه السلام... 134

هشیاری و هشدار علی علیه السلام... 135

درس 49 - خطبه 13711

نسبت محمد به حنفیه... 139

توصیه های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه... 141

خطبه 14612

کسی که به عمل قومی راضی است... 146

درس 50 - خطبه 13 (قسمت اول) 149

داستان شتر عایشه... 152

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل... 153

طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل... 154

عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل... 154

حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام... 155

- تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن... 156
- زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت... 157
- هماهنگی تکوین و تشریح... 160
- درس 51 - خطبه 13 (قسمت دوم) 163
- خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره... 167
- رشته های سه گانه اخلاق انسان... 168
- مدح و مذمت از شهرها... 169
- پیش گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره... 172
- درس 52 - خطبه 14 175
- توصیف بصره و مردم آن... 177
- اصول سه گانه اخلاق... 179
- خطرات ناشی از سفاهت... 180
- خطبه 15 182
- نتیجه اجرای عدالت... 183
- نقل خطبه پانزدهم به روایت دیگر... 184
- مصادره های شرعی... 185
- درس 53 - خطبه 16 (قسمت اول) 187
- طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال... 190
- عبرت از تاریخ گذشتگان وسیله نجات از سقوط در شبهات... 191
- بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم... 194
- انسان همیشه در معرض امتحان الهی است... 195

درس 54 - خطبه 16 (قسمت دوم) 199

مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه... 201

گناهان همچون اسب های چموشند... 204

تقوی همچون شتر رام است... 205

حق و باطل در بستر تاریخ... 207

تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم... 208

درس 55 - خطبه 16 (قسمت سوم) 211

گروه های سه گانه مردم... 215

راه درست با دوری از افراط و تفریط... 217

درس 56 - خطبه 16 (قسمت چهارم) 221

ایستادگی در برابر حق... 223

اثرات وجودی تقوی... 225

ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است... 227

درس 57 - خطبه 17 (قسمت اول) 229

گناهان فردی و اجتماعی... 232

عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد... 232

نفوذ استعمار از راه فرهنگ... 233

ویژگی های اولین گروه از مبعوضترین مردم... 234

فضیلت علمی علی علیه السلام... 236

معنای بدعت و نمونه هایی از آن... 239

دشواری اجتهاد دینی... 244

- درس 58 - خطبه 17 (قسمت دوم) 247
- ویژگی های دوّمین گروه از مبعوضترین مردم... 249
- موقعیت عترت در روایت ثقلین... 253
- درس 59 - خطبه 17 (قسمت سوم) 255
- ادامه بیان ویژگی های گروه دوّم... 257
- دوروش در اجتهاد... 261
- درس 60 - خطبه 17 (قسمت چهارم) 267
- ادامه ویژگی های گروه دوّم... 269
- وجوب کفای تصدّی امر قضاوت... 273
- رعایت بی طرفی در امر قضا... 273
- اقسام فضات... 274
- رعایت احتیاط در مجازات... 275
- ضرر تندرویهها برای اسلام و انقلاب... 276
- شکوه حضرت علی علیه السلام از نابخردان... 277
- درس 61 - خطبه 18 (قسمت اول) 279
- مدارک فقه از نظر علمای شیعه و سنّی... 282
- حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنّت... 282
- بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه... 283
- تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد... 285
- موارد محل بحث تخطئه و تصویب... 278
- ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل... 290

سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت... 293

درس 62 - خطبه 18 (قسمت دوم) 295

دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها... 299

رد احتمالات پنجگانه... 303

عظمت ظاهر و باطن قرآن... 305

یک روایت در مورد اهمیت فتوی... 306

درس 63 - خطبه 19 (قسمت اول) 309

خلاصه ای از داستان زندگی اشعث بن قیس... 311

نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین... 313

شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسنین علیهم السلام... 315

منافع خطرناکتر از کافر... 320

درس 64 - خطبه 19 (قسمت دوم) 321

کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و رد آن... 324

خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب... 324

خطبه 32520

مردن و مشاهده حقایق... 326

سختی عذاب خدا بعد از مرگ... 327

مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها... 328

تمامیت حجّت خدا بر همه... 329

توصیه ای به برادران پاسدار... 330

ابتدای خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی... 331

توصیه ای به برادران و خواهران... 333

درس 65 - خطبه 33521

منتهای سیر انسان... 338

زمان، بُعد چهارم موجودات مادی... 339

استفاده صحیح از مال دنیا... 341

مقام دنیا يك مسئولیت سنگین... 343

سیره عملی سلمان فارسی در مدائن... 344

دو حدیث درباره سبک باران... 345

جمع بین بی علاقه بودن به دنیا و مسئولیت پذیری... 346

خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین... 347

همزمانی قیامت و روز حساب همه خلائق... 347

بیان سید رضی در مورد کلام حضرت... 348

درس 66 - خطبه 34922

خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل... 352

انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل... 354

خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی علیه السلام... 355

چرا حکم مرتد فطری قتل است؟... 359

دلیل سختگیری نظام اسلامی در مقابل منافقین... 359

درس 67 - خطبه 23 (قسمت اول) 363

دوروش اقتصادی در دنیای امروز... 365

روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دوروش موجود... 367

همهٔ امور از طرف خدا نازل می شود... 372

نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت... 373

ص: 14

درس 68 - خطبه 23 (قسمت دوم) 375

پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح... 378

انتظارات مسلمان واقعی... 379

هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام... 383

درس 69 - خطبه 23 (قسمت سوم) 389

رعایت حق خویشاوندی و آثار آن... 392

چند روایت در مورد صله رحم... 398

درس 70 - خطبه 40124

گناه ترور شخصیت و ترور شخص... 404

رهنمود خطبه بیست و چهارم... 405

خطبه 40625

داستان حمله بئر بن ابی اُرطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید... 408

قضاوت ابن ابی الحدید در مورد معاویه... 409

مذمت اهل کوفه... 411

درس 71 - خطبه 41526

بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم... 418

وضعیت اعراب در عصر بعثت... 419

آیا حضرت علی علیه السلام پس از غصب خلافت بیعت کرد؟... 422

چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟... 423

بیعت عمرو عاص با معاویه... 426

آماده باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام... 427

درس 72 - خطبه 27 (قسمت اول) 429

شیوه های تبلیغی اسلام... 431

نمونه هایی از ضرورت های دفاعی... 432

تاکتیک های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام... 436

جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام... 438

پیامدهای روگردانی از جهاد... 439

درس 73 - خطبه 27 (قسمت دوم) 441

سستی در امر جهاد و آثار شوم آن... 444

نمونه ای از قتل و غارت های سپاه معاویه... 446

اگر کسی از این غم بمیرد..... 449

غم جانسوز و نفرین امام علی علیه السلام... 449

درس 74 - خطبه 27 (قسمت سوم) 451

بهانه جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ... 454

سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام... 455

نفرین حضرت و پندار قریش... 456

پاسخ حضرت علی علیه السلام... 457

خطبه 28 (قسمت اول) 459

جایگاه دنیا در میان عوالم وجود... 459

معنای مذمت دنیا... 462

درس 75 - خطبه 28 (قسمت دوم) 465

موقعیت دنیا و باید ها و نبایدها... 468

حقیقت پل صراط و جهنم... 469

دعوت مردم به توبه و عمل صالح... 470

چند هشدار و رهنمود... 472

نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی... 473

درس 76 - خطبه 47529

وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه... 477

حملة ضحاک بن قیس فهری به اطراف کوفه... 479

سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام... 480

تذکری به مسئولان... 481

علل ناکامی ها... 482

سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه... 484

درس 77 - خطبه 48730

ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او... 489

موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان... 490

استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم... 491

خطبه 49231

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل... 493

درس 78 - خطبه 32 (قسمت اول) 495

ویژگی های روزگار حضرت علی علیه السلام... 497

انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی... 498

معنای بد بودن زمان و زمانه... 499

نشانه های جامعه ناسالم... 500

پرسش انسان از آنچه نمی داند... 501

چهار دسته مردم دنیا طلب... 502

درس 79 - خطبه 32 (قسمت دوم) 505

ویژگی های خداجویان واقعی... 510

جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان... 512

گفتگوی حضرت عیسی با دنیا... 513

درس 80 - خطبه 51533

علی علیه السلام و ارزش گذاری حکومت... 518

حکومت وسیله است نه هدف... 518

عظمت ملت عرب به واسطه اسلام... 520

نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام... 521

هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل... 522

شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه 104)... 525

تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان... 529

درس 81 - خطبه 53134

مناسبت و زمان ایراد این خطبه... 534

سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر... 535

ترس لشکریان حضرت از جهاد... 536

قابل اعتماد نبودن مردم کوفه... 537

بیداری دشمن و غفلت شما... 539

چگونه گمراهان پیروز می شوند؟ ... 540

ص: 18

سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند... 541

علی علیه السلام مرد جهاد... 541

حقوق متقابل مردم و حکومت... 544

حقوق ملت بر والی... 545

حقوق والی بر ملت... 547

درس 82 - خطبه 54935

ستایش خداوند... 553

فرجام نافرمانی از رهبری لایق... 554

نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان... 555

خطبه 55936

اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج... 559

هشدار حضرت به خوارج... 563

حکمیّت از نظر حضرت علی علیه السلام... 564

درس 83 - خطبه 56737

پیش تازی و روشن بینی حضرت علی علیه السلام... 570

دفاع از ستمدیدگان و اجرای عدالت... 574

پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب گویی های حضرت... 574

انجام وظیفه... 576

خطبه 57738

موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات... 578

مرگ برای دوست و دشمن... 580

درس 84 - خطبه 58139

علت ایراد خطبه سی و نهم... 583

علی علیه السلام گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت... 585

پیامد نافرمانی ها... 587

پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام... 588

خطبه 59040

علت ایراد خطبه چهلم... 590

واقعیت امر در معنای «ان الحکم الا لله» و منظور خوارج از آن... 591

ضرورت حکومت و ثمرات آن... 594

نقل خطبه به گونه ای دیگر... 597

درس 85 - خطبه 59941

توضیحی درباره خطبه چهل و یکم... 601

همراهی وفا و راستی... 602

کثرت زیرک نمایان و پندار نابخردان... 605

دینداری مانع حيله گری... 606

بی دینی عامل فرصت طلبی... 607

خطبه 60742

هواپرستی و آرزوهای دور و دراز... 608

کوتاهی عمر دنیا... 610

سفارش به آخرت گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن... 611

قیامت یعنی روز نتیجه و حساب... 614

درس 86 - خطبة 61743

علت ایراد خطبة چهل و سوم... 619

مخالفت امام با درگیری شتاب زده... 621

انتظار و آماده سازی... 622

قطعی بودن جنگ با معاویه... 624

علت سقوط عثمان... 625

خطبة 62644

علت ایراد خطبة چهل و چهارم... 626

فرار زبونانه مصقله... 627

مهلت به بدهکاران بیت المال... 628

خطبة 62845

توضیحی درباره خطبة چهل و پنجم... 629

اختصاص همه ستایشها به خداوند... 629

دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ... 631

با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟... 633

درس 87 - خطبة 63546

دعای حضرت هنگام رفتن به شام... 637

خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان... 640

خطبة 64147

بازار عكاظ... 641

كوفه و پیش گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن... 642

خطبه 64548

مسیر حرکت امام علی علیه السلام به صفین ... 645

حمد و سپاس خدای سبحان ... 646

علت تغییر مسیر در بیان حضرت علی علیه السلام ... 647

جمجمه انوشیروان ... 648

کتابنامه ... 651

ص: 22

اشاره

تحقیقی پیرامون سند خطبه ششقیه

غصب خلافت توسط خلیفه اول

آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام

عکس العمل حضرت علی علیه السلام در غصب خلافت

عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود

خصوصیات روحی عمر

چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر

ص: 23

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هِيَ الْمَعْرُوفَةُ بِالشَّقِيقِيَّةِ :

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ، وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى؛ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ، فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا، وَ طَفِقْتُ أَرْتَبِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَّاءَ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشِيْبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى، فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدِّي، وَ فِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا.

حَتَّى مَضَى الْأَوَّلَ لِسَبِيلِهِ، فَأَذَلِّي بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.

ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْمَشِيِّ :

شَتَانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا*** وَ يَوْمَ حَيَانَ أَخِي جَابِرٍ

فِيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسَّ تَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَبَعَدَ وَفَاتِهِ، لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيهَا! فَصَدَّ يَرَهَا فِي حَوْزَةِ حَشْدِنَاءَ، يَغْلُظُ كَلْمُهَا، وَ يَخْشُنُ مَسُّهَا، وَ يَكْثُرُ الْعَثَارُ فِيهَا، وَ الْإِعْتِدَارُ مِنْهَا»

تحقیقی پیرامون سند خطبه شقیقیه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه سوم رسیدیم. خطبه سوم از خطبه های معروف نهج البلاغه است، معروف به شقیقیه، درباره علت این نام در آخر

خطبه سخن خواهیم گفت. این خطبه را حضرت علی علیه السلام در اواخر خلافتشان ایراد فرموده اند و به طور صریح در مخالفت با خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) است.

حضرت در این خطبه در مورد سه خلیفه افشاگری کرده اند؛ لذا بسیاری از علمای اهل سنت در این که این خطبه از حضرت علی علیه السلام باشد تشکیک کرده اند، بعضی گفته اند این خطبه از منشآت خود سید رضی (جمع کننده نهج البلاغه) است؛ ولی حقیقت این است که این خطبه را قبل از سید رضی بزرگانی در کتابهای خود از ابن عباس نقل کرده اند؛ از جمله آنها شیخ مفید که استاد سید رضی و سید مرتضی بوده، (1) این خطبه را در کتاب «إرشاد» که شرح حال ائمه اطهار علیهم السلام است ذکر کرده، (2)

همچنین ایشان در کتاب «الجمل» - که راجع به جنگ جمل است - قبل از آن که خطبه

ششقیه را اجمالاً ذکر کند می فرماید:

«فَهِيَ أَشْهَرُ مِنْ أَنْ نَدُلَّ عَلَيْهَا» (3) این خطبه مشهورتر از آن است که ما بخواهیم دلیلی برای آن بیاوریم.

همچنین «ابوجعفر محمد بن عبدالرحمن» معروف به «ابن قبة» که جلوتر از شیخ مفید و از متکلمین بزرگ شیعه بوده است، در کتاب «الإنصاف» - که درباره امامت نوشته - این خطبه را نقل کرده است. (4) شیخ صدوق هم که پیش از سید رضی بوده در دو کتاب «معانی الأخبار» و «علل الشرایع» نقل کرده است. (5) 0.

ص: 26

1- - ابن ابی الحدید در صفحه 41 جلد اول از شرح نهج البلاغه می نویسد: شیخ مفید خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دست امام حسن و امام حسین را گرفته و پیش شیخ مفید آورد و گفت: «یا شیخ علّمهما الفقه» ای شیخ به این دو فرزند من فقه بیاموز. شیخ مفید می گوید: صبح آن روز دیدم مادر سید رضی و سید مرتضی که نامش فاطمه بود آن دو را پیش من آورد و گفت: به این دو فرزند من درس بده؛ و به این صورت این دو بزرگوار شاگرد شیخ مفید شدند.

2- الإرشاد، ج 1، ص 287.

3- - الجمل، ص 126.

4- - شرح ابن میثم، ج 1، ص 252؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 206.

5- معانی الأخبار، ص 360؛ علل الشرایع، ص 150.

از جمله علمای اهل سنت که صحت این خطبه و استنادش به حضرت را پذیرفته اند ابن ابی الحدید معتزلی است، که شرح مفصّلی بر نهج البلاغه نوشته و از شرحهای خوب نهج البلاغه است. ابن ابی الحدید از کسانی است که فضل و تقدّم علی علیه السلام را بر خلفا قبول دارد، وی در مقدمه شرح نهج البلاغه در حمد خدا می گوید:

«وَقَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْأَفْضَلِ لِمَصْلَحَةٍ» (1) حمد خدایی را که مفضول را (یعنی ابوبکر و عمر را که از نظر علم و فضل پایین بودند) بر افضل (یعنی علی که از نظر علم و فضل بالاتر بود) به خاطر مصلحت مقدم داشت.

به هر حال او در جلد اول کتابش می گوید: من خطبه ها را پیش استادم «أبو الخیر مُصَدِّقُ بن شَبِيبِ واسِطِي» می خواندم، به این خطبه که رسیدم استادم به من گفت: من این خطبه را پیش استادم «ابو محمد عبدالله بن احمد» معروف به «ابن خَشَّاب» خواندم و به او گفتم:

«أَتَقُولُ أَنَّهَا مَنحُولَةٌ؟» آیا شما می خواهید بگویند این خطبه ششقیه جعل شده است؟ استادم در جواب گفت:

«لَا وَاللَّهِ وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهَا كَلَامُهُ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّكَ مُصَدِّقٌ» نه به خدا قسم می دانم که این خطبه از کلمات حضرت علی علیه السلام است، همان طور که می دانم اسم تو مصدق است. به او گفتم بسیاری از مردم می گویند این خطبه از کلمات سید رضی است و به حضرت علی نسبت داده اند، در جواب گفت:

«أَتُنِي لِلرَّضِيِّ وَ لِغَيْرِ الرَّضِيِّ هَذَا النَّفْسِ وَ هَذَا الْأَسْلُوبِ» چطور سید رضی و امثال رضی می توانند چنین نفسی داشته باشند و کلامی به این زیبایی بیان کنند؟!

«قَدْ وَقَفْنَا عَلَى رَسَائِلِ الرَّضِيِّ وَ عَرَفْنَا طَرِيقَتَهُ وَ فَتَنَّهُ فِي الْكَلَامِ الْمَنثورِ، وَ مَا يَقَعُ مَعَ هَذَا الْكَلَامِ فِي خَلٍّ وَ لَا خَمْرٍ» ما واقفیم بر کتابهای سید رضی و روش او را در کلام نثر شناخته ایم، هیچ گاه کلام او با کلام حضرت علی علیه السلام قابل مقایسه نیست نه در سرکه و نه در شراب. این يك ضرب المثل است، در حقیقت می خواهد بگوید جنس کلام 3.

ص: 27

حضرت علی با جنس کلام دیگران فرق می کند. بعد ابن خُشّاب می گوید:

«وَاللَّهِ لَقَدْ وَقَفْتُ عَلَى هَذِهِ الْخُطْبَةِ فِي كُتُبٍ صَدَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ الرَّضِيُّ بِمَائَتِي سَنَةٍ» به خدا قسم من در کتابهایی که دوپست سال قبل از خلقت سید رضی تألیف شده بود این خطبه را یافته ام.

«وَلَقَدْ وَجَدْتُهَا مَسْطُورَةً بِخُطُوطِ أَعْرَفِهَا، وَأَعْرَفُ خُطُوطَ مَنْ هُوَ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَأَهْلِ الْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ النَّقِيبُ أَبُو أَحْمَدَ وَالِدَ الرَّضِيِّ» و به تحقیق من این خطبه را یافته ام با خطهایی که می شناسم، و می شناسم خطوط آن علمایی را که قبل از خلقت پدر رضی بوده اند.

بعد ابن ابی الحدید می گوید: من بسیاری از این خطبه را در تصانیف شیخ خود - ابوالقاسم بلخی امام البغدادیین از معتزله - یافته ام و او در دولت مقتدر عباسی بوده پیش از آن که سید رضی به دنیا بیاید. همچنین قسمت هایی از این خطبه را در کتاب ابوجعفر، محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن قبه که یکی از متکلمین امامیه است - و کتاب الانصاف را در امامت نوشته - یافته ام، وفات او هم پیش از وجود سید رضی بوده است. (1)

به هر حال این که گفته شده این خطبه انشاء سید رضی است، حتی به اعتراف عده ای از علمای اهل سنت سخن غیر صحیحی است. مرحوم مجلسی گفته است:

ابن عبد ربّه مالکی که در سال 328 ه. ق از دنیا رفته و معاصر کلینی است، خطبه شمشقیه را در عقد الفرید آورده است، (2) ولی بعد آن را حذف کرده اند. البته اهل سنت از این کارها می کردند و گاهی اوقات روایاتی را که به ضررشان بوده از کتابها حذف می کرده اند. 6.

ص: 28

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 205؛ و برای اطلاع بیشتر از روایان خطبه شمشقیه می توان به الغدیر، امینی، ج 7، ص 82 مراجعه کرد.

2- بحار الأنوار، ج 29، ص 506.

کلام حضرت امیر علیه السلام از اینجا شروع می شود که فرمود:

«أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ نَقَمْتُمْهَا فُلَانٌ»

(آگاه باشید، قسم به خدا ابن ابی قحافه پیراهن خلافت را به زور و ناحق در برگرفت.)

«تَقَمَّصَ» باب تَفَعَّل است، باب تَفَعَّل معنای معروفش تَكَلَّف است، یعنی چیزی را که آدم ندارد به مشقت و سختی به خود بگیرد؛ «تَسَيَّدَ زَيْدٌ» یعنی زید سَیِّد نیست اما سَیِّدِی را به زور به خود گرفت، «تَشَجَّعَ فُلَانٌ» یعنی کسی که شجاع نبود خود را به صورت شجاع جلوه داد، ممکن است کسی که شجاعت ندارد این کار را به صورت تمرین بکند تا کم کم شجاع شود. «تَقَمَّصَ» از ماده «قَمِصَ» به معنای پیراهن است.

در اینجا حضرت خلافت را تشبیه به پیراهن کرده، از باب این که پیراهن محیط به بدن و چسبیده به آن است، او خلافت را به زور به خودش چسبانده، و پیراهن خلافت را به زور تن خود کرده، یعنی اهلش نبوده و به زور و برخلاف حق به خود گرفته است. ضمیر «ها» در «تَقَمَّصَهَا» به خلافت برمی گردد، و چون واضح بوده حضرت به آن اشاره نکرده است. کلمه «فلان» در نهج البلاغه عبده آمده است، اما کتابهایی که من دیده ام نوعاً کلمه «ابن ابی قحافه» دارد، از جمله در شرح ابن ابی الحدید به طور صریح «ابن ابی قحافه» دارد. (1) به نظر می آید در بعضی نسخه ها که «فلان» آمده از تصرّفاتی است که بعداً کرده اند و نخواسته اند اسم ابوبکر اینجا ذکر شود.

«ابوبکر» اسمش «عبدالله» و نام پدرش «عثمان» بوده؛ و در قاموس می گوید: لقبش «عتیق» بوده است. در عرب رسم بوده برای بچه ها سه عنوان قرار می داده اند: اسم،

ص: 29

لقب و کنیه - کنیه آن است که با «أب» یا «أم» شروع شود - به عنوان مثال امام حسن مجتبی، اسمش حسن، لقبش مجتبی، و کنیه اش ابومحمد است. خلیفه اول، اسمش عبدالله، و احتمالاً لقبش عتیق، و کنیه اش ابوبکر بوده و کنیه پدرش ابوقحافه است؛⁽¹⁾

و لذا حضرت می فرماید: «ابنُ اَبی قُحافَةَ».

«وَ اِنَّهُ لَيَعْلَمُ اَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى»

(و همانا پسر ابی قحافه پیراهن خلافت را در بر گرفت در حالی که می دانست موقعیت من نسبت به خلافت موقعیت قطب است نسبت به سنگ آسیاب.)

«وَ» در «وَ اِنَّهُ لَيَعْلَمُ» حالیه است و «لَ» لام توطئه است، اشاره به قسم محذوف دارد؛ یعنی واللّه او قطعاً می دانست. حضرت چون در مقام تنقیص ابوبکر بوده فرموده: در حالی که واللّه او قطعاً می دانست که من از نظر علم خیلی از او بالاتر هستم و خلافت مال من است، با این وصف متصدی خلافت شد؛ و این مذمت را بیشتر می رساند.

«رَحَى» سنگ آسیاب است. «قطب» جایی است که محور از آن عبور می کند، اگر میله ای را از یک طرف کره ای به طرف دیگر فرو کنند به آن میله محور می گویند و دو سر محور قطب می شود، تمام حرکت سنگ آسیاب دور قطب است. حضرت خلافت را به سنگ آسیاب تشبیه می کند و موقعیت خودش را نسبت به خلافت مثل موقعیت قطب نسبت به سنگ آسیاب معرفی می کند که خلاصه محور و قطب من هستم و خلافت باید دور من بگردد.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام این تعبیر را در خطبه 119 نهج البلاغه هم دارند و می فرمایند:

«وَ اِنَّمَا اَنَا قُطْبُ الرَّحَى ، تَدُورُ عَلَيَّ وَ اَنَا بِمَكَانِي ، فَاِذَا فَارَقْتُهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا ، وَ اضْطَرَبَ ثِقَالُهَا» من همچون قطب سنگ آسیاب هستم، دور من می گردد اگر من سر جایم ثابت باشم، پس اگر من از آن جدا شوم مدارش متزلزل می شود،0.

ص: 30

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 155؛ القاموس المحيط، فیروزآبادی، در لغت «عتق»، ص 1170.

و سنگ زیرین آن هم مضطرب و متزلزل می گردد. «ثقال» سنگ زیرین آسیاب را می گویند. حضرت می خواهند بفرمایند: من خلیفه مسلمین هستم، در مرکز ثابتی هستم، و آنها باید دور من بگردند؛ و حال که حکومت از مسیر خود منحرف شده، اهدافی که مانند اداره شئون مسلمین و پیاده کردن اسلام، از خلافت مورد نظر است به خوبی انجام نمی شود، و این اسمش اضطراب است.

آگاهی ابوبکر از افضلیت حضرت علی علیه السلام

«يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ»

(ابوبکر می داند سیل علوم و دانش از ناحیه من سرازیر می شود.)

حضرت خودش را تشبیه به کوهی پر از برف و باران کرده که سیلاب از آن سرازیر می شود، و مزارع و درختهای زیادی از آن سیراب می شوند. در واقع می خواهند بفرمایند: کوه علم و دانش من هستم و سیل علوم از من سرازیر می شود، و حتی ابوبکر و عمر و امثال آنها هم در علوم باید از من استفاده کنند.

تشبیه کردن علم و دانش به آب تشبیه لطیفی است. همان طور که آب مایه حیات است حیات انسانها هم به واسطه علم و دانش است، و آنچه در خلافت رکن است همان علم و دانش است. تعبیر «سیل» این مطلب را می رساند که علوم زیادی در رشته های مختلف از حضرت جریان پیدا می کند.

«وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»

(و کوه علم من آن قدر بلند است که هیچ پرنده ای نمی تواند به قله آن برسد.)

حضرت با این تشبیه زیادی علم خود را بیان کرده اند، و مبالغه این تشبیه زیاده تر از تشبیه پیش است. در حقیقت می خواهند بفرمایند: مقام علمی و مقام تقوایی من آن قدر شامخ است که هیچ کس نمی تواند آن مقام را درک کند. مهم این است که ابوبکر

با علم به مقام علمی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متصدی خلافت می شود، و حضرت امیر علیه السلام هم در مقام افشاگری است که اگر تا حال سکوت کردم اما واقعیت مطلب این است، و موقعیت من این گونه بوده و ابوبکر هم می دانسته است.

در شرح نهج البلاغه خوئی روایتی را از کتاب احتجاج طبرسی نقل می کند:

«عَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، [عَنِ الزُّبَيْرِ] بْنِ الْعَوَّامِ، قَالَ: لَمَّا قَالَ الْمُنَافِقُونَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ تَقَدَّمَ عَلَيًّا وَهُوَ يَقُولُ أَنَا أَوْلَى بِالْمَكَانِ مِنْهُ، قَامَ أَبُو بَكْرٍ خَطِيبًا فَقَالَ: صَبْرًا عَلَى مَنْ لَيْسَ يُوَلُّهُ إِلَى دِينٍ وَلَا يَحْتَجِبُ بِرِعَايَةِ وَلَا يَزْعُمُونِ لَوْلَايَةِ، أَظْهَرَ الْإِيمَانَ ذَلَّةً وَأَسْرَرَ النِّفَاقَ غَلَّةً، هُوَ لَاءٌ عُصْبَةُ الشَّيْطَانِ وَجَمْعُ الطُّغْيَانِ، يَزْعُمُونَ أَنِّي أَقُولُ إِنَّي أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ، وَكَيْفَ أَقُولُ ذَلِكَ وَمَا لِي سَابَقْتُهُ وَلَا قَرَابَتُهُ وَلَا خُصُوصِيَّتُهُ، وَحَدَّ اللَّهُ وَأَنَا مُلْحِدُهُ، وَعَبَدَ اللَّهُ قَبْلَ أَنْ أَعْبُدَهُ» (1).

زبیر بن عوام می گوید: وقتی که منافقین گفتند ابوبکر مقام علی را گرفته و می گوید:

من به این مقام شایسته تر هستم؛ ابوبکر برای سخنرانی درخواست و گفت: باید صبر کنیم برای کسانی که به راه دین باز نمی گردند، و مراقب رفتار و گفتار خود نمی باشند، و آداب محبت و دوستی را بجا نمی آورند؛ آنهایی که به ناچار و از روی ذلت، اظهار ایمان کرده و با کینه ورزی نفاق خود را پنهان کردند، آنان پیروان شیطانند و گروهی طغیانگر! چنین می پندارند که من می گویم از علی افضل هستم، چطور من چنین حرفی می زنم؟ در حالی که سابقه علی را ندارم، خویشاوندی که علی با پیغمبر دارد من ندارم، خصوصیات علی را ندارم، وقتی او موحد شد من هنوز ملحد و کافر بودم و قبل از این که من عبادت خدا را کنم او عبادت می کرد.

هدف ابوبکر از این سخنان این بود که بگوید من این قدر می فهمم که علی از من افضل است، آن گونه نیستم که شما تصور می کنید، و علی را خوب می شناسم، و این 8.

ص: 32

که این مقام را گرفته ام مصلحت این بوده است. توجیه آنها به این صورت بود که علی جوان است، و از طرف دیگر او در جنگها سران قریش را کشته است و لذا از او کینه دارند و اگر او را به خلافت نصب می کردیم همه اطاعت نمی کردند و نظام اسلام از هم می پاشید، برای این که نظام اسلامی نباشد مصلحت این بود که غیر از علی باشد! همین که بعضی ها می گویند مقدم داشتن مصلحت بر حقیقت؛ و ابن ابی الحدید هم در حمد خدا می گوید:

«وَقَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْأَفْضَلِ لِمَصْلَحَةٍ» (1) حمد خدای را که مفضول را بر افضل برای مصلحت مقدم داشت.

به هر حال اینها با این که قدرت داشتند، می خواستند بگویند که ما می فهمیم که علی فاضل تر است. از عمر هم نقل شده که بیش از هفتاد مرتبه گفت:

«لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ» (2) اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

عکس العمل حضرت علی علیه السلام در غصب خلافت

«فَسَدَلْتُ دُونَهَا تَوْبًا»

(پس آویزان کردم در مقابل خلافت پرده ای را.)

یعنی وقتی دیدم ابوبکر خلافت را به ناحق گرفت، در مقابل خلافت پرده ای انداختم و از خلافت منزوی شدم؛ زمانی که ابوبکر روی کار آمد حضرت علی علیه السلام به نخلستانها رفته و مشغول کشاورزی بود. وقتی انسان بخواهد از چیزی انزوا کند پرده ای می کشد که به دیگران کاری نداشته باشد. «سَدَلٌ وَ إِسْدَالٌ» آویزان کردن پرده را می گویند.

«وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا»

(و گرداندم از خلافت پهلویم را.)

ص: 33

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 3.

2- الغدير، ج 6، ص 93 به بعد؛ و بحار الأنوار، ج 40، باب 93 و 97 موارد زیادی را نقل کرده اند.

«کشح» یعنی پهلو؛ وقتی انسان می خواهد از چیزی اعراض کند پهلویش را می گرداند. ابن اَبی الحدید معتزلی معنای دیگری برای این جمله می کند و می گوید:

وقتی انسان سیر می شود پهلویش بالا قرار می گیرد و دیگر نمی تواند پهلویش را بچرخاند، اما وقتی خیلی گرسنه باشد لاغر هم می شود و می تواند پهلویش را بچرخاند، مثل این که حضرت می خواهند بفرمایند: من خودم را از خلافت گرسنه قرار دادم و پهلویم را چرخاندم. (1) به نظر می آید این تعبیر درست نیست و دیگران هم قبول نمی کنند.

«وَ طَفِقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَّاءِ»

(و شروع به فکر کردن کردم که آیا با يك دست قطع شده حمله کنم؟)

«أَرْتِي» یعنی طلب رأی کردن، «أَصُول» یعنی حمله کنم، «جَدَّاءِ، حَدَّاءِ، حَدَّاءِ» هر سه به يك معناست یعنی قطع شده. دست در اینجا کنایه از قدرت است، در قرآن هم به معنی قدرت استعمال شده، در سوره تَبَّتْ می فرماید: (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ) (2)

بریده باد دو دست ابولهب، یعنی قدرت ابولهب نابود باد.

جمله «با دست قطع شده حمله کنم» یعنی من که نیرو ندارم و قدرت و نیرو با دیگران است، مردم با من نیستند، همه مردم دور آنها جمع شده اند، و به فرمایش آن حضرت در خطبه 210 که می فرمایند:

«وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ» مردم و توده جمعیت همیشه با پادشاهان و قدرتمندان هستند مگر آن کس که خدا حفظش کند. در این حال که مردم نوعاً با حکومت هستند و همراه علی نبودند، حضرت می فرماید: فکر می کردم چه کنم؟ آیا با دست قطع شده و بدون قدرت و نیرو حمله کنم؟ 1.

ص: 34

1- شرح ابن اَبی الحدید، ج 1، ص 151.

2- سوره مسد (111)، آیه 1.

«أَوْ أَصْبِرْ عَلَى طُخْيَةِ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ»

(یا صبر بر تاریکی کوری کنم، که در آن شخص پیر شکسته و ناتوان می شود، و بچه ها پیر می شوند، و مؤمن با مشقت عمرش را طی می کند؟)

«طُخْيَةَ يَا طُخْيَةَ» یعنی تاریکی و ظلمت؛ «هرم» ناتوانی است، مثل حالتی که عارض انسان صد ساله بشود؛ «شیب» به معنای پیر شدن است؛ «کدح» معنایش سعی است، و به آدمی که با شدت کاری را انجام دهد «کادح» می گویند.

اجتماع، اجتماع ظلمت است، حضرت علی حقایق را می دانست اما مردم در حالت تاریکی و جهل و تحیر می گذرانند؛ حضرت می فرماید: مردد هستم، آیا حمله کنم؟ قدرت ندارم، صبر کنم؟ مردم در گمراهی هستند.

حضرت برای این که شدت حالت سختی و نادانی و تحیر و اضطراب موجود در مردم را برساند می فرماید: تاریکی کوری که در آن آدم پیر ناتوان می شود و بچه ها پیر می شوند؛ وقتی شداید زیاد باشد، تحیر در بین مردم زیاد باشد، اهل حق متحیرند و می گویند خدایا چه کنیم؟ و در این ظلمت و اضطراب، مؤمن باید برای حفظ دینش سختی بکشد و با مشقت زندگی کند، وقتی محیط فاسد باشد مؤمن با سختی می تواند دینش را حفظ کند؛ لذا در روایات آمده که در دوره آخرالزمان حفظ دین، از نگاه داشتن آتش در کف دست مشکل تر است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این مطلب را در آخر خلافتش در مسجد کوفه بیان می کند، در واقع حضرت افشاگری و بیان تاریخ گذشته را می کند، داستانی که قبلاً اتفاق افتاده است.

«فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْبَبِي»

(پس دیدم صبر کردن بر این محیط ظلمانی به عقل نزدیکتر است.)

«حجی» به معنای عقل است، «هاتا» اشاره به مؤنث است و در اینجا اشاره به «طخية عمياء» می باشد. «ها» در «هدا» و «هاتا» حرف تنبیه است و «ذا» اشاره به مذکر دارد و «تا» اشاره به مؤنث.

حضرت می دیدند با توجه به این که قدرت ندارند تا پیروز شوند، اگر حمله کنند جنگ داخلی شروع می شود، آن زمان اول اسلام بود و چه بسا بر اثر جنگ داخلی اساس اسلام از بین می رفت؛ لذا برای این که اصل اسلام محفوظ باقی بماند حضرت می فرمایند: دیدم صبر کردن بر این محیط ظلمانی به عقل نزدیک تر است.

«فَصَبْرٌ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجَاً»

(پس صبر کردم در حالی که در چشمم دائماً خاری می خلید، و در حلقم استخوانی مانده بود.)

«قذی» خار و خاشاکی است که در چشم بیفتد و دائماً انسان را اذیت می کند.

«شجاً» به استخوان یا چیزی که در حلق گیر کند می گویند. می خواهند بفرمایند:

با وجود این که دائماً در رنج و فشار بودم دندان سر جگر گذاشتم و صبر کردم.

«أرى تُراثي نَهْباً»

(می دیدم ارثی که از پیغمبر به من رسیده غارت شده است.)

به طور کلی چیزی که از دیگری به انسان می رسد ارث نامیده می شود. «نهباً» به معنای «منهوباً» غارت شده را می گویند.

حضرت خلافت را ارث خود می دانست، خلافت ارثی بود که از جانب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای او معین شده بود و دیگران آن را به غارت بردند.

عملکرد ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود

«حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ»

(تا آن که اولی مسیر خودش را طی کرد و گذشت و رفت.)

خليفة اول دو سال و شش ماه خلافت کرد و مرد.

«فَأَذَلِي بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ»

(بعد خلافت را به دوّمی داد.)

«إِدْلَاء» به معنای فرو فرستادن دلو در چاه برای بیرون آوردن آب است، بعد این کلمه را در چیزی که به ناحق به دیگران برسانی استعمال کرده اند؛ آیه قرآن می فرماید:

«وَتَذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ» (1). (تَذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ) یعنی دلتان را به وسیله پول در دل حکام می فرستید که به نفعتان قضاوت کنند، یعنی پول را رشوه قرار می دهید. «رشاء» در لغت عرب به معنای طناب است، رشوه ای که انسان به قاضی می دهد مثل طنابی است که در چاه می فرستد تا آب بیاورد؛ پولی که به قاضی می دهد می خواهد از دل قاضی، روح قاضی و مغز قاضی يك حکمی را به نفع خودش بیرون بکشد. پس رشوه ای که به قاضی داده می شود به طنابی تشبیه شده است که دلو را به چاه می رساند، و حکمی که از قاضی گرفته می شود به آبی تشبیه شده که از چاه بیرون آورده می شود.

حضرت می فرماید: ابوبکر این خلافت را به ناحق بعد از خودش به عمر محوّل کرد. در نهج البلاغه عبده، هم به جای اسم ابوبکر و هم به جای اسم عمر «فلان» گفته شده است، اما نوعاً نهج البلاغه های دیگر صریحاً اسم برده و با تعبیر «إِلَى ابْنِ الْخَطَّابِ» آورده اند.

«ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعَشِيِّ»

(بعد حضرت به قول اعشی شاهد آورد.)

«تَمَثَّلَ» به معنای شاهد آوردن کلام دیگران است.

«سَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا*** وَيَوْمَ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ» 8.

ص: 37

(چقدر دور است بین این که امروز نشسته ام بر جهاز شتر و در این بیابان بی آب و علف آواره ام و روزی که پیش حیّان برادر جابر بودم، ندیم او بودم، و در آسایش به سر می بردم.)

(شّان) یعنی چقدر دور و فرق است، «ما» در «ما یومی» زانده است، «کور» رحل و جهاز است که بر شتر می اندازند.

(حیّان) و «جابر» از شخصیت های بزرگ عرب و از بنی حنیفه بودند، حتی حکومت ایران و روم هم روی این دو نفر حساب می کردند، حیّان از جابر بزرگتر بوده است، «اعشی» از شاعران عهد جاهلیت و ندیم های حیّان بوده است - ندیم پادشاه کسی است که همیشه با پادشاه و مقرب و مشاور اوست - الآن او را بیرون کرده اند یا از آن مقام بیرون آمده و در بیابانی سوار بر شتر راه را گم کرده و بدون آب و غذا مانده؛ این شعر را می گوید که چقدر فرق است بین آن روز و این روز.

احتمال می رود حضرت با خواندن این شعر بخواهد بفهماند: من يك روزی شخص دوّم اسلام بودم، بعد از پیغمبر من بودم، شمشیرزن در جبهه ها من بودم، برادر پیغمبر بودم، از نظر علم در مقام اوّل بودم، و يك روز هم در نخلستانها مشغول کشاورزی بودم. احتمال دیگر این که حضرت خواسته اند بفهمانند: چقدر فاصله بود بین من و آنها، آنها مقام شامخی برای خودشان درست کرده بودند و من مشغول کشاورزی بودم.

«فَيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَبَعَدَ وَفَاتِهِ»

(پس چقدر شگفت آور است که ابوبکر در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می نمود - یعنی مرتب می گفت: اقیلونی، اقیلونی، خلافت را از من بگیرید و به دیگران بدهید - ولی خلافت را برای دیگری بعد از وفات خودش عقد بست!)

در تاریخ نقل شده که ابوبکر هر کجا گیر می کرد می گفت:

«أَقِيلُونِي، أَقِيلُونِي» یعنی این خلافت را از من بگیرید و به دیگران بدهید، خلافت را برگردانید - این از تقدّس نمایی او بوده - و در جای دیگر دارد که ابوبکر می گفته:

«أَقِيلُونِي، أَقِيلُونِي» و

لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلَيَّ فَيْكُمُ» خلافت را از من بگیرد و من بهتر از شما نیستم در حالی که علی در بین شماست. (1)

حضرت می فرماید: اگر علاقه ای به خلافت نداری و می گویی از من بگیرد، چرا خلیفه بعد از خود را تعیین می کنی؟ معلوم می شود اظهار بی علاقه‌گی به خلافت، ظاهرسازی بوده است.

ابن ابی الحدید می گوید: ابوبکر در لحظات آخر زندگی هنگام جان کندن، عثمان را احضار کرد و به او گفت: بنویس این وصیت ابوبکر است به مسلمین، پس حالت اغماء و بیهوشی او را گرفت؛ عثمان از خود نوشت: بعد از خود عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم؛ وقتی به هوش آمد پرسید چه شد؟ عثمان گفت: نوشتم بعد از خود عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم؛ ابوبکر گفت: الله اکبر! ترسیدی اگر من در بیهوشی بمیرم مردم اختلاف پیدا کنند؟ گفت: آری، ابوبکر گفت:

«جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ» خدا تو را جزای خیر دهد از ناحیه اسلام و اهل اسلام. (2)

به هر حال خلافت را بعد از خودش به عمر داد.

«لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا!»

(چقدر شدید بود تقسیم کردن آن دو پستان خلافت را!)

«تَشَطَّرَا وَتَشَاطَرَا وَشَاطَرَا» هر سه نقل شده، از ماده «شطر» است به معنای تقسیم کردن. «ضرع» به معنی پستان شتر است.

حضرت خلافت را به دو پستان شتری تشبیه کرده است که ابوبکر و عمر آن دو را بین خود تقسیم کرده - مثل دو بچه شتر - می مکیدند و به دیگران سهمی نمی دادند، نصف را آن یکی استفاده می کرد و نصف را این یکی. عمر و ابوبکر از اول با هم 5.

ص: 39

1- بحار الأنوار، ج 10، ص 28، حدیث 14؛ و ج 28، ص 201، حدیث 2.

2- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 165؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 2، ص 425.

بودند، خلافت ابوبکر را عمر تثبیت کرد و خلافت عمر را هم ابوبکر؛ زورگویی های عمر در سقیفه بنی ساعده بود که سبب شد ابوبکر به خلافت برسد، او به زور امیرالمؤمنین را آورد و دیگران را تهدید کرد تا ابوبکر را به خلافت برساند، ابوبکر هم مزدش را داد و بعد از خود خلافت را به عمر داد.

خصوصیات روحی عمر

«فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةِ حَشْنَاءِ»

(پس ابوبکر خلافت را در طبیعتی خیلی خشن گرداند.)

ابوبکر يك مقدار با نرمی برخورد می کرد و اهل گذشت بود، ولی عمر همه را با خشونت می خواست انجام دهد.

«يَغْلُظُ كَلْمَهَا»

(جراحتش غلیظ بود.)

«كَلِم» یعنی جراحت؛ اینجا مسأله جراحت در کار نیست، مراد این است که جراحتهایی که بر اثر تندیهای زبان خلیفه دوم به دلها نشسته خیلی غلیظ بود، بدین معنی که زود خوب نمی شد، به قول شاعر که می گوید:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ *** وَلَا يَلْتَأَمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ (1)

جراحتهایی که از سرنیزه پیدا شود خوب می شود اما جراحت زخم زبان خوب نمی شود.

«كَلَامَهَا» هم نقل شده؛ عبده می گوید اگر «كَلَام» باشد به معنای «أَرْضٌ غَلِيظَةٌ» است، یعنی زمینش سخت و ناهموار بود. به هر حال حضرت می خواهد بفرماید طبیعت عمر خشن و تند بود.

ص: 40

(و تماس و برخورد عمر با خشونت بود.)

مثل این که زبر است و نمی شود به او دست گذاشت، مردم نمی توانستند با عمر تماس بگیرند. هر کس پیش عمر می آمد او با خشونت و تندی برخورد می کرد، گره ای که باید با دست باز می شد عمر از فرط خشونت با دندان باز می کرد.

«و يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَ الْإِعْتِذَارُ مِنْهَا»

(و لغزش و اشتباه عمر و عذرخواهی از آن زیاد بود.)

«عِثَارٌ» یعنی لغزش. ضمیرهای مؤنث (ها) در «کلامها، مسها، فیها و منها» همه به «حوزة (طبیعت)» برمی گردند.

چند نمونه از لغزشها و عذرخواهی های عمر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مواردی از لغزشها و عذرخواهی های عمر را نقل می کند. از جمله این که وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت عمر راه افتاد و به مردم می گفت پیغمبر نمرده است، بلکه همچون موسی بن عمران که از قومش غایب شد و به کوه رفت و برگشت پیغمبر هم غایب شده و برمی گردد! بعد ابوبکر آمد و گفت مردم! پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته، مگر این آیه قرآن را نخوانده اید: (أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) (1) آیا اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما از دین برمی گردید؟ وقتی ابوبکر این آیه را خواند هم عمر و هم گروهی گفتند: انگار مردم این آیه را تا به حال نشنیده بودند. در آنجا بود که عمر گفت: دانستم که پیغمبر خدا از دنیا رفته است.

مورد دیگر این که عمر گفت: نباید زنی مهریه اش از مهریه زنان پیغمبر زیادتر باشد، زنی در جواب عمر این آیه را تلاوت کرد: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا

ص: 41

مِنْهُ شَيْئاً أَتَّخِذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِنَّمَا مُبِيناً (1) - سورة بقره (2)، آیه 189. (2) اگر بفرض يك پوست گاو - یعنی مال بسیار - هم به زن خود مهریه دادید هیچ چیز از آن را حق ندارید بگیرید، آیا با بهتان و گناهی آشکار مهر او را می گیرید؟ وقتی که زن این آیه را خواند عمر گفت:

«كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى رَبَّاتِ الْحِجَالِ» (3) تمام مردم از عمر فقیه تر و داناتر هستند حتی آن زنهای نوعروسی که در حجله ها هستند.

عمر صدای زن و مردی را از خانه ای شنید، شك کرد نکند اینها می خواهند خلافی انجام دهند، از دیوار بالا رفت، دید مرد و زن با هم مشغول عشق بازی هستند و يك خيك شراب هم دارند، عمر گفت:

«يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَكُنْتَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ يَسْتُرُكَ وَأَنْتَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ» ای دشمن خدا تو خیال کرده ای در حالی که مشغول معصیت خدا هستی خدا تو را رسوا نمی کند؟ آن مرد در جواب به عمر گفت:

«إِنْ كُنْتُ أَخْطَأْتُ فِي وَاحِدَةٍ فَقَدْ أَخْطَأْتُ فِي ثَلَاثٍ» اگر من يك گناه کردم تو سه گناه کردی! یکی این که خدا فرمود: (وَلَا تَجَسَّسُوا) (4) و تو تجسس کردی؛ دوّم این که خدا فرموده:

(وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (4) هر خانه ای که می خواهید بروید از در آن وارد شوید، و تو از دیوار آمدی؛ سوّم این که خدا می فرماید: (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْأَلُوا بِأَسْمَائِهَا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا) (5) وقتی وارد خانه ای شدید اجازه بگیرید و بر اهل آن سلام کنید، و توبی اجازه وارد شدی و سلام نکردی. (6)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ص: 42

1- - سورة نساء

2- ، آیه 20.

3- - شرح ابن أبي الحديد، ج 1، ص 178 و 182.

4- - سورة حجرات (49)، آیه 12.

5- - سورة نور (24)، آیه 27. در کنز العمال این آیه را آورده است و در شرح ابن أبي الحديد به جای آن آیه 61 سورة نور (فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا) آمده است.

6- - کنز العمال، متقی هندی، ج 3، ص 808، حدیث 8827؛ شرح ابن أبي الحديد، ج 1، ص 182؛ همچنین در الغدير، ج 6، از صفحه 83 تا 324 نمونه های زیادی از لغزشهای عمر را نقل می کند.

اشاره

دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن

عمر خلیفه ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او

شورای شش نفری عمر

شکایت حضرت علی علیه السلام از شورای عمر

کارنامه خلافت عثمان

دلایل سقوط عثمان

اجتماع مردم برای بیعت با حضرت علی علیه السلام

ص: 43

«فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصَّعْبَةِ، إِنَّ أَسْنَقَ لَهَا حَرَمَ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّم، فَمُنْبِي النَّاسِ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبِطٍ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنٍ وَاعْتِرَاضٍ؛ فَصَبْرَتْ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ؛ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صَدْرَتْ أُفْرُنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفْتُوا، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَدَّ غَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِدِّ غِنِهِ، وَ مَالِ الْآخَرِ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ .

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِحًا حِصْنِيهِ، بَيْنَ نَيْلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ، وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ، إِلَى أَنْ انْتَكَتْ فَتْلُهُ، وَ أَجْهَرَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَ كَبَّتْ بِهِ بَطْنَتُهُ!

فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُرْفِ الصَّبْعِ إِلَيَّ يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدَ وَطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِصَّةِ الْغَنَمِ»

بحث در خطبه سوّم نهج البلاغه بود، علی علیه السلام در این خطبه نسبت به خلفا افشاگری می کند. در درس قبل به اینجا رسیدیم که حضرت راجع به خلیفه دوّم فرمود:

«فَصَبْرَهَا فِي حَوْرَةِ حَسَنَاءَ، يَغْلُظُ كَلْمَهَا، وَيَحْشُنُ مَسْهَاهَا، وَيَكْثُرُ الْعَثَاؤُ فِيهَا،

وَ الْأَعْتَادُ مِنْهَا» ابوبکر خلافت را گرداند در يك طبيعتی که ذاتاً خشن بود - عمر به غلظت و خشونت معروف بود - و جراحتش غلیظ و سخت بود، و تماس با او با خشونت بود، لغزش در آن طبیعت زیاد بود، و بعد از لغزش عذرخواهی می کرد.

دفاع ابن ابی الحدید معتزلی از عمر، و پاسخ آن

توضیح این قسمت در جلسه گذشته بیان شد، اما در اینجا مطلبی را عرض کنیم:

خشونت عمر خیلی معروف است، حتی عامه هم این مطلب را قبول دارند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، طبیعت تند و خشن عمر را وسیله ای برای دفاع از او قرار داده، می گوید: این که وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بستر بیماری فرمود کاغذی بیاورید می خواهم برای شما چیزی بنویسم، عمر گفت:

«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» این مرد هذیان می گوید، به خاطر طبیعت تندی بوده که عمر داشته و دست خودش نبوده است؛ می خواسته خوب حرف بزند ولی توهین می شده، وگرنه او قصد توهین کردن نداشته است. (1)

معروف است که عمر در مورد بیعت با ابوبکر گفت:

«إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً - وَقَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ - إِلَّا أَنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا» (2) بیعت با ابوبکر يك چیز ناگهانی و فکر نشده ای بود که انجام یافت، خدا ما را از شرش حفظ کند - و اگر به معنای ماضی باشد -

ص: 46

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 183.

2- - هنوز جنازه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دفن نشده بود، و حضرت علی علیه السلام در حال غسل و کفن پیامبر بود، اینها بدون حضور بنی هاشم و همفکرانشان و برخلاف سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به وصایت علی علیه السلام در سقیفه جمع شدند، و چند نفر با ابوبکر بیعت کردند و بعد هم راه افتادند و با تبلیغات و ارباب، دیگران را هم آوردند. در زمینه این کلام عمر نگاه کنید: صحیح البخاری، ج 8، ص 26؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 23؛ المصنّف، عبدالرزاق، ج 5، ص 441 تا 445.

خدا ما را از شرش حفظ کرد. «فَلْتة» این است که انسان فکر نکرده و ناگهانی کاری را انجام دهد. این کلام عمر زیر سؤال بردن بیعت با ابوبکر است.

ابن ابی الحدید در شرح خطبه 26 نهج البلاغه می گوید:

فَقَدْ كَانَ سَبَقَ مِنْ عُمَرَ أَنْ قَالَ: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فُلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَيَّ مِثْلَهَا فَاقْتُلُوهُ» بیعت ابی بکر کار بی فکر و ناگهانی بود که خدا شرش را حفظ کرد، اگر کسی بعد از این چنین کاری کند او را بکشید. (1) سپس او در دفاع از سخن عمر می گوید:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ هَذِهِ اللَّفْظَةَ مِنْ عُمَرَ مُنَاسِبَةٌ لِلْفِطْرَةِ كَثِيرَةٌ كَانَتْ يَقُولُهَا بِمُقْتَضَى مَا جَبَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ مِنْ غِلَظِ الطَّيْنَةِ وَجَفَاءِ الطَّبِيعَةِ وَلَا حِيلَةَ لَهُ فِيهَا لِأَنَّهُ مَجْبُولٌ عَلَيْهَا لَا يَسْتَطِيعُ تَغْيِيرَهَا»

این لفظ عمر مناسب است با لفظهای دیگری که می گفته، برای آنچه خدا در طبیعت عمر قرار داده بود که طینتش غلیظ بود، و طبیعتش خشک بود، و نیرنگ و حقه بازی نمی کرد، برای این که طبیعتش این بود و بر این طبیعت خلق شده بود، نمی توانست طبیعتش را تغییر دهد.

بعد ابن ابی الحدید ادامه می دهد:

«وَلَا رَيْبَ عِنْدَنَا أَنَّهُ كَانَ يَتَعَاظَى أَنْ يَتَلَطَّفَ وَأَنْ يُخْرِجَ الْفَاطِمَةَ مَخَارِجَ حَسَنَةَ لَطِيفَةً فَيَنْزِعُ بِهِ الطَّبْعَ الْجَاسِيَّ وَالْغَرِيضَةَ الْغَلِيظَةَ إِلَى أَمْثَالِ هَذِهِ اللَّفْظَاتِ وَلَا يَقْصِدُ بِهَا سُوءًا وَلَا يُرِيدُ بِهَا دَمًا وَلَا تَخْطِئَةً» ما شکی نداریم که او می خواسته با لطف و مدارا حرف بزند و الفاظ خوبی بگوید، اما آن طبیعت خشن و ذاتی، او را وادار می کرد تا تندی کند، و اگر عمر امثال این الفاظ را می گوید قصد سوئی نداشته، و نمی خواسته مذمت و تخطئه کند.

ابن ابی الحدید در ادامه به دو مورد دیگر از الفاظ ناهنجار عمر اشاره می کند، یکی این که می گوید:

«كَمَا قَدَّمْنَا مِنْ قَبْلُ فِي اللَّفْظَةِ الَّتِي قَالَهَا فِي مَرَضِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» 6.

ص: 47

همان گونه که در مورد کلامی که در بیماری رسول الله گفت (1) همین مطلب را بیان داشتیم. ابن ابی الحدید می گوید:

«و كَاللَّفَظَاتِ الَّتِي قَالَهَا عَامَ الْحُدَيْبِيَّةِ» و مثل کلماتی که عمر در سال حُدیبیه گفت: (2) و در نهایت راجع به عمر می گوید:

«وَاللَّهُ تَعَالَى لَا يُجَازِي الْمُكَلَّفَ إِلَّا بِمَا نَوَاهُ، وَلَقَدْ كَانَتْ نِيَّتُهُ مِنْ أَطْهَرِ النَّيَّاتِ وَأَخْلَصِهَا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ»

خدا جزا نمی دهد مکلف را مگر به نیت او، و نیت عمر از پاکترین نیتها بوده و از خالص ترین نیتها برای خدای سبحان. (3)

به ابن ابی الحدید اعتراض شده که اگر می گویی عمر نمی توانسته خودش را کنترل کند و بی اختیار این گفتارها از او صادر می شده، پس این يك آدم غیر قابل کنترل و نامناسبی است و نمی تواند خلیفه مسلمانها باشد، و نباید چنین فردی در رأس خلافت مسلمین قرار گیرد؛ و اگر می گویی رفتار و گفتارش از روی اختیار بوده، پس بد می کرده و گناه می کرده است؛ بنابراین اگر سوء نیت هم نداشته، کسی که طبیعت و ذاتی خشن و تند دارد و حتی نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم بی ادبی می کند، نباید خلافت و زعامت مسلمین به دست او باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحمة للعالمین و دارای خُلق عظیم بود، و با اخلاق کریمه خود مردم را جذب می کرد. چگونه ممکن است کسی که طبیعتش تند و خشن است و نمی تواند آن را تغییر دهد خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟! 7.

ص: 48

1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 6، ص 51؛ و صحیح البخاری، ج 7، ص 9؛ موقعی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بستر بیماری بود فرمود: «ايتوني بدواةٍ و صحيفَةٍ اكتبُ لكم كتاباً لن تَضَلُّوا بعدهُ أبداً» برای من دوات و صحیفه ای بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته ای را که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. حضرت بعد از این که این کلام را فرمود بیهوش شد. يك نفر از اصحاب حضرت خواست برود تا آنچه حضرت فرموده بود بیاورد، عمر گفت: «ارجعْ إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» برگرد که این مرد هذیان می گوید.

2- - در صلح حُدیبیه عمر با تندی و خشونت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت: شما مگر به ما نگفتی که: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ» به حج می رویم و وارد مسجد الحرام می شویم، پس این صلح برای چیست؟

3- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 27.

عمر خلیفه ای غیر قابل کنترل، و گرفتاری مردم در زمان او

«فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصَّعْبَةِ، إِنْ أَشْتَقَّ لَهَا حَرَمَ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا نَقَحَمَ»

(پس صاحب این طبیعت خشن مثل کسی است که سوار بر شتر غیر رام باشد، اگر افسارش را بکشد بینی آن پاره شود، و اگر افسارش را رها کند هجوم می آورد و خود و صاحبش را در پرتگاه می اندازد.)

«صعبه» شتر چموش است، در مقابل «ذلول» یعنی شتر رام؛ «اشنق» یعنی افسارش را کشید؛ «خرم» یعنی بینی اش پاره می شود؛ این عبارت امام یك تشبیه است و در آن سه احتمال داده شده که دو احتمال آن بد نیست اما احتمال سوّم سست و ضعیف است.

احتمال اول: شاید می خواهد بگوید عمر که سوار خلافت شده همانند کسی است که سوار شتر غیر رام شده. خلافت مسخر و رام برای کسی است که عالم، آگاه و عاقل باشد، با اخلاق حسنه برخورد کند. بنابراین خلافت برای علی علیه السلام رام است از باب این که تمامی صفات لازمه را دارد، اما برای عمر رام نیست زیرا عالم نیست، خشن است و با تندی برخورد می کند، و دیگر جهات لازم را ندارد. پس در این احتمال خلافت تشبیه به شتری که رام نیست شده است. روی این احتمال کلام حضرت این گونه معنی می شود: صاحب آن طبیعت (عمر) مثل آن شترسواری است که شتر او رام نباشد.

احتمال دوّم: مراد از «صاحب» همراهان و مشاورین و دوستان عمر باشد. یعنی عمر چون طبیعت خشن دارد، همراهان و مشاوران و رفقای او نمی دانند با او چگونه رفتار کنند؛ چون همه اش با تندی و خشونت عمل می کند، اگر مانع او شوند ضربه می زند و اوضاع را به هم می ریزد، و اگر رهایش کنند همه را به هلاکت می رساند. بنابر این احتمال «صاحب» خود خلیفه نیست، بلکه همراهان و دوستان خلیفه است.

«فصاحبها» یعنی همراه و رفیق او که این طبیعت خشن را دارد.

احتمال سوّم: مراد از «صاحب» حضرت علی علیه السلام باشد. یعنی من که با چنین طبیعت خشنی (عمر) همراه و هم عصر شده ام - او تندیهای نسبت به حضرت علی و فاطمه علیهما السلام و اصحاب امیرالمؤمنین کرد - اگر بخواهم با تندی برخورد کنم و مانع او شوم همه را به هم می ریزد، و اگر با ملایمت رفتار کنم و هیچ نگویم جامعه اسلامی را در هلاکت می اندازد.

«فَمَنْبِي النَّاسُ لِعَمْرِ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ، وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ»

(پس قسم به خدا مردم مبتلا به راه و روشی شدند که از روی آگاهی نیست، و مبتلا به چموشی و رنگارنگی و عدم قاطعیت در حکم و به حرکت عرضی و غیر مستقیم شده اند.)

«مُنْبِي» یعنی «أُبْتُلِي» گرفتار شده اند. «خبط» یعنی حرکت غیر معروف و نامتناسب؛ انسان آگاه که راهی را از روی معرفت و آگاهی طی کند مستقیم می رود، ولی آدمی که آگاه نیست مثل کسی که حالت مستی و جنون دارد از جاده خارج می شود، گاهی به سمت چپ می رود و گاهی به سمت راست. «شماس» چموشی، و «اعتراض» حرکت‌های عرضی و غیر مستقیم را می گویند. در این کلمات حضرت دو احتمال هست:

احتمال اول: خلیفه یعنی خود عمر این گونه بوده است که همه حرکت هایش از روی ناآگاهی و چموشی و ناموزونی بوده، و در تصمیمات خود قاطع نبوده است.

بنابر این احتمال، این صفات برای عمر بوده است.

احتمال دوم: چون حکومت تدبیر نداشته و مسلط نبوده، و مجرای صحیحی را برای جامعه معین نکرده، مردم حرکت هایشان ناموزون و درهم و برهم بوده است، در این صورت دزدی و ناامنی و خودسری در جامعه به وجود می آید. بنابر این احتمال این صفات برای جامعه بوده است.

به هر حال حضرت می فرماید: مردم گرفتار خشونت و چموشی و قلدری و ناموزونی شده بودند.

«فَصَبْرٌ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ، وَشِدَّةُ الْمِحْنَةِ»

(پس من بر آن مدّت دراز و سختی رنج و اندوه صبر کردم.)

من بر سختی محنت و اندوه صبر کردم در حالی که مدّتش طولانی بود. مدّت خلافت ابوبکر دو سال و نزدیک به چهار ماه بود اما مدّت خلافت عمر ده سال و شش ماه، که اگر ابولؤلؤ او را نکشته بود بیشتر طول می کشید. حضرت بر این مدّت طولانی صبر کردند.

شورای شش نفری عمر

«حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَيِّلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ»

(تا این که خلیفه دوّم هم راهش را طی کرد و رفت، خلافت را در جماعتی قرار داد که وانمود می کرد من یکی از آنها هستم.)

در بعضی از نسخه ها دارد «جَعَلَهَا فِي سِتَّةٍ» یعنی خلافت را در شش نفر قرار داد.

«زَعَمَ، يَزْعُمُ» به معنای گمان کردن است و از افعال قلوب، اما «زَعَمَ، يَزْعُمُ» معنایش گفتاری است که خلاف واقع باشد. در واقع حضرت می خواهد بفرماید: عمر گفت من یکی از افراد شورا باشم اما در واقع نمی خواست و به گونه ای شورا را تعیین و طراحی کرد که من از گردونه خارج شوم.

به عمر پیشنهاد کردند که عبدالله پسرش را به عنوان خلیفه تعیین کند، عمر گفت:

از اولاد خطّاب يك نفر بس است؛ و شورایی مرگب از شش نفر تشکیل داد: حضرت امیرالمؤمنین، عثمان، طلحه، زبیر، سعد وقاص و عبدالرحمن بن عوف. شورا را به نحوی طراحی کرد که در هر صورت حضرت علی علیه السلام از گردونه خارج شود، و عثمان به خلافت برسد، زیرا گفت خلیفه کسی است که اکثریت با او باشند؛ و اگر مساوی شد و سه نفر در يك طرف و سه نفر در طرف دیگر قرار گرفتند، خلیفه کسی

است که عبدالرحمن بن عوف با او باشد. عمر حضرت علی علیه السلام را در شورا قرار داد، زیرا نمی توانست شخصیتی را که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای خلافت بعد از خودش تعیین فرموده بود در این شورا نادیده بگیرد.

سعد وقاص را قرار داد، زیرا می دانست او نسبت به حضرت علی کینه مخصوصی دارد، چون می گویند حضرت علی بعضی از خویشاوندان مادری او را در جنگ بدر کشته بود. (1) طلحه هم نسبت به حضرت علی خوش بین نبود و کینه هایی داشت.

عبدالرحمن بن عوف هم شوهر خواهر عثمان بود، البته خواهر مادری او، زیرا همسر عبدالرحمن ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود، و مادر ام کلثوم مادر عثمان هم بوده؛ لذا روشن بود که عبدالرحمن به نفع عثمان خواهد بود.

روی این حساب فقط زبیر با حضرت علی بود و به حضرت علی هم علاقه داشت، پسر عمه حضرت علی هم بود. عمر این پیش بینی را می کرد که گروه حضرت علی دو نفر باشند و گروه عثمان چهار نفر؛ اما از باب این که احتمال می داد طلحه به گروه حضرت علی ملحق شود، گفت خلیفه کسی است که عبدالرحمن بن عوف با او باشد، البته در صورتی که هیچ کس اکثریت نیاورد و دو طرف مساوی باشند، و معلوم بود که عبدالرحمن طرف عثمان است.

شکایت حضرت علی علیه السلام از شورای عمر

«يَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى ، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ ، حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ!»

(پس پناه بر خدا از این شورا! چه وقت در مورد من شك عارض شد با اولی از اینها تا این که الآن هم ردیف شده ام با این افرادی که هم نظیر هستند.)

ص: 52

1- - کشته شدن پدر سعد توسط حضرت علی علیه السلام در شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 188 و منهاج البراعة، ج 3، ص 74 به نقل از قطب راوندی نقل شده است.

حضرت می فرماید: من با اولی آنها مورد شك و تردید نبودم، برای این که پیغمبر در غدیر خم و در جاهای دیگر مرا به عنوان خلیفه خود معرفی کرده بود و سوابق من بر همه کس روشن و واضح است، حال باید قرین و هم ردیف اینهایی باشم که هیچ يك امتیازی بر دیگری ندارد و نظیر هم هستند.

«لَكِنِّي أَسَفْتُ إِذْ أَسَفُوا، وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا»

(لکن من پایین آمدم و نزدیک زمین شدم وقتی آنها پایین آمدند، و پرواز کردم وقتی آنها پرواز کردند.)

«أَسَفَ الطَّائِرُ» یعنی پرنده نزدیک به زمین شد. حضرت می خواهد بفرماید: من برای این که اصل اسلام حفظ شود و اختلاف به وجود نیاید ناچار بودم با آنها هماهنگ باشم و در اوج گرفتن ها و پایین آمدن ها با آنها باشم.

«فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِعْفِهِ»

(پس شخصی از این شش نفر از من اعراض کرد به خاطر کینه ای که داشت.)

سعد وقاص مسلم است، طلحه را هم گفته اند؛ در واقع حضرت می فرماید:

يك نفر آنها از من برگشت به خاطر کینه ای که در دل داشت. (1)

«و مَالِ الْآخَرِ لِصِهْرِهِ»

(و دیگری هم از من میل و اعراض کرد به خاطر خویشاوندی ای که با عثمان داشت.)

«مصاهره» خویشی سببی را می گویند. در اینجا مراد حضرت، عبدالرحمن بن عوف است از باب این که شوهر خواهر عثمان بود و به این اعتبار طرف عثمان را گرفت، و در واقع رأی او بود که عثمان را به خلافت رساند. 4.

ص: 53

1- شرح ابن أبي الحديد، ج 1، ص 190؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 74.

وقتی عثمان به غارت مال الله مشغول گشت و بیت المال را در بین خویشان خود تقسیم کرد و به ظلم و ناعدالتی دست زد، به عبدالرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کاری است که تو کردی، گفت: تصور نمی کردم این گونه باشد، من هم از او کناره گیری می کنم؛ می گویند دیگر به خانه عثمان نرفت و در مرض فوتش هم وقتی عثمان به دیدنش آمد رویش را از او گرداند و گفت: چه کنم دیگر کار از من گذشته است. (1)

«مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ»

(با چیزهای دیگری که نمی خواهیم بگویم.)

در عرب به چیزهایی که ذکرش قبیح است و باید به اشاره و کنایه باشد «هُنَّ» می گویند. پس مسائل دیگری هم در کار بوده و علت‌های دیگری هم بوده که حضرت می فرمایند: نمی خواهیم بگویم.

کارنامه خلافت عثمان

«إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجًا حِصْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ»

(تا این که سومین نفر گروه به پا خاست در حالی که دو پهلویش سطر شده بود، هم او بین محل بیرون دادن و محل خوردن او بود.)

«نافج» بلند شده، «حُصْنٌ وَ حِصْنٌ» پهلو، «نثیل» جایی که برای غائط کردن می روند، و «معتلف» محل خوردن علف معنا می دهد. حضرت در مورد عثمان می فرماید: او همش خوردن و بیرون دادن بود و کار دیگری برای جامعه نکرد. در این عبارت حضرت و عبارات دیگر فراوان تشبیه و کنایه وجود دارد.

ص: 54

1- شرح و پاورقی نهج البلاغه عبده، ص 30؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 196.

«وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَةَ الْإِبِلِ تَبْتَةَ الرَّبِيعِ»

(و با او پسران پدرش - قوم و خویشها و پسر عموهایش - به پا ایستادند، مال خدا را با دهان پر می بلعیدند همچون بلعیدن شتر گیاهان بهاره را.)

«خضم» به معنای نجویده فرو دادن و بلعیدن است، و «قضم» به معنای جویدن.

عثمان وقتی به حکومت رسید حکم بن ابی العاص را که پیامبر تبعید کرده بود - و حتی دو خلیفه اول و دوم هم آنها را برنگردانیده بودند - از تبعید برگرداند و پسرش مروان را به عنوان وزیر و مشاور خودش قرار داد.

او اموال بیت المال را بین خویشاوندان خود تقسیم می کرد، از باب نمونه بنا بر نقل ابن ابی الحدید، (1) تمامی بیت المال شمال آفریقا را یکجا به عبدالله بن سعد بن ابی سرح داد، و یا تمام خمس غنائم ارمنیه (ارمنستان) را به مروان داد و حکم و دیگر اقوامش هم از تقسیم بیت المال بی بهره نبودند، تا حدی رسید که سر و صدای مسلمانان بلند شد. (2)

دلایل سقوط عثمان

«إِلَى أَنْ أَنْتَكَّتْ فَتْلُهُ»

(تا این که بافته های سومی از هم باز شد و به هم خورد.)

«فَتْل» یعنی بافته شده. هر رئیس حکومتی افرادی را به عنوان مشاور، وزیر و...

در اطراف خودش جمع می کند، اینها بافته های او می باشند؛ تشکیلات و بافته های عثمان، حکم و مروان و اقوام و خویشانش بودند، آنان را آورده بود تا پناهش باشند،

ص: 55

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 199.

2- در الغدیر، ج 8 به صورت مشروح درباره بخشش های عثمان بحث کرده است و در ص 286 يك لیست کلی را می آورد.

اما همه از هم پاشید؛ همان طلحه ای که با امیرالمؤمنین مخالف بود علیه عثمان مردم را تحریک می کرد، به همین صورت دیگران. عبدالله بن سعد بن ابی سرح استاندار مصر بود، هرچه مردم از دست او شکایت کردند کسی جوابشان را نداد، بالاخره خودشان آمدند و عثمان را سرنگون کردند. (1) این يك قاعده کلی است که چیزی که بر حق نباشد هرچند هم اساس و پایه هایش را محکم کنند بالاخره زمانی از هم می پاشد.

«وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ»

(و کارهای او زمین گیرش کرد.)

«أَجْهَزَ عَلَيْهِ» یعنی زمین گیرش کرد. وقتی آخرین ضربه را به شخص مجروح می زنند که زمین گیر شود، می گویند «أَجْهَزَ عَلَيْهِ»؛ کارهای عثمان او را زمین گیر کرد؛ او را در خانه محصور کردند و کشتند در حالی که هیچ پناهی نداشت.

«وَكَبَّتْ بِهِ بَطْنَتُهُ!»

(و آن شکم پرش او را دَمَر به زمین انداخت.)

«کباه» یعنی سرازیرش کرد، «إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُوا» یعنی اسبی که خیلی تیزرو باشد گاهی اوقات سرازیر می شود و سقوط می کند. مقصود از شکم پر عثمان، همان غارت بیت المال و تقسیم آن بین خویشاوندانش می باشد. بالاخره آن شکم پر و آن ولخرجی ها او را ساقط و سرازیر کرد.

ص: 56

1- - شارحان نهج البلاغه در شرح خطبه 30 به صورت مفصل علّت قتل عثمان را نوشته اند و از آن جمله ابن ابی الحدید معتزلی در شرح خود، ج 2، ص 129 تا 161 داستان کشته شدن عثمان را شرح داده است.

«فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُرْفِ الصَّبْعِ إِلَيَّ»

(پس مرا به تعجب نینداخت مگر این که مردم مثل یال کفتار دور من ریختند.)

یال کفتار بسیار پرپشت است، در حال دویدن موهای یالش به این طرف و آن طرف می ریزند، حضرت می خواهد بفرماید: این مردم به حدی از تندرویها، تبعیضات و ظلمهای عثمان به ستوه آمده بودند که بدون این که من از آنها دعوتی کرده باشم بی اختیار ریختند دور من و متوجه من شدند.

«يُنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»

(مردم هجوم می آوردند و می ریختند بر سر من از هر طرف.)

«ثَوْلٌ» اجوف واوی است، «إِنْثَالٌ» «إِنْثَوْلٌ» بوده است، «إِنْثَالُ الْمَاءِ» یعنی آب ریخت. حضرت می خواهد بگوید: مردم همین طور می ریختند بر سر من، مثل رودخانه ای که یکدفعه به جایی بریزد. هجوم به حدی زیاد بود که:

«حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شَقَّ عِطْفَايَ»

(تا این که دو شست پایم پایمال، و دو پهلویم پاره شد.)

«عِطْفٌ» یعنی پهلوی؛ سید مرتضی از بعض اهل لغت نقل می کند که عرب به انگشت ابهام «حَسَن» می گوید، تشبیه آن «حَسَنَان» است. (1) و معنای جمله چنین است:

فشار جمعیت به حدی بود که دو انگشت ابهام من پایمال شد و دو پهلوی من پاره شد. البته برخی «حَسَنَان» را امام مجتبی و سیدالشهداء علیهما السلام گرفته اند. اما با توجه به

ص: 57

استعمال فعل مجهول و موقعیت سنی آن دو حضرت بعید به نظر می رسد؛ زیرا در آن زمان امام حسن و امام حسین بچه نبودند که پایمال شوند، لکن چون در اطراف حضرت بودند ممکن است بگوییم جمعیت به حدی بود که مثل این که آنها زیر پاها قرار گرفتند. و شاید منظور از پاره شدن دو پهلو، لباس دو پهلو باشد.

در هر صورت فشار می آوردند که با آقا بیعت کنند. البتّه اینها مبالغه است، می خواهد شدّت هجوم مردم را بیان کند.

«مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةَ الْغَنَمِ»

(در حالی که مردم اجتماع کردند دور من مثل گله گوسفند).

ازدحام گله گوسفندان در خوابگاهشان را «رَيْضَةُ» می گویند. حضرت در این قسمت چگونگی اجتماع مردمی را بیان می کند که برای بیعت به سوی حضرت هجوم بردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 58

اشاره

«امر» در اصطلاح قرآن و حدیث

گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام

پیش بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت؟

چرا این خطبه را شششقیه نامیده اند؟

حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام درباره خلفا

ص: 59

«فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ، وَمَرَقَتْ أُخْرَى، وَقَسَطَ آخَرُونَ، كَانَتْهُمْ لَمْ يَسِّمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) بلى! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَعَوَّاهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ، وَرَاقَهُمْ زُبْرُجُهَا.

أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كِطَّةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَاسْقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا، وَلَا لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ»

قالوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ، فَنَاقَلَهُ كِتَابًا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ. قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ اطَّرَدَتْ خُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ. فَقَالَ: «هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسِ! تِلْكَ شِشْقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ»

قال ابن عباس: فَوَاللَّهِ مَا أَسْفَتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ لَا يَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.

قال الشريف رحمه الله: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْتَقَّ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنْ أَسَّ لَسَ لَهَا تَقَحَّمٌ» يُرِيدُ أَنَّهُ إِذَا شَدَّدَ عَلَيْهَا فِي جَذْبِ الرِّمَامِ وَهِيَ تُتَازَعُ رَأْسُهَا حَرَمَ أَنْفِهَا، وَإِنْ أَرَخَى لَهَا شَيْئًا مَعَ صُعُوبَتِهَا تَقَحَّمَتْ بِهِ فَلَمْ يَمْلِكْهَا، يُقَالُ: أَشْتَقَّ النَّاقَةَ، إِذَا جَذَبَ رَأْسَهَا بِالرِّمَامِ فَرَفَعَهُ، وَشَقَّهَا أَيْضًا، ذَكَرَ ذَلِكَ ابْنُ السَّكَيْتِ فِي «إِصْلَاحِ الْمَنْطِقِ».

بحث در مورد درس‌هایی از نهج البلاغه بود، در خطبهٔ سوّم بحث به اینجا رسید که حضرت می فرماید:

«فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ»

(پس وقتی که قیام کردم به امر امامت و خلافت)

«امر» در اصطلاح قرآن و حدیث

«امر» به معنای فرمان است، و در لسان کتاب و حدیث بیشتر به همان مسألهٔ امامت و خلافت گفته می شود. در تعبیرات وقتی می گفتند فرمان برای فلانی صادر شد، یعنی فرمان ولایت و حکومت. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در نامه اش به معاویه می فرماید:

«وَلَا نَبِيَّ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ بَعْدَهُ» (1) مسلمانها امر امامت را بعد از امیرالمؤمنین به من محوّل کردند. با بررسی روایات به دست می آید که «امر» همان فرمان و حکومت است، «إمارة» هم گفته می شود چون از مادهٔ «أَمَرَ» است. به حاکم «امیر» هم می گویند یعنی صاحب فرمان. آیه شریفهٔ قرآن می فرماید: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (2) اطاعت کنید خدا را و فرستادهٔ خدا را و صاحبان فرمان از خودتان را.

بعضی فکر می کنند هر کس متصدی حکومت شد صاحب فرمان می شود، این اشتباه است. صاحب فرمان یعنی کسی که حق فرمان دارد، اگر او متصدی حکومت شد صاحب فرمان می شود. صاحب خانه کسی است که خانه ملک اوست، اگر غاصبی آمد و خانه را غصب کرد و بر خانه مسلط شد این غاصب است نه صاحب خانه.

صاحب خانه کسی است که خانه را از او غصب کرده اند.

پس اولی الامر یعنی صاحبان فرمان، آنهایی که حق فرمان دارند، در مرحلهٔ اوّل

ص: 62

1- - مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص 66؛ شرح ابن أبي الحديد، ج 16، ص 24 و 34.

2- - سورة نساء (4)، آیه 59.

ائمه اطهار عليهم السلام هستند، و در عصر غیبت هم برای حاکم مسلمین شرایطی در قرآن و حدیث ذکر شده که هر کس آن شرایط را داشته باشد صاحب فرمان می شود. (1)

گروههای مخالف حکومت حضرت علی علیه السلام

1 - ناکثین

«نَكَثَتْ طَائِفَةٌ»

(طایفه ای بیعت خود را نکث کردند و شکستند.)

آنچه در امر بیعت مهم است ادامه بیعت است نه اصل آن؛ خداوند متعال در مورد بیعت رضوان در سوره فتح می فرماید: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (2) خداوند از مؤمنین راضی شد وقتی که با توزیر درخت - در حدیبیه - بیعت کردند. اهل سنت می گویند: طبق این آیه افرادی مثل طلحه و زبیر که در آن بیعت بوده اند خدا از آنها راضی است، در صورتی که باید به این آیه هم توجه کرد که خداوند می فرماید: (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسَّ يُوْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) (3) پس هر کس بیعت خود را نقض کند به زیان خود اقدام کرده و کسی که وفا کند به آنچه بر خدا عهد کرده به او اجر عظیم خواهیم داد.

لذا اجر عظیم، دائر مدار وفای به بیعت است؛ طلحه و زبیر با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، اما چون نقض بیعت کردند و جنگ جمل را به راه انداختند شامل آنها نمی شود.

2 - مارقین

«وَمَرَقَتْ أُخْرَى»

(و دسته ای از بیعت و اطاعت خارج شدند و جلوزدند.)

ص: 63

1- در کتاب دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج 1، ص 285 تا 367 هشت شرط برای حاکم مسلمین نقل شده است. علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

2- - سوره فتح (48)، آیه 18.

3- - سوره فتح (48)، آیه 10.

«مَرَقٌ» به معنای «خَرَجَ» است،

«مَرَقَ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِي» یعنی تیر از کمان خارج شد.

حضرت می فرماید: عده ای اول آمدند بیعت کردند ولی از آن خارج شدند. مراد از مارقین در این کلام خوارج نهروان هستند که جنگ نهروان را به وجود آوردند.

3 - قاسطین

«وَقَسَطَ آخِرُونَ»

(و گروه دیگر ظلم کردند.)

در بعضی نسخه ها «فَسَقَ» دارد که به معنای خارج شدن می باشد،

«فَسَقَ الرُّطْبُ مِنْ قَشْرِهِ» یعنی خرما از پوستش خارج شد؛ اگر «فَسَقَ» باشد معنای کلام حضرت این می شود: و گروهی دیگر از دین خارج شدند. «فَسَطَ» از لغات اضداد است؛ یعنی هم به معنای عدل می آید و هم به معنای ظلم و جور، و در اینجا معنای دوم مراد حضرت است و مقصود معاویه و گروه او می باشند که به حضرت ظلم کردند.

پیش بینی جنگ جمل، صفین و نهروان توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

مسأله مخالفت این سه گروه با حضرت علی علیه السلام را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قبل خبر داده بود و روایاتی در این باره نقل شده است، از جمله روایتی که مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه از غایة المرام نقل می کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: به ام سلمه خبر رسید که یکی از موالی او از حضرت علی علیه السلام عیب جوئی می کند، ام سلمه او را خواست و نصیحت کرد، تا آنجا که ام سلمه می گوید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود:

«يَا أُمَّ سَلَمَةَ أَسْمَعِي وَ أَشْهَدِي هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ ...»

وَقَاتِلِ التَّائِبِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ التَّائِبُونَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يُبَايِعُونَهُ بِالْمَدِينَةِ وَيُنْكُثُونَ بِالْبَصْرَةِ، قُلْتُ: مَنْ الْقَاسِطُونَ؟ قَالَ: مُعَاوِيَةُ وَأَصْحَابُهُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، قُلْتُ: مَنْ الْمَارِقُونَ؟ قَالَ: أَصْحَابُ النَّهْرَوَانِ.»

ص: 64

ای ام سلمه بشنو و گواهی بده این علی بن ابیطالب آقای مسلمانها و امام پرهیزکاران است... و کشندۀ ناکثین و قاسطین و مارقین است، ام سلمه می گوید: گفتم ای رسول خدا ناکثین چه کسانی هستند؟ پیغمبر فرمود: کسانی که در مدینه با علی بیعت می کنند و در بصره نقض می کنند، عرض کردم: قاسطین چه کسانی هستند؟ فرمود: معاویه و اصحاب او از اهل شام، عرض کردم: مارقین چه کسانی هستند؟ فرمود: اصحاب نهروان.

«فَقَالَ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ: فَرَّجَتْ عَنِّي فَرَجَ اللَّهُ عَنكَ، وَاللَّهِ لَا سَبَبْتُ عَلَيْكَ أَبَدًا» (1) پس آن مولی به ام سلمه گفت: برای من گشایش درست کردی خدا برای تو گشایش درست کند، به خدا قسم دیگر به علی بد نمی گویم.

«كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (2)»

(مثل این که اینها سخن خدا را نشنیده اند که می فرماید: این خانه آخرت - بهشت - را برای کسانی قرار دادیم که اراده سرکشی و بلندپروازی و فساد در روی زمین را ندارند و عاقبت خوب مال انسانهایی است که اهل تقوی و پرهیزگاری باشند.)

طلحه و زبیر، معاویه و گروهش، خوارج نهروان همه بر امام مسلمین طغیان کردند، و برای علو - همان که ما امروز می گوئیم استکبار - و فساد در زمین سه جنگ علیه حضرت به راه انداختند، لذا حضرت این آیه را ذکر کردند.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه مواردی را ذکر می کند که این آیه تکیه کلام حضرت بوده است. از جمله روایتی است که از مجمع البیان نقل می کند:

«عَنْ زَادَانَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ». زاذان که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین و ایرانی هم بوده است از حضرت نقل می کند:

«إِنَّهُ كَانَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ وَحَدَهُ وَهُوَ وَالِ يُرْشِدُ الضَّالَّ وَيُعِينُ 3.

ص: 65

1- - منهاج البراعة، ج 3، ص 104 تا 106؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص 380، حدیث 10.

2- سورة قصص (28)، آیه 83.

الضَّعِيفَ وَيَمُرُّ بِالْبَيْتِاعِ وَالْبَقَالِ فَيَفْتَحُ عَلَيْهِ الْقُرْآنَ وَيَقْرَأُ: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا) وَيَقُولُ: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي أَهْلِ الْعَدْلِ وَالتَّوَّاضِعِ مِنَ الْوَلَاةِ وَأَهْلِ الْقُدْرَةِ مِنَ سَائِرِ النَّاسِ» (1) حضرت علی در حالی که حاکم بود در بازارها به تنهایی و بدون اسکورت راه می رفت، و راه گم کرده را راهنمایی می کرد و راه را به او نشان می داد، و به ضعیف کمک می کرد، و بر فروشنده ها و بقالها گذر می کرد، قرآن را باز می کرد و این آیه را می خواند: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا) ، بعد می فرمود: این آیه در مورد حاکمانی که اهل عدل و تواضع هستند و کسانی که نسبت به سایر مردم اهل قدرتند نازل شده است.

همچنین روایتی را از غایة المرام از زاذان نقل می کند:

«قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ يُمْسِكُ الشُّعُوعَ بِيَدِهِ ثُمَّ يَمُرُّ فِي الْأَسْوَاقِ فَيَنَاقِلُ الرَّجُلَ الشُّعْ وَيُرْشِدُ الضَّالَّ وَيُعِينُ الْحَمَّالَ عَلَى الْحَمُولَةِ وَيَقْرَأُ هَذِهِ الْآيَةَ: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ...) ثُمَّ يَقُولُ هَذِهِ الْآيَةُ نَزَلَتْ فِي الْوَلَاةِ وَذَوِي الْقُدْرَةِ مِنَ النَّاسِ» (2) زاذان گفت: علی را دیدم که بندهای کفش را به دست می گرفت و در بازار راه می افتاد و اگر کسی بند کفش او در رفته بود به او بند کفش می داد و اگر کسی راه را گم کرده بود او را راهنمایی می کرد و به حمّالان در حمل بار کمک می کرد - اگر حمّالی می خواست چیزی را بر پشت خود بگذارد به او کمک می کرد - و این آیه را می خواند: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ...) و می فرمود: این آیه در مورد والیان و صاحبان قدرت از مردم نازل شده است.

این کارها برای این بود که حضرت این معنا را بفهماند که خلیفه مسلمانها نباید از مردم جدا باشد، بلکه باید در جامعه بیاید و اهل تواضع باشد و با مردم فقیر و طبقه سه در تماس باشد.

همچنین مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه از مجمع البیان نقل می کند که 7.

ص: 66

1- - مجمع البیان، طبرسی، ج 7، ص 420، ذیل آیه 83 از سورة قصص (28)؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 107.

2- - منهاج البراعة، ج 3، ص 107.

حضرت علی علیه السلام فرمود:

«إِنَّ الرَّجُلَ لَيُعْجِبُهُ شِرَاكُ نَعْلِهِ فَيَدْخُلُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ» کسی که بند کفشش او را به عجب اندازد داخل در این آیه خواهد بود، بعد از مرحوم طبرسی در مجمع البیان نقل می کند که در توضیح این روایت می گوید:

«يَعْنِي إِنَّ مَنْ تَكَبَّرَ عَلَى غَيْرِهِ بِلِبَاسٍ يُعْجِبُهُ فَهُوَ مِمَّنْ يُرِيدُ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ» (1) کسی که بر غیر خودش تکبر کند به واسطه لباسی که از آن لباس خوشش آمده، از کسانی خواهد بود که اراده علو در زمین دارند.

انسان نباید نسبت به خودش، نسبت به لباسش، نسبت به زندگی و نسبت به مقامش عجب داشته باشد، و تصور کند که من يك کسی هستم. مقام و لباس و خانه کدایی و ماشین چنانی نباید سبب اعجاب و خودپسندی او شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیه را بر همه این موارد تطبیق می کرده است. خلیفه مسلمین باید در میان جامعه بیاید و هم سطح آنها باشد؛ برای این که حضرت امیرالمؤمنین خلافت را يك مقام والایی که خلیفه را از مردم جدا کند نمی داند، خلافت را مسئولیتی می داند که به عهده آن حضرت آمده که هر چه آن مسئولیت را بهتر انجام دهد پاداش بیشتری خواهد داشت، لذا به اشعث بن قیس استاندار خودش در آذربایجان می نویسد:

«إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ» (2)

این مقام برای تو طعمه نیست بلکه بر عهده تو امانتی است؛ اگر این امانت را خوب حفظ کردی البته مقام داری.

«بَلَى! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَآ، وَ لَكِنَّهِنَّ حَلِيَّتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ، وَ رَاقَهُمْ زِبْرُجُهَا»

(بله به خدا قسم این آیه را شنیده اند و حفظ هم کرده اند، و لکن این سه دسته که این کارها را می کنند دنیا در نظرشان زیبا جلوه داده شده، و زیور دنیا اینها را ربوده است).5.

ص: 67

1- - مجمع البیان، ج 7، ص 420؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 107.

2- - نهج البلاغه عبده، نامه 5.

«وَعَى» به معنای حفظ است؛ «حَلِيٍّ ، يَحْلِي» یعنی زیبا جلوه داده شده؛ «زبرج» یعنی زیور؛ «راقهم» یعنی «اعجبهم» یعنی اینها را به عجب انداخته است.

خلاصه این که پست و مقام دنیا و زر و زیور دنیا باعث شده که این گروهها متکبران عمل کنند و علیه حضرت علی علیه السلام قیام کنند و طبق آیه قرآن عمل نکنند.

چرا حضرت علی علیه السلام بعد از عثمان خلافت را پذیرفت ؟

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ»

(آگاه باشید قسم به آن خدایی که دانه را شکافت و روح انسانها و حیوانات را خلق کرد)

«نَسَمَةٌ» از ماده «نسیم» است، و «روح» از ماده «ریح» است. می گویند: حیات و نفس انسان و حیوان به واسطه روح بخاری و باد به وجود می آید. «روح» را می گویند «نسمه» یعنی چیزی که به واسطه نسیم و باد محقق شده است.

«لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ»

(اگر نبود حاضر شدن این حاضرین - کسانی که برای بیعت با حضرت جمع شده بودند - و اگر نبود تمام شدن حجّت بر من به واسطه وجود ناصر و یاور)

این بیان حضرت در وقتی است که مردم آمده اند با آن حضرت بیعت کنند، لذا می فرماید: این که من در زمان خلفا ساکت بودم به خاطر نبودن یاور بود، اما الآن با بودن این کسانی که آماده اند مرا یاری کنند بر من حجّت تمام شده است.

«وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كِطَّةِ ظَالِمٍ ، وَلَا سَغْبِ مَظْلُومٍ»

(و اگر نبود پیمانی که خدا از علما گرفته که ساکت نمانند و بی تفاوت نباشند بر پُری شکم ظالم و گرسنگی مظلوم)

«كِطَّة» یعنی پُری شکم، منظور فقط خوردن ظالم نیست بلکه از حقوقی که ظالم قبضه می کند تعبیر به خوردن می شود. خداوند در قرآن شریف می فرماید:

(وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ) (1) اموالتان را بین خودتان به باطل نخورید؛ مراد از «اکل» تصرف است، در تعبیرات مردم هم می گویند: فلان کس مال فلانی را خورده است، و منظورشان این نیست که همه اش را خورده، بلکه ماشین خریده، خانه خریده، به بچه هایش داده و... از باب این که خوردن یکی از مصادیق بارز تصرف است، لذا اصطلاحاً «اکل» در مطلق «تصرف» استعمال شده است. معنای کلام حضرت این است که: ظالمین حقوق مظلومین را به ناحق تصرف کرده اند.

«سغب» یعنی گرسنگی؛ مراد حضرت فقط خالی بودن شکم مظلومان نیست، یعنی حقوقشان پایمال شده؛ خلاصه منظور حضرت از این جمله این است که انسان نباید در مقابل اختلاف طبقاتی ظالمانه جامعه بی تفاوت باشد.

«لَأَلْقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا»

(هرآینه ریسمان خلافت را بر شانه اش می انداختم.)

«لَأَلْقِيَتْ» جواب است برای «لولا»؛ یعنی اگر نبود که من الآن یاور دارم و حجت بر من تمام شده است و خدا هم پیمان گرفته که علما در مقابل ظلم و اجحافها بی تفاوت نباشند، ریسمان حکومت را به شانه اش می انداختم. «غارب» کتف را گویند. حضرت خلافت را به شتری تشبیه کرده که افسارش دست آن حضرت است؛ وقتی می خواهند افسار الاغ یا شتر را رها کنند روی شانه اش می اندازند.

«وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أُولَاهَا»

(و آخر خلافت را به همان کاسه اول سیراب می کردم.)

یعنی همان گونه که در زمان سه خلیفه اول - با این که خلافت حق من بود - خلافت را رها کردم، برای این که نیرو نداشتم و اگر رها نمی کردم باعث جنگ و ستیز و اختلاف بین مسلمانها می شد، حالا هم رها می کردم. 8.

ص: 69

«وَلَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ»

(و می یافتید شما این دنیایتان (خلافت) را نزد من نامطلوبتر از آب بینی بز.)

«عَفْطَةَ» دو معنا دارد: یکی معنای «صَدْرُ طَةً وَ حَبَقَّةً» و دیگر به چیزی که از بینی بز بیرون می آید؛ اهل لغت و مرحوم عبده در شرح نهج البلاغه ذکر کرده اند: در زبان عرب به آنچه از بینی بز بیرون می آید «نقطة» و به آنچه از بینی گوسفند و میش بیرون می آید «عَفْطَةَ» می گویند، اما گاهی هم در جای یکدیگر استعمال می شود. این دو لفظ اگر با هم استعمال شود معنایش فرق می کند، مثل دو کلمه فقیر و مسکین. اگر گفته شود

«مَا لَهُ نَافِطٌ وَلَا عَافِطٌ» یعنی نه بز دارد نه میش، اما وقتی یکی از این دو لفظ به تنهایی ذکر شود در هر دو معنا استعمال می شود.

«عَنزٍ» یعنی بز؛ «أَزْهَدَ» افعال التفضیل است یعنی نامرغوبتر، افعال التفضیل معمولاً از فعل معلوم گرفته می شود اما گاهی اوقات از مجهول هم می آید، مثلاً «أَحَبُّ إِلَيَّ» یعنی محبوبتر است پیش من، در اینجا هم «أَزْهَدَ» در «مزهود فیه» استعمال شده است، یعنی در حقیقت از فعل مجهول گرفته شده است.

خطبه شششقیه در اینجا تمام شد؛ زیرا:

«قَالُوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ، فَنَاوَلَهُ كِتَابًا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ»

(راویان خبر گفته اند: وقتی حضرت خطبه اش به اینجا رسید، مردی از اهل عراق به طرف حضرت ایستاد و نوشته ای به حضرت داد، حضرت متوجه آن نوشته شد و آن را نگاه می کرد.)

«سواد» مراد عراق است، اهل حجاز به مردم اهل عراق سواد می گفتند، از باب این که در عراق زمین به خاطر وجود اشجار و مزارع سیاه دیده می شده است.

درباره آنچه در این نوشته بوده بعضی ها مطالبی مفصل ذکر کرده اند، گفته اند:

در آن نامه ده سؤال بوده و حضرت هم جواب داده اند. (1)

«قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ أَطْرَدْتَ خُطْبَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ»

(ابن عباس به حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین ای کاش خطبه شما ادامه پیدا می کرد! - یا - ای کاش خطبه را ادامه می دادی! از همان جایی که رهاش کردی.)

«فَقَالَ: «هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ»

(پس حضرت فرمود: دور است و تمام شد آن حالی که داشتم ای ابن عباس!! این شقشقه ای بود که پایین آمد و دوباره سر جای خود قرار گرفت.)

چرا این خطبه را شقشقه نامیده اند؟

وقتی که شتر خیلی عصبانی می شود چیزی قرمز رنگ از دهانش بیرون می آید شبیه ریۀ شتر و همراه با کف، هیجان شتر که تمام شد آن را سر جایش برمی گرداند، این را می گویند «شقشقه»؛ به واسطه این کلمه خطبه را «شقشقیه» نامیدند.

حضرت در اینجا حالت خود را به حالت هیجان شتر تشبیه کرده اند؛ زیرا حضرت با یادآوری آنچه در زمان خلفای سه گانه بر سر اسلام آمد و اسلام از مسیر اصلی خود منحرف شد و با یادآوری این که اینها زمینه ساز حکومت معاویه بودند، به خشم آمده و این فرمایشات را نسبت به آنها ایراد فرمود، حال به ابن عباس می فرماید: آن حالت تمام شد و آن هیجان فرو نشست.

«قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَوَاللَّهِ مَا أَسِفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ لَا يَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ»

(ابن عباس گفت: قسم به خدا هیچ وقت بر هیچ کلامی تأسف نخوردم مثل تأسفی که بر این کلام امیرالمؤمنین خوردم که چرا نتوانست تا آنجا که می خواست بگوید و مطلب را تا آخر بیان کند.)

ص: 71

ابن ابی الحدید معتزلی در ذیل کلام ابن عباس می گوید:

«فحدَّثني شَيْخِي أَبُو الْخَيْرِ مُصَدِّقُ بْنُ شَيْبِ الْوَاسِطِيِّ فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ وَسِتِّ مِائَةٍ، قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى الشَّيْخِ أَبِي مُحَمَّدٍ، عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْخَشَّابِ هَذِهِ الْخُطْبَةَ، فَلَمَّا انْتَهَيْتُ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ، قَالَ لِي: لَوْ سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ هَذَا لَقُلْتُ لَهُ: وَهَلْ بَقِيَ فِي نَفْسِ ابْنِ عَمَّكَ أَمْرٌ لَمْ يَبْلُغْهُ فِي هَذِهِ الْخُطْبَةِ لِتَتَأَسَّفَ أَلَّا يَكُونَ بَلَغَ مِنْ كَلَامِهِ مَا أَرَادَ! وَاللَّهِ مَا رَجَعَ عَنِ الْأَوَّلِينَ وَلَا عَنِ الْآخِرِينَ، وَلَا بَقِيَ فِي نَفْسِهِ أَحَدٌ لَمْ يَذْكُرْهُ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»(1):

استاد من مصدق بن شیبب الواسطی در سال 603 برای من گفت: این خطبه را بر استادم ابن خشاب خواندم، وقتی به این قسمت از خطبه رسیدم به من گفت: اگر من این سخن را از ابن عباس شنیده بودم به او می گفتم: مگر پسر عمّت علی چیزی نگفته گذاشت که تو بر آن تأسف می خوری و می گویی چرا کلامش به آخر نرسید؟! به خدا قسم در درون علی از گذشتگان و آیندگان چیزی باقی نماند و در مورد همه هرچه در درون داشت گفت مگر از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

حدیثی جالب از امام صادق علیه السلام درباره خلفا

حدیثی را راجع به خلفا در زندان دیدم که مناسب است اینجا ذکر کنم. این حدیث را حاج میرزا حبیب الله خوئی در منهاج البراعة، از زهر الربیع نقل می کند:

«أَنَّ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَأَلَ عَنِ الْخُلَفَاءِ الْأَرْبَعَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا بَالُ الشَّيْخَيْنِ قَدِ انْتَهَمَتْ لَهُمَا أُمُورُ الْخِلَافَةِ وَجَرَتْ عَلَى أَيْدِيهِمْ فُتُوحُ الْبِلَادِ مِنْ غَيْرِ مُعَارَضَةٍ أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ؟ وَمَا بَالُ عُثْمَانَ وَآمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ تَنْتَظِمْ لَهُمَا أُمُورَ الْخِلَافَةِ، بَلْ قَامَتِ الْمُسْلِمُونَ عَلَى عُثْمَانَ وَحَصَرُوهُ فِي دَارِهِ وَقَتَلُوهُ وَسَطَّ بَيْتُهُ، وَأَمَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَارَتِ الْفِتْنُ فِي رَمَنِ خِلَافَتِهِ حَتَّى قَتَلَ التَّاكِيْنَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ؟ فَأَجَابَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ

ص: 72

أَمُورَ تِلْكَ الدُّنْيَا وَالخِلَافَةِ فِيهَا لَا يَجْرِي بِبَاطِلٍ بَحْتٍ وَلَا بِحَقٍّ خَالِصٍ بَلْ تَجْرِي بِحَقٍّ وَبِباطِلٍ مَمزُوجِينَ ، فَأَمَّا عُثْمَانُ فَأَرَادَ أَنْ يُجْرِيَ أَمُورَ الخِلَافَةِ بِمَحْضِ الباطِلِ فَلَمْ يَتِمَّ لَهُ الأَمْرُ ، وَأَمَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَرَادَ أَنْ يُجْرِيَ أَحْكَامَهَا عَلَى الطَّرِيقَةِ المُسْتَقِيمَةِ وَالسُّنَنِ النَّبَوِيَّةِ فَلَمْ يَحْصُلْ لَهُ مَا أَرَادَ ، وَأَمَّا الشَّيْخَانِ فَأَخَذَا قَبْضَةً مِنَ الحَقِّ وَقَبْضَةً مِنَ الباطِلِ فَجَرَتْ لَهُمَا الأَمُورُ كَمَا أَرَادَا»(1):

از امام صادق علیه السلام راجع به چهار خلیفه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سؤال شد که چرا کار خلافت برای شیخین (ابوبکر و عمر) منظم شد، به وسیله آنها بلاد فتح شد و احدی از مسلمین با آنها معارضه نکرد و حکومتشان برقرار و ثابت بود، اما برای عثمان و امیرالمؤمنین علیه السلام امور خلافت منظم نشد، بلکه مسلمانان علیه عثمان قیام و او را در خانه اش محاصره کردند و کشتند، و اما در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فتنه ها برانگیخته شد و حضرت مجبور شد با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد و آنها را بکشد؟! امام صادق علیه السلام جواب فرمودند: امور دنیا و خلافت در آن باطل محض و حق خالص پیش نمی رود، بلکه با مخلوطی از حق و باطل به پیش می رود؛ عثمان می خواست کارهای خلافت را به باطل محض انجام دهد، پس امر خلافت بر او تمام نشد؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام می خواست احکام خلافت را بر طریقه مستقیم و سنن نبوی جاری کند، پس آنچه می خواست حاصل نشد؛ اما ابوبکر و عمر مقداری حق و مقداری باطل را مخلوط کردند، پس کارها بر طبق اراده آنان جریان پیدا کرد. همین که امروزیها می گویند باید مطابق مصلحت عمل کرد، مصلحت اقتضا می کند دروغ بگویند، مصلحت اقتضا می کند خلاف حق عمل کنند، حق و باطل را مخلوط کنند و مردم را قانع کنند!

این روایت را در شرح خطبه 16 ذکر می کند؛ البته این روایت سندی ندارد، اما عملاً این گونه است که حق محض چون مردم نوعاً اهل دنیا هستند پیش نمی رود.4.

ص: 73

«قوله عليه السلام «كراكب الصعبة إن أشنق لها حرم، وإن أسلس لها تقحم» يريد أنه إذا شدد عليها في جذب الزمام وهي تنازع رأسها حرم أنفها، وإن أرخى لها شيئاً مع صعوبتها تقحمت به فلم يملكها»

(منظور حضرت از جمله «كراكب الصعبة...») این است که سوار بر شتر چموش اگر افسار شتر را بکشد و او هم سر باز زند بینی اش پاره می شود، و اگر طناب را رها کند و نکشد، شتری که رام نباشد خودش و صاحبش را به هلاکت می اندازد و در این صورت شترسوار دیگر مالک شتر خود نیست.)

یعنی نمی تواند آن را کنترل کند.

«يقال: أشنق الناقة، إذا جذب رأسها بالزمام فرفعه، و شنفها أيضاً، ذكر ذلك ابن السكيت في إصلاح المنطق»

(گفته می شود: «اشنق الناقة») وقتی که سرش را با طناب بکشد و به طرف بالا بیاورد، «شنفها» هم گفته می شود، این مطلب را ابن سکیت در کتاب اصلاح المنطق ذکر کرده است.)

این خطبه از خطبه های معروف است و عرض شد که قبل از سید رضی شیخ صدوق و شیخ مفید و دیگران آن را ذکر کرده اند. ابن ابی الحدید هم این خطبه را قبول دارد، افضل بودن حضرت علی را هم قبول داد، اما در حمد خدا می گوید:

خدایی که مفضل را بر افضل به خاطر مصلحت مقدم داشت. حق این است که خدا این کار را نکرد بلکه عده ای در سقیفه نشستند و این کار را کردند. جهان جهان اختیار است و بنا نیست با اعجاز عمل شود، آنها زمینه را درست کردند و آن همه سفارشات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راجع به امیرالمؤمنین و ائمه طاهرين عليهم السلام را زیر پا گذاشتند و هرچه خواستند کردند.

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت

صدای حقیقت و گوش ناشنوا

پیش بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف

ص: 75

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«بِنَا هَتَّ دَيْتُمْ فِي الظُّلْمَاءِ، وَ تَسَّ تَمَّتُمْ الْعُلْيَاءِ، وَ بِنَا انْفَجَرْتُمْ [أَفْجَرْتُمْ] عَنِ السَّرَارِ. وَ قَرَسَ مَعَكُمْ لَمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ، وَ كَيْفَ يُرَاعِي النُّبَأَةَ مِنْ أَصَدِّ مَمَّتُهُ الصَّيْحَةَ؟ رُيُطُ جَنَانٍ لَمْ يُفَارِقُهُ الْخَفَقَانُ. مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ، وَ أَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ، سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ، وَ بَصَرَنِيكُمْ صِدْقُ النِّيَّةِ. أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَصَدَّلَةِ، حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَ لَا دَلِيلَ، وَ تَحْتَفِرُونَ وَ لَا تُمِيهُونَ. الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجَمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ! غَرَبَ رَأْيِي أَمْرِي تَحَلَّفَ عَنِّي! مَا سَكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرَيْتُهُ، لَمْ يُوجِسْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْفَةً عَلَى نَفْسِهِ، أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَّالِ وَ دُولِ الضَّلَالِ. الْيَوْمَ تَوَاقَفْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ، مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ خواهران و برادران توجه دارند که بحث ما جنبه درسی دارد، لذا ناچاریم لغات نهج البلاغه و نکته های ادبی آن را تا اندازه ای ذکر کنیم. در اینجا خطبه چهارم نهج البلاغه را مورد بحث قرار می دهیم.

نقش حضرت علی علیه السلام در هدایت امت

چنانچه شارحان نهج البلاغه ذکر کرده اند حضرت علی علیه السلام این خطبه را وقتی ایراد فرموده اند که جنگ جمل تمام شده بود.

خطاب حضرت در این خطبه به کسانی است که بعد از جنگ جمل زنده ماندند و شاید هم کسانی که کشته شده بودند. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: (1) شاید طلحه و زبیر و سایر کشته شدگان هم مورد خطاب حضرت بوده اند. این شیوه سخن گفتن نظیر دارد؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از جنگ بدر کشته شدگان از مشرکین مکه را یکی یکی اسم بردند و مورد خطاب قرار دادند و با آنها صحبت کردند، بعضی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند: یا رسول الله اینها کشته شده اند، چطور با اینها صحبت می کنید؟ حضرت فرمودند: شما الآن شنواتر از آنها نیستید، ولی نمی توانید جواب بدهند. (2)

انسان وقتی در عالم بالا می رود احاطه اش زیادتر می شود. قرآن شریف راجع به انسانها در روز قیامت می فرماید: (فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا) (3) در آن روز چشم تو تیز است؛ آنهایی که در آن عالم هستند به این عالم ما احاطه دارند.

به هر حال حضرت در این خطبه کسانی را که در جنگ جمل بوده اند - چه آنهایی که کشته شدند و چه افرادی که زنده مانده اند - مورد خطاب قرار می دهد؛ زیرا آن حضرت می خواسته اند موقعیت خودشان را تثبیت کنند و با افرادی هم که زنده هستند اتمام حجت کرده باشند. می فرمایند:

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ»

(شما به راهنمایی ما هدایت شدید و از تاریکی در آمدید.)

این کلام حضرت تشبیه است. وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شدند محیط عربستان محیط جهل و توّحش و خونریزی بود و اینها همه تاریکی معنوی 2.

ص: 78

1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 209؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 116.

2- تاریخ طبری، ج 6، ص 247، ذکر وقعة البدر الكبرى.

3- - سورة ق (50)، آیه 22.

است، و به برکت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و کسانی که با آن حضرت بودند و در رأس آنها حضرت علی علیه السلام بود، مردم از تاریکی جهل و توحش بیرون آمدند.

ابن هشام و سایر مورّخین ذکر کرده اند که: اوّل مردی که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود. (1) این که حضرت می فرماید: «به وسیله ما» از باب این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خانواده آن حضرت و حضرت علی همه در پیشبرد اسلام نقش داشته اند، و از این عبارت که حضرت می فرماید: «به وسیله ما از تاریکی در آمدید» استفاده می شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام همه نورند؛ یعنی در تاریکی به وسیله نور ما هدایت شدید.

«و تَسَنَّمْتُمُ الْعُلَیَاءَ»

(و به وسیله ما به این مقام بلند رسیدید.)

«تَسَنَّمْتُم» از مادّه «سَنَم» است که به معنای کوهان شتر آمده است، وقتی انسان بخواهد سوار شتر بشود بر کوهان سوار می شود و آن جای بلندی است. «عُلَیَاء» یعنی جای بلند.

حضرت می خواهند بفرمایند: شما که در آن جهل و توحش و بربریت بودید و هیچ چیز هم نداشتید، به برکت پیامبر و علی و اسلام به این مقام بلند رسیدید، و الآن بر عربستان و قسمت هایی از ایران و روم حکومت می کنید.

بدون تردید حضرت علی در اسلام نقش بسزایی داشته است، اوّل کسی است که به پیامبر ایمان آورد و همیشه در رکاب پیغمبر شمشیر می زد و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دفاع می کرد و وصی پیغمبر بود.

بسیار بی انصافی است که ما حضرت علی علیه السلام را با آن سابقه ای که در اسلام داشته و اوّلین مردی بوده که به پیامبر اکرم ایمان آورده، و جز در تقدّمش در اسلام دهها2.

ص: 79

فضیلت علمی و اخلاقی دیگر هم دارد، در عرض معاویه بن ابی سفیان قرار بدهیم که تا سال هشتم هجرت کافر بوده و همراه با پدرش ابوسفیان و سایر مشرکین در رأس جنگهایی بوده که با مسلمین می کرده اند. در سال هشتم هجرت که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد، ابوسفیان و معاویه و عده ای دیگر از روی ضرورت و ترس تسلیم و به ظاهر مسلمان شدند.

«وَبِنَا انْفَجَرْتُمْ [أَفْجَرْتُمْ] عَنِ السَّرَارِ»

(و به برکت ما شما از تاریکی داخل فجر و روشنایی شدید).

«انفجرتم» یعنی داخل فجر شدید؛ و در بعضی از نسخه ها «أَفْجَرْتُمْ» آمده (1) که از باب افعال باشد، «أَفْجَرَ» یعنی «دخل فی الفجر» داخل فجر شد، مثل «أَصْبَحَ» یعنی داخل در صبح شد، و «أَمْسَى» یعنی داخل در شب شد. «سَرَارِ» و «سِرَارِ» به شبهای آخر ماه گفته می شود که تاریک است و ماه در آسمان نیست، و وقتی طلوع فجر می شود روشن می شود و انسان از آن تاریکی بیرون می آید.

حضرت آن ظلمت جهل و توحش آنها را به شب تاری تشبیه می کند که هیچ نور در آن نیست و به وسیله اسلام داخل فجر یعنی داخل روشنایی شدند.

صدای حقیقت و گوش ناشنوا

«وَقَرَّ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ»

(کر باد گوش می که نفهمد صدای حق را.)

«وَقَرَّ» مجهول «وَقَرَّ» است از ماده «وَقَرَّ» به معنای سنگینی گوش. «واعیة» به معنای «صراخ» است یعنی صدا. و «فقه» به معنای فهم است.

در همه این موارد خطاب حضرت علی علیه السلام به کسانی است که نقض بیعت کردند و

ص: 80

در جنگ جمل با حضرت جنگیدند. حضرت علی علیه السلام مجسمه حق است، کلامش کلام حق است، لذا می فرماید: کر باد گوش می که حرف حق را نمی شنود.

«وَ كَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ؟»

(و چگونه از صدای خفیف متأثر می شود کسی که از صدای بلند گوش او کر است؟)

«نَبَأٌ» صدای خفیف، و «صَيْحَةٌ» صدای بلند را می گویند.

ظاهراً حضرت کلام خدا و پیغمبر او را به صدای بلند، و فرمایش خودش را به صدای خفیف تشبیه کرده است. حضرت می فرمایند: آدمی که قرآن و کلام خدا و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در او اثر نکرده، معلوم است که سخن من که در درجه بعد از کلام خدا و پیغمبر است در او اثر نخواهد داشت.

با این که انسان به حسب فطرت به گونه ای است که در مقابل حق تسلیم است، اما گاهی در قساوت به جایی می رسد که دیگر هیچ کلام حقی در او اثر نمی کند. قرآن خطاب به بنی اسرائیل می فرماید: (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) (1) دل شما به قدری قساوت پیدا کرده و سخت شده که مثل سنگ شده یا سخت تر از آن، چه آن که از بعضی سنگها نهرهای آب در می آید و بعضی سنگها هستند که می شکافند و از آنها آب بیرون می آید و بعضی از آنها از ترس خدا سقوط می کنند، و خدا از آنچه شما عمل می کنید غافل نیست.

«رُبَّ طَبَّاءٍ لَمْ يَفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ»

(محکم باد دلی که اضطراب و ترس از خدا از آن جدا نشده و همیشه از ترس خدا مضطرب است.)

«جَنَانٌ» یعنی دل، اما «جِنَانٌ» جمع «جَنَّةٌ» به معنای باغ است.4.

ص: 81

حضرت علی علیه السلام بعد از آن که در حق پیمان شکنان نفرین کرد در حق بندگان خدا دعا می کند، بندگان که چون عظمت خدا برای آنها مجسم است و به فکر قیامت هستند همیشه دلشان مضطرب است و خوف از مکر خدا دارند.

پیش بینی جنگ جمل توسط حضرت علی علیه السلام

«مازلتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْعُدْرِ، وَ أَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُعْتَرِينَ»

(من همیشه انتظار عواقب حقه و نیرنگ شما را می کشیدم، و نشانه های فریب خوردگان را در شما می یافتم.)

«توسّم» معنایش این است که انسان داغ و نشانه یك چیز را در طرف بیابد؛ چون اصحاب جمل که در رأسشان طلحه و زبیر بودند آمدند عایشه را برداشتند و به بصره رفتند و جنگ جمل را به راه انداختند، حضرت می فرماید: من از اول پیش بینی می کردم که شما نقض بیعت و تخلف می کنید، و احساس می کردم که سرانجام گول می خورید و می روید و این فتنه را برپا می کنید.

در تاریخ دارد که طلحه و زبیر بعد از بیعت با علی علیه السلام وقتی به فکر افتادند با حضرت علی جنگ و مخالفت کنند، آمدند پیش حضرت که در مدینه بود عرض کردند: اجازه بفرمایید ما برویم مکه عمره ای به جا بیاوریم - چون موسم حج نبود - حضرت به آنها فرمود:

«مَا الْعُمْرَةَ تُرِيدَانِ، وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْغَدْرَةَ وَ نَكْثَ الْبَيْعَةِ» من می دانم شما نمی خواهید عمره به جا آورید بلکه می خواهید حقه بزیند و نیرنگ کنید و بیعت خود را بشکنید؛ در جواب قسم خوردند واللّه نمی خواهیم بیعت را بشکنیم؛ حضرت فرمود: پس بیعت خود را تجدید کنید، آنها دوباره بیعت کردند و خیلی هم بیعت محکمی کردند، و خداحافظی کردند، وقتی که رفتند حضرت فرمود: برخورد ما با اینها در میدان جنگ خواهد بود. (1)

ص: 82

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت خبر داده بودند که اینها تخلف می کنند و خود حضرت هم که امام بودند اطلاع داشتند.

«سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ»

(آنچه مرا از شما پوشانده پوشش دین است.)

«جلباب» به چیزی می گویند که زنهای عرب روی سرشان می انداختند، از مقنعه بزرگتر است ولی به اندازه چادر نیست، شاید تا سر زانو را می گرفته، و این وسیله پوشش بوده، قرآن می فرماید: (قُلْ لِأَزْوَاجِكِ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ) (1) ای پیامبر به زنها و دخترهای خودت و به زنهای مؤمنین بگو و دستور بده که جلباب را بیندازند روی سرشان.

در کلام حضرت تشبیه است. دین برای انسان ستر و پوشش می آورد، آدمی که متدین باشد کار خلاف انجام نمی دهد، به کسی ظلم نمی کند، اذیت نمی کند، زبانش محفوظ است، چشمش محفوظ است؛ حفاظی را که انسان به واسطه دین پیدا می کند به جلباب تشبیه کرده اند.

این کلام حضرت را بعضی از شارحان نهج البلاغه - از جمله شیخ محمد عبده - این گونه معنا کرده اند که حضرت می خواهد به طلحه و زبیر بگوید: چون شما ظاهر دین را حفظ کرده بودید صورت ظاهرتان دین بود، من ناچار بودم حرف شما را بشنوم و با شما مخالفتی نداشته باشم، و ظواهر اسلام را نسبت به شما عمل کنم و از همان اول به عنوان مخالف با شما رفتار نکنم.

ظاهراً این معنا درست نباشد؛ برای این که اگر عبارت حضرت

«سَتَرَكُم عَنِّي جِلْبَابُ الدِّينِ» بود این تفسیر برای کلام حضرت درست بود؛ در صورتی که حضرت می فرماید: مرا پوشانده بود از شما جلباب دین، من در زیر جلباب دین مخفی بودم، 9.

ص: 83

بنابراین منظور دین طلحه و زبیر نیست بلکه دین حضرت علی علیه السلام است.

پس ظاهراً مراد حضرت این باشد که من چون آدم متدین نمی‌کردم و سعی می‌کردم به کسی ظلم و اذیت نشود و حفظ ظاهر می‌کردم، شما گول خوردید و خیال کردید من یک آدمی هستم که هیچ نمی‌فهمم. این در دنیای امروز هم هست؛ بعضی افراد آدمهای با بصیرت واقع بین هستند و مسائل سیاسی را می‌فهمند و همه کار می‌توانند بکنند اما چون دین دارند و دین مانع از انجام بعضی کارها می‌شود، مردم حقه باز دنیا چون حقه بازی دارند خیال می‌کنند این آدم ساده و نادان است و کار از او بر نمی‌آید، غافل از این که این قدر که آنها مسائل دنیایی را می‌فهمند این آدم متدین هم می‌فهمد اما دین مانع اوست از این که دست به کارهایی بزند، ولی آن آدم حقه باز چون دین ندارد همه کار می‌کند برای این که به هدفش برسد.

حضرت می‌فرماید: من یک آدم قوی هستم، آدم شجاعی هستم، همه کار از من بر می‌آید، عواقب کار را می‌فهمیدم، از شما شناسایی کامل داشتم، همه اینها را می‌دانستم، اما چون دین داشتم دین مانع از این بود که نسبت به شما تندروی کنم، شما خیال می‌کردید که من اصلاً قضایا را نمی‌فهمم، حقه می‌زدید و خیال می‌کردید من نمی‌فهمم و فریب خورده‌ام.

«وَبَصَّرْنَاكُمْ صِدْقُ النَّبِيِّ»

(و آن نیت پاکی که من داشتم مرا نسبت به شما بینا کرده بود.)

یکی از امتیازات مؤمن این است که نور ایمان بینایی عجیبی به او می‌دهد که می‌تواند اشخاص خوب را بشناسد، روحیه اشخاص را تشخیص بدهد، واقع بینی پیدا می‌کند، قرآن می‌فرماید: (إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا) (1) اگر تقوای خدایی داشته باشید خدا برای شما وسیله تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد. 9.

ص: 84

از برکات و ثمرات تقوی این است که برای انسان بصیرتی پیدا می شود که حق را از باطل تشخیص می دهد. حضرت هم می فرماید: شما آمدید و گفتید می خواهیم برای عمره به مکه برویم و تجدید بیعت کردید، و خیال کردید که مرا فریب دادید و من هم باور کردم که شما راست می گوید، اما من می دانستم شما چه کاره هستید، همان نور بصیرت و دین سبب شده بود که من شما را بشناسم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» (1) از فراست و تیزبینی مؤمن بترسید که با نور خدا نگاه می کند. خداوند به شخص مؤمن به اندازه ایمان و ارتباطش با او واقع بینی و مآل اندیشی مخصوصی می دهد که با آن می تواند اشخاص را بشناسد که خوبند یا بد، راست می گویند یا دروغ و....

«أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ»

(برای هدایت شما بر سر راه حق در جاده های گمراهی ایستادم - یا نشانه هایی را برپا داشتم -)

«اقام» به معنای به یادداشتن است، و به معنای ایستادن علی الدوام هم می آید. «سنن» به معنای راه راست. «جواد» جمع «جاده» است. «مضلة» - به فتح ضاد و به کسر ضاد - یعنی محل گمراهی؛ اگر انسان در بیابان به جایی برسد که چندین راه داشته باشد که یکی از آنها او را به مقصود می رساند و بقیه راه گمراهی باشد، در چنین موقعیتی با ارزشترین چیز برای این شخص وجود راهنمایی است که آنجا ایستاده باشد و راهی که او را به مقصد می رساند نشان دهد.

حضرت در اینجا تشبیه می کند، می فرماید: من سر راه حق ایستاده ام و از بین خطوط باطل و گمراه کننده ای که پیدا شده راه حق را به شما نشان می دهم، شما خط خدایی و راه حق را رها می کنید و این طرف و آن طرف می روید، جنگ جمل درست می کنید، جنگ صفین و جنگ نهروان راه می اندازید و هر کس ادعایی دارد. 3.

ص: 85

(در جایی که شما به همدیگر می رسید و راهنمایی ندارید.)

حضرت می فرماید: همیشه حق يك جاده بیشتر ندارد و من هم آنجا هستم و راه حق را به شما نشان می دهم. حق جاده مستقیم است، و لذا در نماز می خوانیم:

(اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) خدایا راه راست را به ما بنما، راه حق خط مستقیم است و خط مستقیم هم یکی بیشتر نیست، اما راههای باطل و گمراهی زیاد است. اگر ما خواسته باشیم بین دو نقطه خط مستقیمی وصل کنیم، فقط يك خط می توانیم وصل کنیم و آن هم کوتاهترین راه است، اما خط انحرافی هرچه بخواهی می شود درست کرد؛ باطل همانند خطوط انحرافی زیاد است، و حق مثل خط مستقیم است که یکی بیشتر فرض ندارد.

عبدالله بن مسعود که یکی از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است می گوید:

«خَطَّ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَطًّا وَقَالَ: هَذَا صِرَاطُ اللَّهِ، ثُمَّ خَطَّ خُطُوطًا عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ وَقَالَ:

هذه سُبُلٌ وَعَلَى كُلِّ سَبِيلٍ مِنْهَا شَيْطَانٌ يَدْعُونَ النَّاسَ إِلَيْهَا، ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: (وَإِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ)» (1) روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای ما يك خطی کشید و فرمود: این راه خداست، بعد خطهای دیگری از طرف راست و چپ کشید و فرمود: اینها راههای دیگری است که بر سر هر کدام شیطانی است که مردم را به سوی آن می خواند، بعد حضرت این آیه را تلاوت کرد که می فرماید: این است راه من که مستقیم است و این راه را پیروی کنید و از راههای دیگر پیروی نکنید که شما را از راه حق منحرف می کند.

البته آن کس که باطل است نمی گوید من باطل هستم، بعضی از آنها شعارشان اسلام راستین است و می گویند این است راهی که مصلحت خلق در آن است. 3.

ص: 86

1-- سورة أنعام (6)، آیه 153؛ و حدیث را مرحوم خوئی در منهاج البراعة، ج 3، ص 131 نقل کرده است؛ اصل این حدیث با اندک تفاوتی در بیشتر منابع حدیثی اهل سنت آمده است. برای نمونه بنگرید: المسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 435؛ السنن الکبری، بیهقی، ج 6، ص 343.

حرفهایشان ظاهر خوبی دارد اما خط باطل است. بنابراین آنچه مهم است این است که انسان از بین خطوط مختلف راه حق را پیدا کند، و این امر احتیاج به دلیل و راهنما دارد، و لذا حضرت علی علیه السلام فرمود: من بر سر راه حق ایستاده ام تا شما را بر آن راهنمایی کنم و از خطوط انحرافی باز دارم.

«وَتَحْفَرُونَ وَلَا تُمَيِّهُونَ»

(و شما زمین را حفر می کنید ولی آب پیدا نمی کنید.)

«إِماهة» از ماده «ماء» است به معنای آب پیدا کردن، «ماء» در اصل «ماه» بوده، زیرا جمعش می شود «میاه» و مُصَغَّرش «مَوِيه»؛ قاعده ای در ادبیات عرب است:

«التَّصَغِيرُ وَ جَمْعُ التَّكْسِيرِ يَرُدُّانِ الْكَلِمَةَ إِلَى أَصُولِهَا»⁽¹⁾ جمع مکسر و تصغیر کلمات را به اصلشان برمی گردانند؛ «ماه» وقتی به باب افعال می رود «أماه يُمِيه» می شود.

در اینجا حضرت تشبیه دیگری برای راه حق به کار برده اند، چنانچه افرادی بخواهند برای پیدا کردن آب چاه حفر کنند نیاز به يك کارشناس هست تا زمین مناسب را برای حفر چاه نشان بدهد و افراد را راهنمایی کند، حضرت می فرمایند:

شما زمین را حفر می کنید ولی نمی دانید کجا به آب می رسید، من راهنمای شما هستم، اگر آب می خواهید بیابید تا شما را راهنمایی کنم.

«الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ!»

(امروز به سخن در می آورم برای شما لالی را که بیان دارد.)

شارحان نهج البلاغه گفته اند: مراد از «عجماء» همین خطبه است.⁽²⁾

حضرت می خواهد بگوید: من کلماتی می گویم که در عین حال که تشبیه و 4.

ص: 87

1- - المصباح المنير، فيومي، ص 128.

2- - شرح ابن أبي الحديد، ج 1، ص 211؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 132؛ شرح ابن ميثم، ج 1، ص 274؛ شرح عبده، ج 1، ص 34.

استعاره (1) دارد و مشکل است و زبان هم ندارد اما حق را به شما نشان می دهد؛ کلام ناگویا و لال است، سخن نمی گوید، اما وقتی آن را برای شما واضح کردم شما آن را می فهمید؛ و شاید منظور بیان داستانهای عبرت آموز است که زبان ندارند اما روشنگر راه می باشند. و بالاخره فهماندن مطلب را حضرت به لالی تشبیه کرده که او را به زبان آورند.

«غَرَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَحَلَّفَ عَنِّي!»

(غروب می کند رأی کسی که از من تخلف کند!)

«غَرَبَ» و «عَرَبَ» هر دو خوانده شده و به يك معناست، یعنی غروب کردن. این کلام حضرت ممکن است نفرین باشد و ممکن هم هست خبر باشد. معنای کلام حضرت این است: به حق نمی رسد کسی که همراه رهبر حقی مثل حضرت علی نرود، و بی نتیجه است نظریه کسی که از من تخلف کند زیرا به راههای انحرافی خواهد افتاد.

«ما شَكَّكَ فِي الْحَقِّ مُدُّ أَرِيئُهُ»

(از زمانی که حق را شناختم در آن شك نکردم.)

مردم به این مسأله توجه داشتند که باید رهبری داشته باشند، لذا اول آمدند با حضرت علی بیعت کردند، بعد روی اغراض و هوسها و چیزهایی که در میان بوده يك عده رفتند دور طلحه و زبیر و جنگ جمل را درست کردند، يك عده هم دور معاویه و عمروعاص را گرفتند و جنگ صفین را به راه انداختند، يك عده هم دور عده دیگری رفتند و جنگ نهروان را درست کردند.

حضرت می فرماید: دنبال کسی بروید که هیچ وقت در حق شك نکرده است و حق برایش روشن است؛ شما مردم مرا که این همه سابقه در اسلام دارم، از اول با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده ام، و تا حالا در حق شك نکرده ام، و همه علوم پیامبر پیش من است، ع.

ص: 88

1- - استعاره نوعی مجاز است و در جاهایی که معنای مجازی شباهت زیادی به معنای حقیقی دارد گفته می شود، ولی معنای مجازی مراد می باشد؛ نظیر به کار بردن شیر برای مرد شجاع.

رها می کنید و پیش معاویه می روید که سال هشتم هجرت آن هم از روی ترس و به زور جنگ مسلمان شد؟! قرآن شریف می فرماید: (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (1) آیا از کسی که مردم را به راه حق هدایت می کند باید پیروی کرد یا از کسی که خودش راه حق را نمی داند مگر این که دیگران هدایتش کنند؟ این چه حکمی است که شما می کنید.

مقصود این است که وقتی می خواهی رهبر برای خودت انتخاب کنی، رهبری انتخاب کن که اعلم و داناتر باشد، باهوشتر و زیرکتر و بصیر باشد؛ عقل به انسان می گوید باید دنبال کسی رفت که عاقل تر باشد و از همه بالاتر باشد، نه به دنبال کسی که خودش احتیاج به عصاکش دارد که او را راهنمایی کند.

حضرت موسی علیه السلام و ترس از شکست در هدف

«لَمْ يُوَجِّسْ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْفَةً عَلَىٰ نَفْسِهِ ، أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهَالِ وَ دُولِ الضَّلَالِ»

(حضرت موسی علیه السلام در مقابل ساحران برای خودش احساس ترس نکرد، ترس او از پیروزی ساحران و گمراهی نادانان بود.)

قرآن در داستان حضرت موسی بعد از آن که ساحران عصاها و طنابهای خود را انداختند و آنها به حرکت در آمدند نقل می کند: (فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى) (2) حضرت موسی در دل خودش احساس ترسی کرد.

حضرت علی علیه السلام در تفسیر این آیه کلام بسیار جالبی دارند، می فرمایند: ترس حضرت موسی ترس شخصی نبود که از جنبش و حرکت آن عصاها و طنابها ترسیده باشد، بلکه ترس حضرت موسی از این بود که کار ساحران موجب شك و تردید حاضران بشود و خیال کنند که این ساحران فرعون دارای مقام و عظمتی هستند، و حضرت موسی در مأموریتی که از جانب خدا داشت برای نجات بنی اسرائیل

ص: 89

1- - سورة يونس (10)، آية 35.

2- سورة طه (20)، آية 67.

شکست بخورد. حضرت علی این داستان را ذکر می کند تا بفرماید: من هم اگر ترس و وحشتی دارم برای شخص خودم نیست بلکه برای مسلمین است، ناراحتی من از آن است که می بینم مسلمانان در مسیر باطل می افتند.

«الْيَوْمَ تَوَقَّفْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ»

(امروز ایستاده ایم بر سر راه حق و باطل.)

فرموده اند: امروز که جنگ جمل با شکست لشکر طلحه و زبیر و نابودی آنها پایان یافت، برای شما مردم حق و باطل روشن شده است؛ من سر راه حق هستم و شما سر راه باطل، به طرف حق بیایید؛ امام چون حق است آنها را به سوی خودش دعوت می کند.

«مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَطْمَأَنَّ»

(کسی که وثوق و اطمینان به آبی دارد تشنه نمی شود.)

مقصود حضرت این است که شما در زندگی خود مخصوصاً زندگی اسلامیتان تکیه گاهی لازم دارید، امام برحق لازم دارید که تکیه گاه شما باشد و شما از او پیروی کنید، لازم است خطی داشته باشید و مطمئن باشید این خط شما را به هدف می رساند، نمی شود انسان در بیابانی باشد و دلیل و راهنمایی نداشته باشد، شما در این جهان متلاطم با توجه به این که متدین هستید يك راهنمای دینی لازم دارید که تکیه گاه شما باشد تا شما ناراحتی نداشته باشید؛ کسی که آب همراه داشته باشد کمتر از تشنگی صدمه می بیند، چون مطمئن است هر وقت خواست می رود سراغ آب؛ اما اگر کسی آب نداشته باشد، همین که عطش بر او عارض شد، همین که می بیند آب ندارد، جنبه روانی کمک می کند به این که تلف شود.

خلاصه حضرت می خواهد بفرماید: پیرو من باشید تا این که در مسیر زندگی گمراه نشوید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

توطئه ابوسفیان و پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام

حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام

ضرورت مآل اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق

خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام

قضاوت‌های ناروا درباره علی علیه السلام

علت سکوت علی علیه السلام

لزوم بی‌اعتنایی به شایعات و قضاوت‌های نادرست

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ وَ خَاطَبَهُ الْعَبَّاسُ وَ أَبُو سُفْيَانَ بْنَ حَرْبٍ فِي أَنْ يُبَايَعَا لَهُ بِالْخِلَافَةِ :
«أَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ ، وَ عَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ ، وَ ضَعُوا تِيْجَانَ الْمُنْفَاخَةِ ، أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَرَاحَ ، هَذَا مَاءٌ آجِنٌ ، وَ لُقْمَةٌ يَعْصُ بِهَا أَكْلِهَا ، وَ مُجْتَبَى الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ وَقْتِ إِيْنَاعِهَا كَالزَّرَاعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ .

فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ ، وَ إِنْ أَسَدُ كُنْتُ يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ ! هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّيْتِ وَ اللَّيْتِ ! وَاللَّهِ لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ ، بَلِ أَنْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لِأَضْطَرُّبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْضِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه پنجم مطرح است، مرحوم سید رضی در عنوان این خطبه گفته است:

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ وَ خَاطَبَهُ الْعَبَّاسُ وَ أَبُو سُفْيَانَ بْنَ حَرْبٍ فِي أَنْ يُبَايَعَا لَهُ بِالْخِلَافَةِ »

(از سخنان آن حضرت است پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حرب به قصد بیعت خدمت ایشان مشرف شده بودند.)

ابوسفیان که از طرفی سابقه چندان در اسلام نداشت - زیرا در سال هشتم هجرت در فتح مکه آن هم از روی ناچاری به ظاهر اسلام اختیار کرد - (1) و از طرف دیگر در گذشته از شخصیت‌های بزرگ قریش بود، وقتی دید سهمی در خلافت ندارد عباس بن عبدالمطلب را تحریک کرد و پیش حضرت علی علیه السلام آمد و به او پیشنهاد بیعت داد، البته ابوسفیان هدف صحیحی نداشت و می خواست اختلاف کلمه بین مسلمانان درست کند، چون از اسلام سیلی خورده بود.

ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه در مورد هدف ابوسفیان از این پیشنهاد می گوید:

«أراد أبوسفیان بن حرب أن يوقع الحرب بين المسلمين ليقتل بعضهم بعضاً فيكون ذلك دماراً للدین» (2) ابوسفیان می خواست تا بین مسلمانان جنگ به وجود آید و یکدیگر را بکشند و در نتیجه دین اسلام از بین برود. او فکر می کرد بهترین وقت برای ایجاد اختلاف بین مسلمانان و ایجاد جنگ و ستیز داخلی این زمان است؛ زیرا پیغمبر اکرم تازه از دنیا رفته و خلافت هنوز مستقر نشده است، به هر حال پیشنهاد او روی علاقه به علی و اسلام نبود بلکه می خواست اسلام تضعیف شود.

حضرت علی خودش را احق به خلافت می دانست، و از جاهای مختلف نهج البلاغه هم استفاده می شود، از جمله در خطبه ششم که می فرماید:

«فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقي مستأثراً عليّ منذ قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم حتى يوم الناس هذا»

قسم به خدا از همان روزی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کردند تا امروز مرا از حقم کنار زدند؛ همچنین در خطبه ششتم حضرت علی علیه السلام صریحاً خودش را احق به خلافت اعلام می دارد.

ص: 94

1- - به السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)، ج 4، ص 43؛ و تاریخ طبری، ج 3، ص 1180 رجوع شود.

2- - شرح ابن میثم، ج 1، ص 276؛ منهاج البراعة، قطب الدین راوندی، ج 1، ص 144.

حضرت علی علیه السلام خلافت را برای خودش نمی خواست، بلکه برای اسلام می خواست. هدف بزرگ علی اسلام و پیشرفت اسلام بود؛ روی این اصل وقتی که تشخیص داد اگر جنگ داخلی بشود به طور کلی اساس اسلام از بین می رود، به خاطر اسلام، به خاطر این مصلحت عمومی دست از حق خود برداشت و از خلافت صرف نظر کرد.

البته اگر حضرت علی علیه السلام خلافت را به دست می گرفت چه بسا اسلام بهتر از این پیش می رفت، اما در این شرایط مخالفت حضرت علی علیه السلام موجب جنگ داخلی و بهره برداری دشمنان اسلام می شد، لذا وقتی ابوسفیان و عباس برای بیعت آمدند حضرت دست ردّ به سینه ابوسفیان زد و این خواسته ابوسفیان را فتنه خواند.

حضرت فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُقْنِ النَّجَاةِ»

(ای مردم امواج فتنه ها را به وسیله کشتی های نجات بشکافید.)

«سُقْنُ» جمع «سفینه» به معنای کشتی است.

از این که حضرت می فرمایند

«أَيُّهَا النَّاسُ» معلوم می شود که ابوسفیان و عباس تنها نبودند و جمعیتی را به همراه خود داشتند. حضرت فتنه ها را به دریای متلاطم امواج تشبیه کرده اند، فتنه «مشبه» است و دریا «مشبه به»، این را «استعاره بالکنایه» می گویند، سپس بعضی از لوازم «مشبه به» را برای «مشبه» ثابت می کند، امواج و کشتی نجات که از لوازم دریاست برای فتنه اثبات شده است، این را اصطلاحاً ترشیح می گویند؛ و این که حضرت تعبیر به شکافتن می کند از باب این است که کشتی در دریا امواج را می شکافد.

در واقع سکوت حضرت علی علیه السلام در اوضاع متلاطم آن زمان حکم کشتی را دارد که به وسیله آن از فتنه ها نجات پیدا کند، زیرا اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل

آنها ایستادگی می کرد اساس اسلام در معرض خطر قرار می گرفت.

حدیث سفینه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام

ممکن است حضرت علی علیه السلام به این شکل می خواسته حق را که اهل بیت هستند به مردم تذکر و توجه دهند، و حدیث سفینه را که شیعه و سنی نقل کرده اند یادآور شوند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُومُ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ» (1) مَثَلِ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ مَثَلِ كَشْتِي نُوحٍ اسْت، هَر كَس سَوَارِ آن شُود نَجَات پيدا مِي كند و هَر كَس تَخَلْف كند و دَسْتَش بَه اِين كَشْتِي نَرَسَد هَلَاك مِي شُود؛ وَقْتِي كَه تَمَام دُنْيَا رَا آب گَرَفْت كَشْتِي نُوحٍ وَسِيلَةُ نَجَاتِ بُوَد، پيامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حقیقت می فرماید: همان گونه که زمان حضرت نوح دنیا را آب گرفت بعد از من دنیا را فتنه پُر خواهد کرد، و اگر کسی می خواهد نجات پیدا کند باید در کشتی اهل بیت من سوار شود، یعنی به اهل بیت من پناه ببرد، که هر کس در این کشتی سوار شود نجات پیدا می کند و هر کس تخلف کند غرق می شود.

حضرت علی با این بیان خواسته اند مردم را متوجه حدیث سفینه و حق بودن اهل بیت کرده باشند و هم وارد دسته بندی نشده باشند، به ویژه اگر بخواهد حضرت سردسته ابوسفیانی باشد که آن همه سابقه در جاهلیت و کفر دارد و از طرفی قطعاً هدف صحیح و نیت پاکی در پیشنهاد خود به حضرت علی ندارد.

حرف ابوسفیانی این بود که ما شخصیت داریم، چرا بنشینیم و شاهد به قدرت رسیدن و خلیفه شدن کسانی باشیم که در ردیف بعد از ما بوده اند؛ نزد ابوسفیانی حساب دین و حق مطرح نبود، او می خواست که این قبیله حاکم باشد نه آن، استدلالش این بود که قبیله ما جلو بوده و نباید عقب بماند؛ حضرت می فرماید:

ص: 96

1- - کنز العمال، ج 12، حدیث 34169؛ و سیّد عبدالحسین شرف الدین در کتاب المراجعات، مراجعه 8 سند این روایت را از کتب فریقین بیان کرده است.

«وَعَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافِرَةِ، وَضَعُوا تَيْجَانَ الْمُفَاخِرَةِ»

(و عدول کنید و کنار بروید از راه این افتخارات غلط ، و تاجهای فخر و مباهات را زمین بگذارید.)

«عرجوا» یعنی تمایل پیدا کنید، برگردید. «منافرة» همان «مفاخرة» است منتها مفاخره ای که این قبیله از آن قبیله جدا بشود، بالاخره وقتی مباهات در کار آمد اتحاد و وحدت دیگر در کار نیست. «ضعوا» فعل امر حاضر است از «وضع يضع» به معنای نهادن. «تيجان» جمع «تاج» است؛ چون تاج بهترین وسیله افتخار بوده و هر کسی تخت و تاج داشته از همه جلوتر بوده، اینجا حضرت می فرماید: از راه افتخارات غلطی که منشأ تکبر است دور شوید و تاجهایی را که وسیله افتخار شماست زمین بگذارید. خلاصه این که چیزهایی را که وسیله شخصیت و بزرگواری می دانید دور بریزید، اینها وسیله شخصیت و افتخار نیست بلکه سبب اختلاف کلمه و جنگ و ستیز می شود.

ضرورت مآل اندیشی در کارهای مهم و پیروی از عقل و منطق

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ»

(رستگار و پیروز کسی است که به وسیله بال پرواز کند.)

در اینجا حضرت درسی به ما می دهد که انسان در مسیر زندگی هیچ وقت نباید احساسات را حاکم بر عقل قرار دهد، بلکه باید عقل و منطق را حاکم قرار بدهد.

یکی از مشکلات ما در همین انقلاب این است که بعضی بچه هایی که پاك هم هستند، تیت پاك هم دارند، اما يك احساسات آنی برایشان پیدا می شود، دنبال این احساسات می روند، مشکلی به وجود می آید، آن وقت عقلای قوم باید بنشینند مشکل را حل کنند.

انسان باید همیشه مآل اندیش باشد، بخصوص اگر می خواهد به کار بزرگی دست بزند باید مقدماتش را فراهم کند. شما شنیده اید بچه های پاکی که تیت خوبی هم داشته اند، در جنگ دلشان را به دریا می زدند و بدون حساب پیش می رفتند، يك وقت هم همه محاصره و شهید می شدند. وقتی انسان با دشمنی در جنگ و ستیز باشد - مثل حزب بعث عراق که مجهز است و ابرقدرتهای شرق و غرب کمکش می کنند، از کشورهای مرتجع منطقه هم ابزار در اختیارش می گذارند - نباید بی حساب کار کند، باید برنامه ریزی و طرح و برنامه داشته باشد، نیروها را بسنجد و عاقلانه وارد میدان بشود.

حضرت علی علیه السلام می دید هرچند ابوسفیان و عباس و زبیر و تعدادی دیگر هستند، اما ابوسفیان که تیت پاکی ندارد، تعداد دیگری هم هستند که به اندازه کافی نیست، توده مردم هم طرف ابوبکر و عمر رفته اند، حضرت اگر می خواست قیام کند، می دید زمینه زمینه شکست است هرچند حق با حضرت بود، لذا می فرماید: پیروز کسی است که به وسیله بال پرواز کند.

در اینجا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام يك قاعدة کلی به دست می دهند و آن این که اول باید بال یعنی وسیله و ابزار مناسب را فراهم کرد و بعد پرواز یعنی قیام کرد، اگر کسی با بال شکسته و بدون ابزار مناسب قیام کند خودش را به مخاطره انداخته است.

«أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَّاحَ»

(یا این که طلب سلامتی کند و هم خودش و هم دیگران را راحت کند.)

«استسلم» از باب استفعال است از ماده «سلم» یعنی سلامتی. این فرمایش حضرت معنایش این نیست که انسان نباید اصلاً نهضتی داشته باشد، نباید در مقابل ظلم قیام کند، بلکه معنایش این است که اگر خواستی در مقابل ظلم قیام کنی برای خودت بال و نیرو تهیه کن، ملّت را با خودت همراه کن بعد قیام کن. اما اگر همه ملّت بر خلاف تو

باشند وسیله تبلیغات هم نداری، حرفی که بزنی همان جا خفه می کنند و حق از بین می رود، اینجا دیگر قیام عاقلانه نخواهد بود.

خلافت از دیدگاه حضرت علی علیه السلام

«هَذَا مَاءٌ آجِنٌ، وَلُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا آكِلُهَا»

(این خلافت آبی است آلوده، و لقمه ای است که به وسیله آن انسان گلوگیر می شود.)

«آجن» آب آلوده است. «غَصَّ» یعنی لقمه در گلو گیر کرد. این کلام طبق نقل مرحوم سیّد رضی جمله کاملی است؛ ولی بر حسب بعضی نقلها «هذا» در کلام نیست و «ماء آجن» مبتدأست، مطابق نقل ابن جوزی کلام حضرت امیر علیه السلام این گونه است:

«مَاءٌ آجِنٌ وَلُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا آكِلُهَا أَجْدَرُ بِالْعَاقِلِ مِنْ لُقْمَةٍ تُحْشَى بِزُبُورٍ، وَمِنْ شَرْبَةِ تَلَدُّ بِهَا شَارِبُهَا مَعَ تَرْكِ النَّظَرِ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ» (1) آب آلوده و لقمه ای که به وسیله آن انسان گلوگیر شود بهتر است برای آدم عاقل از لقمه ای که پر از زنبور باشد، و از شربتی که انسان لحظه ای از آن لذت ببرد اما عواقب امور و عاقبت کار را ندیده باشد.

مطابق نقل سیّد رضی حضرت می فرمایند: این خلافتی که به من پیشنهاد می کنید خیال نکنید که من عاشق خلافت هستم. خلافت و ریاست برای آنهایی که می خواهند از آن کاخ فراهم کنند، زندگی مرفّه و خوشی فراهم کنند، خوشی است؛ اما برای حضرت علی علیه السلام که يك انسان مسئول و متعهد است، خلافت يك وظیفه و مسئولیت است، برای حضرت علی علیه السلام خلافت آلوده به زحمت ها و مشقت ها و کدورت هاست، لقمه چربی نیست بلکه لقمه ای است گلوگیر، و باری است سنگین.

مطابق نقل ابن جوزی حضرت می خواهد بفرماید: خلافت هر چند آبی است

ص: 99

آلوده و لقمه ای است گلوگیر، ولی باز هم آب آلوده و لقمه گلوگیر بهتر از لقمه ای است که پر از زنبور باشد که اصلاً قابل استفاده نیست.

«و مُجْتَبِي الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ وَقْتِ إِنْبَاعِهَا كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ»

(و کسی که میوه را قبل از رسیدن بچیند مثل کسی است که در زمین غیر قابل کشاورزی کشت کند.)

«اجتناء الثَّمَرَةَ» چیدن میوه، و «ایناع» به معنی رسیدن میوه است.

حضرت می خواهند بفرمایند: الآن من هرچه زحمت بکشم هدر می رود، زیرا جامعه مستعدّ و پذیرا نیست، مردم در جای دیگری جمع شده و در مسیر دیگری هستند. اگر من بخواهم حق را که متعلق به خودم می دانم احقاق کنم، مثل این است که انسان میوه نرسیده را از درخت بچیند و یا در زمین غیر قابل کشاورزی کشت کند؛ یعنی هنوز وقت احقاق حق نرسیده و هرچه زحمت بکشم هدر رفته است.

اما بعد از عثمان که مردم همه با حضرت بیعت کردند و شرایط آماده بود، حضرت تا آخر ایستاد و حتی در جنگ جمل و صفین و نهروان هم شرکت کرد؛ زیرا در این زمان اکثریت با حضرت بودند.

قضاوت‌های ناروا درباره علی علیه السلام

«فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَإِنْ أَسْكُتُ يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ»

(پس اگر بگویم حکومت حق من است می گویند: حریص بر حکومت است، و اگر سکوت کنم می گویند: از مرگ ترسیده است!)

حضرت می فرماید: من در شرایط سختی گرفتار شده ام؛ اگر بگویم خلافت حق من است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جاهای مختلف مرا برای امامت و خلافت معین کرده است، نمی گویند راست می گوید و خلافت حق اوست بلکه می گویند حریص بر

حکومت است - چنانکه گفتند - و اگر سکوت کنم، يك عده می گویند از مرگ ترسیده است! مردان خدا خیلی وقتها گرفتار این جهت هستند، که اگر بخواهند جلو بیفتند می گویند ریاست طلب هستند و اگر ساکت شوند می گویند می ترسند، در صورتی که گاهی انسان باید سکوت کند و يك وقت هم باید قیام کند.

علی علیه السلام ابتدا اگر می خواست قیام کند می دید نتیجه ندارد، سکوت حضرت از این جهت بود که اگر قیام می کرد بی جهت خود و نیروهایش از بین می رفت. در این شرایط گرچه جامعه چون رشد ندارد انسان را محکوم کند، اما انسان باید صبر کند تا شرایط فراهم شود، سعی کند شرایط و مقدمات را فراهم کند، رشد و آگاهی به مردم بدهد و بعد قیام کند.

«هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتْيَا وَاللَّتْيَا»

(چه دور است آنچه می گویند بعد از آن همه مصیبت های کوچک و بزرگ.)

علی علیه السلام غیر از جنگ تبوك در همه جنگهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شرکت داشتند و خود را به مخاطره می انداختند، با بزرگان عرب جنگ کردند و از این جهت ضربه های زیادی خوردند، این است که می فرماید: خیلی دور است نسبت به من این حرف بعد از آن همه مصیبت ها که من در جنگها دیده ام، من از جنگ و مرگ نمی ترسم.

«اللَّتْيَا» مصغّر «الَّتِي» است، یعنی زن کوچک و زن بزرگ، این يك ضرب المثل در عرب است؛ می گویند شخصی زن کوتاه قدی داشت که اذیتش می کرد، او را طلاق داد و يك زن بزرگ و بلند قد گرفت او هم بدتر از اولی، او را هم طلاق داد، به او گفتند دیگر زن نمی گیری؟ گفت:

«بَعْدَ اللَّتْيَا وَالَّتْيَا لَا أَتَرَوْنَ أَبَدًا» بعد از آن زن کوچک و این زن بزرگ که هر دو برایم مصیبت شده بودند دیگر زن نمی گیرم. حضرت این جمله و مثل را در اشاره به حوادث بزرگ و کوچک زندگی خود به کار می برد و آنگاه می فرماید:

«وَاللَّهُ لَا بُدَّ لِي أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ»

(به خدا قسم پسر ابی طالب به مرگ از طفل به پستان مادرش مأنوس تر است.)

یعنی علاقه پسر ابی طالب به مرگ بیشتر است از علاقه طفل به پستان مادرش.

مرگ برای من سعادت است، کسی از مرگ می ترسد که وظایفش را انجام نداده باشد، اما کسی که وظایف خود را به خوبی انجام می دهد و می داند مرگ لقاءالله است، برای انسان کمال است، در مرگ حیات انسان قرار دارد، چنین کسی از مرگ نمی ترسد. پس این که من در مقابل خلفا قیام نمی کنم، نه این که از مرگ می ترسم بلکه برای این است که قیام باید عاقلانه باشد و الآن چنین نیست.

عَلَّتْ سَكُوتٌ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامِ

«بَلِ ائْتَمَجَتْ عَلَى مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لِاضْطِرَّتُمْ اضْطِرَابَ الْأُزْشِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»

(بلکه من بر علمی پوشیده و پنهان پیچیده شده ام که اگر آن را ظاهر کنم مضطرب و متزلزل می شوید، مانند متزلزل شدن طناب در چاه عمیق.)

«اندماج» به معنای پیچیده شدن است؛ «مکنون» یعنی پوشیده؛ «باح یوح» به معنای «ظهر» است، در اینجا «باح» به وسیله «ب» «متعدی شده و به معنای «اظهر» آمده است، «لو بحت به» به معنای «لو أظهرته» می باشد، یعنی اگر بخواهم آن علوم را ظاهر کنم؛ «ارشیة» جمع «رشاء» است یعنی طناب؛ «طوی» به معنای «مطوی» است یعنی چاههای سنگ چین شده، به اصطلاح فعیل به معنای مفعول است، و در حقیقت معنای جمعی هم دارد.

حضرت می فرماید: سکوت من به خاطر ترس از مرگ نیست بلکه به خاطر علوم

و اسراری است که من می دانم اما نمی توانم ظاهر کنم؛ زیرا شما تحمّل شنیدن آن علوم را ندارید و کنترل خود را از دست می دهید و مضطرب و متزلزل می شوید، همچون تزلزل طناب در چاههای عمیق.

مسئماً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علوم می را به حضرت علی علیه السلام القاء کرده بود، حضرت علی علیه السلام آینده را می دانست، می دانست جامعه مسلمین با چه گرفتاریهایی مواجه می شود، مسأله روی کار آمدن معاویه و بنی امیه و بنی عباس و خارج شدن خلافت اسلامی از مسیر خود و قرار گرفتن در مسیر سلطنت و ریاستهای اهل دنیا را اجمالاً می دانست اما گفتنی نبود، و چون حضرت به این مسائل علم داشت وظیفه خودش را می دانست.

این که حضرت اضطراب مردم را به اضطراب طناب در چاههای عمیق تشبیه می کند برای بیان شدت اضطراب است؛ زیرا هرچه چاه عمیق تر باشد تزلزل و اضطراب طناب به علت طولانی بودن آن بیشتر است و کنترل کردن آن دشوارتر.

لزوم بی اعتنایی به شایعات و قضاوتهای نادرست

نکته ای را بجاست که برادران و خواهران توجه کنند، انسان در زندگی خیلی نباید گوش به حرف مردم بدهد؛ اگر هدف بزرگی دارد دقت کند، مشورت کند، بعد از آن اگر تشخیص داد راهی حق است دنبال کار خودش را بگیرد، هر کاری که انسان در جامعه انجام دهد بالاخره يك عده اشکال می کنند. نق ها و حرف های مردم نباید مانع کار و فعالیت و کوشش انسان بشود. ما از پیغمبران و بزرگان که بالاتر نیستیم، همیشه بعضی از مردم نسبت به کارهای آنها حرف داشتند و نق می زدند. به این مناسبت حدیثی را از تفسیر صافی می خوانم.

مرحوم فیض کاشانی از کتاب مجالس صدوق نقل می کند که امام صادق علیه السلام

«إِنَّ رِضَا النَّاسِ لَا يُمْلِكُ، وَالْأَسِيْرَتَهُمْ لَا تُضْبَطُ، وَكَيْفَ تَسْلَمُونَ مِمَّا لَمْ يَسْلَمْ مِنْهُ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ وَرُسُلُهُ وَحُجَجُ اللَّهِ؟» (1) رضایت مردم هیچ وقت به دست نمی آید و زبانهای آنها هیچ گاه ضبط نمی شود - که به نفع انسان حرف بزنند - و چگونه می توانید سالم بمانید از آنچه انبیا و رسولان و حجّت های خدا هم از آن سالم نماندند؟

پیامبران خدا هم سر زبانها می افتادند، مردم به آنها نق می زدند، اذیت می کردند، حتی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم تهمت زدند. اگر چنانچه جامعه متعهد نباشد و رشد عقلی و دینی نداشته باشد، دشمن حرفی را سر زبانها می اندازد دیگران هم از او نقل می کنند، کم کم این مسأله چیزی برای يك نفر می شود.

لذا به برادران و خواهران توصیه می کنم اولاً: اگر در انجام کاری دقت کردید، وظیفه را که تشخیص دادید دنبال وظیفه بروید و از حرف مردم هراسی نداشته باشید؛ ثانیاً: اگر دیدید نسبت به شخصی حرفی سر زبانها افتاده است، این را صد در صد حق نگیرید، احتمال بدهید که کسی روی دشمنی مطلبی را القا کرده باشد و بعد شایعه سازان دنبالش را گرفته باشند و کم کم مطلبی مسلم و قطعی فرض شده باشد؛ بنابراین حرفهایی را که می شنوید با احتیاط تلقی کنید مگر این که یقین کنید. انسان نباید بر چیزی که احتمال خطا هست ترتیب اثر بدهد.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.3.

ص: 104

اشاره

پیشنهاد عدم تعقيب طلحه و زبير

معاويه ريشه اصلي سه جنگ داخلي

ص: 105

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أُشِيرَ عَلَيْهِ بِأَنْ لَا يَتَّبِعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ وَلَا يُرْصِدَ [يُرْصِدًا] لَهُمَا الْقِتَالَ :

«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبُعِ : تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِيهَا ، وَ يَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا ، وَ لَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ ، وَ بِالسَّمْعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيِ الْمُرِيبِ أَبَدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي . فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسَدِّ تَأْثَرًا عَلَيَّ مِنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه ششم مطرح است؛ این خطبه و خطبه های بعد از آن، خطبه های کوچکی است، ولی ممکن است در واقع خطبه های بزرگی بوده و سید رضی رحمه الله به حسب هدفی که داشته قطعه کوچکی از آنها را به صورت يك خطبه نقل کرده باشد. در مورد این خطبه فرموده است:

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أُشِيرَ عَلَيْهِ بِأَنْ لَا يَتَّبِعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ وَلَا يُرْصِدَ [يُرْصِدًا] لَهُمَا الْقِتَالَ»

(کلامی است از حضرت بعد از آن که به او تذکر داده شد که طلحه و زبیر را تعقیب نکند و وسایل جنگ را فراهم نکند و یا در کمین جنگ با آنها نباشد.)

اگر «لَا يُرْصِدَ» باشد معنایش این است که تهیهٔ اسباب جنگ نکنند، ولی اگر «لَا يُرْصِدَ» باشد معنایش این است که در کمین جنگ با آنها نباشد.

پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر

وقتی که طلحه و زبیر بیعت خود را شکستند و به همراهی عایشه به بصره رفتند، حضرت علی علیه السلام تصمیم گرفت آنها را تعقیب کند و به طرف عراق حرکت کرد و جنگ جمل به میان آمد. در تاریخ آمده عده ای و از جمله امام حسن علیه السلام به آن حضرت پیشنهاد می کرد که آنها را تعقیب نکنند و فعلاً به حال خودشان بگذارند و صحیح نیست که شما خودتان را درگیر جنگ کنید، (1) ولی حضرت مشاهده کرد - بعد از آن که جامعهٔ مسلمین با او بیعت کردند و وظیفهٔ سنگین خلافت را به دوش حضرت انداختند - اگر بخواهد آنها را رها کند ملت سرگردان می شود، و حضرت علی نمی توانست در مقابل کارشکنی آنها ساکت باشد، لذا می فرماید:

«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبُعِ: تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا»

(به خدا قسم من مثل کفتار نیستم که می خوابد با این که ضربه زدن به آشیانه اش طولانی می شود، تا این که برسد و دست یابد به او صیادش، و کسی که در کمینش بود فریش دهد.)

«ضبع» یعنی کفتار، ضمیر مؤنث به «ضبع» برمی گردد، در عرب به بعضی از حیوانات ضمیر مؤنث برمی گردد. «لدم» به معنای ضربه زدن آرام به آشیانه است.

«خَتَلَّ» به معنای «خَدَع» است. «رصد» به معنای در کمین نشستن است. در عرب مثلی معروف است: کسی را که بخواهند بگویند خیلی احمق است می گویند

«أحمق من الضَّبُع»؛ یعنی احمق تر از کفتار است؛ می گویند کسی که می خواهد کفتار را صید کند به

ص: 108

«أَطْرَقِي أُمَّ طُرَيْقٍ، خَامِرِي أُمَّ عَامِرٍ»⁽¹⁾ یعنی سرت را پایین بینداز و چشمت را بر هم بگذار ای مادر خواب و ای کسی که همیشه سرت را پایین می اندازی. ملازم خانه ات باش ای «أُمَّ عَامِرٍ»، کسی کارت ندارد.

«خامری» مفرد مؤنث امر حاضر از ماده «خمار» به معنای پوشش است. «أُمَّ عَامِرٍ» و «أُمَّ طُرَيْقٍ» کنیه های عرب برای گفتار است.

حضرت می فرماید: من مثل گفتار نیستم که به من بگویند خیالت راحت باشد من هم با اطمینان و خیال راحت پذیرم که توطئه ای در کار نیست. اگر دشمن به انسان گفت خاطرت جمع باشد مسأله ای در کار نیست، نباید تحقیق نکرده به حرف او ترتیب اثر داد، مخصوصاً در این جهان متلاطم.

یادم هست وقتی با آقای بنی صدر مواجه شدیم به او گفتم این همه استاندارها گزارش دادند عراق در مرزها سنگربندی می کند، شما چرا مرزها را حفظ نکردید؟ او گفت: گفتند عراق جرأت حمله کردن ندارد؛ ولی همه مشاهده کردیم که عراق مناطق وسیعی از ایران را اشغال کرد و حالا باید برای پس گرفتن هر یک وجب از آن جوانی را از دست بدهیم.

همچنین در مورد گروه‌هایی که از اول راهشان معلوم بود آنان را آزاد گذاشتند، آنها هم طلاها و پولها و اسلحه ها را از بیت المال بردند، خانه تیمی درست کردند؛ دولت‌ها هم به جای این که جلوییشان را بگیرند کمکشان کردند، آنها قدرت گرفتند و حالا شخصیت‌های بارز ما را ترور می کنند و از ما می گیرند. اگر ما از اول هشیار بودیم و نمی گذاشتیم گروه‌های مسلح جاه طلب و مخالف انقلاب قدرت بگیرند و در مقابل صدام مقابله به مثل می کردیم و مرزها را سنگربندی می کردیم، تا این اندازه خسارت نمی دادیم. 4.

ص: 109

بنابراین انسان باید وقتی کشوری به او سپرده شد خیلی بیدار باشد، مسلمانها با حضرت علی بیعت کردند، کشورهای اسلامی را تحویل علی دادند، حضرت علی می توانست ساکت باشد و بگذارد طلحه و زبیر بروند و هر کاری می خواهند بکنند ولی می فرماید: من مثل کفتار نیستم که راحت بخوابد و دشمن را هیچ پندارد؛ در ادامه می فرماید:

«وَلَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَبِالسَّمْعِ الْمُطْبِعِ الْعَاصِيِ الْمُرِيبِ أَبَدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي»

(ولکن من می زنم به وسیله کسانی که به حق اقبال می کنند و با من هستند، آنهایی را که از حق برگشته اند و پشت به حق کرده اند؛ و به وسیله آنهایی که اطاعت کننده من هستند، کسانی را که عصیان و طغیان کرده و شك و تردید ایجاد می کنند؛ و همیشه این گونه خواهم بود تا موقعی که زنده ام و روز مرگم نرسیده است.)

حضرت می فرمایند: تا وقتی زنده ام به وسیله نیروهایی که در اختیار دارم و با من هستند با دشمنان می جنگم و به وسیله این نیروها از کشور اسلامی دفاع می کنم.

«فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثِرًا عَلَيَّ مِنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»

(به خدا قسم از زمانی که خدا پیامبرش را قبض روح کرد تا امروز همیشه مرا از حقم کنار می زدند در حالی که خودشان را مقدم می داشتند.)

حضرت علی علیه السلام در اینجا تصریح می کنند که خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حکومت مسلمین حق خودشان بوده و دیگران این حق را غصب کرده اند، و امروز هم که مردم با حضرت بیعت کرده اند و امانت مسلمین بدین وسیله به آن حضرت سپرده شده باز عده ای (مانند معاویه و دیگران) هستند که می خواهند حضرت را از حقش کنار بزنند.

از تواریخ استفاده می شود که ریشه اصلی جنگ جمل معاویه بود. ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خود می گوید: وقتی همه مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، حضرت علی نامه ای به معاویه نوشت و مضمون نامه این بود که مسلمانها همه با من بیعت کرده اند، کشتن عثمان هم با مشورت و تحریک من نبوده است و خلاصه من در کشتن عثمان دخالت نداشته ام، بیعت با من با مشورت مسلمین صورت گرفته و مسلمانان با من بیعت کرده اند، تو هم سران شام را پیش من بفرست.

معاویه می دانست که نمی تواند با حضرت علی علیه السلام کنار بیاید و آبش با حضرت در یک جوی نمی رود، او برای این که خلافت حضرت علی را متزلزل کند نامه ای به زبیر که از صحابه رسول الله و دارای شخصیت اجتماعی بود به این مضمون نوشت: از معاویه بن ابی سفیان به امیرالمؤمنین زبیر، من از مردم شام برای تو بیعت گرفتم، کوفه و بصره را دریاب که پسر ابوطالب از تو بر آنها سبقت نگیرد، و برای طلحه به عنوان جانشین تو بیعت گرفتم، پس خون عثمان را طلب کنید و جدی باشید، خدا شما را پیروز و دشمن شما را مخذول می نماید. زبیر نامه معاویه را به طلحه نشان داد، هر دو به هوس خلافت و حکومت پیش حضرت علی علیه السلام آمدند که ما می خواهیم برای انجام عمره به مکه برویم، حضرت فرمود: شما برای انجام عمره به مکه نمی روید، می خواهید نقض بیعت کنید، قسم خوردند که والله چنین قصدی نداریم، حضرت فرمود: مجدداً بیعت کنید، آنها دوباره بیعت کردند و آن را با قسم های غلاظ و شداد محکم کردند، وقتی رفتند حضرت فرمود: در میدان جنگ با اینها برخورد خواهیم کرد. (1) آنها بعد عایشه را تحریک کردند و جنگ جمل را به راه انداختند.

ص: 111

پس در حقیقت مؤسس جنگ جمل معاویه بود که طلحه و زبیر را تحریک کرد، و جنگ صفین را هم خودش به پا کرد، جنگ نهروان هم مولود جنگ صفین بود، و در پنج سال حکومت حضرت علی که می باید نیروهای مسلمین صرف توسعه اسلام بشود صرف جنگهای داخلی شد و در نتیجه نیروهای مسلمین را تضعیف کردند.

در همین انقلاب اسلامی اگر این جنگ تحمیلی عراق نبود و همچنین این جنگهای داخلی که توسط گروههایی که خود را مدافع منافع خلق و طرفدار اسلام راستین قلمداد می کنند صورت می گیرد، گروههایی که خود را ضد امپریالیسم قلمداد می کنند و عملاً در مسیر منافع آنها قدم بر می دارند، چقدر این انقلاب اسلامی در کشورهای جهان سوّم جا باز کرده بود، ولی تحریک ابرقدرتها و دشمنان اسلام و خلقهای مستضعف سبب شده است که ما دچار جنگهای داخلی شویم؛ الحمدلله ملت ما رشد و آگاهی دارد، و از روی علم و آگاهی قیام کرده است، و با این جنگهای داخلی هیچ وقت وظیفه خودش را ترك نخواهد کرد و هرچه صدمه ببیند آبدیده تر و محکم تر خواهد شد؛ إن شاءالله به وسیله همین انقلاب اسلامی، انقلابی در همه جهان سوّم پیدا خواهد شد و شرّ مستکبرین برطرف می شود و مقدمات ظهور حضرت ولی عصر و انقلاب جهانی فراهم می گردد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اشاره

خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام

تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان

حدیثی راجع به فعالیت های شیطان

ص: 113

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ [يَذُمُّ فِيهَا أَتْبَاعَ الشَّيْطَانِ]:

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَاً، وَاتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْدَّ رَاكِباً، فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ، فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، فَكَرَبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ، وَزَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ، فَعَلَّ مَنْ قَدْ شَرَكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ، وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، این خطبه ها خطبه های کوچکی می باشند، و شاید خطبه های مفصلی بوده و سید رضی رحمه الله قسمت هایی از آنها را نقل کرده است؛ و بیشتر اینها هم مربوط به جنگ جمل است که اولین برخورد نظامی است که حضرت علی در زمان خلافتش داشته است. به آن جنگ جمل می گویند زیرا عایشه در این جنگ سوار بر جمل یعنی شتر نر شده بود. در این قسمت خطبه هفتم را مورد بحث قرار می دهیم.

خصوصیات مخالفین حضرت علی علیه السلام

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَاً»

(این جمعیت، شیطان را برای کارهای خودشان زیربنا گرفته اند.)

«اتَّخَذُوا» جمع است، ضمیرش به همان افرادی که مخالفین حضرت هستند

برمی گردد و شاید همانهایی بودند که در جنگ جمل با حضرت سرستیز داشتند.

«ملاك» به فتح میم و کسر هر دو صحیح است، «ملاك امر» یعنی چیزی که قوام و اساس آن است و به اصطلاح امروز زیر بنا و پایه کار است.

بعد از آن که عثمان کشته شد همه مسلمانان در مدینه با حضرت بیعت کردند، و قاعده اش این بود که دیگر تمام مسلمانان با حضرت باشند و مخالفتی در کار نباشد، ولی عده ای به خاطر منافع مادی و انگیزه های دیگر مخالفت کردند؛ حضرت می فرماید: اینها زیربنای تمامی کارهایشان را شیطان قرار دادند، شیطان به ایشان دستور می دهد، و شیطان برایشان تصمیم می گیرد و برنامه تنظیم می کند، خلاصه هر کاری که می خواهند بکنند به دنبال شیطانند.

تحقیقی در مورد دو واژه ابلیس و شیطان

«شیطان» و «ابلیس» ظاهراً معنای وصفی دارند و علم برای آن شیطانی که حضرت آدم و حوّا را اغوا کرد و از بهشت بیرون کرد نیستند، در بعضی روایات آمده که اسم او عزازیل (1) بوده و از طایفه جن هم بوده است، قرآن هم می فرماید: (كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ) (2) از افراد جن بود - یعنی از افراد پوشیده - و مخالفت امر پروردگارش را کرد.

البته بعضی هم گفته اند اسمش ابلیس بوده و لقبش شیطان. «ابلیس» را لغوین گفته اند از ماده «أَبْلَسَ» است به معنای «یَبَسَ»،

«أَبْلَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» یعنی

«يَبَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» از رحمت خدا ناامید شد. قرآن می فرماید: (فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ) (3)

مأیوس از رحمت خدا شدند. «ابلاس» باب افعال است و «ابلیس» یعنی مأیوس از رحمت خدا. شیطان بعد از آن که رانده درگاه خدا شد مأیوس از رحمت خدا شد، آن وقت لقب

ص: 116

1- - تفسیر الطبری، ج 1، ص 53؛ مجمع البیان، ج 1، ص 191.

2- - سورة كهف (18)، آیه 50.

3- - سورة أنعام (6)، آیه 44.

ابلیس گرفت، پس ابلیس معنای وصفی است و در حقیقت لقب است.

«شیطان» هم معنای وصفی است و هم لقب است نه فقط برای آن شیطان بلکه در عرب به هر شخصی که حالت سرکشی و طغیان و فتنه انگیزی داشته باشد شیطان گفته می شود، پس در حقیقت شیطان صفت مشبهه است. «صحاح اللغة» می گوید:

«وَكُلُّ عَاتٍ مِنَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ وَالِدَوَابِّ شَيْطَانٌ» (1) هر سرکش و سرسختی که از حق و حقیقت روگردان باشد چه از افراد انسانها و چه افراد جن و چه از حیوانات شیطان است؛ مثلاً اگر اسبی چموشی کند و حالت طغیان در او پیدا شود عرب به او شیطان می گوید، پس «شیطان» صفت مشبهه و از ماده «شَطَنَ» و به معنای «بَعُدَ» آمده است، و این به این خاطر است که شیطان از رحمت خدا دور شده است؛ ممکن هم هست که از ماده «شَيْطَنَ» و رباعی باشد، ولی لغویین آن را از ماده «شَطَنَ» دانسته اند.

به هر حال، شیطان به موجودی گفته می شود که حالت سرکش و سرسختی دارد و در عین حال تقنین و ضرر و خسارت دارد. پس شیطان یعنی هر موجود فتنه انگیز، و لذا قرآن می فرماید: (شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ) (2).

نکته لطیفی در داستان حضرت آدم و حوا در قرآن آمده که قابل توجه است. خدا از شیطان به این خاطر که به آدم سجده نکرده تعبیر به ابلیس می کند، مثلاً در این آیه:

(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ) (3) وقتی به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید همه سجده کردند مگر ابلیس؛ در اینجا مسأله تقنین و فتنه انگیزی مطرح نبوده است. در سوره اعراف هم این داستان تکرار شده و به همین تعبیر می فرماید: (ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ) (4) سپس گفتیم به ملائکه بر آدم سجده کنید پس همه سجده کردند مگر ابلیس. 1.

ص: 117

1- - الصحاح، جوهری، ج 5، ص 2144.

2- سوره أنعام (6)، آیه 112.

3- - سوره بقره (2)، آیه 34.

4- - سوره اعراف (7)، آیه 11.

اما آنجایی که مسأله فتنه انگیزی و وسوسه کردن مطرح است تعبیر به شیطان می کند، آنجایی که می خواهد بگوید شیطان آدم و حوّا را فریفت و از بهشت بیرونشان کرد تعبیر به شیطان می کند و می فرماید: (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ) (1) - سورة اعراف (7)، آیه 20. (2) پس شیطان آدم و حوّا را لغزاند و از بهشت بیرونشان کرد؛ در سورة اعراف هم می فرماید: (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِحِهِمَا) (2)

پس شیطان آدم و حوّا را وسوسه کرد تا زشتی های پوشیده آنان را هویدا و پدیدار نماید.

«وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ اشْرَاكًا»

(و شیطان آنان را برای خودش شریک - و یا دام - قرار داده است.)

«اشْرَاك» ممکن است جمع «شريك» باشد که صفت مشبّهه است، مثل «شريف» که جمعش «اشراف» می آید؛ و ممکن است جمع «شَرَك» به معنای دام باشد، مثل «جبل» که جمعش «اجبال» می آید. اگر جمع شريك باشد معنایش این است که اینها شريك و همکار شیطانند. اگر جمع «شَرَك» باشد یعنی شیطان اینها را دام خودش قرار داده است.

شیطان برای گمراه کردن افراد عده ای را پیدا می کند و دام خود قرار می دهد، در زمان خودمان به فرمایش رهبر انقلاب، شیطان بزرگ آمریکا خودش نمی آید با ایران جنگ کند، صدام را تحريك می کند، سران مرتجع منطقه را تحريك می کند و...، اینها همه دامهای آن شیطان بزرگند، همیشه شیطانهای بزرگ برای پیشبرد کارشان احتیاج به دامهایی دارند، به دنبال انسانهایی می گردند که شخصیت ندارند، طرفدار حق نیستند، خودخواه و مغرورند، چنین افرادی را پیدا می کنند و تحريكشان می کنند، فریشان می دهند، آن وقت می شوند دامهای شیطان بزرگ، آن شیطان بزرگتر که از جن بوده است و به حدی وسوسه انگیز و فتنه گر است که در مثل حضرت آدم پیغمبر خدا0.

ص: 118

1- - سورة بقره

2- ، آیه 36.

توانست اثر بگذارد، آن شیطان بزرگ هم افراد و انسانها را برای خودش دام قرار می دهد و به وسیله این دامها دیگران را فریب می دهد. از باب مثال در يك کشور وقتی ده نفر از سران را فریب داد، ده نفر از افراد خودخواه، شهوت پرست و ریاست طلب را تحریک کرد، این گروه همه جای کشور را به فساد می کشند، اقتصاد کشور را به فساد می کشند، ملت را به کشتن می دهند، برای همان ریاستها و خواسته های نفسانی ای که دارند.

حضرت برای این که نهایت نفوذ شیطان را در مغز کسانی که با حضرت به مخالفت برخاسته اند مجسم کند می فرماید:

«فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ»

(پس شیطان تخم و جوجه در سینه های آنها گذاشته است.)

«باض» از ماده «بیض» است یعنی تخم. حضرت شیطان را به مرغی که به آشیانه ای علاقه پیدا کرده تشبیه کرده است، تخم و جوجه اش را در آشیانه می گذارد و ملازم آشیانه شده؛ یعنی این قدر شیطان در دلهای اینها جا گرفته، مثل این که دلهای این گروه آشیانه شیطان و او ملازم با آنان است.

«وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»

(و شیطان به جنبش افتاده و در دامن این مردم راه افتاده است.)

کودک وقتی شروع به حرکت می کند و روی دست و پا حرکت می کند می گویند «دَبَّ» یعنی جنبید، «دَبَّ» به صورت مصدری یعنی جنبیدن، «دَابَّة» یعنی جنبنده.

وقتی بچه توانست روی پای خود چند قدم راه برود می گویند «درج». «دَبَّ» و «دَرَجَ» ضمیرش به اعتبار بچه هایش به شیطان برمی گردد و این را در کلام عرب استخدام می گویند. استخدام آن است که لفظی را بگویند و يك معنی اراده کنند و از ضمیر آن

لفظ که به آن برمی گردد معنای دیگری، یا دو ضمیر یکی به يك معنی و دیگری به معنای دیگری، در اینجا «دب» و همچنین «درج» ضمیرش به آن شیطان که بچه است برمی گردد، بچه شیطان هم شیطان است.

مقصود حضرت این است که شیطان همیشه ملازم آنان و در کنار آنان لانه کرده است، هم شیطان بزرگ و هم بچه شیطانها.

«فَنظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَنَطَقَ بِاللِّسَانِ»

(پس شیطان به وسیله چشمهای آنان نگاه می کند، و به وسیله زبانهای آنان سخن می گوید.)

ریشه تمام کارهایی که انسان به وسیله اعضاء و جوارح انجام می دهد در دل و مغز اوست، فکر می کند و به دنبال فکر نگاه می کند، گرچه گاهی اوقات شما غفلت داری از این که فکر کرده ای اما هر نگاهی از شما دنبال فعالیت مغز شماست، هر دست تکان دادنی از شما به دنبال حرکت مغز شماست، مغز فکر می کند تصمیم می گیرد، به دنبال تصمیم مغز، چشم می بیند، گوش می شنود، دست و زبان حرکت می کنند.

این که حضرت می فرماید: «شیطان در سینه اینها تخم گذاشته و جوجه کرده» چون سینه مرکز قلب است. سابقاً فعالیتها به قلب نسبت داده می شد ولی امروز به مغز نسبت می دهیم، و هر دو صحیح است. مغز مرکز اعصاب انسان و قلب مرکز خون است، اگر خون نباشد ما حیات نداریم، حیات انسان حتی حیات مغز به قلب است، اگر چنانچه قلب خون نرساند مغز هم از کار می افتد. مرکز حیات گاهی از اوقات به مغز نسبت داده می شود، از باب این که مرکز اعصاب است و فکر و ایده از مغز تراوش می کند. گاهی از اوقات هم به قلب نسبت می دهیم حتی فکر را، ولی نه این دل صنوبری و جسمانی، بلکه این کنایه است، چون این دل صنوبری پخش کننده و توزیع کننده خون در بدن است اگر از کار بیفتد تمام بدن از کار می افتد.

به هر حال معنای کلام حضرت این است که دل و مغز این عده مسخر شیطان

است، فرهنگ اینها فرهنگ شیطان شده است. «فاء» در جمله «فَنظَرٌ»، «فاءِ تفریع» است، یعنی حالا که شیطان دژ محکم مغز و قلب اینها را مسخر کرده و فرهنگ و ایدئولوژی اینها فرهنگ و ایدئولوژی شیطانی شده است، پس قهراً نگاهشان هم نگاه شیطانی است، حرف زدندان هم حرف زدن شیطانی است. سخنی که امروز سران مرتجع منطقه می گویند سخن رئیس جمهور آمریکاست، او به زبان اینها سخن می گوید.

جای تأسف است که بعضی از سران کشورهای اسلامی در حالی که قدرت اقتصادی دست اینهاست، نفت که شریان حیات دنیاست به دست اینهاست، اگر يك روز نفت را قطع کنند آمریکا و اروپا را به زانو در می آورند، اسلام که بهترین نیروی محرك است در کشور اینهاست، اما به حدی از خود بیخود شده اند و مغزشان را شیطان بزرگ مسخر کرده که از خود هیچ خودیت ندارند و نمی توانند از این قدرت اقتصادی و از این اسلامی که اساس استقلال و آزادی است به نفع جامعه خود استفاده کنند.

دینی که منطقتش این است: (هَلْ تَرَيُّوْنَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِيْنَ) (1) شما منافقان جز یکی از دو نیکویی - شهادت یا پیروزی - چیزی می توانید بر ما انتظار برید؟ شهادت را اساس مکتب قرار داده است، دینی که فداکاری و از خودگذشتگی را به ملتش آموخته است، این دین بهترین سرمایه برای استقلال و آزادی است. این دو نیروی مادی و معنوی را کشورهای اسلامی دارند، اما چون سران خائن آنها مغزشان مغز شیطانی است و شیطان بزرگ مغزشان را مسخر کرده، تمام حرکات و سکنات و کنفرانس هایشان و جنگ و ستیزه هایشان و مصاحبه هایشان همه اش بر طبق مصالح آمریکاست. 2.

ص: 121

«فَرَكَبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ»

(پس شیطان آنان را بر مرکب لغزش سوار کرده است.)

لغزش را شیطان به وسیله این افراد انجام می دهد، دیگر خودیتی از خود ندارند، اینها مرتکب لغزش و خلاف می شوند اما در حقیقت شیطان مرتکب شده است، شیطان با اینها یکی شده، در حقیقت اینها هم شیطان شده اند و مجسمه شیطان هستند.

این تشبیهات و کنایاتی که حضرت دارد خیلی برای کسانی که اهل فن و سخن هستند جالب است. این که سید رضی رحمه الله در بین کلمات حضرت علی علیه السلام قسمت هایی را انتخاب کرده و اسمش را نهج البلاغه گذاشته یعنی روش بلاغت، برای این است که ایشان اهل فن بوده و تشخیص می داده مزایا و لطایفی را که در سخنان حضرت علی علیه السلام هست.

«وَزَيْنَ لَهُمُ الْخَطْلَ»

(و شیطان برای آنان خطاهای بزرگ را زینت داده است.)

«خطل» لغزش و گناه بزرگ را می گویند، و «خطاء» به مطلق لغزش و گناه گفته می شود.

«فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرَكُهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ»

(آنان کار آن کسی را که شیطان او را در سلطنت و قدرتش شریک کرده است انجام می دهند.)

«فِعْلَ» اصطلاحاً مفعول مطلق نوعی برای «اتَّخَذُوا» در اوّل خطبه است، گاهی اوقات مفعول مطلق از غیر فعل خودش می آید اما در حقیقت به معنای همان فعل است، «اتَّخَذُوا» یعنی «فَعَلُوا». اینها حسابشان با شیطان جدا نیست، مثل این که با هم شرکت سهامی باز کرده اند و با هم بر مردم مسلط شده اند.

«وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»

(و مثل کسی که شیطان به باطل بر زبان او سخن می گوید.)

یعنی شیطان حرفهای باطل و غلط خود را به زبان آنان می گوید. این قسمت از کلام حضرت بر وضعیتی تطبیق می کند که ما الآن در منطقه داریم، شیطان بزرگ بعضی از سران منطقه را تحریک می کند، پول اینها و نیروی اینها و جوانهای اینها همه را صرف خودش می کند.

حدیثی راجع به فعالیت های شیطان

حدیثی راجع به فعالیت های شیطان دیدم که مناسب است اینجا نقل شود:

«رُويَ أَنَّ إبليسَ تَمَثَّلَ لِيَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: أَنْصَحَ حُكَّ قَالَ: لَا أُرِيدُ ذَلِكَ وَ لَكِنِ أَخْبِرُنِي عَنِ بَنِي آدَمَ، قَالَ: هُمْ عِنْدَنَا عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ: صِدْقٌ مِنْهُمْ - وَ هُمْ أَشَدُّ الْأَصْنَافِ عِنْدَنَا - نُقْبِلُ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ نَفْتِنُهُ عَن دِينِهِ وَ نَتَمَكَّنُ مِنْهُ ثُمَّ يَقْرَعُ إِلَى الْإِسْتِغْفَارِ وَ التَّوْبَةِ فَلَا نَحْنُ نِيَّاسٌ مِنْهُ وَ لَا نَحْنُ نُدْرِكُ حَاجَتَنَا مِنْهُ فَنَحْنُ مَعَهُ فِي عَنَاءٍ؛ وَ أَمَّا الصَّنْفُ الْآخَرُ مِنْهُمْ فَهُمْ فِي أَيْدِينَا كَالْكَرَّةِ فِي أَيْدِي صِبْيَانِكُمْ نَتَلَقُّهُمْ كَيْفَ شِئْنَا قَدْ كَفَوْنَا مَوْتَهُ أَنْفُسِهِمْ؛ وَ أَمَّا الصَّنْفُ الثَّالِثُ فَهُمْ مِثْلُكَ مَعْصُومُونَ لَا تَقْدِرُ مِنْهُمْ عَلَى شَيْءٍ» (1):

روایت شده شیطان برای حضرت یحیی مجسم شد، و به آن حضرت گفت:

می خواهم تو را نصیحت کنم؛ حضرت یحیی فرمود: نه نصیحت تو را نمی خواهم، لکن مرا از اولاد آدم خبر بده؛ شیطان گفت: بنی آدم در نظر ما سه دسته اند: يك دسته از آنان که سخت ترین گروه هستند نزد ما، همراه یکی از آنان می شویم و او را از دینش

ص: 123

1- مجمع البحرين، طریحی، ج 4، ص 55؛ و با اندک تفاوتی در بحار الأنوار، ج 60، ص 265، روایت 150 به نقل از حیاة الحیوان الکبری، دمیری، ج 1، ص 410.

برمی گردانیم و بر او مسلط می شویم اما پس از آن او پناه می برد به استغفار و توبه، پس ما شیطانها نه هیچ گاه از او مأیوس می شویم و نه حاجت خودمان را از او به دست می آوریم و همیشه از ناحیه او در زحمت هستیم؛ و دسته دیگری در اختیار ما هستند مثل توپ در دست بچه های شما، هرگونه که بخواهیم آنان را می گیریم، کمک خود آنان ما را بس است؛ اما دسته سوم آنانی هستند که مثل تو معصوم هستند و ما شیطانها قدرت تسلط بر آنان را نداریم.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

ص: 124

پیمان شکنی طلحه و زبیر زمینه ساز جنگ جمل

خطبه 9

پوشش ضعف ها با تهدیدهای تو خالی

برنامه ریزی صحیح با آرامش و اعتماد به نفس

خطبه 10

شیاطین در برابر علی علیه السلام

هشیاری و هشدار علی علیه السلام

ص: 125

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْنِي بِهِ الزُّبَيْرَ فِي حَالٍ اقْتَضَتْ ذَلِكَ :

«يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ ، وَ لَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ ، فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ ، وَ ادَّعَى الْوَلِيَّجَةَ ، فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ ؛ وَ إِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيهَا خَرَجَ مِنْهُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه هشتم رسیدیم، سید رضی فرموده است:

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْنِي بِهِ الزُّبَيْرَ»

(و از سخنان امام علیه السلام که اشاره به زبیر دارد.)

در این قسمت از خطبه حضرت اسم زبیر را نیاورده است و ضمیر آورده، ممکن است اسم زبیر در اصل خطبه بوده است و لذا سید رضی می گوید: مراد حضرت، زبیر است.

«فِي حَالٍ اقْتَضَتْ ذَلِكَ»

(این کلام را در وقتی مناسب فرموده است.)

سید رضی معین نکرده که این وقت چه زمانی بوده است.

طلحه و زبیر از صحابه مهم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند که بعد از قتل عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند و شاید از اولین کسانی بودند که بیعت کردند، زبیر پسر عمه حضرت علی علیه السلام بود. آنها هوس حکومت و ریاست بصره و کوفه را داشتند و از حضرت علی علیه السلام خواستند که حکومت آنجا را به آنها بدهد، به هر حال برای رسیدن به حکومت بصره و کوفه و به تحریک معاویه بیعت خود را با علی علیه السلام نقض کردند و به مکه رفتند که داستان آن در شرح خطبه ششم گذشت، در این حرکت عایشه را با خود همراه ساختند.

یکی از نمایندگان عثمان که در یمن حاکم بود و توسط حضرت علی علیه السلام عزل شده و ناراحت بود تصادفاً در مکه بود، شتر خیلی دلاوری داشت، برای این که به اینها کمکی کرده باشد شتر را به عایشه اهدا کرد، او سوار بر شتر شد، به بصره آمدند و جنگ جمل را به راه انداختند، هفتاد نفر محافظ شتر عایشه بودند که همگی در جنگ جمل کشته شدند و فدای شتر گشتند. (1) بعد از آن که زبیر بیعتش را با حضرت علی علیه السلام نقض کرد عده ای به او گفتند چرا این کار را کردی - عهدشکنی و عدم پایبندی به عهد و پیمان امری است که تمامی ملل آن را بد می دانند - عهدشکنی کردی، زبیر وقتی مورد ملامت واقع می شود برای دفاع از خود می گوید: من ناخواسته بیعت کردم، من به ظاهر بیعت کردم ولی دلم با این کار موافق نبود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب برای این که این توجیه زبیر را از دستش بگیرد می فرماید:

«يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ»

(زبیر می گوید من با دستم بیعت کردم اما با دلم بیعت نکردم.)

ص: 128

1- - الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 207 تا 210؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 189؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 265.

مقام و شخصیت علی علیه السلام آن گونه است که نمی گوید زبیر دروغ می گوید، در صورتی که او دروغ گفته بود، بلکه می فرماید: «زبیر می گوید» منتها با کلمه «یزعم» تعبیر فرموده است.

«یزعم» به فتح عین و ضم آن هر دو صحیح است و معمولاً در مواردی استعمال می شود که کسی گفتاری دارد و ما می دانیم گفتارش پایه و اساسی ندارد و خلاف واقع می گوید، آیه قرآن می فرماید: (زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا) (1) گفتند کسانی که کافر شدند ما مبعوث نمی شویم. تعبیر به «زعم» برای بیان این مطلب است که گفته آنها از روی گمان و باطل و بی اساس است. به هر حال حضرت علی می فرماید:

«فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ، وَ ادَّعَى الْوَلِيحَةَ»

(پس زبیر اقرار دارد که بیعت کرده است و ادعا می کند که باطنش برخلاف ظاهر بوده است.)

«ولیحة» مراد باطن و سر است.

«فَلَيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرِفُ»

(پس باید بر این باطن و سر خود يك دليل شناخته شده بیاورد.)

یعنی دلیلی که عقل و جامعه آن را بیسندد. اگر کسی خانه ای به شما فروخت و پولش را گرفت یا هر معامله ای انجام داد و بعد گفت من مُكْرَه و ناچار و بی اختیار بوده ام و در باطن به این معامله راضی نبوده ام هیچ کس از او نمی پذیرد، زیرا ظاهر عمل هر کسی این است که از روی اختیار و خواست خودش انجام داده مگر آن که دلیل محکمی بر این ادعا اقامه کند.

«وَ إِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيْمَا خَرَجَ مِنْهُ»

(و اگر گواه و شاهی بر ادعای خود ندارد باید در آن بیعتی که از آن خارج گشته وارد شود).7.

ص: 129

«و الّا» استثناء نیست، بلکه در اصل «و ان لایات» بوده است؛ «ان» در «لا» ادغام و «الّا» شده است. «ما» در «فیما» موصوله است و منظور از آن بیعت است.

«خطبه 9»

اشاره

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«وَ قَدْ أَرْعَدُوا وَ أَبْرَقُوا، وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَسَلُ؛ وَ لَسْنَا نُرْعَدُ حَتَّى نُوقِعَ، وَ لَا نُسِيلُ حَتَّى نُمِطَرَ»

پوشش ضعف ها با تهدیدهای تو خالی

«وَ قَدْ أَرْعَدُوا وَ أَبْرَقُوا، وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَسَلُ»

(و به تحقیق آنان خیلی رعد و برق نشان دادند ولی با این همه رعد و برق، ضعف و زبونی و ترس داشتند.)

شارحان گفته اند این عبارت مربوط به اصحاب جمل است. (1) یعنی همان لشکری که طلحه و زبیر تهیه کرده بودند. «فَسَلُ» یعنی ضَعْف و جُبْن، در قرآن آمده:

«وَ لَا تَنَارَعُوا فَتَفْشَلُوا» (2) نزاع نکنید وگرنه ضعیف می شوید.

ظاهراً طلحه و زبیر سی هزار نفر در بصره برای جنگ جمع آوری کردند، در این جنگ خود طلحه و زبیر و هفده هزار نفر از لشکرشان کشته شدند، از جمله هفتاد نفری که از سران بودند و شتربان و محافظ عایشه بودند همه کشته شدند، تا بالاخره

ص: 130

1- رجوع شود به منهاج البراعة، ج 3، ص 159؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 237؛ و شرح ابن میثم، ج 1، ص 284.

2- سورة انفال (8)، آیه 46.

یکی از اصحاب حضرت علی علیه السلام يك پای شتر را زد و پی کرد، فوراً یکی از همان مردم بصره رفت زیر شتر به جای آن پا، پای دیگر شتر را زدند و شتر غلطید، حضرت امیر علیه السلام به محمد بن ابی بکر - برادر عایشه که از اصحاب حضرت بود - فریاد زد و گفت خواهرت را دریاب، محمد بن ابی بکر هم فوراً رفت و عایشه را حفظ کرد چون بالاخره زن پیامبر بود. نتیجه این جنگ که طلحه و زبیر به هوس رسیدن به حکومت آن را به پا کردند کشته شدن حدود هفده هزار نفر از سی هزار لشکر آنان و کشته شدن خودشان، و به نقل «کشف الغمّة» (1) کشته شدن هزار و هفتاد نفر از بیست هزار نفر سربازان حضرت علی علیه السلام بود.

از این کلام حضرت علی علیه السلام استفاده می شود که آنها قبل از جنگ، شعر و رجز می خواندند اما در وقت جنگ فرار می کنند، اگر با آدم شجاع مواجه می شدند از میدان فرار می کردند. (2) همیشه باطل رعد و برق دارد ولی مقاومت ندارد.

این صهیونیستها که پایه گذاران صهیونیسم جهانی هستند و حکومت اسرائیل را درست کرده اند، عمده پولشان صرف تبلیغات و دروغ پردازی و شایعه افکنی می شود اما خودشان هیچ وقت حاضر نیستند در میدان بیایند و خود را به کشتن بدهند، و یا اهل کار و فعالیت باشند، اگر کسی در مقابلشان ایستادگی کرد فرار می کنند، و متأسفانه هنوز ملت‌های مسلمان این را نفهمیده اند.

ممکن است اشاره حضرت به همان واقعه خاصی باشد که در جنگ جمل اتفاق افتاد، که اینها خیلی رعد و برق داشتند اما واقعیتش این بود که آدم‌های ترسو و ضعیفی بودند، چنان که آخر بار نشان دادند، وقتی دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند، ..

ص: 131

1- - آن گونه که کشف الغمّة اربلی، در ج 1، ص 242 نقل می کند کشته های لشکر جمل شانزده هزار و هفتصد و نود نفر است.

2- رجوع شود به بحار الأنوار، ج 32، [باب 3] ص 171 به بعد، باب ورود البصرة و وقعة الجمل...

در حالی که آنها سی هزار نفر بودند و لشکر حضرت علی علیه السلام به نقل کشف العمة بیست هزار نفر بودند، پیروزی با لشکر علی بود. و ممکن هم هست - همان گونه که عرض شد - بیان يك قاعده کلی باشد که هر کجا دیدید غوغا و جنجال و هیاهو و سر و صدا هست، بفهمید چیزی در کار نیست، آن که باطن دارد سر و صدا ندارد و آرام آرام کار خودش را می کند.

بد نیست در اینجا داستانی بگویم. می گویند دو نفر بودند هر کدام مرید يك آقای بودند، اتفاقاً در مجلسی که این دو نفر بودند یکی از آن آقایان وارد می شود، مردم جلویش بلند می شوند چون آقای معروفتری بوده و صلوات و تعارفات انجام می گیرد، بعد آقای آن مرید دیگر وارد می شود مردم عکس العملی نشان نمی دهند چون معروف نبوده است؛ مرید آقای اولی به مرید آقای دومی می گوید: آقای ما اهمیتش از آقای شما بیشتر است چون مردم خیلی برایش سر و صدا کردند و احترام گذاشتند، اما آقای شما در گوشه ای نشست و مردم عکس العملی نشان ندادند، در جوابش گفت: مثل آقای من و آقای تو مثل گوشت گاو و گوسفند است، سابقاً کمتر گاو می کشتند ولی وقتی می کشتند چراغ روشن می کردند و چند نفر فریاد می کردند بیابید ارزان شد و با تبلیغات به مردم می فروختند، ولی وقتی گوسفند باشد این تبلیغات را نمی خواهد، هر کسی عقل دارد می رود و می خورد.

من بارها به کسانی که در کشور مسئولیتی را پذیرفته اند و معتقد به انقلاب هستند توصیه کرده ام: شما به جای زیاد گفتن، برای اسلام زیاد کار کنید؛ این که ما به مردم وعده بدهیم و بعد نتوانیم وعده ها را انجام دهیم درست نیست؛ این که وعده بدهیم مردم را دلگرم کنیم بعد انجام ندهیم، موجب شکست برای اسلام و انقلاب است. من نمی گویم تبلیغات نباشد، تبلیغ واقعیتی است که باید باشد اما همراه با عمل؛ اگر تبلیغ باشد ولی بدون محتوا و مغز، سبب ضعف و شکست انسان است.

«وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ ، وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُمَطِّرَ»

(و ما رعد نداریم مگر بعد از عمل کردن، و سیل جاری نمی کنیم مگر باران بباریم.)

حضرت علی علیه السلام از اول سعی داشت جنگ جمل انجام نگیرد و لذا از اول صبح تا ظهر - با این که ارتش حضرت مهتای جنگ بود - همه اش به خطبه خواندن و موعظه کردن و تذکر دادن مشغول بود، و هیچ هم تهدید نکرد، و لذا فرمود: ما رعد و سر و صدا نداریم مگر بعد از عمل کردن.

«حتی» در هر دو جمله به معنی «الّا» می باشد؛ «إِسْأَلَةٌ» یعنی سیل راه انداختن، از باب افعال است. حضرت می خواهد بفرماید: ما اول کارمان را انجام می دهیم و به شکل اساسی کار می کنیم که جای خودش را باز کند. ما هم اگر می گوئیم انقلاب ما باید صادر شود، به این معناست که اگر انقلاب پایه اش محکم و اساسی باشد و واقعاً تکیه به اسلام و به حق و عدالت داشته باشد، جای خودش را باز می کند؛ اگر ما پیاده کننده اسلام اصیل که حامی حق و عدالت و حقوق مستضعفین است باشیم، چنین انقلاب و اسلامی خواهی نخواهی جای خودش را در دنیا باز می کند.

«خطبه 10»

اشاره

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ ، وَاسْتَجَلَبَ خَيْلَهُ وَرَجُلَهُ ، وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي ، مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي ، وَلَا لُبَّسَ عَلَيَّ ، وَإِنَّمَا اللَّهُ لَأَفْرَطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ ! لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ»

ص: 133

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ»

(آگاه باشید که شیطان حزب خود را جمع کرده است.)

آیا این کلام حضرت اشاره به جنگ جمل است یا صفین؟ معلوم نیست، بالاخره مقصود یکی از این دو می باشد، فرقی نمی کند؛ زیرا شیطان همیشه سران را تحریک می کند و آنها فتنه ای به راه می اندازند. در خطبه هفتم حضرت فرمود: زیربنای کار این نوع مردم شیطان و فعالیت های اوست.

«وَاسْتَجَلَبَ حَيْلَهُ وَرَجُلَهُ»

(و شیطان سواره نظام و پیاده نظامش را فرا خواند.)

«استجلب» یعنی طلب جلب کرد. «خیل» اسب است و در اینجا منظور جماعت سواره نظام است. «رَجُل» جمع «راجل» است یعنی پیاده، مثل «رکب» که جمع «راکب» است، «رَجُل» هم به این معنی آمده است، در قرآن می فرماید: (وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ) (1) خطاب به شیطان است که سواره نظام و پیاده نظامت را جمع آور و بر آنان بتازان. در حقیقت حضرت می خواهد بفرماید: کسانی که علیه من و حق اجتماع کرده اند حزب شیطان هستند، سواره نظام و پیاده نظام شیطانند، ولی تصور نشود که من میدان را خالی می کنم، من چون بر حقم همیشه در میدان هستم.

حضرت در خطبه 201 نهج البلاغه می فرماید:

«لَا تَسَّ تَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» در راه حق به خاطر کمی طرفدارانش وحشت نکنید؛ یعنی اگر حق هستی و یک نفر هم هستی از میدان در نرو. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که می فرماید:

ص: 134

«الْمُؤْمِنُ وَحَدَّةُ جَمَاعَةٍ» (1) مؤمن به تنهایی يك جماعت است؛ یعنی اگر مؤمن راه خدا و حق را تشخیص داد می ایستد ولو همه با او مخالفت کنند. انسان نباید با سر و صداها و تبلیغات دست از حرف حق بردارد،

هشیاری و هشدار علی علیه السلام

«وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي»

(و به درستی که بینایی با من است.)

یعنی من راه حق را تشخیص داده ام و می فهمم حق با من است و نباید از میدان در بروم، و در مقابل همه این باطلها ایستادگی خواهم کرد.

«مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لَبَسَ عَلَيَّ»

(هیچ وقت باطل را به صورت حق بر خودم جلوه ندادم، و نه دیگران بر من چنین کردند.)

«تلبیس» از ماده «لباس» به معنای باطل را به صورت حق جلوه دادن است؛ همیشه کسانی که می خواهند باطلی را جا بزنند لباس حق بر آن می پوشانند. گاهی نفس اماره انسان به باطل لباس حق می پوشاند، و انسان آنچه را مطابق میلش هست توجیه می کند، چون دلش با آن کار است خود را قانع می کند، گرچه عقل و فطرتش بگوید درست نیست، او توجیه می کند و می گوید وجود من باید حفظ شود و ناچارم برای حفظ آن این کار را بکنم. و گاهی فرد دیگری این کار را می کند و برای این که انسان را قانع کند توجیهاتی می نماید و به باطل صورت حق به جانبی می دهد، تا این که انسان را تحریک می کند و او هم کار غلط و باطل را انجام می دهد.

حضرت می فرماید: به حدی حق برایم روشن است که به آن پایبند هستم که نه

ص: 135

نفس آتاره ام می تواند مرا از حق منصرف کند و نه تبلیغات دیگران. اینها پیاده نظام و سواره نظام خود را جمع کرده اند و در مقابل من آورده اند ولی من خودم را حق می دانم، در مقابل اینها خواهم ایستاد و بالاخره کاری خواهم کرد تا پیروز شوم.

انسانی که طرفدار حق است تك و تنها می ایستد تا پیروز شود، ایمان شجاعت می آورد، و مؤمن شجاع عرصه را بر باطل تنگ خواهد کرد.

«وَ اَيُّمُ اللّٰهِ لَا فِرَاطَ لَّهُمْ حَوْضًا اَنَا مَاتِحُهُ»

(و قسم به خدا حوض جنگ را بر اینها پر خواهم کرد!)

«لَا فِرَاطَ» یعنی حتماً پر می کنم؛ «أَنَا مَاتِحُهُ» یعنی خودم آبش را تهیه می کنم و پرش می کنم، «ماتح» به کسی می گویند که از چاهی آب بکشد، و «ماتح» به کسی می گویند که برود ته چاه و از آن آب بردارد؛ «أَيُّمُ، أَيِّمُ، أَيِّمُ، أَيِّمُ، أَيِّمُ» همه به يك معناست، یعنی قسم به خدا.

حضرت می فرماید: در این جنگ چنان عرصه را بر اینها تنگ خواهم کرد که هیچ کدام نجات پیدا نکنند. جنگ را تشبیه به حوض و استخر کرده اند، خودمان می گوئیم فلانی در گرداب غرق شده است. حضرت هم مثل این که می فرماید: گردابی برای اینها درست خواهم کرد که در آن غرق شوند.

«لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ وَلَا يُعُودُونَ إِلَيْهِ»

(که از کنار آن حوض برنگردند و به سوی آن هم بازگشت نکنند.)

حضرت می فرماید: اینها در میدان جنگ خفه می شوند و بر فرض يك نفر هم نجات پیدا کند آنچنان گوشمالی می شود که دیگر به اینجا بر نمی گردد و هوس جنگ با علی نمی کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

نسبت محمد به حنفیه

توصیه های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه

خطبه 12

کسی که به عمل قومی راضی است

ص: 137

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ لَمَّا أَعْطَاهُ الرَّايَةَ يَوْمَ الْجَمَلِ :

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُّ، عَضَّ عَلَى نَاحِيكَ، أَعْرَ اللَّهُ جُمُجُمَتَكَ، تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ، ازِم بِبَصَرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغُضَّ بِصَرِّكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، رسیدیم به خطبه یازدهم از نهج البلاغه.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ»

(از سخنان حضرت امیر علیه السلام است خطاب به فرزندش محمد بن حنفیه.)

نسبت محمد به حنفیه

منظور از حنفیه مادر محمد است، حضرت علی علیه السلام در زمان حیات حضرت زهرا علیها السلام همسری اختیار نکردند، ولی بعد از وفات حضرت زهرا علیها السلام از جمله همسران حضرت همین مادر محمد حنفیه است.

حنفیه منسوب به حنیفه است، قبیله ای از قبایل عرب به نام بنی حنیفه بودند، اگر مرد منسوب به این قبیله باشد حنفی می گویند و اگر زن منسوب به این قبیله باشد حنفیه گفته می شود. اسم این زن «خوله» یا «خوله» بوده است.

در تاریخ آمده است در زمان خلافت ابوبکر وقتی اسرای را آوردند، این زن سهم حضرت امیر علیه السلام شد و یا او را خرید، بعداً طایفه بنی حنیفه خدمت حضرت آمدند و گفتند که او به ناحق از ما گرفته شده است، حضرت هم فوراً او را آزاد کردند، بعد به رضایت خود این زن و اظهار علاقه او حضرت با او ازدواج کردند و محمد یکی از فرزندان این زن است. (1)

در جنگ جمل حضرت لشکرش را منظم کرد، معمولاً آرایش جنگی در سابق به این صورت بوده که يك میمنه (جناح راست) يك میسره (جناح چپ) و قلب و جناح و کمین داشته است. (2) و به همین لحاظ به مجموع لشکر «خمیس» می گفتند، چون از پنج قسمت تشکیل می شد. جناح به معنای بال است و منظور عقب لشکر است، مثل این که امروز هم در دنبال لشکر افرادی هستند تا مجروحین و جنازه ها را جمع آوری کنند، يك قسمت هم کمین می باشند تا بروند جلو اوضاع را بررسی کنند، يك شخصیتی را هم پرچمدار قرار می دادند و با جمعی در قلب لشکر قرار می گرفت، و نقش پرچمدار در میدان جنگ بسیار مهم بوده است، باید خیلی محکم باشد، زود از میدان در نرود؛ زیرا تمام لشکر چشمش به پرچم بود، اگر يك وقت سقوط می کرد این علامت شکست لشکر بود و همه فرار می کردند، بنابراین باید فرد قوی، محکم و شجاع پرچمدار باشد.

حضرت علی علیه السلام در این جنگ در اثر اعتمادی که به شجاعت محمد فرزندش داشت او را پرچمدار قرار داد و پرچم را به او سپرد. در تاریخ آمده است که به حضرت امیر اظهار کردند چرا حسن و حسین را پرچمدار قرار نمی دهی؟ در جواب کلامی به این مضمون فرمودند: محمد فرزند من است ولی حسن و حسین هم فرزندانند.

ص: 140

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 244 و 245.

2- منهاج البراعة، ج 3، ص 167؛ بحار الأنوار، ج 32، ص 172.

من و هم فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند،⁽¹⁾ و برای حفظ حریم پیامبر خدا من مخصوصاً حسن و حسین را پرچمدار قرار ندادم. حضرت پس از این که پرچم را به محمد حنفیه دادند این جملات را به محمد فرمودند:

توصیه های نظامی حضرت علی علیه السلام به محمد حنفیه

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُولُ»

(بسا کوهها از جا تکان بخورند ولی تو از جای تکان نخور.)

این جمله خبریه به جای جمله شرطیه است، مثل این که حضرت این گونه فرموده باشد:

«إِنْ زَالَتِ الْجِبَالُ فَلَا تَزُولُ» اگر بر فرض کوهها از جای خود حرکت کنند و جاکن شوند تو از جای خود حرکت نکن. این منتهای تأکید را می رساند. کوهها معمولاً تکان نمی خورند و به زمین میخکوب هستند ولی می خواهد بفرماید: اگر در کوهها زلزله پیدا شد و حادثه ای رخ داد و خواست جاکن شود، فرزندم مبدا از جای تکان بخوری و محکم ایستاده باش.

رمز پیروزی همیشه به محکم بودن اشخاص و به ایستادگی و استقامت نیروها مخصوصاً فرماندهان است، فرماندهان باید افراد محکمی باشند تا سربازانی که زیردست آنها هستند در صحنه بمانند، اگر فرمانده فرار کرد همه فرار می کنند.

این جمله حضرت دستور استقامت و پایداری است، کسی که برای خدا جنگ می کند و آمدنش برای خداست به هیچ وجه نباید در او زلزله پیدا شود.

یکی از گناهان کبیره که خدا در قرآن بر آن وعده آتش داده فرار از «زحف» است⁽²⁾.

یعنی فرار کردن از وسط ارتش، چون يك نفر فرار کند در دیگران زلزله پیدا می شود.

ص: 141

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 245؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 176 و 177.

2- سورة انفال (8)، آیات 15 و 16.

«عَصَّ عَلَى نَاجِدِكَ»

(بر دندانهایت گاز بگیر.)

«عَصَّ ، يَعَصُّ» یعنی گاز گرفت، در قرآن آمده است: (وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ) (1) یعنی روزی که ظالم از فرط حسرت و ناراحتی بر دست خود گاز می گیرد، که منظور روز قیامت است.

«ناجذ» را به سه معنی گفته اند: 1 - همه دندانها 2 - دندان عقل 3 - بین دندان نیش و دندانهای آسیابی، که به اینها «ضواحك» هم می گویند یعنی دندانهایی که در حین خنده پیدا می شوند.

علی علیه السلام می فرماید: وقتی که مشغول جنگ هستی و با دشمن مواجه شده ای بر دندانهایت گاز بگیر، یعنی بر دندانهای خودت فشار بیاور. این فشار آوردن يك حالت قدرت و استحکام به انسان می دهد، گاهی اوقات انسان در هوای سرد گرفتار می شود و می لرزد، اگر بخواهد لرزه اش را برطرف کند بر خودش فشار می آورد و دندانها را به هم فشار می دهد لرزه او کم می شود؛ ترس هم به همین صورت است، فشار بر دندانها این اثر را دارد که ترس انسان را برطرف می کند، وانگهی علامت غضب انسان هم هست.

از کلمات حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه استفاده می شود که فشار آوردن بر دندان سبب می شود اگر تیر یا شمشیری به سر انسان بخورد اثرش کمتر شود، و در خطبه 66 می فرماید:

«وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِدِ، فَإِنَّهُ أُنْبَى لِّلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ» گاز بر نواجذ بگیرید، زیرا این کار شمشیرها را از مغز سرتان کندتر می کند. «نبا السيف» یعنی شمشیر کارگر نشد و اثر نکرد، «هام» جمع «هامة» است یعنی مغز سر انسان. و در 7.

ص: 142

«وَعَضُّوا عَلَيَّ الْأَضْرَاسَ فَإِنَّهُ أَنَّبِي لِّلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ».

«اضراس» جمع «ضرس» است یعنی دندان.

به هر حال فشار بر دندانها هم سبب استحکام و ستبر شدن رگها و اعصاب سر می گردد و قدرت طبیعی در مغز پیدا می شود و هم يك حالت روحی دارد، چون این فشار علامت غضب است، شاید در دشمن اثر کند و او را به وحشت اندازد.

«أَعْرَ اللَّهُ جُمُجْمَتَكَ»

(جمجمه ات را به خدا عاریه بده.)

«جمجمه» استخوان سر را می گویند که مغز سر در آن قرار گرفته است. حضرت مثل این که می فرماید: در وقت جنگ مغزت را به خدا عاریه بده خدا آن را به تو برمی گرداند. مغز شریف ترین عضو بدن انسان است که اگر از بین برود خود انسان هم از بین می رود. در واقع این جمله کنایه است و حضرت خواسته بفرماید: خودت را به خدا عاریه بده.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: حضرت در ضمن به محمد حنفیه خواسته بفهماند که مطمئن باش که تو در این جنگ کشته نمی شوی، مغزت را که به خدا عاریه بدهی به تو برمی گرداند چون عاریه را معمولاً برمی گردانند، و اگر بنا بود محمد حنفیه در این جنگ شهید بشود می فرمود: مغزت را به خدا بفروش، (1) زیرا در قرآن خداوند راجع به شهدا می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ أَشَدُّ تَرِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ) (2) خداوند از مؤمنین خودشان و مالشان را خریده است که در مقابل بهشت به آنها بدهد.

ولی می توان گفت بر فرض که انسان شهید شود باز تعبیر به عاریه صحیح است، 1.

ص: 143

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 242؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 166.

2- سورة توبه (9)، آیه 111.

برای این که انسان وقتی این بدن طبیعی را به خدا بدهد و بمیرد فانی نمی شود. قرآن می فرماید: (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ) (1) به کسانی که در راه خدا کشته می شوند نگویید مرده اند بلکه زنده اند. بر فرض این که بدن خاکی از انسان گرفته شود، آن بدن مثالی و بدن مناسب با بهشت که همان واقعیت انسان است و تحت کنترل و تأثیر روح و جان انسان است باقی می ماند، انسان با مردن و کشته شدن تمام نمی شود.

«تَدْفِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ»

(قدم و پای خودت را در زمین میخکوب کن.)

«وَتَدْفِي يَدَيْكَ» امر حاضرش می شود «تَدْفِي»، از «وَتَدْفِي» است یعنی میخ. یعنی همان طور که میخ در زمین فرو می رود تو هم این گونه محکم باش، هرچه دشمن به تو فشار بیاورد تو هیچ از جای خود حرکت نکن. در واقع این تأکید همان جمله اول است که فرمود:

کوهها از جا حرکت می کنند ولی تو حرکت نکن.

«إِزْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغَضَّ بِبَصْرِكَ»

(چشم خود را به منتهای قوم ببنداز، و چشمت را بشکن.)

این دو جمله در حقیقت حکم یک جمله را دارد. انسان در حال جنگ با دشمن نباید سرش پایین باشد و از دور غافل شود، بلکه باید مواظب اطراف باشد، دشمن ممکن است از هر طرفی به انسان یورش بیاورد، مخصوصاً در زمان ما که جنگ با شمشیر نیست و به وسیله تیر و مسلسل و این گونه چیزهاست که از راه دور هدف گیری ممکن است. باید همه جا را ببیند اما در عین حال چشمها را خیره نکند، برای این که خیره نگاه کردن سبب وحشت می شود، لذا حضرت می فرماید: «غَضَّ بِبَصْرِكَ».4.

ص: 144

«عَصَّ» امر حاضر است از «عَصَّ» به معنای شکستن، قرآن می فرماید:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ... وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ﴾ (1) ای پیامبر به مؤمنین بگو از نگاهشان بشکنند و کم کنند - یعنی خیره به زنهای مردم نگاه نکنند - و به زنهای مؤمنه هم بگو از نگاهشان بشکنند. «أبصار» جمع «بصر» و منظور دید چشم است. خدا نمی خواهد بفرماید چشمتان را ببندید، بلکه می خواهد بفرماید:

خیره نشوید و نگاه هوس آلود نکنید که خطرناک است.

به هرحال حضرت می خواهند بفرمایند: تنها جلوی خود را نبین، آخر ارتش دشمن را هم ببین. ممکن است کسی از دور به طرف شما آید و از آن دور شما را هدف گیری کند، پس همه ارتش دشمن را در نظر بگیر، ولی در عین حال به دشمن و آرایش نظامی او خیره مشو؛ زیرا ممکن است کم کم از دورنمای لشکر دشمن تزلزل در تو پیدا شود و بترسی.

«وَاعْلَمُ أَنَّ النَّصْرَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»

(و بدان با عمل به همه این دستورات پیروزی از ناحیه خداوند سبحان است.)

«سبحان» یا مصدر باب تفعیل است به معنای تسبیح، یا به قول سیبویه اسمی است به معنای تسبیح؛ و از نظر ترکیب مفعول مطلق نوعی است که فعل آن محذوف است و در اصل

«سَبَّحْتُ سُبْحَانَ اللَّهِ» بوده؛ یعنی تسبیح می کنم خدا را تسبیحی که مناسب شأن اوست.

این کلام حضرت همان حقیقتی است که خدا به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب می کند و می فرماید: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (2) ای پیامبر آن وقتی که رمی (تیراندازی) می کردی تو نبودى که تیر را به هدف رها می کردی بلکه این خدا بود که7.

ص: 145

1- - سورة نور (24)، آیات 30 و 31.

2- - سورة انفال (8)، آیه 17.

رمی کرد، در صورتی که پیامبر رمی کرده بود ولی می خواهد بگوید: ای ارتش مسلمان در عین حال که تو فعالیت کردی ولی بدان که پیروزی از ناحیه خداست، اگر نیروی ایمان داری همین را هم خدا به تو داده است و شرایط پیروزی را خدا فراهم کرده است.

«خطبه 12»

اشاره

و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أَظْفَرَهُ اللَّهُ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ ، وَقَدْ قَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ : وَدِدْتُ أَنْ أَخِي فُلَانًا كَانَ شَاهِدَنَا لِيَرَى مَا نَصَرَكَ اللَّهُ بِهِ عَلَى أَعْدَانِكَ ، فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

«أَهْوَى أَحْيِكَ مَعَنَا؟ فَقَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : فَقَدْ سَهَّ هِدْنَا ، وَلَقَدْ سَهَّ هِدْنَا فِي عَسَا كَرْنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ ، سَيَرَعُفُ بِهِمُ الرِّمَانُ وَيَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ »

کسی که به عمل قومی راضی است

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أَظْفَرَهُ اللَّهُ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ ، وَقَدْ قَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ :

وَ دِدْتُ أَنْ أَخِي فُلَانًا كَانَ شَاهِدَنَا لِيَرَى مَا نَصَرَكَ اللَّهُ بِهِ عَلَى أَعْدَانِكَ »

(از جمله فرمایشات حضرت است وقتی که خدا آن حضرت را بر اصحاب جمل پیروز کرد و یکی از اصحاب آن حضرت گفت: دوست داشتم برادر من فلانی در جبهه بود که این پیروزی را که خدا به شما بر دشمنانتان داد می دید.)

«فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَهْوَى أَحْيِكَ مَعَنَا؟ فَقَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : فَقَدْ سَهَّ هِدْنَا»

(پس حضرت به او فرمود: آیا این برادر تو دل و میلش با ماست؟ پس گفت: آری، حضرت فرمود: اگر دلش با ماست جزء ارتش ما حساب می شود و اینجا حاضر است.)

«وَلَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَأُزْحَامِ النِّسَاءِ، سَيَّرَعُفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَيَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ»

(و به درستی که در ارتش ما حضور دارند کسانی که در صلب مردان و رحم زنان هستند و روزگار آنان را به وجود می آورد و به وسیله آنان ایمان قوی می شود.)

«رعاف» خون دماغ است و چون ناگهانی و بدون توجه جاری می شود، حضرت از کسانی که يك مرتبه در زمانی پیدا می شوند و جزو دوستان آن حضرت هستند این گونه تعبیر می کند.

حضرت در واقع می فرماید: نه تنها رفیق تو اینجاست بلکه امتیاهی که تا روز قیامت می آیند و دلشان با ماست و از این پیروزی ما خوشحال هستند جزو ما محسوب می شوند. در این قسمت حضرت فرمود: ملاك این که کسی جزو ارتش ما باشد خواست دل آنهاست، هر کسی دوستدار علی و دوستدار پیروزی علی باشد جزو ارتش علی است و مثل این است که در رکاب حضرت شمشیر زده و سبب پیروزی آن حضرت شده است.

حضرت در خطبه 201 نهج البلاغه می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَالشُّحُطُ؛ وَإِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمْ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا، فَقَالَ سَبْحَانَهُ (فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ) (1)» آنچه باعث اجتماع مردم و هماهنگی است رضایت و خشم آنهاست؛ همانا ناقه قوم ثمود را يك نفر پی کرد، ولی خدا همه را به عذاب عمومی داد، زیرا همه از پی شدن ناقه راضی و خوشحال شدند، پس خداوند سبحان فرمود: قوم ثمود ناقه را پی کردند و پس از آن که عذاب آمد همه آنها پشیمان گشتند.7.

ص: 147

پس ملائک این که جمعیتی را جزویک گروه و ارتشی به حساب آوریم همان خواست درونی افراد است، و قهراً خواست درونی بروز و ظهور می کند.

خداوند إن شاءالله به ما توفیق دهد که مشی و روش ما تابع مشی و روش علی علیه السلام باشد، و در خط امیرالمؤمنین باشیم و از اسلام دفاع کنیم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 148

داستان شتر عایشه

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل

طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل

عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل

حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام

تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن

زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت

هماهنگی تکوین و تشریح

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ أَهْلِ الْبَصْرَةِ:

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَاتَّبَاعَ الْبَهِيمَةِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه سیزدهم رسیدیم. بعد از آن که حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل که در حوالی بصره انجام شد پیروز شدند فرمایشاتی در مذمت اهل بصره فرمودند.

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَاتَّبَاعَ الْبَهِيمَةِ»

(شما مردم بصره ارتش يك زن شده بودید، و پیروان يك چهارپا).

«بهیمة» یعنی زبان بسته، از ریشه «ابهام» است؛ جمع «بهیمة» «بهائم» است، به چهارپایان بهائم می گویند چون صدای آنان مبهم است.

توضیح داستان جنگ جمل در درسهای سابق و در ذیل خطبه ششم گذشت.

اجمال داستان این است که طلحه و زبیر پس از کشته شدن عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، ولی خواسته هایی از حضرت امیر داشتند که چون آن خواسته ها برآورده نشد به قصد این که خلافت حضرت علی را به هم بزنند از مدینه به مکه رفتند و به همراهی عایشه تصمیم گرفتند که علیه حضرت قیام کنند، در مکه سه هزار نفر از

افراد ناراضی را جمع آوری کردند و چون طلحه در بصره نفوذ داشت تصمیم گرفتند به طرف بصره بروند و آنجا را مرکز مخالفت با حضرت قرار بدهند، با این سه هزار نفر عازم بصره شدند،⁽¹⁾ به بصره که رسیدند تعدادشان به سی هزار نفر رسید.

داستان شتر عایشه

شخصی به نام یعلی بن أمیه شتری قوی هیکل، خشن و درشت را پیش عایشه آورد، چنانچه ابن ابی الحدید می نویسد: عایشه وقتی که این شتر را دید خیلی خوشش آمد، شتربان در تعریف هایی که از شتر کرد گفت من نام این شتر را عسکر گذاشته ام، یعنی شتری که خودش يك لشکر است؛ تا این را گفت عایشه گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) من این شتر را نمی خواهم، گفتند چرا؟ عیش چیست؟ عایشه یادش آمد زمانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: روزی شتری به تو پیشنهاد می شود به نام عسکر، مواظب باش سوار بر این شتر نشوی؛ عایشه گفت: من سوار این شتر نمی شوم، به هر حال از این شتر صرف نظر کردند و به دنبال شتر دیگری رفتند، اما هر چه گشتند شتری به این خوبی پیدا نکردند؛ ابن ابی الحدید می نویسد: آمدند ظاهر این شتر را عوض کردند و به دروغ به عایشه ام المؤمنین گفتند: این شتر دیگری است که برای شما پیدا کرده ایم، و عایشه هم قبول کرد.⁽²⁾

در جنگ جمل محور و پرچم اصحاب جمل این شتر بود، چون عایشه ام المؤمنین سوار آن و در حقیقت جلودار بود و همه به عشق این شتر و حمایت از زن پیغمبر اکرم جنگ می کردند. در تاریخ آمده است که هفتاد نفر از قریش افسار این شتر را گرفتند که همه در راه این شتر کشته شدند.⁽³⁾ چون حضرت امیر مشاهده کرد که

ص: 152

1- الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 208.

2- شرح ابن ابی الحدید، ج 6، ص 224 و 225؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 189 و 190.

3- - الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 249؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 265.

هرچه فتنه هست از ناحیه این شتر است، دستور داد شتر را از صحنه خارج کنند، یک پای شتر را زدند، یکی از مردم بنی ضبّه آمد و خود را به جای پای شتر قرار داد، پای دیگرش را زدند و شتر غلطید، در این موقع حضرت امیر به محمد بن ابی بکر گفت:

خواهرت را دریاب، و محمد هم عایشه را از معرکه بیرون برد.

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از شروع جنگ جمل

در تاریخ آمده است که حضرت امیرالمؤمنین اصرار داشتند که جنگ نشود و لذا بعد از نماز صبح با این که لشکر آراسته بود تا ظهر طول دادند و در تمام این مدت حضرت مردم را دعوت به صلح می کردند و این که نباید مخالفت کنید، حتی حضرت خطاب به اصحابش فرمود: کیست که این قرآن را به دست گیرد و برود در مقابل ارتش طلحه و زبیر این آیه شریفه را بخواند: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ) (1) اگر دو طایفه از مؤمنین جنگ کردند بینشان اصلاح کنید و اگر یکی از آنها سرسختی می کند با او بجنگید تا به امر خدا برگردد، یکی از اصحاب حضرت این پیشنهاد را قبول کرد. حضرت فرمود: هر کس این پیشنهاد را قبول کند دست و پایش ممکن است قطع شود، گفت حرفی ندارم، آن شخص جلورفت آیه را خواند و به شهادت رسید. در حقیقت حضرت امیر می خواست اتمام حجت کند و در آینده، تاریخ صد در صد به نفع او قضاوت کند.

حال اگر یک طایفه از مسلمانان با طایفه دیگر جنگ و ستیز دارند، باید اول با آنها اتمام حجت کرد و گفت اگر تسلیم شدید ما کاری نداریم؛ اما اگر یکی از دو طایفه طغیان می کنند و سر جنگ دارند، خداوند می فرماید: با او بجنگید تا به امر خدا برگردد.

ص: 153

وقتی عراق به ایران حمله می کند - البته ما سران حزب بعث را متعهد به اسلام نمی دانیم ولی ارتش صدام نوعاً مسلمانهای عراق هستند و ایرانی ها هم مسلمان هستند - وظیفه ماست بلکه وظیفه همه مسلمانهاست مطابق این آیه شریفه علیه صدام جنگ کنند تا دست از این طغیان و تجاوز بردارد.

طلحه و زبیر آغازگران جنگ جمل

بالاخره از طرف ارتش طلحه و زبیر تیراندازی شروع شد، سپس حضرت فرمود:

حجت بر ما تمام شد؛ ما سعی کردیم این جنگ شروع نشود، حالا که آنها شروع کردند دیگر بر ما حمله کردن و یورش به آنها جایز است، و لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دستور حمله داد. در این جنگ مورّخین نوشته اند حدود هفده هزار از اصحاب جمل کشته شدند که سی هزار نفر بودند، و از ارتش حضرت علی علیه السلام به نقل از کشف الغمّة هزار و هفتاد نفر شهید شدند و کلّ نفرات ارتش آن حضرت بیست هزار نفر بودند. (1)

عفو عمومی حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ جمل

بعد از شکست ارتش طلحه و زبیر و پایان یافتن جنگ جمل، حضرت علی علیه السلام با کمال لطف و مدارا با آنها رفتار نمود، حتی حضرت دستور داد تمامی وسایل و ابزاری که از آنها به غنیمت گرفته شده بود پس داده شود و اعلام فرمود: هر کسی هرچه از او غارت شده بیاید پس بگیرد.

در تاریخ دارد که دیگی از آنها به دست اصحاب حضرت علی بود که در آن غذا پخته بودند، صاحب دیگ وقتی آمد و دیگش را شناخت مهلت نداد و دیگ را وارونه کرد و غذای آنها را ریخت و دیگش را برداشت برد.

ص: 154

1- کشف الغمّة، ج 1، ص 242.

حضرت علی بعد از پایان جنگ خطبه ای خطاب به مردم بصره ایراد می کند و می فرماید:

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَ أَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ»

(شما مردم بصره ارتش آن زن شده بودید، و پیروان آن چهارپا.)

در جنگ جمل موقعیت عایشه به عنوان زن پیامبر و دختر خلیفه اول باعث شد که طلحه و زبیر از این موقعیت استفاده کنند و او را جلودار قرار بدهند و مردم هم دور او جمع شوند، مقصود از بهیمه همان شتری است که عایشه بر آن سوار بود.

حقوق زن در بیان حضرت علی علیه السلام

از برادران و خواهران اجازه می خواهم در اینجا چند جمله ای مربوط به زنها عرض کنم. از ناحیه خواهران نامه های زیادی نوشته می شود و در مورد سخنان حضرت علی در خطبه 80 نهج البلاغه توضیح می خواهند، حضرت در این خطبه که بعد از جنگ جمل و در مذمت زنان ایراد فرموده می فرماید:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُضُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَمَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَأَمَّا نُقْصَانُ حُضُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرَّجَالِ» مردم بدانید که زنها ایمانشان کم است، حظ و بهره شان کم است، عقلشان هم کم است؛ این که ایمانشان کم است چون در ایام حیض از نماز و روزه باز داشته می شوند - مظهر ایمان انسان ارتباط و توجه او به خداست و در آن وقت زنها از توجه به خدا محرومند - و کم بودن عقلشان هم به این است که شهادت دو زن به اندازه شهادت يك مرد است - در باب شاهد شدن زنان اولاً: شهادت زن در

غیر اموال و حقوق مقبول نیست و ثانیاً: در موردی که شهادت زن مقبول است شهادت دو زن جایگزین شهادت یک مرد است، بنابراین اگر در موردی شهادت دو مرد لازم باشد شهادت چهار زن کفایت می کند یا یک مرد و دو زن. نص صریح قرآن است که می فرماید: (فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتَانِ) (1) - و کم بودن حظ و بهره آنها نیز به این است که ارث زنان نصف ارث مردان است.

تفاوت ساختمان وجودی مرد و زن

این خطبه حضرت منشأ اعتراض تعدادی از خواهران شده است، و من تقاضایی که از خواهران شنونده دارم این است که احساسات را کنار بگذارند و عقل و منطق را حکم قرار دهند، احساسات گاهی اوقات سبب می شود انسان حق را نادیده بگیرد.

در نظام تکوین و ساختمان وجودی مرد و زن واقعیت هایی هست که نمی شود نادیده گرفت. ساختمان وجودی زن به صورتی طرح ریزی شده که با بچه دار شدن و بچه بزرگ کردن و عادت ماهیانه شدن هماهنگ است، و در مواردی به طور طبیعی مانع فعالیت های سخت اجتماعی می شود؛ زن وقتی آبستن باشد آن هم ماههای آخر، کارهای سنگین را نمی تواند انجام بدهد، از خیلی رفت و آمدها محروم است، و این یک واقعیتی است که نمی شود منکر شد.

اداره منزل، اداره جامعه و اداره کشور احتیاج به دو چیز دارد: یکی عقل و تدبیر و مال اندیشی و دقت، و دیگری عاطفه و احساس و علاقه و محبت؛ و اینها دو سنخ هستند. خدای تبارک و تعالی در مردها بیشتر جنبه دقت، تدبیر، فکر و مال اندیشی را قرار داده است؛ و در زنها عاطفه، محبت، احساس و علاقه را بیشتر قرار داده است.

ص: 156

علاقه ای که يك زن نسبت به فرزندش دارد و لطف و محبتی که او در حق فرزندش دارد از لذت خواب شیرین در شب سرد زمستان شدیدتر است، او در شب سرد زمستان از خواب بلند می شود و بچه ای که خود را کثیف و نجس کرده شستشو می دهد و با کمال محبت بوسه ای به او می زند و او را می خواباند، این علاقه در مرد وجود ندارد، و اگر این کار بنا بود به دست مرد باشد چه بسا در آن هوای سرد عصبانی می شد و بچه را رها می کرد و می خوابید. این طبیعی و واضح است و خود خانمها و آقایان هم می دانند. بالاخره نوعاً این گونه است که زن عاطفی تر و مرد مآل اندیش تر است، البته استثناء هم وجود دارد و گاهی می شود که زن مثلاً خیلی مآل اندیش تر باشد. (1)

زن و مسائل طلاق، حکومت و قضاوت

همین مسأله طلاق را حساب کنید اگر به دست زن بود، یعنی زن می توانست مرد

ص: 157

1- همان طوری که تأکید شده، مسأله تدبیر و مآل اندیشی در مردان یا عاطفه در زنان به طور کلی نیست و لذا ممکن است موارد استثنایی هم داشته باشد. از سوی دیگر این امر متأثر از ساخت فرهنگی جامعه و تربیت اجتماعی محیط می تواند باشد؛ و لذا در بعضی جوامع در اثر تربیت و آموزش، تدبیر و مآل اندیشی و دقت در خانمها به طور کلی به اندازه مردان وجود دارد، همان طوری که عاطفه و احساس در این زنها نسبت به جوامع دیگر کاهش یافته است. بر اساس مطالعات دانشمندان ساخت فرهنگی و اجتماعی خصلت های طبیعی را می توان تغییر داد و از این جهت وضع را دگرگون کرد، تا جایی که زن بتواند در بیشتر موارد در حد موازی مرد در فعالیت های اجتماعی شرکت کند. آنچه در مورد نقصان عقل زن در نهج البلاغه و غیر آن آمده است، بر فرض تمام بودن سند آن، دلالتی بر ناقص بودن خلقت زنان ندارد، بلکه می تواند ناظر به رفتار و تربیت زنان در مقطع خاصی از زمان باشد، و یا ناظر به این حقیقت باشد که زن و مرد اگر چه هر دو صاحب عقل و عاطفه و احساس می باشند، ولی عاطفه و احساسات زنان نوعاً غالب بر عقل آنان است، همان طور که در مردان نوعاً عاطفه مغلوب عقل است و غلبه عاطفه و احساسات زنان بر عقل آنان کمال محسوب می شود و نقش مؤثر و تعیین کننده در جدابیت آنان و نیز تربیت و حضانت فرزند دارد، وگرنه ربطی به میزان علم، تقوا و برتری مرد بر زن ندارد.

را طلاق بدهد، به اندک چیزی که زن تحت تأثیر آن قرار می‌گرفت فوری ناراحت می‌شد و شوهر را طلاق می‌داد و فکر عاقبتش را هم نمی‌کرد، چون خدا زن را احساسی خلق کرده؛ اما مرد بسا رنج می‌کشد، ناراحت هم هست، ولی فکر می‌کند اگر این زن را طلاق بدهد آینده زندگی خود و فرزندانش بدون زن اداره نمی‌شود، بچه‌ها مادر می‌خواهند و... با همه سختی‌هایی که از ناحیه زن می‌بیند ولی چون فکر عاقبت کار را می‌کند، عقل را بر احساس مقدم می‌دارد و بر طبق منطق و عقل با این زن می‌سازد. در حدیث وارد شده:

«الْمَرْأَةُ مَثَلُ الضِّلَعِ الْمُعْوَجِّ إِنْ أَقَمْتَهُ كَسَرْتَهُ»⁽¹⁾ زن مثل دنده منحنی است، اگر بخواهی راستش کنی او را می‌شکنی.

در مسأله حکومت هم به همین صورت است. حکومت و ریاست يك کشور خیلی عقل و تدبیر می‌خواهد و با شعار و احساس کشور را نمی‌شود اداره کرد، کشور مشکلات خارجی دارد، دشمن خارجی دارد، مشکلات داخلی دارد، باید با سیاست و عقل و تدبیر و آینده‌نگری مواجه شد، کسی که می‌خواهد کشوری را اداره کند و در رأس حکومت يك کشور قرار می‌گیرد باید خیلی عقل و تدبیر و فکر و مآل‌اندیشی داشته باشد تا در برخورد با دشمنان داخلی و خارجی و مشکلات راه صحیح را انتخاب کند و مثل کوه در برابر مشکلات مقاوم باشد.

مسأله قضاوت هم همین طور است، قاضی باید واقعه‌ای را خوب فکر کند، ریزه‌کاریهایش را دقت کند، تحت تأثیر هیچ يك از طرفین دعوی قرار نگیرد، چه بسا یکی از طرفین دعوی و یکی از متخصصین گریه و زاری کند یا تطمیع و یا تهدید کند، باید قاضی خیلی محکم باشد و تحت تأثیر این گونه چیزها قرار نگیرد و عقل را حکم قرار دهد و با کمال متانت و دقت در اطراف قضیه مطالعه کند و حق را کشف و حکم نماید.²

ص: 158

1- - بحار الأنوار، ج 12، ص 112 و 116؛ الکافی، ج 5، ص 513، حدیث 2.

بنابراین هم حکومت و هم قضاوت و هم طلاق آن اندازه که به عقل و مآل اندیشی احتیاج دارد به احساس و عاطفه نیاز ندارد، و خداوند این گونه امور را در اختیار مردان قرار داده است. البته تصور نشود که اینها مقام است، در اسلام حکومت یا قضاوت مقام حساب نشده بلکه خدا اینها را به عنوان مسئولیت و بار سنگین بر دوش مرد گذاشته است که قدرت تحملش نسبت به زن به حسب شرایط اجتماعی و آموزشی و ساختمان طبیعی و روحی زیادتر است. خداوند به خواهران نخواستگی لطفی داشته باشد و زنی که ساختمان وجودیش در کارها کم توانتر است بر دوشش بار سنگینی بگذارد. حکومت همه اش مسئولیت است، پس باید کسی که استعداد و ساختمان روحی و جسمی او قویتر است مسئولیت بر دوش او گذاشته شود. (1)

شما امروز در دنیای آزاد اروپا و امریکا دقت کنید، با این که برای آنها فرق نمی کند که رئیس جمهور مرد باشد یا زن، اما می بینید در این کشورها رئیس جمهور، نخست وزیر، وزرا، استانداران، و در بخش اقتصادی فرضاً اداره مؤسسات و کارخانجات و سرمایه گذاریهای مهم نوعاً از مردان انتخاب می گردند. با این که از نظر مذهب و قوانین حقوقی محدود نیستند ولی از باب این که اداره این امور آن اندازه که به عقل و تدبیر و فکر احتیاج دارد - و این در مردها بیشتر است - به مهر و محبت و عاطفه احتیاج ندارد، و لذا عملاً به دست مردها افتاده است.

همچنین است کارهای سنگین بدنی مثل رانندگی کامیون، جرثقیل، و کارهای 9.

ص: 159

1- این امور به شرایط اجتماعی و تربیت موجود برمی گردد، و لذا اگر در عصر و زمانی و شرایط و محیطی نوع تربیت دگرگونی یافت و خانم ها از نظر آموزش و تربیت به گونه ای رشد یافتند که در مدیریت، قضاوت، مسئولیت های گوناگون اجتماعی و مقام مشورت همسان با مردان قرار گرفتند، در آن صورت ملاک زن و مرد نمی باشد، ملاک شرایط عامه چون ایمان، هوش، توانایی، مدیر و مدبر بودن و دانش خواهد بود، البته در این باره نکات دیگری هم مطرح است. نگاه کنید به دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج 1، ص 321 و 350 و 359؛ و مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج 2، ص 99.

ساختمانی بزرگ، از باب این که با ساختمان جسمی مرد سازگار می باشد نوعاً به عهده مردها قرار گرفته است. حالا خانم ها اعتراض نکنند که چرا مردها راننده کامیون و تریلر باشند، چون این گونه کارهای سخت و سنگین که ملازم با فشار و مشقت است نمی تواند به عهده زن باشد، و چون ساختمان وجودیش ظریف تر و روحش لطیف تر است يك سنخ کارهای مناسب با او بر دوشش خواهد بود.

این که حضرت می فرماید:

«إِنَّ النِّسَاءَ... نَوَاقِصُ الْعُقُولِ» این عقل در مقابل احساس و عاطفه است؛ یعنی در زن احساس و عاطفه و محبت و لطف زیادتر است، و در مرد تدبیر و فکر و مآل اندیشی، نه این که از نظر عقل و فهم چیزی کم دارند.

بنابراین خواهش می کنم خواهران نظام طبیعت و خلقت خود را فراموش نکنند، اداره جامعه هم عقل می خواهد و هم عاطفه، هر دو باید باشد، و بدانند اداره جامعه همانند آسیاب دو سنگ می خواهد. ضمناً اداره خانه و بچه ها کار کوچکی نیست و جامعه از خانواده ها تشکیل می شود، و چون اداره خانه و خانواده به عواطف زیاد نیاز دارد عملاً به عهده خانم ها گذاشته شده است.

هماهنگی تکوین و تشریح

چون دین و مذهب بر اساس فطرت و تکوین تشریح شده، باید مسئولیت هایی که به عهده مرد و زن گذاشته می شود مطابق فطرت و بر اساس تکوین باشد. اتفاقی همه علمای شیعه و سنی است که امارت و حکومت و قضاوت به عهده مردهاست، چون مسئولیت سنگین است. البته ابوحنیفه یکی از فقهای اهل سنت گفته است: قضاوت زن در امور مالی جایز است. اما این که حضرت فرمود:

«نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ»، طبق ساختمان وجودی زن باید خون حیض داشته باشد، زیرا همین خون است که در ایام حمل غذای کودک می شود و در ایام شیر دادن تبدیل به شیر و در موقعی که زن آبستن

ص: 160

نباشد و بچه هم شیر ندهد طبیعی است که زیادی است و باید دفع شود، چه ما گمان کنیم به حسب تکوین این يك حالت اشمئزاز دارد و چه به دلیل این که در این ایام ضعف ها و ناراحتی هایی بر زنان عارض می شود، به هر حال مناسب با قرب به خدا نیست، لذا در این وقت زن نماز و روزه ندارد و از تقرب به خدا محروم است.

اما این که حضرت فرمود:

«نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ»، چرا حظ و بهره شان کمتر است؟ اینجا هم باید حساب کرد، ثروت دو مرحله دارد، يك مرحله مرحله حفظ و نگهداری است، یعنی باید تولید و تجارت کرد، و مرحله دیگر مصرف کردن و خرج کردن ثروت است، مرحله اول آن احتیاج به عقل و تدبیر دارد، لذا باید نبض ثروت در دست کسی باشد که این شرایط را دارد تا فعالیت و کوشش کند، زراعت کند، کارخانه بزند، و در نتیجه ثروت جامعه بالا برود.

خداوند در ارث این جهت را ملاحظه کرده است، ارث انتقال ثروت است از نسلی به نسل دیگر، در این انتقال خداوند يك ثلث را در اختیار زنها و دو ثلث آن را در اختیار مردها گذاشته است. يك ثلث را در اختیار زن گذاشته به خاطر این که بتواند در مخارج مربوط به خود استقلال مالی داشته باشد، دو ثلث را در اختیار مرد قرار داده تا به وسیله آن تکثیر و تولید کند، و وقتی این ثروت در جامعه مصرف شود مرد و زن همه از آن استفاده خواهند کرد. از طرفی خداوند نفقه زن و فرزند را به عهده مرد قرار داده (1) و علاوه بر این مهریه هم به عهده مرد است که باید به زن بدهد و مال شخصی زن خواهد بود. اگر انصاف داشته باشیم و خوب دقت کنیم متوجه می شویم که در ارث خداوند بیشتر به زن لطف کرده تا مرد، زیرا مرد باید با این دو سهم کار و کوشش کند، تولید کند، و مخارج بسیاری را به عهده گیرد، خودش و زنش و اولادشان را اداره کند.

ص: 161

1- - در جوامعی که زنان دوشادوش مردان کار می کنند و اداره زندگی به عهده هر دوی آنان است، باز می توان این استدلال را مطرح کرد.

کند؛ و اولاد وابسته به هر دو می باشند. اما زن آن يك سهم مال شخصی اوست و مخارجی هم به عهده او نمی باشد. پس در حقیقت دو سهم از سه سهم به مصرف زن و سهم او از اولاد می رسد، و يك سهم به مصرف مرد و سهم او از اولاد می رسد. کار تولید به عهده مردان است ولی زن بیشتر مصرف می کند.

در ضمن به خواهران توصیه می کنم چون نبض مصرف در دست شماست، سعی کنید مصرف را کمتر کنید تا این که احتیاج به وارد کردن کالا و مصنوعات و مواد غذایی کمتر داشته باشیم.

خلاصه این که فرمایش حضرت در خطبه هشتاد نهج البلاغه حقیقتاً بر طبق نظام تکوین و سازمان وجودی زنهاست.

حضرت این خطبه را پس از جنگ جمل ایراد فرمود؛ زیرا عایشه پرچمدار جنگ شده بود، حضرت می خواهد بگوید: چرا شما عقلتان را به دست عایشه دادید؟ در این خطبه سیزدهم هم می فرماید: شما لشکر زن و پیروان شتر بودید، شما فرمانبر يك زن شده بودید در حالی که زن نباید فرمانده لشکر شود، او احساساتش بیش از عقل و تدبیرش می باشد، پس اشکال به شما وارد است که چرا آمدید عایشه احساساتی را به فرماندهی لشکر رساندید، شما عقلتان را به يك زن دادید و همراه يك شتر رفتید و خودتان را فدا کردید.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

اشاره

خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره

رشته های سه گانه اخلاق انسان

مدح و مذمت از شهرها

پیش گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره

ص: 163

«رَغَا فَأَجَبْتُمْ، وَعُقِرَ فَهَرَبْتُمْ، أَخْلَافُكُمْ دِقَاقٌ، وَعَهْدُكُمْ شِقَاقٌ، وَدِينُكُمْ نِفَاقٌ، وَمَاؤُكُمْ زُعَاقٌ، وَالْمُقِيمُ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِدَنِيهِ، وَالشَّاحِصُ عَنْكُمْ مُتَدَارِكٌ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ، كَأَنِّي بِمَسِّ جِدِّكُمْ كَجُوجُؤٍ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَمِنْ تَحْتِهَا، وَغَرِقَ مَنْ فِي ضِمْنِهَا»

وفي رواية: «وَإِيمُ اللَّهِ لَتَغْرَقَنَّ بِلَدَّتِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجُوجُؤٍ سَفِينَةٍ، أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ»

وفي رواية: «كَجُوجُؤٍ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ»

وفي رواية أخرى: «بِلَادُكُمْ أَنْتَنَ بِلَادِ اللَّهِ تُرَبَّةٌ؛ أَقْرَبُهَا مِنَ الْمَاءِ، وَأَبْعَدُهَا مِنَ السَّمَاءِ، وَبِهَا تَسَدُّ عَشَارِ الشَّرِّ، الْمُحْتَبَسُ فِيهَا بِدَنِيهِ، وَالْخَارِجُ بِعَفْوِ اللَّهِ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى قَرْيَتِكُمْ هَذِهِ قَدْ طَبَّقَهَا الْمَاءُ حَتَّى مَا يُرَى مِنْهَا إِلَّا شُرْفُ الْمَسْجِدِ كَأَنَّهُ جُوجُؤُ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، هفتۀ قبل خطبه سیزدهم مطرح بود، به مناسبت جمله اول آن خطبه هشتاد نهج البلاغه را مطرح کردیم و بحث مفصلی راجع به زن و موقعیت آن در نظام تکوین و تشریح شد.

در خطبه سیزده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را پس از پیروزی در جنگ جمل خطاب به مردم بصره ایراد کرده فرمودند:

«كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَةِ، وَ أَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ» شما مردم بصره ارتش يك زن شده بودید و پیروان يك چهارپا. این بهیمة که منظور شتر عایشه است به حدی محور بود که تا مادامی که شتر زنده بود آنها استقامت داشتند.

حضرت علی دید تا این شتر در صحنه است مسلمانها کشته می دهند، برای حضرت فرقی نداشت که از چه طرف کشته می شود، زیرا هر دو طرف مسلمان بودند، لذا حضرت فرمود:

«وَيَلِّكُمْ اعْقِرُوا الْجَمَلَ فَإِنَّهُ شَيْطَانٌ، ثُمَّ قَالَ: اعْقِرُوهُوَ وَإِلَّا فَيَتِي الْعَرَبُ» (1) شتر را پی کنید، این شتر، شیطان است! سپس فرمود: شتر را پی کنید وگرنه همه عرب کشته می شوند.

در شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی آمده: وقتی که شتر را پی کردند و يك پایش را قطع کردند یکی از افراد بنی ضبّه به جای پای شتر زیر شتر قرار گرفت، تا این که بالاخره پای دیگر شتر را قطع کردند و بر زمین افتاد، حضرت فرمود جسدش را آتش بزنید و خاکسترش را بر باد دهید که این شتر مایه فساد است، وقتی این کار را انجام دادند حضرت فرمود:

«لَعْنَةُ اللَّهِ مِنْ دَابَّةٍ فَمَا أَشْبَهَهُ بِعَجَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (2) خداوند لعنت کند این حیوان را که چقدر شباهت به گوساله بنی اسرائیل دارد!

آن گوساله يك صدایی کرد و همه آن را پرستیدند، حضرت موسی دستور داد گوساله را با این که از طلا بود سوزانند و خاکسترش را به دریا ریختند. آیه قرآن می گوید موسی خطاب به سامری گفت: (وَ أَنْظِرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنْحَرِقْتَهُ ثُمَّ لَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا) (3) ببین این خدایی را که تو داری و در خدمتش ایستاده ای می سوزانیم و خاکسترش را به دریا می ریزیم، اگر جنازه اش می ماند ممکن 7.

ص: 166

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 253؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 190.

2- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 266؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 191.

3- سورة طه (20)، آیه 97.

بود در آینده قداستی پیدا کند و محور تشکیلاتی برای مبارزه قرار گیرد؛ شتر عایشه هم ممکن بود چنین شود، لذا حضرت فرمود او را بسوزانید و خاکسترش را بر باد دهید تا اثری از او باقی نماند، زیرا ممکن است در آینده مورد سوء استفاده قرار گیرد.

همیشه انسان باید در مبارزات ریشه فساد را بزند، ریشه که خشک شد تنه و شاخه ها خودبه خود می خشکند.

«رَغَا فَأَجَبْتُمْ ، وَعَقِرَ فَهَرَبْتُمْ»

(آن شتر صدا کرد آن را اجابت کردید، و پی شد و به زمین افتاد پس همه فرار کردید.)

«رغاء» صدای شتر را می گویند. اگر راستی طالب حق بودید چرا وقتی شتر پی شد فرار کردید؟ معلوم می شود شما عقلتان را دست شتر داده بودید و خودتان مستقیماً هدف نداشتید. اینها همان احساسات غلط است، وقتی انسان تحت تأثیر احساسات قرار گیرد و عقل و منطق را محور کار قرار ندهد به جایی می رسد که دنبال شتری که امّ المؤمنین عایشه بر آن سوار است حرکت می کند و با خلیفه به حق رسول خدا می جنگد.

خصوصیات روحی، فکری و اجتماعی اهل بصره

«أَخْلَاقُكُمْ دِقَاقٌ»

(اخلاق شما نازک و دقیق است و از نظر اخلاقی خیلی پایین و نازل هستید.)

انسان در عین حال که باید دارای عاطفه باشد باید استقامت و استحکام هم داشته باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام که میزان اعمال است، در خطبه بیست و هفتم در موردی که خلخال را به ناحق از پای دختری از اهل ذمه در می آوردند ناراحت می شود و می فرماید: اگر مسلمانی از این غم بمیرد بر او ملامتی نیست. همین علی علیه السلام وقتی که می بیند یهود بنی قریظه شیطنت می کنند، پیمان می بندند و پیمان شکنی می کنند، و اگر

اینها باقی بمانند نمی گذارند اسلام در مدینه پا بگیرد، مطابق بعضی نقلهای غیرقطعی، به دستور پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفتصد نفر از اینها را به قتل می رساند برای این که ریشه فساد بودند، و ریشه فساد باید خشکانده شود.

انسان در همه جا نباید تحت تأثیر قرار گیرد، در عین حال که باید رحیم باشد در مواردی هم باید با قاطعیت و شدت عمل کند، خداوند درباره مؤمنین می فرماید:

(أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ) (1) بر کفار و دشمنان حق و عدالت محکم و سرسخت و بین خودشان مهربانند.

رشته های سه گانه اخلاق انسان

مرحوم ابن میثم بحرانی که یکی از شارحان نهج البلاغه است می فرماید اخلاق انسانی سه رشته دارد:

1 - مربوط به فهم و درك انسان است، که از این نظر انسان باید حکیم و دارای حکمت و منطق باشد.

2 - مربوط به قوه غضب انسان است، که از این نظر انسان باید شجاع باشد.

3 - مربوط به قوه شهویه انسان است، که از این نظر انسان باید عقیف باشد. (2)

مردم بصره از هر سه جهت کمبود داشتند، از نظر درك و فهم نازل بودند، زیرا تحت تأثیر احساسات شیطانی غلط پیروی از شتر می کردند و وقتی شتر پی شد و به زمین افتاد فرار کردند، و اگر طالب حق بودند باید تا آخر می ایستادند؛ و از جهت دیگر شجاع هم نبودند؛ از نظر قوه شهویه هم معلوم می شود عفتی که باید داشته باشند نداشته اند که حضرت می فرماید: اخلاق شما پایین و نازل است.

ص: 168

1- - سورة فتح (48)، آیه 29.

2- شرح ابن میثم، ج 1، ص 291.

«وَعَهْدُكُمْ شِقَاقٌ»

(و پیمانتان پر از مخالفت و اختلاف است.)

«شقاق» یعنی مخالفت؛ ممکن است از ماده «مشقت» باشد، زیرا دو نفر که با هم مخالفت می کنند مثل این که هر يك دیگری را در مشقت قرار می دهد. و ممکن است شقاق از این جهت باشد که هر کدام در شقی می روند و هر کدام برای خودشان راهی را انتخاب می کنند، با این که باید همه در راه حق بروند.

«و دِينَكُمْ نِفَاقٌ»

(و دین شما نفاق و دورویی است.)

مدح و مذمت از شهرها

مدح یا مذمتی که ائمه علیهم السلام از شهرهای مختلف فرموده اند موسمی بوده است؛ زیرا مطالبی که حضرت راجع به اهل بصره فرموده نسبت به مردمی است که در آن زمان مواجه با حضرت بوده اند و معنایش این نیست که مردم بصره تا قیامت منافق هستند؛ به طور کلی مطالبی که ائمه ما راجع به بلدان و شهرها فرموده اند موسمی است؛ مثلاً ائمه ما از ساوه مذمت و از آوه که در چند فرسخی ساوه است مدح و تعریف کرده اند، و این روی این جهت بوده که مردم آوه در آن زمان از دوستان اهل بیت بوده اند و مردم ساوه از دوستان نبوده اند؛ و یا مثلاً از اصفهان مذمت و از قم مدح نموده اند، برای این که مردم اصفهان در آن زمان با اهل بیت سر و کار نداشتند و اهل قم محبّ اهل بیت بودند. همچنین وقتی حضرت می فرمایند مردم بصره چنین اند، به حسب عرف و حکم عقل مقصود این است که نوعاً چنین هستند وگرنه مردم خوب هم در بصره بوده است.

ص: 169

«وَمَاؤُكُمْ زُعَاقٌ»

(و آبتان شور است.)

بصره در کنار اروندرود است که به خلیج فارس متصل است و زمین هایش هم پایین است و هم شوره زار، آب دریا هم شور است و به آنجا اثر دارد. می گویند یکی از آثار آب شور این است که نوعاً ذهن انسان را ضعیف می کند و سبب کم هوشی می شود، و لذا با این که نمک خوب است اما زیادش هم خیلی خوب نیست، مخصوصاً توصیه می کنند افرادی که سن آنها بالاست نمک مصرف نکنند. حضرت می فرمایند: آب شما شور است و خواهی نخواهی در روح شما بی اثر نیست چون بدن و روح در یکدیگر تأثیر و تأثر دارند.

«وَالْمُتَّقِينَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِدَنِّهِ»

(و هر کس در بین شما باشد و تکیه گاهش شما باشید گرفتار گناه است.)

«ظهر» به معنای پشت است،

«بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ» یعنی کسی که بین پشتهای شماست.

اگر کسی در وسط جمعیتی باشد و این جمعیت قصد دفاع از او را داشته باشند، او را بین پشتهای خود قرار می دهند و صورتهای خود را متوجه اطراف می کنند تا دشمنان احتمالی را ببینند، آن وقت می گویند این شخص بین پشت اینهاست و این جمعیت پشت به پشت یکدیگر داده اند. کسانی که تکیه گاهشان اهل بصره بودند علیه حکومت حق حضرت علی علیه السلام قیام کردند، آنانی که مستقیماً در جنگ شرکت کردند صد در صد گناهکارند، و آنانی که بی طرف بودند همین که امر به معروف و نهی از منکر نکردند مسئولیت دارند.

اگر اکثریت ملّتی راه خطا می روند و دیگران که اقلیت هستند بی تفاوت باشند و ساکت بنشینند، آن ساکتین هم گناهکارند. در روایت آمده است که خدا خطاب کرد به

شعیب پیامبر که صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهیم کرد، چهل هزار از بدان و شصت هزار نفر از خوبان، عرض کرد: خدایا بدان به جای خود، خوبان را چرا عذاب می کنی؟ خداوند به او وحی کرد: چون آنان با اهل معصیت سازش کردند و بر آنان غضب نکردند.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه حدیثی را از اصول کافی نقل می کند: زمانی حضرت عیسی و حواریین از قریه ای عبور می کردند، مشاهده کردند که تمام اهلس مرده اند و قریه هم در شرف خراب شدن است، حضرت از خدا سؤال کرد چه شده که اینها همه به این صورت کشته شده اند؟ خطاب شد از خودشان سؤال کن. حضرت عیسی روی يك بلندی رفت و گفت: ای مردم قریه چه شده است که شما این گونه گرفتار عذاب شده اید؟ یکی از آنها زنده شد و عرض کرد: کار ما این بوده که عبادت طاغوت می کردیم و حب دنیا داشتیم

«مَعَ خَوْفٍ قَلِيلٍ وَأَمَلٍ بَعِيدٍ وَغَفْلَةٍ فِي لَهْوٍ وَلَعِبٍ» با ترس اندک از خدا و آرزوی دور و دراز و در حال غفلت در لهو و لعب به سر می بردیم، حضرت عیسی فرمود: چگونه شما عبادت طاغوت می کردید؟ گفت:

اطاعت اهل معاصی می کردیم، رهبران ما اهل معصیت بودند ما هم همراهی آنان می کردیم، حضرت فرمود: چرا از بین این همه فقط تو جواب دادی؟ گفت: آنها همه گرفتارند و نمی توانند حرف بزنند، دهانه های آتشین به دهان و گردن آنهاست و گرفتار عذابند، و من اهل گناه نبودم، ولی همین که سکوت کرده و بی تفاوت بودم خداوند مرا هم به وسیله آنها عذاب کرد. (1)

«وَالشَّائِخُصُّ عَنْكُمْ مُتَدَارِكٌ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ»

(و کسی که از شما جدا شود رحمت پروردگارش را درک خواهد نمود). 1.

ص: 171

1- منهاج البراعة، ج 4، ص 11؛ الکافی، ج 2، ص 318، حدیث 11.

اگر انسان از شهر فساد بیرون رود، جایی برود که بتواند به وظایف خود عمل کند، مشمول رحمت خدا می شود، البته اگر انسان بتواند در اهل فساد اثر بگذارد باید بماند و محکم باشد، اگر نمی تواند و خودش هم رنگ جماعت می شود باید آنجا را رها کند و برود، زمین خدا وسیع است.

پیش گویی حضرت علی علیه السلام در مورد بصره

«كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجَوْجُؤِ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَمِنْ تَحْتِهَا، وَغَرِقَ مَنْ فِي ضِمْنِهَا»

(مثل این که می بینم مسجد شما را نظیر سینه کشتی که آب احاطه کرده آن را، و خداوند عذابش را بر بصره برانگیخته از بالا و پایین، و کسی که در میان بصره باشد غرق شده است.)

اهل ادب گفته اند «ب» در «بمسجدکم» زانده است، و يك كلمه «أَبْصِرُ» در تقدیر است. «جَوْجُؤُ» یعنی سینه. این گونه پیش گویی ها در نهج البلاغه زیاد است که به آنها «ملاحم» یعنی خبرهای غیبی می گویند. حضرت می فرماید: مثل این که من الآن می بینم روزی را که این شهر شما غرق و همه مردم آن هلاک می شوند، خانه هایش خراب می شود، فقط مسجد شهر مثل کشتی که روی آب است باقی می ماند؛ معلوم می شود مسجد محکمی بوده است که آب خرابش نکرده است. می بینم زمانی که عذاب خدا از بالا و پایین برانگیخته شده و مردم شهر غرق شده اند.

در توضیح این عبارت اگر در زمان ما بود می گفتیم از بالا بمب می آید.

ابن ابی الحدید در شرح این عبارت می گوید: بصره دو مرتبه غرق شده، يك مرتبه در زمان القادر بالله و يك مرتبه هم در زمان القائم بامر الله از خلفای بنی عباس؛ و به همان صورت که حضرت علی علیه السلام خبر دادند تمامی شهر به غیر از مسجد خراب شد، و مقصود از عذاب بالا آبی است که از کوههای اطراف به طرف بصره سرازیر شده،

و از عذابِ پایین آب شط العرب است که به خلیج فارس متصل است. (1)

«و فی روایة: وَ اِیْمُ اللّٰهِ لَتَغْرَقَنَّ بِلَدِّتُکُمْ حَتّٰی کَانَی اَنْظُرُ اِلٰی مَسْجِدِهَا کَجُجُوْ سَفِیْنَةٍ، اَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ»

(و در روایتی است: قسم به خدا که شهر شما غرق خواهد شد، مثل این که می بینم مسجد آن را مثل سینه کشتی روی آب، یا مثل شتر مرغی که دست و پایش را زیر خودش گذاشته و خوابیده است.)

و به روایتی دیگر این گونه نقل شده است:

«و فی روایة: کَجُجُوْ طَیْرِ فِی لُجَّةِ بَحْرِ»

(و در روایتی است: مثل سینه مرغ در گرداب دریا.)

«لُجَّة» یعنی گرداب. به هر حال این قسمت خطبه از اخبار غیبی حضرت است.

حال آیا مقصود حضرت همان دو دفعه ای بوده که ابن ابی الحدید ذکر می کند و یا این که در آینده شهر بصره از بالا بمباران می شود و از پایین غرق در آب، نمی دانیم.

سید رضی می گوید:

«و فی روایة اُخری: بِاِلَادِکُمْ اَنْتُمْ بِاِلَادِ اللّٰهِ تُرَبَّةً»

(و در روایت دیگری حضرت خطاب به مردم بصره فرمود: شهرهای شما از نظر خاک متعفن ترین شهرهای خداست.)

در اطراف بصره شهرهای کوچک بوده و الآن هم همین طور است، و چون در کنار آب است و آب جزر و مد دارد به صورت لجن در می آید و لجن ها متعفن می باشد.

«اَقْرَبُهَا مِنَ الْمَاءِ، وَ اَبْعَدُهَا مِنَ السَّمَاءِ»

(نزدیک ترین شهرها به آب، و دورترین آنها از آسمان.) 3.

ص: 173

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 253.

همین که کمی آب بالا می زند شهر را می گیرد، و قهراً وقتی پایین باشد از آسمان دورتر است؛ و شاید مراد این است که رحمت خدا که از بالا می آید کمتر به بصره می رسد.

«وَبِهَا تِسْعَةُ أَعْشَارِ الشَّرِّ»

(و نه دهم بدیها در شهرهای شماست.)

شاید مقصود حضرت این نیست که 910 کلّ بدیهای دنیا در بصره رخ می دهد، بلکه مقصود این باشد که اگر بدیهای دنیا 10 رشته باشد 9 رشته آن در بصره هم دیده می شود.

«الْمُحْتَبَسُ فِيهَا بِذَنْبِهِ، وَالْخَارِجُ بِعَفْوِ اللَّهِ»

(آن کس که در بلاد شما باشد گرفتار گناه، و آن کس که خارج شود مورد عفو و بخشش خدا قرار می گیرد.)

محیط که فاسد باشد همه مردم سراغ فساد می روند.

«كَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَى قَرْيَتِكُمْ هَذِهِ قَدْ طَبَقَهَا الْمَاءُ حَتَّى مَا يُرَى مِنْهَا إِلَّا شُرْفُ الْمَسْجِدِ كَأَنَّهُ جُوجُ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ»

(مثل این که من به این قریه شما (بصره) نگاه می کنم که آب آن را فرا گرفته به صورتی که از شهر شما مگر کنگره های مسجد دیده نمی شود، همانند سینه مرغی در گرداب دریا.)

«شُرْف» جمع «شرفه» است یعنی کنگره که بالاترین جای مسجد است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

توصیف بصره و مردم آن

اصول سه گانه اخلاق

خطرات ناشی از سفاهت

خطبه 15

نتیجه اجرای عدالت

نقل خطبه پانزدهم به روایت دیگر

مصادره های شرعی

ص: 175

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِثْلِ ذَلِكَ :

«أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ، بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ، خَفَّتْ عُقُولُكُمْ، وَ سَفِهَتْ حُلُومُكُمْ . فَأَنْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ ، وَ أَكْلَةٌ لِأَكِلٍ ، وَ فَرِيسَةٌ لِصَائِلٍ »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سیزدهم که مربوط به بصره و اهل آن بود تمام شد، در این جلسه وارد خطبه چهاردهم می شویم که خطبه مختصری است و باز هم مربوط به بصره است، شاید حضرت پس از پیروزی در جنگ جمل انجمن ها و جلساتی داشته اند که در هر يك از آنها به مناسبتی یکی از این خطبه ها را ایراد کرده اند.

توصیف بصره و مردم آن

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِثْلِ ذَلِكَ : أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ»

(کلامی از حضرت علی علیه السلام در مورد مردم بصره: زمین شما به آب نزدیک است.)

چون بصره لب شط العرب و زمینش در گودی است به محض این که آب بالا بیاید آن را فرا می گیرد.

(از آسمان دور است.)

ممکن است مقصود دور بودن زمین بصره از آسمان بالایی طبیعی باشد؛ یعنی چون زمین بصره پایین تر است قهراً از آسمان دورتر است. خداوند در قرآن می فرماید: (وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا) (1) از آسمان آب پاک کننده نازل کردیم. باران که از کرات بالا نمی آید، از همین جو و فضای بالا می آید؛ چون بخارهای دریا بالا می روند و متراکم می شوند و به صورت ابر در می آیند و از ابر باران بر زمین نازل می شود، قرآن از بالا تعبیر به آسمان کرده است. شاعر هم می گوید:

«میان ماه من تا ماه گردون*** تفاوت از زمین تا آسمان است»

در اینجا منظور شاعر دوری طبیعی است.

ممکن هم هست مقصود حضرت علی علیه السلام از این که فرموده «از آسمان دورند» دوری معنوی باشد، یعنی دوری از رحمت خدا، چنان که حضرت در خطبه سابق هم فرموده بودند: «مردمش گناهکار و پیمان شکن هستند» قهراً چنین مردمی کمتر مورد لطف و عنایت خدا قرار می گیرند.

«خَفَّتْ عُقُولُكُمْ»

(عقلها و درکهای شما سبک می باشند.)

یعنی آدمهای متفکر و اهل منطق نیستند، کسانی که عقلشان سبک است تحت تأثیر جو قرار می گیرند، در واقع حضرت می خواهند بفرمایند: شتر عایشه همه شما را تحت تأثیر قرار داده است، اطراف او جمع شده اید و با من که خلیفه الله هستم جنگ می کنید. 8.

ص: 178

نکته مهم دید جامعه شناسانه حضرت است. جامعه شناسان می گویند همه پدیده ها و رفتارها حتی در خصوصی ترین شکل خود مانند اخلاق علت و ریشه اجتماعی دارند و برای این سخن دلایل محکمی ارائه می کنند. حضرت نیز می کوشد دلایل اجتماعی و محیطی رفتار مردم بصره را به عنوان هنجارهای مسلط بیابد و توضیح دهد.

اصول سه گانه اخلاق

در جلسه گذشته عرض کردیم که اخلاق سه رشته دارد: یکی مربوط به هدایت فهم و ادراک است، یکی مربوط به قوه شهویه است و یکی هم مربوط به قوه غضبیه.

اگر انسان اهل منطق و فهم باشد می گویند حکیم است، اگر سریع التأثر باشد و عقلش دست جو و احساسات باشد سبک عقل است. انسان نباید عقلش را در اختیار جو و احساسات بگذارد، ما می بینیم گاهی اوقات برای مطلب غیر حقی جو سازی می کنند و مردم تحت تأثیر جو قرار می گیرند. در اینجا مسئولین کشور، قضات و آنهایی که باید تصمیم شان بر اساس عقل و منطق باشد، باید سعی کنند که تحت تأثیر جو و احساسات زودگذر قرار نگیرند.

«وَسَفِهَتْ حُلُومَكُمْ»

(و عقلهای شما سفیهانه است.)

«حُلُوم» جمع «حُلْم» یعنی عقل. در قرآن آمده است: (وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ) (1) و آنهایی که هنوز به عقل نرسیده اند. آدم سفیه کسی است که نه کاملاً دیوانه است و نه عاقل، کسانی بین دیوانه و عاقل هستند، به قول معروف «خُل» هستند.

ص: 179

«فَأَنْتُمْ عَرَضٌ لِنَابِلٍ»

(پس شما هدف تیراندازها قرار می‌گیرید.)

«عرض» یعنی هدف، «نابل» یعنی تیرانداز. ممکن است این کلام ظاهرش مراد باشد، یعنی شما همیشه مورد هجوم تیراندازان هستید؛ و ممکن هم هست مراد این باشد که شما چون کارتان بر اساس منطق و فکر نیست همیشه تحت تأثیر جوّسازیه‌ها و تصمیمات دیگران قرار می‌گیرید.

وقتی انسان عقلش سبک باشد و خودش نتواند در مسائل اهل فکر و تصمیم باشد و ترسو و بزدل باشد، دیگران برای او تصمیم می‌گیرند، و چنین انسانی همیشه هدف نقشه‌ها و تصمیم دیگران است. طبق این معنا مقصود از تیراندازی تصمیم‌هایی است که دیگران می‌گیرند و هدف مغز آنهاست که تصمیم‌ها به آن می‌خورد. مثل بعضی از سران کشورهای اسلامی که متأسفانه خودشان اهل تصمیم نیستند و باید دیگران برای آنها تصمیم بگیرند. ما می‌بینیم در جنوب لبنان مسلمانان کشته و آواره می‌شوند، خانه‌هایشان خراب می‌شود، در افغانستان روستاها بمباران می‌شود، تصمیم‌گیرنده‌هایی هستند که در کاخ سفید و یا کرملین نشسته و این سران هدف تصمیم و تیر آنها قرار گرفته‌اند. اگر سران کشورهای اسلامی یک ذره اهل اراده بودند و شخصیت داشتند با توجه به آن همه قدرت اقتصادی و معنوی‌ای که دارند می‌توانستند در مقابل ابرقدرتها ایستادگی کنند و ابرقدرتها را به زانو در آورند.

مقصود حضرت این است که مردم بصره از نظر فرهنگی و اجتماعی در حدی نیستند که استقلال فکری و شخصیتی پیدا کرده باشند، و لذا آلت دست دیگران قرار می‌گیرند.

«وَأَكَلَةٌ لِآكِلٍ»

(و خوراك خوردندگان هستيد.)

«اکلة» یعنی خوراك؛ این همه ثروتی که در آمریکا هست، این همه مصنوعاتی که در آمریکا و اروپا هست، صنایع سنگین و سبکی که دنیای غرب را می چرخاند، به وسیله نفت کشورهای خاورمیانه است، هشتاد درصد از نفت و مواد نفتی آنها از خاورمیانه تأمین می شود، اگر این نفت نبود تمام آن صنایع تعطیل می شد، سرمایه داران و کارتل ها و تراست ها به زانو درمی آمدند و همه صهیونیستهای سرمایه دار فلج می شدند، پس اینها ذخائر و ثروتهای خاورمیانه و کشورهای اسلامی را می خورند زیرا سران آنها کم عقل و ترسو هستند.

جالب است به شما بگویم آمریکا با 250 میلیون جمعیت فقط پنج تا شش میلیون یهودی دارد که عده خاصی از اینها صهیونیست هستند و این اقلیت خود آمریکا را هم به استضعاف کشانده اند، در خود آمریکا جمعیت بزرگی بدبخت و ضعیف هستند، سرمایه داران یهود و صهیونیست هستند که دنیا را می چاپند و غارت می کنند و می خورند.

«وَفَرِيسَةٌ لِّصَائِلٍ»

(و شما شكار درندگان هستيد.)

«فريسة» یعنی شكار، «صائِل» از ماده «صولت» است یعنی حمله کننده و درنده.

معلوم می شود مردم بصره در آن زمان از خودشان فکر نداشته اند، بهترین دلیلش این که طلحه و زبیر و عایشه به اسم خون عثمان آنها را با حضرت علی علیه السلام وارد جنگ کردند، در صورتی که ریخته شدن خون عثمان ربطی به حضرت علی نداشت، آن حضرت که قاتل عثمان نبود.

ص: 181

پناه می‌بریم به خدا! از این که کسانی که عقلشان کم است و خودیت ندارند، زمانی زمامدار کشورهای اسلامی بشوند، اینها کشور و ذخائر کشور و فرهنگ کشور و ملت را به غرب و شرق می‌فروشند.

این خطبه با این که کوچک است از خطبه‌های معروف نهج البلاغه است که قابل تطبیق بر زمان ما هم هست.

«خطبه 15»

اشاره

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا رَدَّهٗ عَلَي الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَطَائِعِ عُثْمَانَ :

«وَ اللّٰهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهٖ النِّسَاءَ، وَ مَلَكَ بِهٖ الْاِمَاءَ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَاِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ اَضْيَقُ »

«وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا رَدَّهٗ عَلَي الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَطَائِعِ عُثْمَانَ »

(از فرمایشات حضرت است درباره آنچه از تیول و قطیعه‌های عثمان به مسلمانها برگردانده شد.)

«قطائع» جمع «قطیعه» است؛ زمین‌ها و مناطقی را که پادشاهان در اختیار می‌گرفتند و بعد به کسانی چون وزیر، محرّر و یا قوم و خویش خود واگذار می‌کردند و پیش کش می‌دادند «قطائع» می‌گفتند از ماده «قطع» به معنای جدا کردن، از باب این که قبلاً يك مزرعه، يك روستا، صد هکتار زمین را از بیت المال جدا کرده و به این شخص داده است. و آنچه از منقولات مثل تاج، جواهر و پارچه قیمتی در اختیار پادشاهان بوده آنها را «صفایا» می‌گفتند، جمع «صفیة» یعنی اشیاء برگزیده که در

اختیار آنها بود و به هر کس دلشان می خواست می دادند. عثمان نیز بسیاری از زمین های خراجیه را که بیشتر زمین های عراق و قسمت هایی از زمین های ایران بود و در زمان خلیفه دّوم به دست مسلمانها افتاده بود و در بعضی جاها زمین های پرمفعتی هم بود و مال الاجاره و خراج زیادی برای حکومت داشت، به اطرافیان خود مانند حکم و مروان و خویشاوندان و ارادتمندان خود واگذار کرده بود. حضرت امیر علیه السلام در روز دّوم خلافتش در این باره فرمود:

«وَاللّٰهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِنَّ النِّسَاءَ، وَ مَلَكَ بِهِنَّ الْاِمَاءَ، لَرَدَدْتُهُنَّ»

(به خدا قسم تمام زمین هایی که عثمان به دیگران واگذار کرده حتی اگر بیابم که آنها را قبالت زنهایشان کرده باشند و یا به وسیله آنها کنیزهایی خریده باشند، من به بیت المال برمی گردانم.)

زیرا حق باید به جای خود برگردد و هیچ وقت مشمول مرور زمان نمی شود.

نتیجه اجرای عدالت

«فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً»

(برای این که عدالت سبب وسعت برای همه مردم است.)

در حکومت عدل حتی ظالمین هم بهتر می توانند زندگی کنند، برای این که اگر ظلم و جنایت باشد ظالم ظلم و تعدی می کند و همیشه با مردم مظلوم درگیری دارد و بین آنها کینه و جدایی هست، مردم همیشه با نظر دشمنی و بغض به ظالمین نگاه می کنند و منتظر فرصتی برای انتقام هستند؛ و اگر آنها نتوانستند انتقام بگیرند فرزندان آنها و نسل های بعد، از فرزندان و بازماندگان ظالمین انتقام خواهند گرفت؛ طبیعی است که عقده ظلم بالاخره زمانی سر باز می کند و انقلاب و تحولی می شود و مردم به حساب ظالمین می رسند. بنابراین اگر عدالت حکم فرما شود و حق هر کس به او داده شود، تمامی افراد جامعه در صفا و دوستی و محبت زندگی می کنند.

«وَمَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»

(و هر کس عدالت بر او تنگ باشد حکومت ظلم و جور برای او تنگ تر است.)

یعنی بیشتر تحت فشار است، حکومت جور بر این شخص هم در دنیا و هم در آخرت تنگ تر است؛ زیرا باید در آخرت تمامی جنایات و مظالمی را که مرتکب شده جواب بدهد، فشار قبر و برزخ و قیامت هم وجود دارد، و در دنیا هم از دست مردمی که مظلوم هستند و در صدد هستند که انتقام بگیرند خواب راحت ندارد.

نقل خطبة پانزدهم به روایت دیگر

ابن ابی الحدید از کلبی نسابه نقل می کند که او این خطبه را به این شکل از ابن عباس روایت می کند:

«أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطَبَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي مِنَ بَيْعَتِهِ بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ: «حَضْرَتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوْزِ دَوْمِي كَهْ دَرِ مَدِينَهْ بَا اَوْ بِيَعْتِ كَرْدَنْدِ خَطْبَهْ اِي خَوَانْدِ وَ فَرَمُودِ:

«أَلَا إِنَّ كُلَّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعَهَا عُثْمَانُ، وَ كُلِّ مَالٍ أَعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ، فَهُوَ مَرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يُبْطَلُهُ شَيْءٌ، وَ لَوْ وَجَدْتَهُ وَ قَدْ تُزَوِّجُ بِهِ النِّسَاءَ، وَ فُرِّقَ فِي الْبُلْدَانِ لَرَدَدْتَهُ إِلَى حَالِهِ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَنْهُ الْحَقُّ [الْعَدْلُ] فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ» (1) هر زمینی و روستایی که عثمان تکه تکه کرده و به اشخاص داده، و هر مالی را از مال خدا و بیت المال به مردم بخشیده و بدون حساب به آنها داده است، همه اینها را به بیت المال برمی گردانم؛ که حق گذشته را هیچ چیز باطل نمی کند، گرچه زنها به وسیله آن تزویج شده و قبالة زنها قرار گرفته و در شهرها دست به دست گشته، من آنها را به حال خودش برمی گردانم؛ زیرا در عدالت وسعتی هست و به نفع همه است، و کسی که حق و عدالت بر او تنگ و سخت باشد ظلم و جور بر او تنگ تر و سخت تر است.

ص: 184

این قسمت از سخن حضرت علی علیه السلام که می فرماید:

«فإنَّ الحَقَّ القديمَ لا يُبطلُهُ شيءٌ» حق گذشته را هیچ چیز باطل نمی کند، قسمت بسیار جالبی است و اشاره به این منطق دارد که در ذهن بعضی ها هست که می گویند: مثلاً اگر خانی صد سال قبل زمین های مردم را به زور و به بهانه های مختلف تصاحب کرده و حالا بین فرزندان و نوه هایش به ارث تقسیم شده مشمول مرور زمان شده است و اگر بخواهیم اینها را برگردانیم اوضاع به هم می خورد. حضرت می فرماید: حق هیچ وقت مشمول مرور زمان نمی شود و مرور زمان حق را از بین نمی برد. اگر مثلاً صد سال پیش ناصرالدین شاه زمین بیت المال را در تیول علی اصغر خان اتابک قرار داده و حالا به نوه ها و نتیجه هایش رسیده باید به بیت المال برگردد ولو در قباله زنها باشد و یا این که در شهرها پراکنده شده باشد و مثلاً به موزه لندن رفته باشد.

مصادره های شرعی

اموال و زمین هایی را که شاه و نزدیکانش و سازمان امنیت تصاحب کرده اند باید به بیت المال برگردد. ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه را زمانی به اصفهان فرستادند، او به دهات می رفته و هر دهی که به نظرش خوش می آمده به کدخدا می گفته این ده خیلی خوبی است، کدخدا هم می گفت بله قربان پیش کش، در صورتی که هر قسمتش مال يك بدبخت بیچاره ای بود، مال بیوه زنی یا یتیمی بوده است، می گفتند همه دهات اصفهان متعلق به ظل السلطان است، در صورتی که ظل السلطان نه بیل به زمین زده بود نه کشت و کار کرده و نه تجارتی داشته است، فقط آدم قلدر و زورگویی بوده که با زور دهات و املاک مردم را می گرفته است و بعد که ظل السلطان مرده، پسرهای او و بعد هم نوه هایش این دهات را تصاحب کرده اند که اینها ملك ماست! آیا می توانیم بگوییم اینها دیگر مشمول گذشت زمان شده؟ هرگز، تمام اینها باید به صاحبانش برگردند.

حکم اسلام است که اگر صاحبان این اموال معین و مشخص اند به آنان برگردند و اگر نیست از بیت المال محسوب می شوند و مجهول المالك می باشند و حکم مجهول المالك صدقه است؛ یعنی حاکم شرع باید این اموال را بین فقرا و ضعفایی که کشاورزند و می توانند این زمین ها را کشت کنند تقسیم کند، و برای آنها حلال است، این حکم خداست که برای فقرا حلال است اما برای آنهایی که به زور گرفته اند حلال نخواهد بود و مشمول مرور زمان نمی شود.

جای مصادره اموال همین جاست، یعنی جایی که افرادی به مال مردم دست اندازی کرده اند و یا به بیت المال دست اندازی کرده اند و از بیت المال و از نفت کشور برده اند، همه اینها باید مصادره شوند و برگردند. اما ثروت کسی که از راه تولید و تجارت و احیاء موات به دست آمده هرچند زیاد باشد مصادره آن جایز نیست.

به هر حال این فرمایش حضرت در این نقل از خطبه که می فرماید: هر مالی را که عثمان از بیت المال بدون حساب داده باشد برمی گردانم، اعم از کلامی است که طبق نقل نهج البلاغه نقل شده و فقط قطایع را می گوید.

این که در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام معاویه از يك طرف قیام کرد و طلحه و زبیر از يك طرف قیام کردند و تدروها که خوارج بودند از طرف دیگر قیام کردند، برای این بود که حضرت حاضر نبود پایه های حکومت خود را با چشم پوشی از گذشته و مماشات محکم کند، حضرت اهل مجامله و سهل انگاری نبود و می خواست حق را به حقدار برساند لذا ناراضی زیاد می شد.

در حکومت حضرت همیشه جنگ بود، سه جنگ در زمان حکومت حضرت پیش آمد؛ چون عدالت حضرت علی به ذائقه ظالمین و ستمگران خوش نمی آمد.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

اشاره

طبقه کلینی و سید رضی در اصطلاح علم رجال

عبرت از تاریخ گذشتگان وسیله نجات از سقوط در شبهات

بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم

انسان همیشه در معرض امتحان الهی است

ص: 187

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بُوِيَغَ بِالْمَدِينَةِ :

«ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ زَهِيدَةً ، وَأَذَابِيهِ زَعِيمٌ ، إِنَّ مَنْ صَدَّ رَحْتَ لَهُ الْعَبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقْحُمِ الشُّبُهَاتِ ؛ أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَلَنَّ بَلْبَاءَةً ، وَ لَتُعْرَبَلَنَّ غَرْبَاءَةً ، وَ لَتَسَاطَنَّ سَوْطَ الْقَدْرِ ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلُكُمْ أَعْلَاكُمْ ، وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این قسمت خطبه شانزدهم را مورد بحث قرار می دهیم.

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بُوِيَغَ بِالْمَدِينَةِ»

(از جمله فرمایشاتی است که حضرت بعد از این که در مدینه با آن حضرت بیعت شد ایراد فرمودند.)

بعد از کشته شدن عثمان مردم در شهر مدینه با حضرت علی علیه السلام به عنوان خلیفه بیعت کردند، حضرت در همان روز یا روز بعد خطبه مفصلی ایراد فرمودند که تمام آن را مرحوم کلینی در روضه کافی حدیث شماره 23 با سند خوبی نقل کرده اند. (1)7.

ص: 189

در اصطلاح علم رجال در مورد طبقه بندی راویان احادیث، اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را طبقه اول و شاگردان آنها را طبقه دوم می دانند، و به همین ترتیب و برحسب استاد و شاگردی کلینی رحمه الله در طبقه نهم می شود، یعنی اگر بخواهد حدیثی را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کند معمولاً هشت واسطه دارد. مرحوم کلینی در سال 329 وفات کرده و در زمان غیبت صغری بوده است.

سید رضی و سید مرتضی که دو برادر هستند در طبقه یازدهم قرار دارند؛ یعنی دو طبقه از کلینی متأخرند، بنابراین کتاب کافی خیلی قبل از نهج البلاغه تألیف شده است، و به هر حال تمام خطبه را قبل از سید رضی مرحوم کلینی در کتاب روضه کافی نقل کرده است، اما سید رضی از این خطبه تنها دو قسمت را انتخاب کرده و در نهج البلاغه آورده است؛ زیرا مرحوم سید رضی بنا نداشته که تمام کلام حضرت را نقل کند، بلکه قسمت هایی را که به ذوق خودش از نظر فصاحت و بلاغت برجستگی داشته نقل کرده است. ما هم قسمت هایی از خطبه را که سید رضی در نهج البلاغه آورده می خوانیم.

«ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْنَةً، وَ أَنَا بِهِ رَعِيْمٌ»

(ذمه و عهده من به آنچه می گویم گرو است، و من کفیل و ضامن این سخن هستم.)

این دو جمله را حضرت علی علیه السلام برای محکم کردن و تأکید مطلبی که بعد از این ذکر می کنند آورده است و در حقیقت عنوان مقدمیت دارد، و مثل قسم هایی است که ما برای این که شنونده سخن ما را قبول کند در اول حرفمان می آوریم. معنی این دو جمله حضرت این است: قسم به وجدان و انسانیت، وجدانم را گرو قرار می دهم، یعنی اگر این حرفی که من می گویم غلط باشد اصلاً شخصیت و وجدانی نداشته باشم.

«إِنَّ مَنْ صَرَخَتْ لَهُ الْعِبرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقْحُمِ الشُّبُهَاتِ»

(همانا کسی که تاریخ گذشتگان برای او عبرت و زبان گویا باشد نسبت به آنچه در پیش روی دارد از عقوبت‌ها و گرفتاری‌ها، تقوی او را از وارد شدن در شبهات مانع می‌گردد.)

«صَرَخَ» از ماده «تصریح» است، و «تصریح» آن است که کسی مطلبی را صریح و روشن به انسان بفهماند. «عِبْرَ» جمع «عبرت» است. «مَثَلَاتِ» جمع «مَثَلَةٌ» به معنای عقوبت است، چه عقوبت دنیوی و چه عقوبت اخروی. «حَجَزَتْهُ» یعنی او را باز می‌دارد - و این کلمه خبر است برای «إِنَّ» -

«عَنْ تَقْحُمِ الشُّبُهَاتِ» از این که در شبهات فرو برود.

تاریخ در حالی که گذشته را بیان می‌کند بی زبان است اما برای اهل علم و فهم زباندار است. با مطالعه تاریخ گذشتگان انسان می‌بیند سلاطین بزرگ با چه قدرتهایی سرکوب شدند، ثروتمندان بزرگ ثروتشان به باد فنا رفت و خودشان هم رفتند، خوبان و بدان همه رفتند، از خوبان خوبی هایشان و از بدان بدی هایشان در تاریخ ماند. بیش از نصف قرآن ذکر داستان پیغمبران و همچنین سرکشهای روزگار مثل فرعون و نمرود است. هدف قرآن این است که دیگران عبرت بگیرند و بدانند که قدرت و زور از آنها گرفته و تاریخ تکرار می‌شود.

«مَثَلَةٌ» یعنی عقوبت چه دنیوی و چه اخروی. مثلاً رضاخان با آن همه قدرتش آخر کار به چه وضعیتی از ایران بیرونش کردند و در جزیره موریس چه بدبختی‌ها کشید تا تلف شد و مرد، یا مثلاً محمد رضا پهلوی با آن همه هیاهو و قدرتی که داشت آخر کار از این کشور به آن کشور آواره شد تا بالاخره به سرنوشتش رسید. این وضع دنیای او بود و عقوبت آخرت هم معلوم است.

(از آنچه در پیش روی دارد از عقوبت ها.)

«بین یدیه» یعنی جلوی انسان. بعضی از شارحان نهج البلاغه عقوبت های جلو را عقوبت های گذشته معرفی کرده اند، بدین معنی که گویا گذشته ها در مقابل شماسست و شما آنها را می بینید. ممکن هم هست عکس آن باشد، زیرا گذشته را انسان پشت سر گذاشته، و آنچه جلوی انسان است آینده است. انسان مسافری است که به طرف قیامت و آخرت می رود، و راهی که در پیش دارد بین دو دست اوست. خداوند از زبان شیطان می فرماید: (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ، ثُمَّ لَا يَنبَغُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ) (1) خدایا برای این مردم بر سر راه راست تو می نشینم و از چهار جبهه به این مردم حمله می کنم، از جلوی دستهایشان و از پشت سرشان و از طرف راستشان و از طرف چپشان.

در اخبار و روایات در تفسیر این آیه آمده است: (2) آنچه در جلو قرار دارد مرگ و قیامت است، چون به طرف مرگ و قیامت می رویم شیطان آن را از ذهن ما بیرون می برد و ما را از مردن و قیامت غافل می کند؛ و منظور از آنچه پشت سر است دنیاست، چون انسان به طرف آخرت که می رود دنیا را پشت سر می گذارد، شیطان می گوید:

دنیا را برای او زینت می دهم تا به آن دلبسته شود؛ و منظور از طرف راست اعمال خوب است، شیطان می گوید اعمال خوب را در نظر انسان سست می کنم که انجام ندهد؛ و منظور از طرف چپ اعمال زشت است، شیطان کاری می کند که انسان کارهای زشت را انجام دهد و مرتکب گناه و معصیت شود.

بنابراین تفسیر

«عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ» یعنی عقوبت هایی که در پیش دارید، سنخ عقوبت هایی که برای گذشتگان بود چه عقوبت دنیوی و چه عقوبت اخروی. 1.

ص: 192

1- - سورة أعراف (7)، آیات 16 و 17.

2- - تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 11.

و منظور هم عقوبت های افراد و اقوام گذشته نیست، بلکه منظور عقوبت های خودشان است. ظالم باید نتیجه ظلمش را هم در این دنیا ببیند و هم در آخرت.

کسانی که زبان گویای تاریخ به آنها بفهماند که جنایت و ظلم چگونه عقوبت ها و گرفتاریهایی را به دنبال دارد - چه عقوبت دنیوی و چه اخروی - و از تاریخ درس بگیرند، در آن صورت انسانها پرهیزکار می شوند، و این گونه نظر به تاریخ در آنها حالت تقوی ایجاد می کند.

«تقوی» در لغت به معنای حالت نگهداری، از ماده «وقایه» است، یعنی نگه داشتن، «تقوی» در اصل «وقوی» بوده بعد «و» قلب به «ت» شده است.

یکی از امتیازات انسان این است که بتواند اراده و اعضاء و جوارح خودش را تحت کنترل قرار بدهد؛ زبانش، دستش، چشمش و... در کنترل او باشد، تا در هر موردی که بجاست سخن بگوید، نگاه کند، و در مواردی که نباید سخن نگوید، نگاه نکند، در این صورت انسان را متقی می گویند.

تقوی را گاهی به ترس معنی می کنند ولی درست نیست، ورع و خوف به معنای ترس است. و تقوی به معنای حالت نگهداری و کنترل کردن است.

ماه مبارك رمضان در پیش است، خداوند به همه توفیق بدهد که بتوانیم روزه بگیریم؛ روزه دارای خاصیت های بسیاری است، اما مهم ترین خاصیتی که خداوند در قرآن برای روزه ذکر کرده و مهم ترین فلسفه ای که در روزه است تقوی است، می فرماید: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) (1)

روزه بر شما واجب شد چنانچه بر کسانی که قبل از شما بودند واجب شد، شاید در شما حالت کنترل نفس و تقوی پیدا شود. انسان عادت دارد هر وقت هرچه دلش خواست می خورد، زبان و اعضاء و جوارح همه رها هستند، خدا خواسته است که انسان زبان، شکم و فرج را - سه عضوی که بیشتر جنایات انسان از ناحیه آنها پیدا می شود - يك ماه 3.

ص: 193

کنترل کند، وقتی يك ماه کنترل کرد برای او امری عادی می شود، حالت تقوی و کنترل کردن اعضا و جوارح در او پیدا می شود. همین طور انسانی که در تاریخ گذشتگان مطالعه کند و از آن عبرت بگیرد، در او حالت تقوی ایجاد می شود و این تقوی مانع می شود که او در چیزهای شبهه ناک فرو رود.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایتی است که می فرماید:

«حَلَالٌ بَيْنَ، وَ حَرَامٌ بَيْنَ، وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ، فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ» (1) چیزهایی حلال روشن است، و چیزهایی حرام روشن، و چیزهایی مشتبه بین این دو، کسی که شبهات را ترک کند از حرامها نجات پیدا می کند.

در روایت دیگر می فرماید:

«لَوْ أَنَّ رَاعِيًا رَعَى إِلَى جَانِبِ الْحِمَى لَمْ تَنْبُتْ غَنَمُهُ أَنْ تَقَعَ فِي وَسْطِهِ» (2) هر کس گوسفندانش را در اطراف قرقگاه بچراند کم وارد قرقگاه می شود.

اگر انجام شبهات برای انسان عادت شد کم کم محرّمات هم برای او عادی می شود.

لذا آدم متقی باید حتی از شبهه ناک خودداری کند تا گرفتار محرّمات نشود.

حضرت می فرماید: کسی که از تاریخ درس عبرت بگیرد، در او حالت تقوی پیدا می شود و این تقوی مانع از این می شود که در چیزهای شبهه ناک فرو رود، پس به طریق اولی در محرّمات هم وارد نمی شود.

بازگشت اخلاق جاهلیت در بین مردم

«أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»

(آگاه باشید بلایی که در زمان مبعوث شدن پیغمبر گرفتار آن بودید امروز هم مانند آن گرفتاری برگشته است.)

ص: 194

1- - منهای البراعة، ج 3، ص 220؛ وسائل الشیعة، ج 27، ص 157، باب 12 از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث 9.

2- - همان؛ و همان، ص 167، حدیث 45.

سالها بود که در مدینه دو قبیلهٔ اوس و خزرج با هم جنگ داشتند، اختلافات طبقاتی و قبیله ای بر سر امور جزئی وجود داشت، ولی به برکت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام اینها همه با هم متحد شدند، قرآن می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا) (1) و جنگ بزیند به ریسمان خدا و متفرق نشوید و به یاد آورید نعمت خدا را در وقتی که همه با هم دشمن بودید، پس خدا بین دل‌های شما دوستی و محبت ایجاد کرد و با هم برادر و مهربان شدید.

به برکت اسلام اختلافات قبیله ای و جنگها تبدیل به دوستی و محبت شد، ولی بعد از رحلت پیامبر - مخصوصاً در زمان خلیفهٔ سوم - این اختلافات باز شروع شد.

علی علیه السلام از آن اختلاف با کلمهٔ «بلاء» یاد کرده است، واقعاً هم اختلاف بلای جامعه است. الآن سه میلیون صهیونیست در اسرائیل در برابر یک میلیارد مسلمان ایستاده اند، چون مسلمانان با هم اختلاف دارند نمی توانند هیچ کاری انجام دهند.

صد هزاران خیط یکتا را نباشد قوتی *** چون به هم بر تافتی اسفندیارش نگسلد (2)

انسان همیشه در معرض امتحان الهی است

«وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَىٰ بُلْبُلَةً، وَلَتُغْرِبَنَّ غَرْبَةً، وَلَتَسَاطِنَنَّ سَوَاطِنَ الْقَدْرِ، حَتَّىٰ يُعَوِّدَ أَسْفَلَکُمْ أَعْلَاکُمْ، وَأَعْلَاکُمْ أَسْفَلَکُمْ»

(قسم به آن خدایی که پیامبر را به حق مبعوث کرد همگی شما مخلوط می شوید و سپس غربال خواهید شد و زیر و رو خواهید شد همچون زیر و رو شدن محتوای دیگ، تا آن که پست ترین شما به مقام بالاترین شما برسد و بالاترین شما به مقام پست ترین شما.)

ص: 195

1- - سورة آل عمران (3)، آیه 103.

2- کلیات سعدی شیرازی.

«بلبله» یعنی مخلوط شدن؛ وسیله ای که برای زیر و رو کردن محتویات دیگ قرار می دهند عرب به آن «مِسْوَط» یا «مِسْوَاط» می گوید که اسم آلت است، و «لتساطن» از این ماده است.

حضرت علی علیه السلام در این خطبه مردم را نصیحت می کند و به آنها هشدار می دهد که دو دستگی و اختلاف پیدا شده است، اما امیدوار نیست که اختلافات را کنار بگذارند، هم پیش بینی می کند و هم معلوم می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قبل به آن حضرت خبر داده اند. عوامل اختلاف در زمان حضرت امیر به گونه ای بود که به این زودیهها برطرف نمی شد بلکه روز به روز زیادتر می شد. حضرت در پنج سال حکومت خود دائماً در حال جنگ بود: جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان.

روی این اصل است که حضرت می فرماید: خوب و بد مخلوط می شوید و در نهایت مخلوط شدن غربال می شوید، یعنی خوب و بد شناخته می شوند.

تا زمانی که انسانها در حوادث نیفتند و در جنگ و ستیز واقع نشوند خوب و بد معلوم نمی شود. تا وقتی امتحان در کار نیاید همه خود را خوب حساب می کنند. در مبارزه با رژیم شاه خیلی ها اعلامیه پخش می کردند و شعار می دادند، اما وقتی که مسأله زندان و شکنجه و کتک و تبعید به میان می آمد، نوعاً کنار زدند و فقط عده خاصی که واقعاً به مبارزه و انقلاب مؤمن بودند باقی ماندند.

خداوند همیشه شرایط امتحان را فراهم می کند برای این که انسانهای خوب از بد شناخته شوند، می فرماید: (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) (1) خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرده تا آزمایش کند عمل کدام يك از شما خالص تر و بهتر است.

اصلاً فلسفه زندگی و این که خداوند ما را به این دنیا آورده همین است که معلوم 2.

ص: 196

شود کدام يك از ما آدم حسابی هستیم و استقامت داریم، معلوم شود کدام يك از ما در این دریای متلاطم جهان به دنبال امواج می رود و از خود اراده ای ندارد و مثل خس و خاشاک گرفتار امواج می شود و به هر طرف که رفتند او هم می رود، و کدام يك از ما چون درختی کهن پایداریم و گرفتار امواج نمی شویم. دنیا دار امتحان و آزمایش است، خداوند در سوره عنکبوت می فرماید: (أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) (1) آیا مردم گمان کرده اند که به صرف این که گفتند ایمان آوردیم رها می شوند و امتحان و آزمایش نمی شوند؟

روایتی از امام صادق علیه السلام است که می فرماید:

«لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَنْ يُمَحَّصُوا وَيُمَيَّزُوا وَيُعْرَبَلُوا، وَيُسَدَّ تَخْرُجُ فِي الْعُرْبَالِ خَلْقٌ كَثِيرٌ» (2) چاره ای نیست که مردم باید آزمایش شوند، و خوب و بد از هم تمیز داده شوند و غربال گردند، و در این غربال افراد بسیاری خارج می شوند.

افراد بد در غربال می مانند، و افراد خوب از غربال خارج می شوند، آنچه در غربال می ماند آشغال است و باید دور ریخته شود، و افراد زیادی هستند که از امتحان خوب در نمی آیند.

در آیه دیگری خداوند می فرماید: (لَتُبْلَوْنَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ) (3) ای مردم شما قطعاً در مالها و جانهایتان آزمایش می شوید. در این آیه خداوند با تأکید مطلب را بیان می کند، «لَ» و «نَّ» هر دو برای تأکید است.

جنگ با عراق و جنگ با اسرائیل پیش می آید تا معلوم شود که چه کسی مرد جنگ است و چه کسی به دروغ شعار انقلابی می دهد، اگر همین جنگ لبنان پیدا نشده بود ما خیال می کردیم که همه کشورهای عربی که برای قدس و مسجدالاقصی شعار6.

ص: 197

1- - سوره عنکبوت (29)، آیه 2.

2- - منهاج البراعة، ج 3، ص 221؛ الکافی، ج 1، ص 370، حدیث 2.

3- - سوره آل عمران (3)، آیه 186.

می دهند و سرود فلسطین را در رادیوهایشان می گذارند راست می گویند، اما دیدیم که در مقابل حمله جنایتکارانه رژیم صهیونیستی به جنوب لبنان و کشتار بیرحمانه مردم مسلمان، نوع کشورهای منطقه هیچ نگفتند.

به صحنه هایی که در ایران ما پیش آمده توجه کنید، کسانی که دم از اسلام راستین می زدند و می گفتند ما ضد امپریالیزم هستیم، الان می بینیم همان عملی که امپریالیزم و آمریکا در ایران می خواهد انجام دهد به دست همین منافقین خلق انجام می دهد.

چهره واقعی اینها در اثر همین تغییر و تحوّلها بود که روشن شد.

خداوند ما را به این دنیا نیاورده که خوش بگذرانیم. اگر بنا بر خوش بودن در دنیا بود و هدف این بود که زندگی مرفّهی داشته باشیم، بجا بود که نق بزینیم و شکایت کنیم؛ اما هدف از خلقت این است که انسان در همین ناملازمات ساخته شود.

اسب هایی را که برای مسابقه استفاده می شود در میدان مخصوصی ریاضت می دهند و لاغر می کنند، حال اگر اعتراض کنند که چرا ما را اذیت می کنید، می گویند که این اذیت برای این است که ساخته شوید و مفید واقع شوید.

اگر ما می خواهیم در میدان مسابقه آخرت سبقت داشته باشیم، و با اولیاء و بزرگان محشور شویم، باید همین زجر و شکنجه و نقص اموال و گرفتاریها را در دنیا داشته باشیم، در حدیث می فرماید:

«البلاء للولاء» بلا و گرفتاری مال دوستان است؛ هر که را خدا بیشتر دوست دارد بیشتر مبتلا می کند. (1)

انسان اگر روزی وضعش خوب بود نباید مغرور شود، و اگر روزگار بر او سخت گرفت نباید ناسپاسی کند، باید همیشه اعتمادش به خدا باشد، و راضی به رضای او باشد و بگوید خدایا من راضی هستم به آنچه که برای من می پسندی.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته .

ص: 198

1- این گفته، حدیث نیست بلکه برگرفته از احادیث بسیاری است که در این زمینه وارد شده است؛ بنگرید به: الکافی، ج 2، ص 252، بابُ شِدَّةِ اِبْتِلاءِ الْمُؤْمِنِ .

اشاره

مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه

گناهان همچون اسب های چموشند

تقوی همچون شتر رام است

حق و باطل در بستر تاریخ

تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم

ص: 199

«وَلَيْسَ بِقَنٍّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوا، وَ لِيَقْصِرَنَّ [الْيَقْصِرَنَّ] سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَّاقُوا. وَاللَّهِ مَا كَتَمْتُ وَشَمَمَةً، وَلَا كَذَبْتُ كَذِبَةً، وَ لَقَدْ بُنِيتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ؛ أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُدُّ مَسُّ حِمْلِ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَفَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلُّ، حِمْلٌ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ أُعْطُوا أَرْمَتَهَا، فَأَوْرَدْتَهُمُ الْجَنَّةَ. حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ، فَلَيْتُنَّ أَمْرَ الْبَاطِلِ لَقَدْ دِيمَا فَعَلَّ، وَ لَيْتُنَّ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ، وَ لَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ»

قال السيد الشريف: أقول: إن في هذا الكلام الأدنى من مواقع الإحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان، وإن حظ العجب منه أكثر من حظ العجب به. وفيه - مع الحال التي وصفتنا - زوائد من الفصاحة لا يقوم بها لسان، ولا يطلع فجبها إنسان، ولا يعرف ما أقول إلا من ضارب في هذه الصناعة بحق، و جرى فيها على عرق، (و ما يعقلها إلا العالمون) (1).

مقایسه حضرت علی علیه السلام و معاویه

خطبه شانزدهم خطبه ای بود که حضرت علی علیه السلام بعد از آن که مردم با او بیعت کردند در مدینه ایراد فرمودند. در جلسه گذشته به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

ص: 201

«وَلَيْسِبَنَّ [لَيَقْصِرَنَّ] سَابِقُونَ كَانُوا فَصَرُّوا، وَ لَيَقْصِرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَّاقُوا»

(و هر آینه سبقت خواهند گرفت پیشی گیرندگان که کوتاه آمده بوند؛ و کوتاه خواهد شد دست پیشی گیرندگان که سبقت گرفته بودند.)

«ل» و «ن» هر دو برای تأکید هستند، و حضرت بدین وسیله مطلب را با تأکید بیان می فرماید. «سَبَّاقُونَ» صیغه مبالغه است، یعنی کسانی که در سبقت از همه جلوتر بودند. در این قسمت از کلام حضرت شارحان نهج البلاغه دو احتمال داده اند: (1)

1 - يك احتمال این است که منظور حضرت این باشد: کسانی که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به من تقصیر کردند و سبب شدند که من به حَقِّم - خلافت - نرسم، در این زمان سبقت خواهند گرفت و از من دفاع خواهند کرد، و چه بسا در راه هدف من شهید هم می شوند؛ و کسانی که از سابقین در اسلام بوده اند امروز در حق من کوتاهی می کنند و با من مخالفت می کنند. اشخاص بسیاری بودند که در اوّل امر همراه حضرت نبودند اما بعداً از شیعیان مخلص آن حضرت شدند و در جنگها شهید شدند، و در مقابل کسانی بودند که در اوّل اسلام سبقت گرفته بودند و از سابقین اصحاب پیغمبر بودند - مثل طلحه و زبیر - و در آخر کوتاهی کردند و با حضرت علی علیه السلام به مخالفت برخاستند و جنگیدند.

2 - احتمال دیگر این که منظور این باشد: کسانی که در صدر اسلام کوتاهی کردند و اسلام نیاوردند و زیر بار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نرفتند - مثل معاویه و پدرش ابوسفیان که تا سال هشتم هجرت جزء کفار بودند و هیچ سابقه ای در اسلام نداشتند - امروز به جایی می رسد که می شوند خلیفه مسلمین. لذا مراد از سبقت، خلافت ظاهری باشد؛ کسانی که قابلیت این مقام را نداشتند اما به این مقام رسیدند. بر عکس حضرت علی علیه السلام که 2.

ص: 202

1- شرح ابن میثم، ج 1، ص 300؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 221 و 222.

اول مردی است که به پیغمبر ایمان آورد، آن هم در سن ده سالگی، و در ظرف سیزده سال که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود با آن حضرت همراه بود، و در مدینه در تمامی جنگها پیشقدم بود، به جایی می رسد که معاویه خود را در عرض حضرت علی قرار می دهد و بعد هم در خلافت جلو می افتد.

روی احتمال دوم «لیقصرن» بدون تشدید «ص» خواهد بود، یعنی دست کسانی کوتاه خواهد شد که خیلی جلوتر سبقت گرفته بودند. این هم نتیجه همان تحولات و تغییرات است. عالم عالم جهش و حرکت است؛ لذا بعضی می گویند جهان یعنی جهنده؛ زیرا انسانها و جوامع دیگر این جهان دائماً در جهش و تحول هستند.

«وَاللّٰهُ مَا كَتَمْتُ وَشَمَةً»

(به خدا قسم کتمان نکرده ام هیچ کلمه ای را.)

«وَشَمَّة» به معنای کلمه است، «وَسَمَّة» هم نقل شده که به معنای علامت است. اگر «وشمة» بخوانیم معنایش می شود: به خدا قسم کتمان نکرده ام هیچ کلمه ای را، و اگر «وسمة» بخوانیم معنایش می شود: به خدا قسم کتمان نکرده ام هیچ علامتی را. ممکن هم هست «كَتَمْتُ» متکلم مجهول خوانده شود، یعنی به خدا قسم هیچ کلمه یا علامتی را کتمان نشده ام؛ بدین معنا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تمامی حقایق را به من گفته است.

به عبارت دیگر حضرت می خواهد بفرماید: این وقایعی که من الآن می بینم و این اختلافات و دو دستگی ها و این جنگ و ستیزهایی که با من می شود، همه را پیغمبر اکرم به من اطلاع داده است؛ حتی ضربت خوردن و شهادت آن حضرت هم توسط پیغمبر به او اطلاع داده شده بود، و حضرت خبر داشته است.

«وَلَا كَذَبْتُ كَذِبَةً»

(و هیچ دروغی نگفته ام.)

اگر «كُذِّبْتُ» خوانده شود، یعنی هیچ دروغی گفته نشده ام و پیغمبر هر چه به من گفته دروغ نگفته است.

«وَلَقَدْ نَبَّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَهَذَا الْيَوْمِ»

(و قطعاً و به طور یقین چنین موقعیتی و چنین روزی به من خبر داده شده بود.)

به حضرت خبر داده شده بود که مردم می آیند و با حضرت بیعت می کنند، ولی این خبر داشتن از قبل نباید از انجام وظیفه ممانعت کند. دو جمله قبل مقدمه برای این جمله بودند.

گناهان همچون اسب های چموشند

«أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَخُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَقَحَّحَمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ»

(آگاه باشید که خطاها و گناهان همچون اسب های چموشی هستند که افسار آنها در دست سواران آنها نیست و این اسب ها سوارانشان را در آتش فرو خواهند برد.)

«خطایا» جمع «خطیئة» است، یعنی گناه. «خیل» یعنی اسب ها، مفرد است اما معنای جمع می دهد، مثل «قوم» که مفرد است اما معنای جمع می دهد. «شُمُس» جمع «شُمُوس» است، یعنی چموش. «لُجْم» جمع «لِجَام» است، یعنی لگام و افسار.

این جمله و جمله بعدی از جملات معروف و جالب نهج البلاغه است.

در حقیقت حضرت دو تشبیه آورده اند، یکی مربوط به اهل گناه و دیگری مربوط به اهل تقوی.

انسان وقتی يك گناهی را مرتکب شد این گناه کم کم انسان را به گناه دیگری دعوت می کند. افرادی که دنبال فحشا می روند در ابتدا خیلی برایشان سنگین است که

زیر بار معصیت بروند، وجدان آنها هم چه بسا ناراحت می شود، اما دفعهٔ دَوم وجدانشان کمتر ناراحت می شود، دفعهٔ سوّم کمتر از قبل، کم کم به صورت يك امر عادی در می آید، و انسان افسارگسیخته می شود، دیگر هر فحشا و جنایتی پیش آید بدون این که مانع و رادعی باشد انجام می دهد و به فکر عاقبت کار هم نیست.

حضرت گناهان را تشبیه به اسب های چموشی کرده که افسار آنها رها شده باشد و به هر جایی وارد می شوند، به ملك مردم، به کشتزار مردم، به این طرف و آن طرف، تا این که صاحبش را به دره ای می اندازد و به هلاکت می رساند. مردمان گناهکار همچون سواران چنین اسب های چموشی هستند که دهانه های آنها رها شده باشد، این اسب ها سواران خود را در آتش فرو خواهند برد.

تقوی همچون شتر رام است

«أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلٌّ، حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَأَعْطُوا أَرْمَتَهَا، فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ»

(آگاه باشید که تقوی همچون شترهای رامی است که زمام و افسار آنها به دست سواران آنها داده شده باشد، و این شتران سواران خود را وارد بهشت می کنند.)

«مطایا» جمع «مطیّة» است، یعنی شتر. «ذُلٌّ» جمع «ذلول» است، یعنی رام. «أَرْمَةٌ» جمع «زمام» است، یعنی افسار و لگام.

تقوی به انسان آرامش می دهد، انسان را کنترل می کند، خودسرانه پیش رفتن را از او می گیرد، و انسان با فکر کار می کند، با متانت راه طی می کند تا به بهشت برسد.

حضرت در این کلام خود اهل تقوی را تشبیه به کسانی کرده است که سوار بر شتر رام هستند، یعنی شتری که خیلی هموار راه می رود و جست و خیز ندارد به طوری که سوار آن اصلاً احساس ناراحتی نمی کند، و در اختیار سوار خود است، اگر سوار بخواهد تند برود تند می رود و اگر بخواهد آهسته برود آهسته می رود، به هر طرف

خواست به همان طرف می رود و خودش نیست.

آن کسی اهل تقوی است که بتواند خود را در هنگام شهوت و غضب کنترل کند و نفس او رام باشد، و به قول مولوی چنین انسانی مرد است:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ *** طالب مردی چنینم کو به کو(1)

یعنی مرد آن است که اگر منتهای خشم را پیدا کرد بتواند کظم غیظ کند و خود را کنترل کند، اگر منتهای شهوت جنسی را پیدا کرد و زیباترین زن در پیش او باشد خود را کنترل کند. هر کس این روحیه را داشته باشد مرد است. آن کس که در میدان رزم حریف را به زمین می زند ولی در میدان شهوت اسیر شهوت است مرد نیست.

این گفته مثنوی مضمون حدیثی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با سند صحیح نقل شده است. پیغمبر اکرم دسته ای را برای یک سریه (2) و جنگی فرستاد، وقتی برگشتند پیغمبر فرمود:

«مَرَحَبًا بِقَوْمٍ فَضَّوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ» مرحبا به کسانی که جهاد کوچک را انجام دادند و بر آنها جهاد بزرگ باقی مانده است؛ آنها ناراحت شدند و گفتند ما رفتیم جهاد و جانمان را در معرض خطر قرار دادیم پس جهاد اکبر چیست؟ حضرت فرمود:

«جِهَادُ النَّفْسِ» (3) جهاد با نفس.

جهاد با دشمن خارجی وقتی ارزش دارد که انسان نفس خود را کشته باشد و برای رضای خدا به میدان رزم برود و با دشمن بجنگد؛ اگر انسان مغرور و خودپسند باشد و وقتی به جبهه می رود و خود را به کشتن می دهد به این قصد باشد که دیگران به او تبریک بگویند و قهرمانش بدانند، این نوع جهاد اصلاً ارزش ندارد. 1.

ص: 206

1- مثنوی مولوی، دفتر پنجم.

2- سریه به جنگهایی گفته می شود که پیغمبر در آنها حضور نداشته است، و غزوه به جنگهایی گفته می شود که پیغمبر در آنها حضور داشته است.

3- وسائل الشیعة، ج 15، ص 161، باب اول از ابواب جهاد النفس و مایناسبه، حدیث 1.

انسان در مرحله اول باید خودش را بسازد، جهاد با نفس کند، توکلش به خدا باشد و برای رضای خدا جهاد کند، سپس به جنگ با دشمن خارجی برود؛ پس جهاد با نفس جهاد بزرگتر است.

حق و باطل در بستر تاریخ

«حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ، فَلَيْنَ أَمْرِ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلَّ»

(در دنیا يك حق است و يك باطل، و هر يك اهلی و طرفدارانی دارد، و اگر افراد زیادی همراه باطل اند تازگی ندارد.)

«أَمْرٌ» به معنای «كثُرٌ» است یعنی زیاد شد. اگر مردم زیادی به دنبال باطل روند تازگی ندارد، همیشه اهل باطل زیاد بوده اند. حضرت سیدالشهداء علیه السلام کلام جالبی دارد، وقتی در شرف ورود به کربلا بود فرمود:

«النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا، وَ الدِّينُ لَعَقُّ عَلَى أَلْسِنِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَادَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ، فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ» (1) عموم مردم بنده دنیا هستند - دنبال آب و نان و کاخ و ماشین هستند - و دین و خدا چیزی است که به زبانشان می گردد، سنگ دین به سینه می زند و شعار دین می دهند تا وقتی که با نان و آب سازگار باشد، اما وقتی گرفتاری برای آنها پیش آید کسانی که دین دارند خیلی کم هستند. نباید فریب شعار و ادعا را بخوریم که اهل عمل کم هستند.

بعضی گفته اند «أمر» در اینجا به معنای امارت و حکومت و به فتح «میم» است، روی این معنا حضرت می فرماید: اگر دیدی باطل بر جامعه حکومت می کند آن را چیز تازه ای نپندار؛ زیرا نوعاً حکومتها به دست سلاطین جائر بوده است.

ص: 207

1-- تحف العقول، ابن شعبة حرّانی، ص 245، حدیث 1.

«وَلَيْنَ قَلِّ الْحَقُّ فَلَرْبَمَا وَ لَعَلَّ ، وَ لَقَلَّمَا أُدْبِرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ»

(و اگر می بینی حق و طالب حق کم است پس چه بسا و شاید زیاد شود، هرچند اگر چیزی از دست رفت برگشتنش خیلی مشکل است.)

این جمله اخیر را کسی می گوید که خیلی امیدوار نیست، اما برای این که دل طرف را نشکند این گونه می گوید.

تحسین سید رضی از قسمت اول خطبه شانزدهم

قسمت اول خطبه 16 تمام شد، سید رضی در مورد این قسمت از خطبه دارد:

«إِنَّ فِي هَذَا الْكَلَامِ الْأَدْنَى مِنْ مَوَاقِعِ الْإِحْسَانِ مَا لَا تَبْلُغُهُ مَوَاقِعُ الْإِسْتِحْسَانِ»

(در این کلامی که از نظر لفظ خیلی کم است به حدی خوبی و مزیت وجود دارد که شما هرچه بخواهید تعریف کنید، تعریف شما نمی تواند خوبی های آن را بیان کند.)

«وَ إِنْ حَظَّ الْعَجَبُ مِنْهُ أَكْثَرُ مِنْ حَظِّ الْعُجْبِ بِهِ»

(و به درستی که بهره ای که شما از تعجب کردن در مقابل این کلام می بری بیشتر است از بهره ای که از خودپسندی از فهم این کلام در شما پیدا می شود.)

يك وقت است که انسان در مقابل کلام خیلی خوب به تعجب و تحسین می پردازد، و يك وقت در او حالت عجب و خودپسندی پیدا می شود که من این کلام را فهمیدم. سید رضی می گوید: بهره شما در مقابل این کلام حضرت در حالت اول بیشتر از بهره شما در حالت دوم است.

«و فيه - مَعَ الْحَالِ الَّتِي وَصَفْنَا - زَوَائِدُ مِنَ الْفَصَاحَةِ لَا يَقُومُ بِهَا لِسَانٌ»

(و در این کلام حضرت - گذشته از آن حالتی که ما توصیف کردیم - جنبه های زیادی از فصاحت هست که هیچ زبانی توان توصیف آن را ندارد.)

«و لا يَطَّلِعُ فَجَّهَا إِنْسَانٌ»

(و هیچ انسانی بر عمق فصاحتش مطلع نمی شود.)

«فَجَّ» به ته دره می گویند، و ضمیر «ها» به فصاحت بر می گردد.

«و لا يَعْرِفُ ما أَقُولُ إِلَّا مَنْ ضَرَبَ فِي هَذِهِ الصَّنَاعَةِ بِحَقِّ»

(و آنچه را من می گویم نمی تواند درك کند مگر کسی که سالها در فن فصاحت و بلاغت درس خوانده و زحمت کشیده باشد.)

یکی از معانی «ضرب» سیر کردن است؛ «ضرب فی هذه الصنعة» یعنی در این فن سیر کرده است.

«و جَرَى فِيهَا عَلَى عِرْقٍ، (و ما يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)»

(و این صناعت را از ریشه درك کرده باشد، و نمی تواند عمق این فصاحت و بلاغت را تعقل و درك کند مگر آنهایی که عالم اند.)

فرمایش حضرت در این خطبه هم از نظر معنی و هم از نظر الفاظ ممتاز است.

خدایا به همه ما توفیق ده که به انقلاب و اسلام و مسلمین خدمت کنیم. و توفیق فهم کلمات خدا و کلمات بزرگان دین و عمل کردن به آنها را به همه ما عنایت بفرما.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 209

درس 55: خطبه 16 (قسمت سوم)

اشاره

گروههای سه گانه مردم

راه درست با دوری از افراط و تفریط

ص: 211

و من هذه الخطبة:

«شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَامَهُ، سَاعَ سَدْرِيعِ نَجَا، وَطَالِبِ بَطِيءِ رَجَا، وَمُقَصِّرِ فِي النَّارِ هَوَى، الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالطَّرِيقُ الْوَسَطِيُّ هِيَ الْجَادَّةُ، عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَآثَارُ الثُّبُوتِ، وَمِنْهَا مَنْفَذُ السُّنَّةِ، وَإِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ، هَلَكَ مَنْ ادَّعَى، وَخَابَ مَنْ افْتَرَى»

«و من هذه الخطبة»

(این قسمت هم از اجزاء همین خطبه شانزدهم است.)

«شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَامَهُ»

(مشغول است کسی که بهشت و جهنم در جلو روی اوست.)

انسانی که بهشت و جهنم در جلو او قرار دارد و قهراً رهسپار آنهاست، به قدری مشغول است که نمی تواند به کارهای دیگر برسد، باید تمام سعی خود را در این جهت مبذول دارد که چه کارهایی او را به بهشت نزدیک می کند و چه کارهایی سبب آتش می شود.

کسی که هدف بزرگی در پیش دارد یا این که موضوع خطرناکی در جلو راه اوست، باید تمام هم خود را مصروف رسیدن به آن هدف و گریز از آن خطر بنماید. این که حضرت می فرماید: بهشت و جهنم در جلو روی اوست، دو احتمال دارد:

احتمال اول این که: کسی که ایمان دارد و در اثر ایمان کامل به معاد، بهشت و جهنم را می بیند؛ همچون زید بن حارثه یا حارث بن مالک که وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید ایمان تو چگونه است؟ جواب گفت من به قدری ایمان دارم که می بینم اهل بهشت در بهشت منتعم هستند و اهل آتش در آتش می سوزند؛ بنابر این احتمال کلام حضرت منحصر است به کسانی که ایمانشان کامل است.

احتمال دوم این که: انسان چه بخواهد چه نخواهد رهسپار عالم آخرت است، عالم آخرت هم یا بهشت است یا جهنم، انسان از همان اول که خلق می شود دائماً در حرکت و تکامل است و از مرحله ای به مرحله دیگر منتقل می شود، از رَحْم به عالم طبیعت و از عالم طبیعت به واسطه مرگ به عالم برزخ و از عالم برزخ به عالم قیامت؛ بنابراین مردن فنا شدن نیست، همچنان که توّلّد انتقال از يك عالم به عالم دیگر است.

بنابر احتمال دوم کلام حضرت انشاء و متضمن تکلیف است و مربوط به همه انسانها می شود، چه ایمان داشته باشند و چه نداشته باشند، چه توجه داشته باشند و یا توجه نداشته باشند، خواهی نخواهی در نظام تکوین در حال سیر به سمت عالم آخرت هستند و در آنجا باید حساب پس بدهند. آدمی که چنین عاقبتی دارد قهراً نباید خود را به زینت های دنیا و ریاست و مال دنیا مشغول کند.

البته این کلام بدان معنا نیست که انسان در زندگی در تکاپو و تلاش نباشد، بلکه بسته به قصد انسان است، که اگر در تحصیل مال و کار و فعالیت قصدش خدا باشد و برای این که جامعه در رفاه باشد کار می کند، این خودش عبادت است؛ اما اگر مال و ریاست و مقام را هدف قرار دهد، این است دنیایی که مذموم می باشد.

فرق میان اولیاء خدا و اهل دنیا در همین جاست که اهل دنیا دنیا را هدف قرار می دهند و خیال می کنند به دنیا آمده ایم برای این که خوش باشیم، اما اولیاء خدا مال و مقام دنیا را وسیله ای برای خدمت به خلق و انجام وظایف قرار می دهند.

بنابر احتمال اول «شُغِلَ» معنای خبری می دهد، و معنای کلام حضرت این

می شود: کسی که دارای ایمان کامل است و با دیدۀ باطن بهشت و جهنم را در جلو روی خود می بیند، قهراً توجّه او به بهشت و جهنم است و توجّه به کار دیگر نخواهد داشت؛ و بنابر احتمال دوّم «سُدُّغِلَّ» معنای انشائی می دهد، و معنای کلام حضرت این می شود: کسی که بهشت و جهنم در جلو روی اوست باید مشغول به امر آخرت باشد.

گروههای سه گانه مردم

این خطبه را مرحوم کلینی در روضه کافی حدیث 23 نقل کرده است. آنچه در کافی نقل شده با آنچه در نهج البلاغه است تفاوتهایی دارد، از جمله این که طبق نقل کافی حضرت مردم را به پنج دسته تقسیم می کند و می فرماید که دسته ششم وجود ندارند: دسته اول ملائکة اللّٰه، دسته دوّم انبیا، و آنگاه سه دسته ای را ذکر می کند که سیّد رضی هم در نهج البلاغه آورده اند:

1- «سَاعٍ سَرِيعٍ نَجَا»

(آنان که زیاد سعی می کنند و نجات پیدا می کنند.)

«نجا» یعنی نجات پیدا می کند، و به معنای «أسرع» هم آمده است، «دَابَّةٌ نَاجِيَةٌ» یعنی جنبنده ای که خیلی سریع می رود. روی این معنا معنای کلام حضرت این می شود:

سعی کننده ای که سریع است و در کار سرعت می گیرد و هیچ توجّهی به دنیا ندارد.

اینها کسانی هستند که طالب بهشت اند، طالب رضوان و حق و حقیقت هستند و در این راه زیاد فعالیت می کنند و نجات می یابند.

2- «وَ طَالِبٌ بَطِيءٌ رَجَا»

(و آنان که طالب بهشت و رضوان هستند اما کردند و امیدوارند که خدا به آنان ترحم کند.)

اینها کسانی هستند که در راه حقیقت هستند اما گاهی از قافله عقب می افتند ولی بالاخره در راه نجات هستند و امیدوار به ترحم خدا می باشند. «امید» به این معناست

که انسان برای رسیدن به امری در مقدمات آن مقداری کوشش و فعالیت کند و بعد امیدوار به گرفتن نتیجه باشد. مثل کسی که زمینی را شخم می زند، گندم می پاشد، آب می دهد، بعد ممکن است آفت بگیرد و ثمر ندهد و ممکن هم هست به ثمر برسد، در اینجا می گویند: خدایا ما کوشش خودمان را کردیم و امیدواریم که تفضل تو کاری کند که گندم ما به نتیجه برسد، این را رجا و امید می گویند. اما اگر کسی زمین را شخم نزند و گندم نپاشد و مقدمات کار را فراهم نکند، و بگوید امیدوارم که خدا به من گندم بدهد، این را حماقت می گویند.

3- «وَمُقَصِّرٌ فِي النَّارِ هَوَىٰ»

(و آنان که کوتاهی می کنند و در آتش سرازیر می شوند چون در راه باطل هستند.)

اینها کسانی هستند که دنبال هوای نفس و دنیا هستند، و اصلاً طالب حق و حقیقت نیستند. بین قاصر و مقصر فرق است: قاصر کسی است که شرایط برای او فراهم نباشد یا این که عقل و درکش کم باشد، اما مقصر کسی است که می تواند فعالیت بکند ولی برای رسیدن به حق فعالیت نمی کند.

در قرآن کریم هم این مضمون وجود دارد، در سوره واقعه می فرماید: (وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً، فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ، وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ، وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) (1) شما در قیامت سه دسته هستید:

يك دسته اصحاب دست راست که چقدر حالشان نیکوست و يك دسته اصحاب دست چپ که چقدر حالشان سخت است و دسته دیگر آنهایی که سبقت می گیرند و اینها بسیار مقرب درگاه خدا هستند.

و در سوره فاطر می فرماید: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ) (2) ما کتاب را به بندگان برگزیده خود دادیم.

ص: 216

1- - سوره واقعه (56)، آیات 7 تا 11.

2- - سوره فاطر (35)، آیه 32.

دادیم - و مردم در مقابل این کتاب سه دسته اند - يك دسته آنهایی هستند که به خودشان ظلم می کنند - از حق پیروی نمی کنند - و دسته دیگر میانه رو هستند، و دسته سوم آنهایی هستند که به کارهای خوب سبقت می گیرند.

راه درست با دوری از افراط و تفریط

«الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ»

(راست و چپ هر دو گمراهی است، و راه وسط همانا جاده درست است.)

ما در این عالم راهی را طی می کنیم که به هر حال ما را به آخرت می رساند، اگر در راه اصلی و وسط حرکت کنیم گرفتار دزد و راهزن و خطرهای دیگر نمی شویم، اما اگر از جاده اصلی منحرف شدیم و به طرف راست یا چپ رفتیم گرفتار دزدان و راهزنان و درندگان می شویم، به مقصد نمی رسیم و هلاک می شویم.

شعار ما هم در انقلاب این شعار بود: «لا شرقية ولا غربية» راست و چپ چه شرق باشد و چه غرب هر دو استعمارگر هستند و به فکر منافع خودشان، آمریکا نفت و معادن خاورمیانه را می خواهد شوروی هم همین طور. شوروی با ملت افغانستان چه می کند؟! در حالی که ادعا می کند طرفدار خلق است! از وقتی که شوروی افغانستان را اشغال کرده بنابر آنچه نقل می کنند صادرات گاز افغانستان به شوروی سی برابر شده آن هم به صورت رایگان. فقط اسلام حامی مستضعفین است نه راست و نه چپ. هر روز حداقل ده مرتبه در نماز می گوئیم: (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ) خدایا به ما بنما راه مستقیم را، راه آنهایی که انعام کردی بر آنها - که انبیاء و اولیاء باشند - کسانی که نه بر آنان غضب کرده ای و نه گمراهند.

در جوامع ما افراد متقدسی که خیلی تند هستند و انقلابی های خیلی تند، همه از راه حق منحرف شده اند و ضربه می زنند. همان طور که دشمن ضربه می زند دوست نادان هم ضربه می زند، باید انسان معتدل باشد، مقدس تر از پیغمبر نشوید. متأسفانه

افرادی که اصلاً بوی انقلاب به مشام آنها نرسیده حالا از انقلابی‌ها هم انقلابی‌تر شده‌اند، تندرویهای آنها سبب می‌شود عناصر مفید را کنار بزنند، هر روز معرکه درست می‌کنند، روح یأس در مردم ایجاد می‌کنند، وبال جامعه می‌شوند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قوه جاذبه اش بیش از قوه دافعه اش بود، نیروها را جذب می‌کرد، آدمهایی را که خیلی انقلابی نبودند نیز نگه می‌داشت و طرد نمی‌کرد.

حضرت امیر همان طور که گرفتار قاسطین و مردم صفین بود همان طور گرفتار خوارج هم بود، خوارج مردمی بودند که می‌خواستند مقدّستر از حضرت علی علیه السلام بشوند، اول حضرت علی را مجبور کردند حکمیت را قبول کند، بعد گفتند،

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (1) (غیر از خدا هیچ کس حق حکم ندارد). خوارج مردمی بودند قاری قرآن، اهل تهجد و نماز شب، و به خیال خود مخلص! اما مخلصی که خلیفه خدا و حضرت علی را تنها گذاشتند و حتی با او جنگ کردند! مثل بچه‌هایی که می‌گویند ما طالب اسلام راستین هستیم! عمل اینها در کشور ما ضررش خیلی زیادتر از ضد انقلابی است که اصلاً انقلاب ما را باور نکرده‌اند. در هر کاری افراط و تفریط غلط است.

تفریط یعنی کوتاهی کردن، و افراط یعنی تندروی.

«عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَ آثَارُ النَّبُوَّةِ»

(بر این راه وسط است کتاب باقی مانده از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و آثار نبوت).

اضافه «باقی» به «کتاب» از قبیل اضافه صفت به موصوف است،

«بَاقِي الْكِتَابِ» به معنای کتاب باقی است. ضمیر «ها» در «علیها» به «طریق» برمی‌گردد، به «طریق» هم ضمیر مؤنث برمی‌گردد و هم مذکر. در این کلام دو احتمال داده می‌شود:

احتمال اول: کتاب و سنت منطبق بر راه وسط می‌شوند، یعنی شما که در راه وسط واقع شدید همان راه کتاب و سنت است. در این احتمال باید فعل «ینطبق» را در تقدیرت.

ص: 218

1- - معنای «لا حکم الا لله» در شرح خطبه 40 بیان شده است.

بگیریم تا متعلق «علیها» باشد.

احتمال دوم: کتاب و سنت شاهد راه وسط می باشند، و راه وسط را به شما می فهمانند. در این احتمال باید «یشهد» را در تقدیر بگیریم تا متعلق «علیها» باشد.

اگر ما نقل کافی را ملاک قرار بدهیم راه وسط منطبق بر شخص امیرالمؤمنین علیه السلام می شود؛ فواتح سور را که در ابتدای بعضی از سوره های قرآن است اگر جمع کنیم و مکرات را حذف کنیم، این جمله به دست می آید:

«صِرَاطٌ عَلِيٌّ حَقٌّ نُمِسِكُهُ»⁽¹⁾ راه علی راه حقی است که ما به آن چنگ می زنیم.

در حدیث است که:

«صِرَاطَانِ : صِرَاطٌ فِي الدُّنْيَا وَصِرَاطٌ فِي الْآخِرَةِ ، فَأَمَّا الصِّرَاطُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ الْإِمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةَ ...»⁽²⁾ دو راه است: راهی در دنیا و راهی در آخرت، راه در دنیا امام واجب الطاعة است، و راه آخرت همان پل صراط است که بر روی جهنم قرار دارد، و از موباریک تر و از شمشیر بزننده تر است، مع ذلك اولیاء خدا مثل برق از آن عبور می کنند. در حقیقت صراط مجسم می که معیار حق و حقیقت است و انسان باید بر طبق آن عمل کند همان امام واجب الطاعة است که مصداق شاخصش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد.

این که حضرت فرمود:

«بَاقِي الْكِتَابِ» به این معنا نیست که قرآن تحریف شده است و مقداری از آن از دست رفته و باقیمانده آن مورد نظر است، بلکه این از قبیل اضافه صفت به موصوف است یعنی «کتاب باقی». پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از بین شما می روم و دو چیز گرانبها در بین شما باقی می گذارم یکی کتاب و دیگری عترتم.

پس معنا این می شود: کتابی که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی مانده است. بعضی به شیعه نسبت داده اند که قائل به تحریف کتاب می باشند، اما این تهمت است و علمای شیعه منکر تحریف کتاب هستند.

در بعضی نسخه ها به جای کلمه «باقی» «مافی» وجود دارد، یعنی آنچه در کتاب².

ص: 219

1- - تفسیر الصافی، ج 1، ص 91.

2- - معانی الأخبار، ص 32.

است گواه بر راه وسط است، که در این صورت اشکال تحریف برطرف می شود.

«وَمِنْهَا مَنْفَعُ السُّنَّةِ»

(و از راه وسط است که سنت نفوذ می کند.)

«سنت» یعنی روش، سنت پیغمبر یعنی قول و فعل و تقریر پیغمبر. اگر بخواهیم سنت و روش پیغمبر باقی باشد و در جامعه نفوذ کند، باید به وسیله راه وسط که مصداق کامل آن امام مفترض الطاعة است باشد. اگر بخواهیم سنت پیغمبر در جامعه نفوذ کند و اجرا شود باید به دنبال علی علیه السلام برویم نه معاویه؛ چون به وسیله امام باطل، بدعت ها در جامعه اجرا می شود نه سنت.

«وَالْيَهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ»

(و عاقبت به خیری به وسیله راه وسط تأمین می شود.)

عاقبت کار همه باید جوابگوی امام حق باشند، خدا علی و ائمه حق و انبیا علیهم السلام را در قیامت میزان اعمال قرار می دهد. اینها تجسم راه وسط هستند؛ بنابر نقل روایات علی میزان اعمال است،⁽¹⁾ میزان اعمال یعنی چیزی که اعمال به وسیله آن سنجش می شود. ممکن است مراد از عاقبت در دنیا باشد، یعنی روزی خواهد آمد که راه وسط در دنیا حاکم شود، ولو این که شما به چپ یا به راست بروی.

«هَلْكَ مَنْ ادَّعى، وَ خَابَ مَنْ افْتَرى»

(کسانی که به ناحق ادعای امامت کردند هلاک خواهند شد، و کسانی که ادعای ناحق کنند زیانکارند.)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ص: 220

1- - تفسیر القمی، ج 2، ص 343؛ و تفسیر الصافی و تفسیر نورالثقلین و... از تفسیر القمی نقل کرده اند.

درس 56: خطبه 16 (قسمت چهارم)

اشاره

ایستادگی در برابر حق

اثرات وجودی تقوی

ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است

ص: 221

«مَنْ أْبَدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ [عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ]، وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ، لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِوَنُحْ أَصْلٍ، وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ. فَاسْتَبْرُوا بِبُيُوتِكُمْ، وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ، وَ التَّوْبَةُ مِنْ وِرَائِكُمْ، وَ لَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَ لَا يَلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ.»

ایستادگی در برابر حق

«مَنْ أْبَدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ [عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ]»

(کسی که در مقابل حق بایستد هلاک می شود.)

«صفحه» به معنای جانب و پهلو می باشد، به معنای صورت و روی انسان هم می آید. ظاهر کلام حضرت این است که کسی که رو در روی حق بایستد هلاک می شود؛ اگر امام بر حق مثل حضرت علی علیه السلام باشد، هر کس در مقابل او خودش را ظاهر کند و به ناحق ادعای امامت کند هلاک می شود، کسانی که در مقابل حق قیام کنند مسیرشان به هلاکت است، بر فرض هم چند صباحی بتوانند در مقابل حق ایستادگی کنند ولی بالاخره شکست خواهند خورد، و عذاب ابدی برای آنها خواهد بود. این توضیح کلام حضرت بر طبق نقل عبده بود.

ولی مرحوم حاج سید حبیب الله خوئی و بعضی نسخه های خطی قدیمی کلام

حضرت را به این صورت نقل کرده اند:

«مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ» (1) اگر کسی روی خود را برای دفاع از حق و به نفع حق ظاهر کند و در این راه ایستادگی کند، مردم نادان - چون اهل تشخیص نیستند - در مقابل او می ایستند و باعث هلاکت او می شوند. ظاهراً این نقل مناسب تر است و مؤید این نقل جمله بعدی حضرت است که می فرماید:

«وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»

(و برای نادانی يك انسان همین اندازه کافی است که موقعیت خودش را تشخیص ندهد.)

وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید عده ای به آن حضرت اصرار می کردند که معاویه را تثبیت کن و مصلحت در عزل معاویه نیست، اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون معاویه را صالح نمی دانست برای يك دقیقه هم حاضر نبود حکومت معاویه را امضاء کند. معاویه به زور تسلیم اسلام شده و از روی ناچاری اسلام را پذیرفته بود، معاویه و ابوسفیان در سال هشتم هجرت پس از فتح مکه از روی ناچاری به اسلام روی آوردند، (2) این معاویه امروز در مقابل حضرت علی علیه السلام - که اولین مردی است که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و بزرگ شده دامن پیامبر است، و در مورد علمش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» (3) من شهر علم هستم و علی در آن شهر - ادعای خلافت و رهبری مسلمانها را دارد و آشکارا فسق و فجور را از حد گذرانده است، و عده ای هم به حضرت علی علیه السلام اصرار می کنند که مصلحت در تثبیت اوست. در هر حال چنین فردی (حضرت علی علیه السلام) در نزد مردم نادان شکست می خورد؛ زیرا مردم نادان حقیقت و عدالت حضرت علی را طالب نیستند، و مفاسدی را که در تثبیت معاویه بود درک نمی کنند. 1.

ص: 224

1- - منهاج البراعة، ج 3، ص 232.

2- - السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)، ج 4، ص 43؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 1180.

3- - الغدير، ج 6، ص 61.

«لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنْحُ أَصْلٍ»

(کسی که ریشه ریشه اش بر تقوی باشد هلاک نمی شود.)

«سنخ» یعنی ریشه و «اصل» هم به معنای ریشه است، ریشه ریشه باید روی تقوی باشد. حضرت می فرماید: اگر انسان ریشه اعمال و معارف اعتقاداتش در تقوی باشد سبب نجاتش می شود. خدا در قرآن می فرماید: (أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ) (1) آیا کسی که تأسیس کند بنیان و ساختمان خودش را روی تقوی بهتر است یا کسی که بنیان خود را بر لبه پرتگاه تأسیس کند؟

باید انسان ایمان و معارف و علم و اعمال و رفتار خودش را بر اساس تقوی و حفظ حریم خدا بگذارد، اگر چنین نباشد مثل ساختمانی است که بر لب پرتگاه ساخته شده باشد که هیچ ارزشی ندارد. تقوی مثل زمین مستعدی است که درختی در آن کشت شود؛ ولی اگر زمین شوره زار باشد درخت نمو نمی کند.

«وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ»

(و با بودن تقوی هیچ کشت و زرعی تشنه نمی شود.)

اعمالی که انسان انجام می دهد همه کشت است، معارف و علمی را که تحصیل می کند مثل بذری است که در دل انسان پاشیده می شود، و به وسیله عبادات و اعمال آبیاری و تکمیل می شود.

انسان فراموشکار است و اگر روزی پنج نوبت در مقابل خدا نایستد و با خدا حرف نزنند و رکوع و سجود نکند کم کم ایمانش سست می شود. بسا انسان در اثر کارهای زشت ایمانش سست شود به گونه ای که وقت مرگ بی ایمان از دنیا برود. در

ص: 225

روایات آمده که سه چیز باعث می شود در وقت مردن ایمان از انسان گرفته شود و بی ایمان از دنیا برود: حسد، مداومت در شرب خمر، و عاق والدین شدن.

اگر توانستی درخت ایمانت را از دروازه مرگ عبور دهی نجات پیدا می کنی.

جامعه اگر جامعه با تقوی باشد پیروز است، انسان اگر با تقوی باشد پیروز است.

«فَاسْتَبْرُوا بِنُيُوتِكُمْ، وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»

(پس در خانه های خود پنهان شوید، و خودتان را اصلاح کنید.)

حضرت این مطالب را به آنهایی می گوید که در مقابل حکومت حق فتنه می کنند و جنگ راه می اندازند، منظور حضرت عموم مردم نیست. اینجا بعضی شارحان کلمه «ذات» را زائد می دانند، ولی ظاهراً کلمه زیادی نیست زیرا يك وقت اصلاح ظاهری است مثلاً دو نفر با هم اختلاف دارند ولی به وسیله ای سرپوش روی آن می گذارند؛ حضرت می فرماید که ذات و ته دل خودتان را اصلاح کنید، کاری کنید که ذاتاً با هم کینه نداشته باشید و دشمن حق نباشید، از ریشه و اساس خودتان را اصلاح کنید، ریشه درگیریها دلهاست؛ اگر دلها کینه ها را دور بریزند و در برابر حق تسلیم باشند، اعمال انسان هم خواهی نخواهی دنبال دل می باشند.

با ملاحظه نقل مرحوم کلینی می فهمیم که حضرت می فرماید: حکومت حق نمی تواند ساکت باشد؛ اگر دید کسانی فتنه می کنند، مقابل حق ایستادگی می کنند، شیطنت می کنند، آنها را آزاد نمی گذارد؛ و اگر گروهی با حق و با اسلام و انقلاب لج بازی کنند، باید در مقابل آنها ایستادگی کرد و اگر موعظه نتیجه نداشت شمشیر و تازیانه آنها را اصلاح می کند که

«آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيْ» (1) آخرین دوا داغ کردن است.

«وَالتَّوْبَةُ مِنْ وِرَائِكُمْ»

(و توبه و بازگشت به خدا پشت سر شماست). 8.

ص: 226

1- نهج البلاغه عبده، خطبه 168.

به نظر حضرت علی علیه السلام در جامعه آن روز انحرافی وجود داشته، لذا می فرماید:

خدا توبه را قبول می کند، ای کسانی که در برابر حق ایستادگی داشته اید و در مقابل حق جنگ و ستیز راه انداخته اید، تا زنده اید برگشتن به حق دیر نشده است. توبه پشت سر شماست، به این معنا که توبه شما را تعقیب می کند، از توبه استقبال کنید.

ستایش مخصوص خدا و ملامت مخصوص شخص انسان است

«وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يُلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ»

(و هیچ حمد کننده ای غیر از پروردگارش را حمد نکند، و هیچ ملامت کننده ای مگر خودش را ملامت نکند.)

همه موجودات در مقابل خدا هیچ اند و اگر کمالی دارند کمالاتشان از خداست.

ستایش همیشه در مقابل کمالات و نعمت هاست، و همه کمالات و نعمت ها از طرف خداست؛ در نماز می خوانیم: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) «ل» در «لله» برای اختصاص است؛ یعنی جنس ستایش مخصوص خداست، زیرا خدا پروردگار همه عوالم است. هیچ موجودی حتی پیامبران از طرف خود چیزی ندارند.

حمد مخصوص خداست چون او (رَبُّ الْعَالَمِينَ) است. (الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) است. (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) است. تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است؛ یعنی اگر حکمی را آوردیم و بعد به دنبال آن صفاتی ذکر کردیم، این صفات دلیل آن حکم می باشد؛ اگر گفته شود: زیدی را که عالم است اکرام کن، کلمه عالم می فهماند که اکرام به خاطر علم است. در سوره حمد وقتی می گوئیم: (الْحَمْدُ لِلَّهِ) حمد مخصوص خداست، این حکم است، و جملاتی که بعد می گوئیم (رَبُّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) اینها همه صفات هستند، حمد مخصوص خداست به خاطر این صفات.

اما راجع به ملامت، انسان نباید بگوید روزگار یا فلانی سبب گرفتاری و یا

گمراهی ما شد، خود انسان سبب گرفتاری خودش می شود. در قرآن آمده:

(وَ الْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) (1) قسم به عصر و زمانه که انسان خودش در زیانکاری است. رفیق بد، محیط بد، سازمان و گروه بد، اینها همه زمینه برای انحراف انسان می شوند؛ اما اگر انسان عاقل باشد نباید تحت تأثیر محیط و دوست نادان و سازمان غلط قرار بگیرد.

در زندان یکی از بچه ها به اصطلاح تغییر ایدئولوژی داده بود، چون سازمان مورد علاقه او دستور تغییر ایدئولوژی را داده بود این شخص انحراف خود را به سازمان نسبت می داد، در حالی که خدا به همه ما عقل و فکر و هوش داده است، انبیا را برای هدایت ما فرستاده، بزرگان دین را فرستاده، اگر چنانچه کسی کج رفت و در چاه افتاد، قبل از هر کس دیگری باید خودش را ملامت کند.

روز قیامت مردم به شیطان می گویند: خدا تو را لعنت کند که ما را به راههای کج انداختی، شیطان می گوید: (فَلَا تُلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ) (2) مرا ملامت نکنید خودتان را ملامت کنید. و باز قرآن می فرماید: (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ) (3) نیکی هایی که به شما می رسد از طرف خداست و آنچه زشتی و بدی به شما می رسد از ناحیه خودتان است.

آنچه از طرف خدا می رسد غیر از کمال هیچ نیست، منتها کمال وقتی در مسیر دل انسان می افتد انحراف و اخلاق باطل انسان باعث آلودگی آن کمال می شود. فلاسفه برای این معنا مثال می زنند: خورشید فقط نور دارد، همین نور اگر از شیشه صاف عبور کند زلال و صاف است ولی اگر از شیشه کدر یا قرمز عبور کند به صورت کدر و قرمز عبور می کند؛ دلیل کدورت و قرمزی نور، آن شیشه کدر و قرمز است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.9.

ص: 228

1- - سورة عصر (103)، آیات 1 و 2.

2- - سورة إبراهيم (14)، آیه 22.

3- - سورة نساء (4)، آیه 79.

اشاره

گناهان فردی و اجتماعی

عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد

نفوذ استعمار از راه فرهنگ

ویژگی های اولین گروه از مبعوضترین مردم

فضیلت علمی علی علیه السلام

معنای بدعت و نمونه هایی از آن

دشواری اجتهاد دینی

مخطئه و مصوبه

ص: 229

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ مَنْ يَتَّصِدِّي لِلْحُكْمِ بَيْنَ الْأُمَّةِ وَ لَيْسَ لِذَلِكَ بِأَهْلٍ :

«إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ : رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ ، فَهُوَ جَائِرٌ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ ، مَشَّ غُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ ، وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ ، ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ ، مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ ، حَمَّالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ ، زَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ »

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ مَنْ يَتَّصِدِّي لِلْحُكْمِ بَيْنَ الْأُمَّةِ وَ لَيْسَ لِذَلِكَ بِأَهْلٍ »

(از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است در توصیف کسانی که در جامعه متصدی امر قضاوت می شوند و اهلیت برای قضاوت کردن ندارند.)

ممکن است «للحکم» حکومت را هم شامل شود، اما از عبارات بعدی نهج البلاغه می فهمیم مراد قضات هستند.

این خطبه را حضرت در زمان خلافت خود ایراد فرموده اند و گلیه دارند از زمانی که خلافت در دست آن حضرت نبود؛ این خطبه را شیخ کلینی هم در اصول کافی نقل کرده است. (1)

«إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ»

(به درستی که مبعوضترین مردم پیش خدا دو دسته اند.) 6.

ص: 231

معصیت و تخلف و نافرمانی از امر خدا يك وقت شخصی است؛ مثل این که کسی آنچه را خدا نهی کرده مرتکب می شود، کارش کار اجتماعی نیست - گرچه کارهای شخصی هم در جامعه بی اثر نیست - اما به نحوی نیست که جامعه را به انحراف بکشاند، بلکه در گوشه ای فساد پیدا شده و فردی فاسد شده است که این گناه فردی است.

اما اگر در کارهای اجتماعی افراد منحرفی باشند دودش به چشم جامعه می رود، ضررش به همه جامعه می خورد؛ مثلاً فرض کنید حاکم مسلمین، کسی که نبض سیاست کشور در دست اوست، یا کسانی که نبض اقتصاد کشور در دست آنهاست، یا کسانی که فرهنگ جامعه در دست آنهاست، اگر در کارشان انحرافی پیدا شود ضررش به همه جامعه می خورد؛ اینها اگر فاسد باشند، سیاست و اقتصاد و فرهنگ جامعه خراب می شود، این گناه اجتماعی است.

عقاید و افکار زیربنای جامعه است نه اقتصاد

گناهان اجتماعی پیش خداوند سنگین تر از گناهان فردی می باشند، و از گناهان اجتماعی آنچه مربوط به فرهنگ جامعه است ضررش از همه بیشتر است؛ زیرا انسانیت انسان به فرهنگ، عقاید و افکار اوست.

ای برادر تو همان اندیشه ای *** مابقی تو استخوان و ریشه ای

گر گل است اندیشه تو، گلشنی *** و بود خاری، تو هیمة گلخنی (1)

کسانی که زیربنای تمام شئون جامعه را اقتصاد قرار می دهند، و تصور می کنند اگر

ص: 232

اقتصاد خوب باشد همه چیز خوب است و اگر اقتصاد فلج باشد جامعه فلج است، اینها انسان را در ردیف سایر حیوانات قرار می دهند. گاو وقتی آب و علفش مرتب باشد خوش است، و با نبود آب و علف زندگانی آن فلج می شود. شئون زندگی حیوانات در آب و علف و خوراک خلاصه می شود، اما اهمیت انسان به فکر و عقاید و معنویات است، انسانیت انسان به ایمان و اخلاق و معنویات اوست. بنابراین اگر متصدیان فرهنگ جامعه کج شوند، ضررشان برای جامعه از هر گروه دیگری بیشتر است؛ زیرا اینها عقاید و افکار جامعه را تنظیم می کنند، و خوراک فکری به جامعه می دهند.

انسانیت انسان و امتیازی که از سایر حیوانات دارد به اراده و فکر و عقایدش می باشد. کسانی که عهده دار فرهنگ جامعه هستند، اگر افکارشان غلط باشد، افکار مستقل نباشد، افکار استعماری باشد، و باعث شوند که فکر جامعه عوض شود و در مسیر باطل بیفتد، اینها انسانیت انسان را از بین می برند، و ضربه ای را که به جامعه می زند از همه بیشتر است؛ زیرا فرهنگ زیربنای ساختمان انسانیت است، و باید بر اصول صحیح مبتنی باشد تا انسان انسان کامل شود.

نفوذ استعمار از راه فرهنگ

استعمارگران وقتی می خواهند کشوری را استعمار کنند، سعی می کنند افکار آن جامعه را عوض کنند، با عقاید و افکار مردم کار دارند، کاری می کنند که آنها نتوانند خوب فکر کنند، فکر جامعه را در اختیار می گیرند، خوراک فکری به جامعه می دهند، برای این که می دانند اگر فکر جامعه را دزدیدند سیاست و اقتصاد هم به دنبالش می آیند؛ چون زیربنای همه شئون انسان همان فکر است.

روی این اصل حضرت علی علیه السلام می فرماید: مبغوضترین خلایق در نزد خدا دو دسته هستند، و این دو دسته وجه مشترکشان این است که هر دو با افکار و عقاید و

اخلاق جامعه در ارتباطند، معنویات مردم دست اینهاست: يك دسته آنهایی که ارشاد کنندگان مردم هستند، و معارف مردم و وظایف آنان را برای آنها تشریح می کنند، و رهبران فکری جامعه هستند، اینها اگر آدمهای کجی باشند، به جای مطالب حق مطالب انحرافی و مسانلی را که ساخته ذهن خودشان می باشد و بدعت و گمراهی را به مردم القاء می کنند، فرهنگ اعتقادی و عملی جامعه را منحرف می کنند. دسته دوم هم قضات هستند که مردم در مشکلات به آنها مراجعه می کنند. مال مردم، ناموس مردم و جان مردم به دست قضات است، اگر قضات برخلاف حکم خدا حکم کنند خونهایی به ناحق ریخته می شود، ناموسها بر باد می رود، اموال مردم بی جهت مصادره می شود.

برخی از شارحان نهج البلاغه منظور از دسته اول را افراد گمراه در اصول و مسائل اعتقادی می دانند، و منظور از دسته دوم را اهل فتوی و قضاوت. (1)

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ» به درستی که مبغوضترین مردم پیش خدا دو دسته هستند. مراد از مبغوض بودن پیش خدا این است که این اشخاص مورد عذاب و عقاب خدا واقع می شوند؛ زیرا آن گونه بغض و غضبی که در دل ما هست و از حالات انفعالی بشری است در خدا نیست.

ویژگی های اولین گروه از مبغوضترین مردم

«رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ»

(مردی که خدا او را به خودش واگذار کرده است.)

کسی که در مقام معارف و عقاید، عصبیت را کنار گذارد و از خدا کمک بخواهد، خدا راهنمای او می شود. در قرآن می فرماید: (وَ الَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) (2) کسانی که در راه ما کوشش کنند راههایمان را به آنها نشان می دهیم؛ در جای دیگر

ص: 234

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 286.

2- - سورة عنكبوت (29)، آیه 69.

فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَقْوَا اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا) (1) ای کسانی که ایمان آورده اید اگر تقوی داشته باشید خدا برای شما نیرویی قرار می دهد که بتوانید بین حق و باطل فرق بگذارید.

کسی که دارای تقوی باشد و خودش را از هوای نفس و عصبیت ها و کبر و غرور حفظ کند و واقعاً طالب حق و حقیقت باشد، خداوند برای این شخص نیرویی قرار می دهد که این نیرو سبب شود او بتواند بین حق و باطل فرق بگذارد. بنابراین خدا وعده هدایت به کسانی داده است که خودخواه نباشند، تعصب نداشته باشند و نگویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ) (2) ما پدران خویش را بر آیین و عقایدی یافتیم و بر آثار آنها هدایت شده ایم.

بنابراین کسی که تقوی ندارد و به افکار خودش بیشتر اهمیت می دهد و در فکر پیاده کردن اندیشه و نظرات خود می باشد، خداوند او را به حال خودش وا می گذارد.

حضرت در بیان ویژگی ها و خصوصیات این گروه می فرماید:

«فَهُوَ جَائِرٌ عَن قَصْدِ السَّبِيلِ»

(پس چنین آدمی - در مقام اعتقادات و معارف - از راه اعتدال منحرف است.)

این کلام حضرت علی علیه السلام به سه صورت نقل شده است: «جائر»، «جائر» و «حائر»؛ اگر «جائر» باشد یعنی «مائل» کسی که از حق میل می کند و از حق برمی گردد، «سلطان جائر» یعنی پادشاهی که از حق برگشته است. «جائر» از ماده «جواز» است یعنی از راه معتدل منحرف است. «حائر» یعنی متحیر.

«قَصْدِ السَّبِيلِ» یعنی راه معتدل، «سبیل» یعنی راه و «قصد» یعنی معتدل، از باب اضافه صفت به موصوف است.

این شخص از راه معتدل و راه راستی که انسان را به هدف می رساند برمی گردد، نمی خواهد افکار و عقاید واقعی اسلام را دریابد. 2.

ص: 235

1- - سورة انفال (8)، آیه 29.

2- - سورة زخرف (43)، آیه 22.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه درد دل و شکایتش از کسانی است که می دانستند حضرت باب علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، می دانستند علوم اسلامی پیش حضرت است، ولی با این حال نمی خواستند مطیع حضرت باشند. بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جوّ جوری شد که حضرت علی علیه السلام را که نزدیکترین شخص به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود از صحنه سیاست و علوم اسلامی کنار زدند، با این که همه نقل کرده اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُهَا» (1) من شهر علمم و علی درب آن شهر است، شهری را که می خواهی وارد شوی باید از دروازه آن وارد شوی؛ اگر کسی علوم اسلام و علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می خواهد باید از راه علی علیه السلام وارد بشود.

در سنن ترمذی در باب مناقب، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود:

«أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأُهَا» (2) من خانه حکمت هستم و علی درب آن خانه است.

باز از آن حضرت نقل شده است که فرمود:

«أَفْضَلُكُمْ وَأَعْلَمُكُمْ وَأَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ» (3)

فاضل ترین و عالم ترین و بهترین قضاوت کننده بین شما علی است.

خلیفه دوم به نقل شیعه و سنی بیش از هفتاد مرتبه گفت:

«لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ» (4)

اگر علی نبود عمر هلاک می شد، و یا می گفت:

«اللَّهِمَّ لَا تَبْتِغِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنٌ أَبِطَالِبٍ حَيًّا» (5) خدایا مرا باقی نگذار برای مشکلی که پسر ابوطالب برای آن زنده نباشد.

اگر در مسأله خلافت نزاع بود، اما در این که حضرت علی علیه السلام اعلم همه اصحاب به

ص: 236

1- - الغدير، ج 6، ص 61 تا 77.

2- سنن الترمذی، ج 5، ص 637؛ بحار الأنوار، ج 40، ص 203.

3- - بحار الأنوار، ج 46، ص 136.

4- - الغدير، ج 6، ص 93 و 94؛ و من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 36، حديث 5025.

5- - كشف الغمّة، ج 1، ص 118؛ بحار الأنوار، ج 40، ص 180.

علم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده شک و تردید نبوده است. بسیاری از کسانی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند خیلی بعد از حضرت علی علیه السلام ایمان آورده اند؛ مثلاً ابوهیره که این همه اهل سنت از او روایت نقل می کنند، سال هفتم هجرت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده است و سه سال با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است؛ و در بین کسانی هم که از اول ایمان آورده اند، در آن حدّ که حضرت علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و عنایت به علم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشت دیگران نداشتند.

در این زمان هم می بینیم کسانی دور يك آقایی هستند، عده ای به علم آن آقا توجه و عنایت دارند و استفاده علمی بیشتر از او می برند، عده ای هم دنبال کار خودشان هستند، وقتی هم بحث علمی پیش می آید بلند می شوند می روند، بی تفاوت هستند؛ در زمان پیامبر هم چنین بود؛ حضرت علی علیه السلام از کودکی در دامن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ شده است، و پیامبر اکرم می فرماید:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»⁽¹⁾ من شهر علم هستم و علی درب آن. از باب این که علی علیه السلام عنایت بر علوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند.

از بسیاری روایات استفاده می شود که ائمه علیهم السلام مخصوصاً امام صادق علیه السلام در مواقعی که مسائلی را مطرح می کردند و از مسائلی بود که فقهای آن روز قبول نمی کردند، کتابی داشتند به طول هفتاد ذراع که آن را می آوردند و می فرمودند:

«هَذَا وَاللَّهِ خَطُّ عَلِيِّ بَيْدِهِ وَإِمْلَاءُ رَسُولِ اللَّهِ»⁽²⁾ به خدا قسم این کتاب املاء رسول الله است که علی با دست خودش نوشته است؛ علاوه بر عنایتی که حضرت به علوم پیامبر داشت، دارای هوش و استعداد خدادادی و امتیاز ذاتی بود که باعث می شد علوم پیامبر را ضبط کند.

بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قاعده اش این بود که حضرت علی علیه السلام بر فرض که خلیفه¹.

ص: 237

1- - الغدير، ج 6، ص 61.

2- - بحار الأنوار، ج 26، ص 18 تا 51.

مسلمانان نشد اما محور علمی مسلمین باشد، ولی افرادی روی جهاتی که دل خوشی از حضرت علی علیه السلام نداشتند آن حضرت را کنار گذاشتند، نظیر سیاست هایی که در زمان خودمان هم گاهی به چشم می خورد، يك وقت مصلحت اقتضا می کند يك کسی را کنار می گذارند و حتّی به علم او هم توجّه نمی کنند.

وقتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته و اسلام در حال توسعه پیدا کردن است و از کشورهای مختلف مردم توجّه پیدا کرده اند و می خواهند اسلام را شناسایی کنند، مسلم است که به اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه می کنند، و چون حضرت علی علیه السلام که علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش اوست کمتر مورد توجّه است، اصحاب دیگری که روی کار آمده اند و در گردونه هستند مورد سؤال واقع می شوند، و وقتی که مسائل را ندانند پای قیاس و استحسان و فکرهای خودشان در کار می آید؛ از اینجاست که از همان زمان حضرت علی علیه السلام مسأله بدعت و آرای اشخاص مطرح می شود.

از يك طرف اینها نمی خواستند زیر بار حضرت علی علیه السلام بروند و از طرف دیگر بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مواجه شده اند با این که مردم علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از اینها می خواهند، این افرادی که پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند به ذهنشان نمی آمد که اسلام این قدر توسعه پیدا می کند و از شرق و غرب متوجّه مدینه می شوند و می خواهند از افکار و سنّت پیغمبر سؤال کنند، روی این جهات افکار خودشان را در وسط آورده اند چون راه دیگری نداشته اند.

«مَشْعُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ»

(کلام بدعت و ساخته خودش به پرده دلش نشسته است.)

«مشغوف» و «مشعوف» هر دو خوانده شده است. «مشعوف» از ماده «شعف» به معنای حبّ و محبت است، چیزی را که انسان از آن خیلی خوشش می آید می گویند به آن شعف دارد. «مشغوف» از «شغاف» است به معنی پرده دل، چیزی را که به دل انسان

نشسته و در مقابل آن تسلیم شده است «مشغوف» می گویند. در قرآن کریم آمده:

(قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا) (1) محبت یوسف به پرده دل زلیخا رسید.

معنای بدعت و نمونه هایی از آن

«بدعة» از ماده «اِبْتَدَعَ يَبْتَدِعُ» و اسم مصدر است، «ابتداع» معنایش ساختن است.

در مورد خداوند می گوئیم:

«اِبْتَدَعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» خداوند این آسمان و زمین را ابداع و ایجاد کرده است. «بدعة» یعنی يك چیز ساختگی، منتها این طور نیست که هر چیز ساختگی خلاف باشد.

وهابی ها بر این عقیده اند که هرچه بعد از پیغمبر اکرم حادث شود باطل است، از محمد بن عبدالوهاب رهبر وهابی ها نقل می کنند که می گفت:

«المُحَدَّثَاتُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ كُلُّهَا بَدْعَةٌ» آنچه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حادث شده همه اش بدعت است.

ظاهر گفته او همه چیز را شامل می شود، لذا باید گفت: مثلاً هواپیما بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ساخته شده پس بدعت است! نقل می کنند حکومت سعودی وقتی می خواست تلگراف و چیزهایی از این قبیل بیاورد، علمای وهابی می گفتند: تلگراف در زمان پیغمبر نبوده بعد ساخته شده است پس بدعت است! بالاخره به علما گفتند به هر صورت باید این گونه امور را حلال کنید، آخر نمی شود يك کشور تلگراف و امثال آن را نداشته باشد.

اصطلاحاً بدعت به چیزهایی می گویند که دروغ یا حرام باشد، مثل این که کسی فکر غلطی ابداع کند و عقیده باطلی را به مردم القاء کند. نمونه آن بحث هایی است که متکلمین داشته اند، يك عده جبری بوده اند، يك عده تفویضی و يك عده مشبّهه، یعنی خداوند را به موجودات تشبیه می کرده اند، عده ای مجسمه بودند که خداوند را

ص: 239

جسم می دانسته اند، و عده ای هم مجبّر، اینها به عنوان فکر و عقیده به خورد مردم داده می شد.

حدود دویست سال مسلمانها را راجع به این که آیا کلام خدا حادث است یا قدیم، به جنگ هم انداختند، يك عده می گفتند حادث است، و يك عده دیگر می گفتند قدیم است، و بر سر این موضوع چه جنگها کردند! حکومت های وقت هم از این جنگها سوء استفاده کرده، ملت و علما را سرگرم کردند تا خودشان مشغول حکومت و عیاشی باشند. بالاخره در مسائل اعتقادی یا عملی اگر برخلاف حق چیزی گفته شود این بدعت و حرام است.

می گویند انگلیسی ها وقتی می خواستند هندوستان را فتح کنند، هر دسته ای از مردم را به چیزی مشغول کردند تا به فکر استقلال کشورشان نیفتند، بعد گرفتار روشنفکرها شدند - روشنفکرها و درس خوانده ها همیشه جلودار افکار استقلالی هستند - انگلیسی ها برای این که این گروه را هم مشغول کنند، آمدند يك جدول درست کردند 100 رقمی، یعنی 100 در 100، مثل جدول ضرب 10 در 10، این جدول را بین روشنفکرها پخش کردند که هر کس این جدول را حفظ کند جایزه می گیرد؛ روشنفکرها به جای این که به فکر استقلال و اقتصاد و فرهنگ کشورشان باشند، افکارشان متوجه جدول حل کردن شد و به نظرشان چیز خوبی بود، هم سرگرم کننده بود و هم جایزه داشت. خلاصه آنان را هم به این بازی مشغول کردند و هندوستان را تصاحب کردند.

به هر حال مذهبی ها را با اختلافات مذهبی، و روشنفکرها را با يك کانال انحرافی دیگر مشغول می کنند.

من بارها گفته ام - در عین حال که با ورزش مخالف نیستم - با این که ورزش چیز خوبی است و تا اندازه ای لازم است، اما اگر از حد گذشت و فکر جوانهای روشن که

باید در مسائل علمی و تکنیک و صنعت بیفتد، در راه ورزش و مانند آن افتاد، آن وقت است که تکنیک و صنعت زمین می ماند و باید کارشناس از آمریکا بیاوریم؛ و نتیجه اش این می شود که مردم به حال انحراف بمانند.

«وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ»

(و دعوت کننده مردم به طرف گمراهی است.)

مثلاً در اسلام نه جبر است و نه تقویض، بلکه به فرمایش امام صادق علیه السلام

«أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» است، (1) امری بین جبر و تقویض، اما این دسته از گمراه کنندگان مردم را دعوت به فکر جبری می کنند و به عقاید غلط مشغول می دارند.

«فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَ بِهِ»

(پس او آزمایشی است برای کسانی که مورد آزمایش قرار می گیرند.)

«فتنه» یعنی آزمایش، این دسته فتنه هستند یعنی سبب آزمایش می شوند، به خود قیافه تقدس و حق به جانبی می گیرند، مردم به دنبال آنها می افتند و فکر می کنند اینها عالمان به اسلام هستند و هرچه می گویند عین اسلام است.

«ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ»

(گمراه است از راه کسانی که قبل از او بودند.)

اگر «هدی» باشد به معنای طریقت است، و اگر «هدی» باشد به معنای هدایت است و هر دو هم صحیح است؛ کسانی که قبل از او بودند، مقصود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه خاصی است که آشنا به مبانی اسلام بودند. این شخص و یا این دسته گمراه است، مسائل اسلام را نمی داند، خودش چیزهایی ساخته و به اسم اسلام خورد مردم 8.

ص: 241

می دهد. معلوم می شود در زمان حضرت علی چنین افکار کجی بوده، همان طور که در زمان ائمه هم بوده است. در زمان حضرت علی علیه السلام مسائل بدعت و گمراهی شروع شده بود.

«مُضِلُّ لِمَنْ أَقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ»

(گمراه کننده کسانی است که به او اقتدا می کنند، چه در زمان حیاتش و چه بعد از مردنش.)

بسیاری از افکار غلط به وسیله کتاب می ماند و آیندگان هم این افکار غلط در مغزشان جای می گیرد، مارکس و انگلس مطلبی را گفتند و رفتند، و الآن قریب نصف دنیا دنباله روی افکار غلط آنها هستند، و هرچه مردم به اشتباه بیفتند گناهش به گردن آنها هم هست.

«حَمَّالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ»

(بسی بار کننده و به دوش گیرنده گناهان دیگران است.)

«حَمَّالٌ» صیغه مبالغه است، یعنی بسیار حمل کننده. نه این که دیگران که پیرو اینها هستند گناه ندارند، بلکه گناه دارند ولی چون اینها منشأ گناه بوده اند گناهانشان بسیار سنگین است. خداوند در سوره عنکبوت راجع به این افراد می فرماید: (وَلِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ) (1) آنها هم سنگینی های گناه خودشان را دارند و هم سنگینی های گناه دیگران را؛ نه این که دیگران گناه ندارند، آنها هم گناه دارند ولی اینها شریک گناه آنها هستند.

در سوره نحل می فرماید: (لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ) (2) اینها گناهان و بارهای سنگین خودشان را روز قیامت به دوش می کشند، و از گناهان مردمی هم که گمراهشان کرده اند به دوش می کشند. چنان که 5.

ص: 242

1- - سوره عنکبوت (29)، آیه 13.

2- - سوره نحل (16)، آیه 25.

بعضی از مفسرین هم گفته اند «مِنْ» در این آیه برای جنس است، یعنی از جنس گناه آنها اینها هم دارند، بدون این که از گناه پیروانشان کم بشود. چنین افرادی اگر بخواهند توبه کنند باید علاوه بر این که بین خودشان و خدایشان توبه می کنند، به مردمی هم که آنها را به راه غلط انداخته اعلام کنند که هر چه ما گفته ایم اشتباه بوده است.

فخر رازی در ذیل این آیه حدیثی از پیغمبر نقل می کند:

رُويَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: «إِذَا دَاعٍ دَعَا إِلَى الْهُدَى فَاتَّبِعْ، كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ اتَّبَعَهُ، لَا يَنْقُصُ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ، وَإِذَا دَاعٍ دَعَا إِلَى ضَلَالَةٍ فَاتَّبِعْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وِزْرِ مَنْ اتَّبَعَهُ لَا يَنْقُصُ مِنْ آثَامِهِمْ شَيْءٌ»⁽¹⁾ هر دعوت کننده ای که مردم را به هدایت دعوت کند و از او پیروی شود، برای اوست مثل اجر و ثواب پیروان، و از اجر و ثواب پیروانش کم نمی شود؛ و هر دعوت کننده ای که مردم را به گمراهی دعوت کند و از او پیروی شود، برای اوست مثل گناه پیروان، بدون این که از گناه پیروانش کم شود.

بنابراین کسانی که رهبر فکری جامعه هستند و عقاید و افکار و ایده مردم به دست آنهاست خیلی باید دقت کنند؛ فتوی دهندگان، اهل منبر و گویندگان که مردم پای منبر و صحبت آنها نشسته اند تا چیزی یاد بگیرند، معارف و احکام اسلامی را از آنان یاد بگیرند، وظیفه آنان خیلی سنگین است؛ اگر فکر و مطالعه کرده مطالب حق را برای مردم بگویند، اجر پیروان به آنان نیز داده می شود؛ و اگر مطالب غلط برای مردم بگویند و در آنها انحرافی پیدا شود، گناه پیروان برای آنان نیز نوشته می شود.

معروف است که

«لا- أدري نصفُ العِلْمِ» نمی دانم، نصف علم است. همین که بدانند نمی داند، نصف از کمال را طی کرده است. مجهولات ما خیلی بیشتر از معلوماتمان می باشند، لذا باید جواب هر سؤالی را که نمی دانیم صریحاً بگوییم نمی دانیم تا مردم به اشتباه نیفتند. 4.

ص: 243

1- - التفسیر الکبیر، فخر رازی، ج 20، ص 18؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 254.

خوب است مطلبی را اینجا تذکر بدهم: گاهی افرادی اشکال می کنند که چرا در رساله ها علما و مراجع می گویند «احتیاط این است» و فتوای صریح نمی دهند؟ جواب این است که غیر از معصومین که منبع علمشان خداست ما هر چه بدانیم از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از قول و فعل و تقریر معصومین علیهم السلام استفاده می کنیم. و استفاده از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم و معصومین کار آسانی نیست، مخصوصاً در زمان ما که فاصله زیادی با آنها داریم، مجتهد برای يك مسأله باید تمامی آیات و روایاتی را که مربوط به آن است بررسی کند، روایات صحیح را از سقیم تشخیص دهد، که این خود نیاز به علم رجال دارد و باید علم رجال بداند، باید تاریخ صحیح را از سقیم تشخیص دهد، باید سیر این مسأله را بررسی کند، تطوراتی که در فقه اهل سنت و فقه شیعه برای مسأله پیدا شده، محیطی را که ائمه علیهم السلام در آن محیط این روایات را فرموده اند بررسی کند، چه بسا يك مسأله دو ماه یا سه ماه وقت يك مجتهد را می گیرد، این طور نیست که يك فقیه بنشیند فوری يك فتوی بدهد، يك فقیه پس از این همه تلاش بسا باز نمی تواند بگوید صد در صد آنچه من فهمیدم حکم خداست، برای این که ممکن است اشتباه کرده باشد، اما اشتباه او در صورتی که دقت لازم را کرده باشد گناهی ندارد. حدیث داریم با این مضمون که:

«لِلْمُصِيبِ أَجْرَانِ وَلِلْمُخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ»⁽¹⁾ آن کس که به حق رسیده دو مزد دارد - هم زحمت کشیده و هم حق را گفته - و آن که خطا می کند يك مزد دارد.

ص: 244

1- - سنن الترمذی، ج 3، ص 615. عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: «إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ ، وَإِذَا حَكَمَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ» این حدیث در تمام منابع حدیثی اهل سنت آمده است. برای نمونه نگاه کنید به: صحیح البخاری، ج 8، ص 157؛ صحیح مسلم، ج 5، ص 131.

مثل شخص فقیه مثل دکتر حاذق است که يك بیمار به او مراجعه می کند و او با دقت او را معاینه می کند، در اینجا اگر طیب اشتباه کرد، جامعه نه دکتر را محکوم می کند و نه مریضی را که به دکتر حاذق مراجعه کرده؛ زیرا دکتر دقت خودش را کرده است و مریض هم به دکتری مراجعه کرده است که احتمال خطا در آن بسیار کم است، نه فقیه علم غیب دارد و نه دکتر حاذق.

استنباط احکام از کتاب و سنت خیلی مشکل است. این که اخیراً در فکر بعضی از جوانهاست که می توان قرآن را با يك مفردات قرآن تفسیر کرد و مسأله تمام است در حالی که نه صرف و نحوش را می دانند و نه حتی می توانند آیه را درست بخوانند و می خواهند بر طبق آن فتوی دهند، این مثل دکتر بی سوادی است که می خواهد طبابت کند، روشن است که به غلط و اشتباه می افتد. پس نباید گفت چرا این آقا گفته «احوط» و در مقام فتوی و انجام احکام الهی احتیاط کرده است. پس چه کند؟ اگر بدون این که مسأله ای برایش صد در صد روشن شود يك چیزی بیافد و بگوید، این می شود فتوای به غیر علم، و مجتهد اهل ورع نمی تواند بدون رعایت جوانب و اطمینان فتوی بدهد.

به هر حال وجدان و عقل به انسان می گوید کسی که در مسائل متخصص و مجتهد نیست باید به اهل خبره و اهل فن مراجعه کند، همان طور که بیمار به دکتر حاذق مراجعه می کند، و دکتر حاذق هم باید کمال دقت را بکند.

مخطنه و مصوبه

مخطنه کسانی هستند که می گویند حکم واقعی خدا یکی بیشتر نیست، اگر مجتهد در مقام استنباط به حکم خدا رسید مصیب است و به واقع رسیده است و اگر نرسید مخطی است. شیعه و برخی از علمای اهل سنت از این گروه هستند. اما با این که ممکن است مجتهد خطا کند ولی جاهل بر حسب حکم وجدان موظف است به او

مراجعه کند؛ چون چاره ای جز مراجعه به متخصص نیست. کسی که نمی داند، باید به کسی که می داند مراجعه کند، گرچه گاهی متخصص هم اشتباه می کند.

مصوبه کسانی هستند که می گویند حکم واقعی خداوند همان است که مجتهد استنباط می کند، گرچه مجتهدان با هم اختلاف داشته باشند؛ مثلاً اگر ابوحنیفه فتوایی داد و شافعی هم فتوای خلاف آن را داد، هر دو حکم واقعی خداست؛ بعضی از علمای اهل سنت از این گروه هستند.

«رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ»

(این دسته در گرو گناه و خطای خود می باشند.)

یعنی گناه سنگینی است، وقتی می توانند از این گناه نجات پیدا کنند که تمام افرادی را که در مسیر باطل انداخته اند برگردانند، چنین افرادی گرفتار گناهانشان هستند و در عذاب خدا مخلد خواهند بود.

تا اینجا گروه اول و ویژگی های آنان مورد بحث قرار گرفت، گروه دوم را در جلسه بعد بررسی می کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 246

اشاره

ویژگی های دومین گروه از مبغوضترین مردم

موقعیت عترت در روایت ثقلین

ص: 247

«وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مَوْضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ، عَادٍ [غَارًا] فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ [عَقْدٍ] الْهُدْنَةِ، قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ . بَكَرٌ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعٍ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ ، وَ اِكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ »

بحث در مورد خطبه هفدهم بود. حضرت فرمودند: مبعوضترین خلائق نزد خدا دو دسته اند، دسته اول که در جلسه گذشته مورد بحث قرار گرفت کسانی بودند که فکر و ایده غلط به مردم می دادند و از جمله اهل افتاء و گویندگان بدون استناد به منبع صحیح. و دسته دوم قضات نااهل می باشند که در این جلسه مورد بحث قرار می گیرد.

ویژگی های دومین گروه از مبعوض ترین مردم

اینها کسانی هستند که برخلاف حق قضاوت و حکم می کنند.

معلوم می شود در زمان حضرت علی علیه السلام هم کسانی بوده اند که بدون این که به کانون علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کنند بر اساس آرای خود و قیاس و استحسان قضاوت می کرده اند.

حضرت در بیان ویژگی های این گروه می فرمایند:

«وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا»

(و مردی که جهالت را جمع آوری کرده است.)

«جهل» یعنی مجهول، مثل علم و معلوم که يك نوع اتحاد دارند. در جای خودش علم را این گونه تعریف کرده اند:

«الْعِلْمُ هُوَ الصَّوْرَةُ الْحَاصِلَةُ مِنَ الشَّيْءِ عِنْدَ الْعَقْلِ»

علم صورتی از وجود خارجی است که در ذهن حاصل می شود؛ همان چیزی که علم است معلوم بالذات هم هست، معلوم بالذات همان صورت ذهنی است، شیء خارجی معلوم بالعرض است، یعنی آن چیزی که حاضر پیش شماست همان صورت ذهنی است، پس صورت ذهنی شما هم علم است و هم معلوم. به اصطلاح «اتحاد علم و معلوم» از قبیل «اتحاد وجود و ماهیت» است. جهل هم به همین صورت است، پس جهل و مجهول هم در حقیقت یکی است، و مراد حضرت از جهل مجهولات است.

حضرت می فرماید: اینها مجهولاتی را جمع آوری کرده اند که به خیال خودشان علم است، اما چیزی که برخلاف حق باشد علم نیست، علم صورت واقعی شیء است؛ اگر شما چیزی را از دور دیدید که واقعاً انسان است و خیال کردید يك حیوان است، این صورت ذهنی که در ذهن شماست جهل است؛ برای این که برخلاف واقع است، اما به تصور شما این علم است. این را جهل مرکب می گویند؛ زیرا واقع و حقیقت را نمی دانی، و نمی دانی که نمی دانی؛ اما اگر واقع را ندانی و بدانی که نمی دانی، این را جهل بسیط می گویند. این گروه که حضرت می فرماید جهل آنها مرکب است.

«مَوْضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ»

(در بین مردم نادان یکه تازی می کند.)

ص: 250

«موضع» یعنی تاخت و تاز دارد. آیه شریفه قرآن دارد: (وَلَا وَضَعُوا خِلالَكُمْ) (1) در بین شما می تازانند.

خلاصه حضرت می فرماید: این دسته در بین مردم نادان تاخت و تاز دارند، جلال و جبروتی برای خودشان درست کرده اند، و در مقام فتوی و قضاوت نشستند، چنین افرادی جهلشان مربوط به خودشان نیست بلکه مردم را به دور خودشان جمع کرده و وادار می کنند که از آنها پیروی کنند.

«عادٍ [غَارًا] فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ»

(در ظلمت های فتنه می دود.)

«عاد» از ماده (عَدُو) به معنای دویدن است، یعنی می دود و می تازاند. در بعضی از نسخه ها «غَارًا» آمده، یعنی غافل و یا فریب دهنده؛ در نقل اصول کافی «عان» آمده، (2)

یعنی اسیر، جمع آن می شود «عوانی». «أغباش» جمع «غَبَش» است، به معنای آخر شب که کاملاً تاریک است؛ در بعضی از نسخه ها «أغطاش» دارد جمع «عَطَش»، آن هم به معنای تاریکی است.

انسان در تاریکی باید خیلی آهسته و دست به عصا برود که در چاه نیفتد. این دسته در تاریکی می دوند و از افتادن در چاه هم باکی ندارند، می خواهند آقایی و ریاست خود را حفظ کنند. مردم هم به دنبال آنها در چاه می افتند.

«عَمَّ بِمَا فِي عَقْدٍ [عِقْدٍ] الْهُدْنَةِ»

(از دیدن آنچه در صلح و صفا هست کور است.)

یعنی آدمی که فتنه انگیزی می کند نمی داند که صلح و صفا هم به نفع خودش و هم به نفع جامعه است، لااقل به عذاب و عقاب خدا گرفتار نمی شود، اما این معنا را 6.

ص: 251

1- سورة توبه (9)، آیه 47.

2- - الكافي، ج 1، ص 55، حدیث 6.

نمی فهمد، به همین دلیل او کور است و در فتنه که تاریکی است می تازد و مردم را هم به دنبال خودش در فتنه می اندازد.

در این کلام حضرت دو احتمال داده اند: احتمال اول این که «عَقْد» باشد به معنای قرار داد، و «هُدْنَة» مقابل با «فْتَنَة» است، فتنه معنایش به فساد و اختلاف انداختن مردم است، «عَقْد هُدْنَة» یعنی دعوت کردن مردم به صلح و صفا.

احتمال دوم این که آنچه در کلام حضرت آمده «عِقْد» است نه «عَقْد»، و «عِقْد» به معنای گردنبند است، گردنبند چیزی است که ملازم انسان است و در اینجا کنایه از مهلتی است که خداوند به او داده است. روی این احتمال مراد به «عِقْد هُدْنَة» این باشد: حالا که خداوند به این آدم مهلت داده است و مهلت ملازم با او می باشد، او از مهلت خدا سوء استفاده می کند. «هُدْنَة» یعنی همان آرامش و مهلتی که خداوند به او داده و او نمی داند که این مهلت خدا دنبالش عقاب است. خدا به او مهلت داده و بر يك ملتى مسلط شده، اما توجه ندارد که سوء استفاده از این مهلت عاقبت بدی به دنبال دارد.

«قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهَ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ»

(کسانی که شبیه به مردم هستند او را عالم نامیده اند، در صورتی که عالم نیست.)

این که حضرت می فرماید: «شبیه مردم هستند» برای این است که اگر آدم عاقل باشد دنبال همه کس نمی رود، این گونه افراد آدمهای جاهلی هستند که صورتشان صورت انسان است اما واقعاً انسان نیستند. قرآن در مورد این افراد می فرماید:

(أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (1) مردم نادانی که فکر نکرده دنبال هر کسی می افتند مثل چهارپایان هستند بلکه گمراهتر. 9.

ص: 252

طبق روایتی که هم علمای شیعه و هم علمای سنی نقل کرده اند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ» (1)

من دو چیز گرانبها و نفیس در بین شما باقی می گذارم که اگر به این دو تمسک کنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم یعنی اهل بیتم، و این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا وارد شوند بر حوض کوثر.

بی گمان حضرت علی علیه السلام از عترت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، وظیفه مردم این بود که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - صرف نظر از این که امامت و خلافت حق آن حضرت بود - در فقه اسلام و علوم اسلامی دنبال حضرت علی می رفتند، سراغ امام حسن و امام حسین می رفتند؛ وقتی مردم حضرت علی علیه السلام را که باب علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود رها کردند، عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رها کردند، نتیجه همان می شود که حضرت علی علیه السلام فرموده است: مردمی که صورت آنها صورت انسان است اما جُهالی هستند که بویی از انسانیت نبرده اند، دنبال کسانی می روند که عالمشان می نامند در صورتی که واقعاً عالم نیستند، و مجهولاتی را به اسم علم جمع کرده اند.

«بَكَرَ فَاَسْتَكْثَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ»

(با شتاب یاد گرفتن رفته است اما چیزهایی جمع آوری کرده که کم آنها بهتر از زیاده اش می باشد.)

«بَكَرَ» از مادّة «بُكَرَة» است، یعنی صبح؛ چون معمولاً انسان صبح سراغ کار می رود لذا هر کاری که انسان با شتاب سراغش می رود عربها می گویند «بَكَرَ»، حتی اگر در

ص: 253

شب هم باشتاب رفته باشد باز می گویند «بَکَّر»، مثلاً در حدیث دارد:

«بَكَّرُوا بِصَلَاةِ الْمَغْرِبِ»⁽¹⁾ یعنی به نماز مغرب بشتابید.

حضرت می فرماید: اینها برای آموختن باشتاب رفته اند و خیلی هم جمع آوری کرده اند اما از راهش نرفته اند، سراغ علی علیه السلام که کانون علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است نرفته اند، به جاهای دیگر رفته اند که علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اختیارشان نیست، از مجعولات و اسرئیلیات و مانند اینها مجبورند مطالبی را از خودشان بیافند و بگویند، و چون آنچه را جمع آوری کرده اند باطل است لذا حضرت می فرماید: هر چه کمتر باشد بهتر است.

«حَتَّى إِذَا لُزَّتْ مِنْ آجِنٍ»

(تا وقتی که از آب متعفن سیراب شد.)

در علمش تعفن هست، آب متعفن آب است اما آلودگی آن زیاد است، اینها که سراغ باطل می روند همه اش که باطل نیست، بالاخره باطل را اگر بخواهند خورد مردم بدهند در بین آن مطالب حقی هم هست که جاذبه ای برای آن ایجاد می کند، لذا حضرت این علمهای غلط و باطل را به آب آلوده تشبیه کرده و چون آلوده است همچون آب آلوده برای جامعه مضر است.

«وَ اَكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ»

(و چیزهای بی فایده را به صورت گنج جمع آوری کرد.)

در بعضی نسخه ها «اکثر» دارد یعنی زیاد جمع آوری کرد؛ یعنی معلومات غلط را برای خودش زیاد جمع کرد، و با این معلومات غلط می خواهند مفتی و قاضی جامعه بشوند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته 9.

ص: 254

1- منهاج البراعة، ج 3، ص 249.

درس 59: خطبه 17 (قسمت سوم)

اشاره

ادامه بیان ویژگی های گروه دوم

دوروش در اجتهاد

ص: 255

«جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ؛ فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًّا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ: لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ؛ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ.»

جاهل حَبَّاطُ جَهَالَاتٍ، عَاشٍ رَكَابُ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصَ عَلَى الْعِلْمِ بَضِيءٌ رُسٍ قَاطِعٍ يُذْرِي الرُّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيْحِ الْهَشِيمِ، لَا مَلِيءٌ - وَاللَّهِ - بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُوضَ إِلَيْهِ»

ادامه بیان ویژگی های گروه دوم

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه هفدهم مطرح بود. در این خطبه حضرت فرمودند مبعوضترین اشخاص پیش خدا دو دسته اند، بحث در مورد ویژگی های دسته دوم بود و رسیدیم به اینجا که حضرت می فرماید:

«جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ»

(او با این معلومات آلوده و بیهوده به عنوان قاضی بین مردم می نشیند، در حالی که خود را عهده دار بیان و گشودن مشکلات و مشتهات مردم می داند.)

کلمه «جلس» جزای کلمه «اذا» در آخر درس قبل می باشد؛ یعنی هنگامی که او این معلومات آلوده را جمع آوری کرد به عنوان قاضی بین مردم می نشیند.

با این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حضرت علی علیه السلام فرموده بود:

«أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ» (1)

قاضی ترین شما علی است، اما بعد از پیغمبر جو به گونه ای شد که علی علیه السلام کانون علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و کانون علوم اسلامی، باید سراغ نخلستانها برود و کارهای کشاورزی انجام دهد، و کسانی محور علمی و قضاوت شوند که قدر مسلم این است که به اندازه علی علیه السلام نتوانسته بودند از علوم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استفاده کنند.

مسلم است که وقتی مردم به عترت پیغمبر مراجعه نکردند، به کسانی مراجعه می کنند که برای رفع نیاز مجبورند به آراء شخصی متوسل شوند؛ لذا حضرت می فرماید: چنین اشخاصی که از راههای غیر صحیح چیزهایی را به هم بافته اند به اسم احکام اسلام و علوم اسلام و خودشان را به عنوان عالم جا زده اند، به عنوان قاضی بین مردم نشستند و می نشینند و مردم هم به اسم این که قاضی مسلمین هستند به آنها مراجعه می کنند، و وقتی بر کرسی قضاوت نشستند در حقیقت می خواهند بگویند: ما ضمانت می کنیم که آنچه را برای مردم مشتبه است بیان کنیم و روشن سازیم.

«فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًّا مِنْ رَأْيِهِ ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ»

پس اگر بر این شخص - که خود را به عنوان قاضی قرار داده - یکی از مسائل مبهم و مشکل وارد شود، تزهاتی چند از چیزهای زائد و بی فایده و کهنه از رأی خود آماده گرداند، سپس به آن قطع پیدا می کند.

«حشو» یعنی چیزهای زیاد، «رث» یعنی کهنه؛ مثلاً اگر يك مسأله ارث یا مسأله دیات از آنها پرسیدند و ندانند، چون علم را از راه صحیح نگرفته اند برای این مسأله مشکل که از آنها سؤال شده است آراء پوسیده ای را که مغز ندارد مهیا می کنند. 6.

ص: 258

مغز آن است که از طرف خدا و پیغمبر برسد. وقتی با منبع وحی ارتباط ندارد به رأی خودش عمل می کند و بعد هم به آن یقین پیدا می کند. این خاصیت جوّ است، انسان گاهی اوقات تحت تأثیر جوّ قرار می گیرد حتی جوّی که خودش درست کرده باشد، مطلبی را می بافد و خودش هم می داند مایه ندارد، ولی وقتی يك عده ای قبول کردند و محور شد کم کم خودش هم باورش می آید.

می گویند روزی ملائصرالدین گفت مردم! فلان جا آتش می دهند، بعد دید مردم هر کدام يك ظرف برداشته و می دوند، گفت نکنند راستی آنجا آتش بدهند خودش هم يك ظرف برداشت و شروع به دویدن کرد! جوّ این گونه است، به همین دلیل گاهی اوقات حتی خود انسان مطلبی را درست کرده و می داند چیزی در آن نیست اما خود او را تحت تأثیر قرار می دهد، و این مصیبت است. انسان باید برای فهم مسائل و عمل به حق تحت تأثیر جوّ قرار نگیرد، ذهنش را از همه چیز خالی کند، فکر کند ببیند آیا این مطلب حق است یا نه، اگر حق است به دنبال آن برود.

این کلام حضرت که می فرماید

«ثُمَّ قَطَعَ بِهِ» دو احتمال دارد: یکی این که به چیزهایی که برای رفع مشکل بافته یقین پیدا می کند. احتمال دیگر این که «قطع» به معنای بریدن باشد، یعنی بعد با آنچه که خودش بافته می بُرد، یعنی فصل خصومت می کند و مشکلات را حل می نماید.

«فَهُوَ مِنْ لُبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسِجِ الْعَنْكَبُوتِ»

(پس او در پوشش شبهات همچون عنکبوتی است گرفتار تارهای خود.)

ممکن است «لُبْس» باشد به معنای اشتباه و ممکن هم هست «لُبْس» باشد به معنای پوشش، شبهات مثل لباسی است که انسان می پوشد؛ و چون در حقیقت لباس محیط به انسان است، شبهات و بافته های غلط، این دسته را احاطه کرده است، و این بافته ها و شبهات مثل بافته های عنکبوت است، همان گونه که بافته های عنکبوت آن را احاطه

می کند بافته های اینها هم آنها را احاطه کرده است، به قرینه

«نَسَجَ الْعَنْكَبُوتِ» به نظر می آید که «لُبْس» بهتر باشد.

این تشبیه نکته ای هم دارد: عنکبوت به وسیله تارهایی که دور خودش درست می کند هم خودش را زندانی می کند و از دنیای خارج منقطع می سازد و هم موجودات ضعیف را به دام خود گرفتار می کند؛ این شخص هم که علم را از سرچشمه اش نگرفته و بافته هایی را به اسم علم جمع آوری کرده، هم خود و هم دیگران را گرفتار بافته های خود می کند. چون انسان به بافته خودش مغرور است دیگر نمی تواند چشم باز کند و ببیند علم و حقیقت کجاست، بنابراین خود و کسانی را هم که از نظر علم و عقیده ضعیف هستند به دام بافته های خود گرفتار می کند.

«لَا يَذْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأُ»

(نمی داند که آیا این بافته ها حق است یا خطا.)

وقتی کلاهش را قاضی می کند احتمال می دهد خطا باشد، چون اگر از کتاب خدا و سنت پیغمبر گرفته باشد می داند که حق است، اما چون از روی قیاس و استحسان و بافته های خود می باشد، نمی داند آیا این فتوی و قضاوت حق است یا نه.

«فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ»

(اگر بافته هایش مطابق با واقع هم باشد ترس این را دارد که نکند خطا باشد.)

«وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ»

(و اگر به حسب واقع اشتباه کرده باشد می گوید شاید هم درست باشد.)

خلاصه آن گونه که باید باورش بیاید باورش نمی آید، برای این که این دسته می دانند اینها بافته های خودشان است.

اینجا يك بحث اساسی بین علمای اهل سنت و علمای شیعه هست. این بحث در زمان حضرت علی علیه السلام هم بوده و در زمان ائمه علیهم السلام سر و صدای بیشتری پیدا کرده است، و در روایات و احادیث ما هم زیاد ذکر شده است، و آن بحث این است که در اجتهاد اگر انسان نتوانست از کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکمی را به دست آورد، آیا می تواند از روی قیاس (1) و استحسان (2) به دست آورد؟

صدور حکم به این صورت را اغلب علمای اهل سنت جایز می دانند، و ابوحنیفه بیش از دیگران بر طبق قیاس و استحسان فتوی داده است، و در بین فقهای اهل سنت کسی که قیاس و استحسان را یا نداشته یا کمتر داشته احمد حنبل است. شافعی و مالک در حدّ متوسط میان این دوروش هستند. البته ظاهرین از اهل سنت مانند داوود اصفهانی و ابن حزم اندلسی قیاس را قبول ندارند.

مدرک علمای اهل سنت در این نوع اجتهاد روایتی است که نقل می کنند: وقتی پیامبر می خواست معاذ بن جبل را برای قضاوت به یمن بفرستد، از او سؤال کرد وقتی آنجا رفتی به چه چیز قضاوت می کنی؟ گفت به کتاب خدا، پیامبر فرمود: اگر از کتاب خدا چیزی به دست نیاوردی چه می کنی؟ گفت: به سنت پیغمبر عمل می کنم، پیامبر فرمود: اگر از سنت پیامبر هم راجع به این مسأله حکمی به دست نیاوردی چه می کنی؟ جواب داد: «أَجْتَهِدُ رَأْيِي» کوشش می کنم و رأی خودم را به دست می آورم. (3)

ص: 261

-
- 1- قیاس آن است که با مقایسه کردن مسائل و موضوعات شبیه به هم، حکم واقعه ای را از اشباه و نظایرش به دست بیاوریم.
 - 2- استحسان آن است که با در نظر گرفتن شرایط و محیط و مصالح و ملاکات، آنچه را به نظرش خوب آمد به عنوان حکم واقعه بیان کند.
 - 3- سنن أبی داوود، سجستانی، ج 2، ص 272، کتاب الاقضية، باب اجتهاد الرأی فی القضاء.

اجتهادی که در اخبار ما ردّ و نفی شده همین اجتهاد است که اساسش قیاس و استحسان باشد. علمای شیعه می گویند: کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باید مرجع اجتهاد باشد، و عترت بهترین و مطمئن ترین راه برای رسیدن به سنت پیغمبر اکرم است.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي، وَحَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي، وَحَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ الْحَسَنِ، وَحَدِيثُ الْحَسَنِ حَدِيثُ أَبِي الْمُؤْمِنِينَ، وَحَدِيثُ أَبِي الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَحَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (1) هر چه من می گویم از پدرم می گویم، و پدرم از پدرش تا برسد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از بین شما که می روم مرجع شما باید کتاب خدا و عترت من باشد؛ (2) ما به این گفته پیغمبر عمل می کنیم، و قول عترت را طریق سنت پیغمبر می دانیم، و عمل به قیاس و استحسان را حجت شرعی برای حکم خدا نمی دانیم.

اجتهاد از نظر شیعه این است که کوشش کنیم و حکم خدا را از کتاب خدا و سنت پیغمبر و یا از کلمات ائمه به دست آوریم؛ و ما روی این معنی اصرار داریم که راه علم به احکام قیاس و استحسان نیست، بلکه طبق فرموده خود پیغمبر اکرم، کتاب خدا و عترت است، از باب این که عترت طریق رسیدن به سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

این که ائمه علیهم السلام فرموده اند:

«إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ التَّافِصَةِ وَالْأَرَءِ الْبَاطِلَةِ وَالْمَقَائِسِ الْفَاسِدَةِ» (3) دین خدا به وسیله عقلهای ناقص و رایهای باطل و قیاسهای فاسد به دست نمی آید، یا:

«السُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ» (4) در سنت وقتی قیاس شود.

ص: 262

1- بحار الأنوار، ج 2، ص 179؛ الکافی، ج 1، ص 53، حدیث 14.

2- در کتاب المراجعات مرحوم سید شرف الدین حدیث ثقلین را در مراجعه 8 آورده است و در پاورقی آن شیخ حسین راضی اکثر منابع اهل سنت را بیان کرده است.

3- بحار الأنوار، ج 2، ص 303.

4- وسائل الشیعة، ج 27، ص 41، باب 6 از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث 10.

دین خدا از بین می رود، برای این است که اشخاص فکرهایشان مختلف است، همان طور که صورت اشخاص مختلف است.

اگر بنا باشد که دین خدا به دست فکر مردم سپرده شود، نتیجه اش همین اسلامی می شود که عده ای از جوانها کتاب خدا و احادیث و کلمات بزرگان را کنار گذاشته و به خیال خودشان با يك نیمه سواد می خواهند با فکر و مغز خود و با آن زیربنای مارکسیستی که در ذهنشان هست، اسلام راستین درست کنند!!

اگر بنا باشد که اسلام دست افراد بیفتد، عَلَيَّ الْإِسْلَامُ السَّلَام. زیرا هر کسی يك فکری دارد، و هر زمانی هم هر کسی که فکر دارد به نام دین عقیده و نوآوری دارد، این دیگر دین خدا نمی شود دین من و شما می شود.

به اعتقاد شیعه باب اجتهاد باز است؛ ولی نه بدین معنا که خودسرانه فتوی بدهیم بلکه از طریق کتاب خدا و سنت پیغمبر که از طریق عترت برای ما نقل شده است، ما در همین ها باید کوشش کنیم و حکم خدا را بفهمیم. در حدیثی از امام هشتم آمده است که می فرماید:

«إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نُلْقِيَ إِلَيْكُمُ الْأُصُولَ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تُقَرَّعُوا»⁽¹⁾ بر ماست که کلیات را برای شما القاء کنیم و بر شماست که تفریع کنید؛ یعنی کلیات را بر افراد منطبق کنید، منطبق کردن کلیات بر افراد غیر از قیاس و استحسان است.

«جَاهِلٌ خَبَّاطٌ جَهَالَاتٍ»

(جاهلی است که بدون راهنما در جهالات سیر می کند.)

«خبط» یعنی سیر کردن بدون راهنما. کسی که محور علمش را بافته های خودش قرار داده در حقیقت عالم نیست، او جاهل است؛ برای این که عالم کسی است که حقایق اشیاء را بداند، وقتی حقایق را نداند اینها علم نیست، جاهل است.5.

ص: 263

(شب کوری است که بسیار بر تاریکی ها سوار می شود.)

«عاش» اسم فاعل از ماده «عشوة» و به معنای ظلمت و شب کوری است؛ یعنی در تاریکی می رود. «رکَّاب» صیغه مبالغه است، ممکن است از ماده «رکوب» یعنی سواری باشد، ممکن هم هست به معنی مرتکب شدن باشد، ولی به نظر می آید که از همان ماده رکوب باشد، به معنای این که تاریکی ها را زیاد سوار می شود، در تاریکی ها می تازاند؛ کسی که چشمش نمی بیند و راهنما هم ندارد باید با احتیاط حرکت کند که دچار حادثه نشود، اما این جاهلی است که نه تنها با احتیاط حرکت نمی کند بلکه در تاریکی بدون راهنما تند و باشتاب می رود، اگر مسأله ای برایش پیش آمد، صبر نمی کند تا با تحقیق به آن برسد بلکه به سرعت حکم و قضاوت می کند. این جمله و جمله قبلی تقریباً معنایش یکی است.

«لَمْ يَعْصَ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرُسٍ قَاطِعٍ»

(با قاطعیت بر علم گاز نگرفته است.)

«عَصَّ» به معنای گاز گرفتن است، و کنایه از این که با علم سخن نگفته است و قاطعیت را در جایی که علم نیست به کار برده است. خداوند در قرآن می فرماید:

(يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ) (1) روزی که ظالم گاز می گیرد بر دو دستش؛ «ضرس» یعنی دندان، «قاطع» برنده است. در این تشبیه دو احتمال داده اند:

احتمال اول: اگر انسان بخواهد تشخیص دهد که چوبی تر است یا خشک محکم به آن گاز می گیرد، اگر دندان در آن فرورفت می فهمد تر است و اگر نرفت می فهمد 7.

ص: 264

خشك است. روی این احتمال معنای کلام حضرت این است: کسی که نتوانسته است حق و باطل را خوب تشخیص بدهد در حقیقت علم را گاز نگرفته است.

احتمال دوم: مراد این باشد که انسان غذا را برای این که هضم شود خوب می جود، و اگر خوب گاز نگیرد و نبود این غذا مضر خواهد بود و برای شخص مفید واقع نمی شود. روی این احتمال معنای کلام حضرت این است که: مسائل را خوب مورد دقت و بررسی قرار نداده است، در حقیقت خوب نجویده و گاز نگرفته و لذا بدون دقت حکم و قضاوت می کند.

«يُذْرِي الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ»

(روایات را این طرف و آن طرف می ریزد، همان طور که باد آشغالها را پراکنده می کند.)

به برگهای خشك و ساق گندم وقتی که خشك و شکسته می شود «هشیم» می گویند. «ذرو» به معنای بالا بردن است، در آیه قرآن دارد: (تَذْرُوهُ الرِّيحُ) (1) باد آن را بالا می برد. «يُذْرُ» روایت شده که مجرد باشد، «يُذْرِي» هم روایت شده که از باب افعال باشد، هر دو به يك معناست.

روایاتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آنها نقل شده بود که باید در آن دقت می کردند تا معنایش را بفهمند؛ زیرا هر حدیثی در محیط خاصی گفته شده است، باید محیط و شرایط خاص هر حدیثی را - از قبیل این که راوی مسائل کیست، اهل کجا بوده - مورد دقت قرار داد تا حدیث را فهمید.

با دقت و بررسی دقیق در اخبار و روایات می توان بر طبق آن فتوی داد و حکم کرد. حضرت می فرماید: این دسته نظیر باد هستند، همان گونه که باد بدون هدف و بی حساب و ادراک، خار و خاشاک را این طرف و آن طرف پراکنده می کند، و همان 5.

ص: 265

گونه که عمل باد بر طبق منطق و عقل نیست و خوب و بد را ادراک نمی کند، اینها هم با روایات پیغمبر این گونه عمل می کنند و بدون دقت و تأمل آنها را این طرف و آن طرف می ریزند و هیچ گونه علمی نسبت به مضامین اخبار ندارند.

« لا مَلِيءٌ - وَ اللّٰهِ - بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ »

(پر نیست به خدا قسم تا بتواند صادر کند آنچه را که بر او وارد می شود.)

یعنی مشکلات علمی و مسأله ای را که از او می پرسند خوب به آنها احاطه ندارد و نمی داند چه جوابی بدهد. انسان باید به جوانب مسأله و روایات آن محیط باشد تا بتواند نظر بدهد و فتوی یا حکمی صادر کند.

« وَ لَا هُوَ أَهْلٌ لِّمَا فُوضَ إِلَيْهِ »

(و برای منصبی که به او داده اند اهل نیست.)

مثلاً اگر منصب قضاوت به او داده اند، قاضی باید اهل نظر باشد و بتواند نظر بدهد، بتواند احکام را از قرآن و روایات استنباط کند و بعد هم بر طبق آنها حکم نماید.

خداوند به همه ما توفیق دهد که سراغ کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برویم، و در مسائل فکرنکرده و دقت نکرده نظر ندهیم. انسان بگوید نمی دانم بهتر از این است که بر خلاف ما انزل الله چیزی بگوید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

ادامه ویژگی های گروه دوم

وجوب کفایی تصدّی امر قضاوت

رعایت بی طرفی در امر قضا

اقسام قضاات

رعایت احتیاط در مجازات

ضرر تندروییها برای اسلام و انقلاب

شکوه حضرت علی علیه السلام از نابخردان

ص: 267

«لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِّمَّا أَنْكَرَهُ، وَلَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَّرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لغيرِهِ، وَإِنْ أَظْلَمَ [عَلَيْهِ] أَمْرًا اكَتَمَ بِهِ، لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ، نَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءِ، وَتَعِجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ. إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالًا، وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا، لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْرُ مِنْ الْكِتَابِ إِذَا تَلَّيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا سِلْعَةٌ أَنْفَقُ بَيْعًا وَلَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حَرَّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفٌ مِنَ الْمُنْكَرِ.»

ادامه ویژگی های گروه دوم

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه بود، خطبه هفدهم مطرح بود، در این خطبه حضرت فرمودند: مبعوضترین خلائق پیش خدا دو دسته هستند، ویژگی های دسته دوم را بحث می کردیم، به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

«لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِّمَّا أَنْكَرَهُ»

(گمان نمی کند و یا حساب نمی کند علم در جاهایی باشد که او منکر است.)

«لَا يَحْسَبُ» اگر از ماده «حَسِبَ يَحْسَبُ» باشد به معنای گمان کردن است؛ و اگر از «حَسَبَ يَحْسَبُ» باشد به معنای حساب کردن و شمردن است.

اینها چون گرفتار بافته های خودشان هستند اصلاً توجه به علوم دیگران ندارند، احتمالش را هم نمی دهند که شاید علوم پیغمبر پیش عترت پیغمبر باشد، پیش حضرت

علی باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد آن حضرت فرمود:

«علی باب علم من است» یا فرمود:

«أَفْضَاكُم عَلَيَّ» (1) آن کس که بهتر از همه فن قضاوت را می داند علی است.

برای این که روشن شود که چقدر در مسیر علمی مسلمین انحراف افتاده بوده حدیث صحیح و جالبی را نقل می کنم: زرارة بن أعین که یکی از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق علیهما السلام و از بزرگان و علمای اصحاب ائمه بوده است می گوید: مسأله ارث جد را از امام باقر علیه السلام سؤال کردم، فرمودند: همه در آن به رأی خود سخن گفته اند جز امیرالمؤمنین علیه السلام، عرض کردم: امیرالمؤمنین علیه السلام چه فرموده اند؟ فرمودند: فردا بیا تا آن را از روی کتاب برایت بخوانم، فردا بعد از ظهر رفتم خدمت حضرت، و ساعت خلوت من با حضرت بعد از ظهر و عصر بود، همیشه در خلوت سؤال می کردم تا مبادا با تقیه جواب بدهند. وقتی که وارد شدم به فرزند خود جعفر فرمودند: صحیفه فرائض را برای زراره بخوان، و خودشان رفتند برای خواب. من و جعفر در اتاق ماندیم، پس صحیفه ای را که مثل ران شتر بود آوردند و فرمودند:

برایت نمی خوانم تا تعهد بدهی مطالب را به احدی نگویی تا وقتی که من اجازه دهم، گفتم: چرا سختگیری می کنید؟ ولی بالاخره پذیرفتم، در حالی که من خود را اعلم مردم به فرائض و وصایا می دانستم و دنبال این بودم که کسی مسأله ای از فرائض و وصایا را سؤال کند که من آن را ندانم و نیافتم چنین کسی را، وقتی کتاب را در اختیار من گذاشتند و در آن نگاه کردم دیدم مطالبی هست غیر از آنچه در دست مردم است، تا آخر کتاب را با بی اعتنایی و بدبینی خواندم و در حالی که می خواندم می گفتم باطل است! بعد کتاب را بستم و تحویل دادم. فردا صبح که امام باقر علیه السلام را ملاقات کردم فرمودند: صحیفه فرائض را خواندی؟ گفتم: آری، فرمودند: چطور یافتی آنچه را خواندی؟ عرض کردم: باطل است و چیز مهمی نیست، و خلاف گفته های مردم 6.

ص: 270

است! حضرت فرمودند: ای زرارہ آنچه را دیدی به خدا قسم حق است، املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خط علی علیه السلام است به دست خود. پس شیطان به سراغ من آمد و وسوسه کرد، پس نزد خود گفتم: از کجا می داند املاء پیغمبر و خط علی است؟! ناگاہ پیش از این کہ سخنی بگویم فرمودند: زرارہ شك نکن، چگونه من نمی دانم کہ املاء پیغمبر و خط علی است در صورتی کہ پدرم از جدم نقل کرد کہ امیرالمؤمنین حدیث کرد او را؟ پس من پشیمان شدم از این کہ کتاب را با عنایت نخواندم و گرنه حرفی از آن از من فوت نمی شد. (1)

بینید چگونه مغزها در کانال انحرافی افتاده بود کہ زرارہ از اصحاب ائمه مغزش از فتاوی پر بوده کہ از طریق دیگری غیر از عترت به دست آمده است و همه خلاف حق، دیگر وای به حال آنهایی کہ اصلاً دنبال علی و عترت نبودند! ضمناً از نحوه برخورد و توهم مثل زرارہ نسبت به امام باقر علیه السلام مظلومیت ائمه علیهم السلام کاملاً روشن می گردد.

«وَلَا يَرَىٰ أَنَّ مِنْ وَّرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لَّغَيْرِهِ»

(و اصلاً نمی بیند و به نظرش نمی آید کہ وراء آنچه فهمیده مذهبی هم برای غیر خودش هست.)

به مغزش نمی آید کہ یک علی هم هست کہ از خواص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و اول کسی بوده کہ به پیغمبر اکرم ایمان آورده و در دامن پیغمبر بزرگ شده است، و پیغمبر نسبت به او فرمود: او باب علم من و باب حکمت من است.

«وَإِنْ أَظْلَمَ [عَلَيْهِ] أَمْرٌ أَكْتَمْتُمْ بِهِ ، لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ»

(و اگر مسأله ای برایش تاریک و مشکل شود کتمان می کند، برای این کہ خودش می داند جاهل است.) 3.

ص: 271

وقتی بنا بر این است که ما احکام خدا را از کتاب و سنت پیغمبر و عترت بگیریم، ممکن است در مواردی به نتیجه قطعی نرسیم، از باب این که مثلاً اخبار متعارض باشد و نتوانیم بعضی را بر بعضی دیگر ترجیح دهیم، در اینجا می‌گوییم نمی‌دانیم. این که بزرگان پس از عمری زحمت در قرآن و احادیث و روایات و تاریخ و فقه و علم رجال و علم درایه در بعضی مسائل می‌فرمایند «مشکل است» یا «فیه تأمل» یا «احوط این است» یعنی ما حکم این مسأله را نمی‌دانیم، اما راه احتیاط برای این که نجات پیدا کنی این است؛ و این همان «لا ادری» است که نصف علم است. اما کسی که پایه علم او به احکام و قوانین، کتاب و سنت نیست، اگر در موردی با مشکل روبرو شد کتمان می‌کند و یا چیزی می‌بافد.

«تَصْرُحُ مِنْ جَوْرِ فَضَائِهِ الدَّمَاءِ، وَ تَعِجُّ مِنْهُ الْمَوَارِثُ»

(از قضاوت ناحقش خونهایی که به ناحق ریخته در خروش است، و فریاد میراث بر باد رفتگان از قضاوت ناحق او در گوش است.)

«تَصْرُحُ» یعنی فریاد می‌زند، اما چون این فریاد به خون نسبت داده می‌شود ما تعبیر به خروش می‌کنیم، و گاهی هم این فریاد را به صاحبان خون نسبت می‌دهیم.

«تَعِجُّ» هم به همین معناست. در نهج البلاغه آمده است:

«يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ» (1) خدا می‌داند فریاد وحوش را در بیابانها. کسی که تکیه گاه علمی او کتاب و سنت نیست و آراء شخصی در احکامش دخالت دارد و قضاوتهایش برخلاف حق است، خونهای به ناحقی که به واسطه قضاوت او ریخته شده و ارتهای به ناحقی که تقسیم شده فریاد می‌کنند؛ البتّه این تشبیه است، یعنی صاحبان خون دادشان بلند و خروشنده اند؛ و اگر اینجا کسی این داد را نفهمد روز قیامت معلوم می‌شود که این قاضی به ناحق حکم کرده است؛ و آنجاست که گریبانش را می‌گیرند. و آن خروش و فریاد خونها در قیامت مجسم می‌شود. 8.

ص: 272

این که مسأله ارث اینجا ذکر شده است، يك اختلاف اساسی در مسأله ارث بین شیعه و سنی هست و آن این است که علمای اهل سنت در باب ارث قائل به عول و تعصیب هستند،⁽¹⁾ اما شیعه قائل نیست و ائمه علیهم السلام هم عول و تعصیب را رد کرده اند؛ و از این جهت اختلاف عجیبی در مسائل ارث وجود دارد.

وجوب کفایی تصدّی امر قضاوت

مسأله قضاوت یکی از مسائل مهم و مشکل اسلام است، و در زمان ما امر بین محذورین است؛ یعنی اگر افراد لایق کنار بروند و بگویند ما احتیاط می کنیم و می ترسیم به ناحق حکم کنیم، قهراً کرسی قضاوت خالی می ماند؛ بنابراین همان طور که رهبر انقلاب حضرت امام خمینی در فرمایش اخیرشان اشاره داشتند توجّه به امر قضاوت بر همه واجب است، واجب کفایی است، که اگر به اندازه کافی قیام نکردند همه معاقب هستند، کسانی که قدرت قضاوت دارند و دنبال قضاوت نمی روند معصیت کارند. البته اگر به مقدار کفایت موجود بود از عهده دیگران ساقط است.

رعایت بی طرفی در امر قضا

پس تصدّی قضاوت بر هر کسی که قدرت و صلاحیت آن را دارد واجب است، اما

ص: 273

1- - «عول» و «تعصیب» دو اصطلاح فقهی در احکام ارث است. «عول» به معنای افزودن سهام و نقص نصیب صاحبان آنهاست؛ این عمل وقتی انجام می گیرد که در ارث سهام افرادی که در قرآن آمده افزون بر ماترک میّت باشد؛ به این معنا که مثلاً وارثانی باشند که یکی يك سوّم و یکی دو سوّم و یکی يك چهارم سهم داشته باشد، در این صورت به طور طبیعی امکان تقسیم نیست، لذا گفته اند باید سهم دیگران را آنچنان کاست تا به همه از اموال برسد؛ این عمل طبق دیدگاه اهل سنت انجام می گیرد. اما در شیعه می گویند تنها از سهم گروهی خاص کاسته می شود. «تعصیب» هم از ریشه «عصبه» گرفته شده و در لغت به معنای فامیل پدری است و در اصطلاح فقهی ردّ مقداری از مال میّت است که از سهام صاحبان سهام زیادت است به اقربای پدری، که این عمل نیز در فقه اهل سنت انجام می گیرد و در شیعه ممنوع است و مقدار زائد به صاحبان سهام ردّ می شود.

باید توجه داشت که منصب خیلی مهمی است، و کسی که در این منصب نشسته باید خیلی دقیق و حساب شده باشد، ذهنش را از تعصبات و جوّسازیه‌ها خالی کند.

بسیار شده است که در يك شهر برای قاضی جوّسازی می کنند، شعار می دهند، می گویند فلان کس باید اعدام گردد، گرچه جرمش اعدام نباشد؛ قاضی نباید تحت تأثیر جوّ قرار بگیرد، اگر همه مردم هم شعار دادند «اعدام باید گردد» قاضی حق ندارد تحت تأثیر جوّ قرار بگیرد. فرض کنید از گروهی که جنایات زیادی از ناحیه آنان واقع شده و سرمایه های انقلاب را از ما گرفته اند يك نفر دستگیر شده که در این جنایات شرکت نداشته، قاضی نمی تواند او را به جرم افراد دیگر گروهش که جنایات بزرگی را مرتکب شده اند محکوم کند، و همه کاسه کوزه ها را سر این شخص بشکند. فرض کنید اعضای گروهی پسر قاضی را شهید کرده اند، و یکی از افراد گروه که نقشی در این جنایت نداشته در اختیار قاضی است، نباید بگوید این گروه پسر مرا شهید کرده من باید تلافی کنم و انتقام بگیرم.

قاضی در مقام قضاوت باید ذهنش را از جوّسازی ها و انتقام جویی ها و امثال اینها خالی کند، و فکر کند و مسأله را خوب بررسی کند و آنگاه قضاوت کند. اگر قاضی بررسی نکرد و یا تحت تأثیر جوّ قرار گرفت و حکم ناحقی کرد مشمول همین کلام حضرت می شود.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شریح را به قضاوت منصوب کردند به او دستور دادند احکام قضایی را قبل از تنفیذ و اجرا به اطلاع آن حضرت برساند، اگر تأیید شد تنفیذ و اجرا نماید. (1)

اقسام قضاوت

در حدیث است که حضرت علی علیه السلام به شریح فرمود:

«يَا شَرِيحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا

ص: 274

1- وسائل الشیعة، ج 27، ص 16، باب 3 از ابواب صفات قاضی و مایجوز آن یقضی به، حدیث 1.

لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ» (1) ای شریح تو در مقامی نشسته ای که جز پیامبر یا وصی او و یا فرد شقی در آن مقام نمی نشیند.

اما کسی که از طرف مجتهد جامع شرایط برای قضاوت منصوب شد، با واسطه مستند به خداست؛ زیرا ولایت مجتهد جامع شرایط مستند به فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام است.

رعایت احتیاط در مجازات

خلاصه باید تکیه گاه قاضی خدا باشد. و اگر چنانچه در يك جا قاضی مقداری تردید و شك داشت احتیاط کند و حکم به مرتبه سخت تر نکند، این بهتر است از این که خدای ناکرده مثلاً حکم به اعدام کند و اعدامش به ناحق باشد.

از بعضی روایات استفاده می شود که اگر گناهکاری نجات پیدا کند بهتر از این است که بی گناهی گرفتار شود؛ اگر مستحق اعدامی اعدام نشود و محکوم به زندان شود ضرری به جایی نمی خورد، اما اگر کسی مستحق اعدام نباشد و اعدام شود خون ناحقی ریخته شده و خیلی گناه است.

حدیثی در سنن ترمذی هست که برای برادرانی که متصدی منصب قضاوت هستند می خوانم، قال رسول الله:

«ادْرؤُوا الْحُدُودَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتُمْ، فَإِنْ كَانَ لَهُ مَخْرَجٌ فَخَلُّوا سَبِيلَهُ، فَإِنَّ الْإِمَامَ إِنْ يُخْطِئَ فِي الْعَفْوِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُخْطِئَ فِي الْعُقُوبَةِ» (2) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تا می توانید حدود را از مسلمین دفع کنید، اگر راهی برای رهایی او از حد شرعی هست رهایش کنید، زیرا اگر امام و قاضی در عفو خطا کند بهتر از آن است که در عقوبت خطا کند.

اصرار نداشته باش که شخص بیاید و چهار مرتبه اقرار کند که من زنا کرده ام تا

ص: 275

1- همان، ص 17، حدیث 2.

2- سنن الترمذی، ج 2، ص 438.

اعدامش کنی. در تاریخ آمده است: ماعز بن مالک آمد پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت من زنا کرده ام، حضرت روی خودش را برگرداند و فرمودند:

«لَعَلَّكَ قَبِلْتَ أَوْ غَمَزْتَ أَوْ نَظَرْتَ» (1) شاید بوسه یا نگاهی بیشتر نبوده، و تو اشتباه می کنی و گمان می کنی زنا کرده ای.

حدود برای باز داشتن از گناه است، برای این است که افراد فاسد بترسند و بفهمند قضاوتی و حدودی هست و اجرا می شود، حدود خدا باید جاری شود اما در مقدماتش خیلی باید دقت کرد، اگر جرمی با بیینه ثابت شد باید اجرا گردد، اما اگر با اقرار باشد امام می تواند عفو کند. و در جایی که جای گریز است و می شود طرف را آزاد کرد، نباید سخت بگیریم یا شلاق بزنییم تا اقرار کند.

ضرر تندروها برای اسلام و انقلاب

بعد از انقلاب بعضی از افراد تندرو بدون این که قاضی شرع حکم بکنند خودشان متصدی مصادرة اموال و این گونه امور شدند، اینها برخلاف شرع است، ضرر این تندروها برای انقلاب و اسلام کمتر از ضد انقلاب نیست، چه بسا این گونه افراد حسن نیت هم دارند اما عملشان عمل خلافی است.

در اموری که مربوط به جان و مال و ناموس مردم است باید خیلی دقت شود، لذا نسبت به مسأله قضاوت خیلی سفارش شده، و همه کس نمی تواند متصدی مقام قضاوت شود؛ و آن کسی هم که برای قضاوت اهلیت دارد باید مسأله را خوب بررسی کند، مواظب باشد ذهن خود را از حس انتقام جویی و از تأثیرات جو و توصیه های افراد خالی کند، توکل به خدا کند و دستور حکم خدا را بدهد.

تا اینجا حضرت ویژگی های دو دسته نادان را بیان کردند، و جمله های بعد مربوط به هر دو دسته می باشد.

ص: 276

1- - المسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 270؛ صحیح البخاری، ج 8، ص 24.

«إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَالًا»

(به خدا از جمعیتی که زندگیشان در حال جهل و نادانی است شکایت می کنم.)

همان جمعیتی که به تصور خودشان دنبال علم رفته اند! اما علمی که پایه و اساسی ندارد، و بر اساس کتاب و سنت پیغمبر و فرموده عترت نیست، بلکه بر طبق آراء و بافته های خودشان است.

«وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا»

(و در حال گمراهی می میرند.)

«ضَلَالًا» جمع «ضال» است، مثل «طالب» که جمع «طالب» است. مضمون این جمله در حقیقت نتیجه جمله اولی است؛ کسی که در جهل و نادانی زندگی می کند مرگش هم در گمراهی است.

«لَيْسَ فِيهِمْ سَلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ»

(هیچ متاعی پیش این جمعیت بی ارزشتر از قرآن نیست، اگر چنان که بایست خوانده شود.)

منظور از این جمله این است که اگر قرآن را آن طور که باید تلاوت شود بخوانند در نظر آنها خوار و سبک است. البته این عبارت و جمله بعدی دلالت بر وجود تحریف در کتاب خدا نمی کند، بلکه مراد این است که کتاب خدا باید به طور صحیح بیان و تفسیر شود. پیامبر اکرم خودش مفسر و شارح کتاب بود، و علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن حضرت به علی علیه السلام منتقل شد. پیامبر فرمود:

«أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»⁽¹⁾

من خانه حکمت هستم و علی درب آن خانه. اگر قرآن آن گونه که واقعش هست تفسیر و بیان می شد پیش آنها بی ارزش بود؛ چون مطابق با بافته های آنها نبود، آنها

ص: 277

می خواستند کتاب خدا را مطابق با بافته های خودشان تفسیر کنند.

«وَلَا سِلْعَةً أَتَّفَقُ بَيْعًا وَلَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»

(و متاعی نزد اینها با ارزش تر و گران قیمت تر از کتاب خدا نیست وقتی که تحریف شود.)

وقتی سخن از تحریف می رود لازم نیست تحریف به حسب لفظ باشد، بلکه شامل تحریف به حسب معنی هم می شود، یعنی قرآن برخلاف معنا شود و مطابق ذوق آنها تفسیر شود. کسی که می خواهد قرآن را تفسیر کند باید ذهنش را از آنچه با آن مأنوس است، مثل مسائل فلسفی، کلامی، عرفانی و غیر آن خالی کند، و ببیند خود کتاب و بیان پیغمبر اکرم علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام چه دلالتی دارد، نه این که کتاب خدا را بر اساس مسائلی که ذهنش با آن مأنوس است تفسیر کند.

«وَلَا عِنْدَهُمْ أَكْثَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ»

(و نزد آنان منکرتر از معروف، و معروفتر از منکر نیست.)

پایگاه علمی این جمعیت کتاب خدا و سنت پیغمبر نیست، بلکه آراء و قیاسها و استحسانات معیار علم آنان است؛ اگر بخواهد آنچه معروف و حق است اجرا شود پیش اینها منکر است، و منکر معروف، ممکن است با گذشت زمان در اثر تفسیرها و تعلیمات غلط و هواپرستی ها منکر در نظر مردم معروف، و معروف منکر شود.

خدا ان شاء الله به همه ما توفیق دهد که بتوانیم علوم اسلامی را از مسیر صحیح و از کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست آوریم، و این قدر قدرت روحی داشته باشیم که اگر در موردی نتوانستیم احکام الهی را از کتاب و سنت بیابیم بگوییم نمی دانیم.

هیچ گاه راه احتیاط بر انسان بسته نیست:

«أَخْوَكُ دِينُكَ فَاحْتِطْ لِدِينِكَ بِمَا شِئْتَ» (1)

دین تو به منزله برادر تو می باشد، پس برای دینت احتیاط کن به آنچه می خواهی.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.8.

ص: 278

اشاره

مدارك فقه از نظر علمای شیعه و سنی

حجّیت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنت

بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه

تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد

موارد محل بحث تخطئه و تصویب

ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل

معنای وحدت شیعه و سنی

سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ اخْتِلَافِ الْعُلَمَاءِ فِي الْفُتْيَا:

«تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه هجدهم مطرح می شود.

«و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ اخْتِلَافِ الْعُلَمَاءِ فِي الْفُتْيَا»

(از جمله سخنان آن حضرت است در مذمت اختلاف علما در فتوی).

ظاهر این عنوان این است که خطبه مستقیماً در مذمت اهل فتوی صادر شده، در صورتی که در مذمت حکام و قضات می باشد، منتها چون اساس قضاوتهای آنان فتاوی آنان می باشد، پس در حقیقت اختلاف قضات در مقام حکم مستند به اختلاف آنان در فتوی می باشد.

«تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ»

(بسیار دعوی دارای حکمی از احکام بر یکی از آنان وارد می شود و او به رأی خود به آن حکم می کند، سپس همان قضیه بر دیگری وارد می شود و او بر خلاف اولی حکم می کند.)

در این قسمت از بحث مدارك فقه از نظر شیعه و اهل سنت را مطرح می کنیم.

علمای شیعه و اهل سنت اتفاق دارند که مدارك فقه، یعنی ادله استنباط احکام چهار چیز است: کتاب خدا، سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، عقل و اجماع.

سنت عبارت است از قول، فعل و تقریر معصوم؛ تقریر یعنی تثبیت کردن عمل یا گفته دیگری توسط معصوم؛ اگر کسی کاری را پیش معصوم انجام داد و یا مطلبی را پیش معصوم گفت و معصوم می توانست از کارش جلوگیری کند و یا سخنش را رد کند و نکرد، دلیل بر این است که کار او و مطلبی که گفته صحیح است.

قرآن کریم در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (1) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای شما الگوی خوبی است؛ یعنی شما می توانید عمل پیغمبر را الگوی خود قرار دهید و طبق آن عمل کنید، بنابراین عمل پیغمبر که معصوم است برای ما حجت است، یعنی دلیل است برای استنباط احکام اسلام، همچنین است کلام و تقریر آن حضرت.

حجّت اجماع و عقل از نظر شیعه و اهل سنت

به اعتقاد شیعه اگر اجماع کشف از قول معصوم کند حجت است، در حقیقت ما برای اجماع موضوعیت قائل نیستیم و خودش را مستقلاً حجت نمی دانیم، بلکه به اعتقاد ما اجماع طریقیّت دارد، یعنی راه است برای کشف قول معصوم، اگر اجماع امت بر مسأله ای به نحوی بود که ما از این راه قول معصوم را کشف کردیم حجت می شود، و دلیل برای حکم شرعی است. (2)

ص: 282

1- - سورة أحزاب (33)، آیه 21.

2- دراسات فی ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية، ج 2، ص 65.

اهل سنت می گویند: خود اجماع حجّت است، و اجماع امت بر يك معنایی دلیل بر صحت آن می باشد؛ و بسا آن را در حدّ اجماع اهل حلّ و عقد تنزل می دهند، و گاهی تنزل می دهند و می گویند اجماع تمامی اهل حل و عقد هم لازم نیست و اگر بعضی از آنها هم اجماع کردند حجّت است. خلافت خلیفه اول را هم بر همین اساس درست می کنند، می گویند: امت پیغمبر بعد از رحلت آن حضرت اجماع کردند بر خلافت خلیفه اول. اگر به آنها گفته شود اجماع همه امت نبود؛ زیرا سلمان، مقداد، عمار، عباس، حضرت علی و عده ای دیگر در آن اجتماع نبودند، در سقیفه پنج نفر با ابوبکر بیعت کردند، می گویند: بعضی هم که باشند کافی است. به هر حال اهل سنت برای اجماع موضوعیت قائل اند، و خود اجماع را حجّت می دانند. (1)

اما عقل اجمالاً حجّت است. اهل سنت عقل ظنی را حجّت می دانند، قیاس و استحسان را حجّت می دانند، و از این راه احکام را استنباط می کنند.

شیعه به پیروی از ائمه علیهم السلام عقلیاتی را که برای انسان مظنه ایجاد کند حجّت نمی دانند، اما اگر حکم عقل قطعی باشد شیعه آن را حجّت می داند و در فقه به آن تکیه می کند، مثل مستقلات عقلیه که عقل حکم می کند به این که احسان خوب است و ظلم قبیح است، و مواردی از این قبیل که عقل به طور صریح حکم می کند.

بطلان قیاس و استحسان در فقه شیعه

بنابراین یکی از اختلافات اساسی علمای شیعه و علمای اهل سنت در روش استنباطهای فقهی عبارت است از مسأله قیاس و استحسان. در روایات زیادی ائمه علیهم السلام به مبارزه با این مسأله پرداخته (2) و فرموده اند: با این عقول ناقصه نمی شود

ص: 283

1- همان، ص 65 تا 68.

2- در این رابطه به الکافی، ج 1، ص 54، باب البدع والرأی والمقائیس مراجعه کنید.

احکام خداوند را استنباط کرد. از جمله روایت صحیحہ ای است که ابان بن تغلب در مورد دیه قطع انگشت از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال می کند.

ابان می گوید: از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیدم اگر مردی يك انگشت زنی را قطع کند چقدر ديه بايد بدهد؟ حضرت فرمودند: ده شتر، عرض کردم اگر دو انگشت از يك زن را قطع کند چقدر ديه بايد بدهد؟ حضرت فرمودند: بیست شتر، عرض کردم اگر سه انگشت يك زن را قطع کند چقدر ديه بايد بدهد؟ حضرت فرمودند: سی شتر، عرض کردم اگر چهار انگشت يك زن را قطع کند چقدر ديه بايد بدهد؟ حضرت فرمودند: بیست شتر. ابان می گوید: تعجب کردم و گفتم: این را در عراق به ما گفتند و ما باور نکردیم و گفتیم شیطان این حکم را آورده. حضرت فرمودند:

«مَهْلًا يَا أَبَانَ! هَذَا حُكْمُ رَسُولِ اللَّهِ... وَ السُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُحَقَّقَ الدِّينِ»⁽¹⁾ ای ابان صبر کن و تند نرو این حکم رسول خداست، در سنت اگر قیاس شود دین از بین می رود. آنگاه فرمودند: دیه زن تا يك سوّم با دیه مرد هماهنگ است، ولی وقتی از ثلث گذشت نصف می شود.

دیه کامل مرد صد شتر است، یعنی اگر کسی مردی را بکشد ديه اش صد شتر است، و دیه کامل زن پنجاه شتر است، و دیه يك انگشت ده شتر است، بنابراین تا سه انگشت دیه زن و مرد مساوی است؛ اما در چهار انگشت، چهل شتر چون از ثلث صد شتر که دیه کامل است بیشتر می شود، دیه چهار انگشت مرد چهل شتر، و دیه چهار انگشت زن بیست شتر می شود. این قانونی است که خداوند قرار داده که مرد و زن تا ثلث ديه هماهنگ هستند و از ثلث که گذشت دیه زن نصف دیه مرد است.

باز در روایت آمده است:

«إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ...»⁽²⁾ دین خدا با عقلهای ناتمام شما به دست نمی آید. 1.

ص: 284

1- - وسائل الشیعة، ج 29، ص 352، باب 44 از ابواب دیات الأعضاء، حدیث 1.

2- - بحار الأنوار، ج 2، ص 303، حدیث 41.

همان گونه که صورت اشخاص با هم فرق دارد فکر اشخاص هم با هم فرق می کند، حال اگر بنا باشد دین خدا به فکر افراد سپرده شود دیگر دین خدا نمی شود، بلکه ساخته ذهن افراد می شود.

تخطئه و تصویب، و عدم جریان تصویب در سه مورد

یکی از اختلافات اساسی دیگری که بین شیعه و عده ای از علمای اهل سنت است مسأله تخطئه و تصویب است، که از همان زمان حضرت علی علیه السلام مطرح بوده است. (1)

شیعه و عده ای از علمای اهل سنت مُخَطَّئَه، و بسیاری از علمای اهل سنت مصوَّبَه هستند. مَخَطَّئَه می گویند چون حکم خدا یکی بیشتر نیست ممکن است مجتهد به آن برسد و ممکن است خطا کند و نرسد، ولی مصوَّبَه معتقدند حکم واقعی خدا در هر مسأله ای همان حکمی است که مجتهد به آن می رسد و استنباط می کند، پس اگر دو مجتهد با هم اختلاف دارند برای هر کدام حکم واقعی همان است که به آن رسیده و خطا در کار نیست.

البته تصویب در سه مسأله راه ندارد:

مورد اول: در مسائل اعتقادی، مثل اعتقاد به یگانگی خدا، اعتقاد به معاد و این که آیا جسمانی است یا روحانی، و مسائلی از این قبیل؛ زیرا در این گونه مسائل حق یکی بیشتر نیست. نمی شود که معاد هم جسمانی باشد و هم نباشد، واقع مطلب یکی بیشتر نیست، اگر کسی دنبال حق رفت و آن را به دست آورد می شود مصیب، یعنی به حق رسیده، و اگر کسی اشتباه کرد نظرش باطل است؛ از باب مثال ما معتقد به معاد جسمانی هستیم، اگر کسی اشتباه کرد و منکر معاد جسمانی شد نظرش باطل است.

ص: 285

1- - این بحث در کتاب در اسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج 2، ص 73 تا 78 مشروحاً آمده است.

کسی که در اصول عقاید خطا کرده، اگر مقصّر بوده یعنی در یاد گرفتن کوتاهی کرده عقاب دارد؛ و اگر قاصر بوده یعنی در یاد گرفتن کوتاهی نکرده عقاب ندارد. از باب مثال ما معتقد به حقانیت اسلام و قرآن هستیم، و سایر ملت‌ها این را قبول ندارند، عقل به انسان حکم می‌کند که اگر اینها در رسیدن به حق کوتاهی کرده‌اند، و با این که شنیده بودند اسلامی هست و قرآنی هست و احتمال هم می‌دادند که حق باشد اما برای رسیدن به آن تلاشی نکردند و بر طبق دین پدری خود عمل کردند، گنهکار هستند و در قیامت عقاب دارند. اما اگر فرض کردیم که يك مسیحی تحقیق کرد و واقعاً معتقد شد که اسلام باطل است، و یا این که مسیحیت را برای او گفته‌اند و اصلاً نامی از اسلام نشنیده، این را می‌گویند قاصر؛ یعنی ذاتاً کوتاه آمده است و مقصّر نیست، و جاهل قاصر در اصول عقاید مسلماً عقاب ندارد، گرچه از نظر فقهی کافر باشد و احکام کفر هم بر او جاری شود اما به جهنم نمی‌رود، زیرا اگر خداوند بخواهد او را به جهنم ببرد ظلم است و ظلم قبیح است. البته جایی که برای اهل بهشت هست برای او نیست. که این خود بحث دامنه داری در فلسفه دارد.

بهشت اساساً مولود عقاید و اخلاق و اعمال انسان است؛ عقاید حق مراحل از بهشت را به دنبال دارد که باید اسمش را گذاشت بهشت عقاید.

می‌گویند:

«المَعْرِفَةُ بَذْرِ الْمَشَاهِدَةِ» (1) شناسایی بذر و تخم مشاهده و دیدن است.

شناسایی و اعتقاد انسان نسبت به حقایق عالم وجود، نسبت به ملائکة اللّٰه و پیغمبران و عالم قیامت، بذر می‌شود که آن حقایق را مشاهده کند، و از این مشاهده لذتی می‌برد که از خوردن میوه‌های بهشتی و حورالعین نمی‌برد. بنابراین کسی که این شناسایی و اعتقاد را نداشته باشد قهراً بهشت عقاید را هم نخواهد داشت، چون بذرش را نکاشته تا میوه اش را بچیند. 8.

ص: 286

اخلاق و اعمال هم هر کدام بهشتی دارند از سنخ خود، اخلاق حسنه بهشتی دارند از سنخ خود، اعمال هم بهشتی دارند از سنخ خود.

در حدیث آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر کس «سبحان الله» بگوید خداوند يك درخت در بهشت برای او می‌کارد. يك «الحمد لله» بگوید يك درخت برای او می‌کارد، يك «لا اله الا الله» بگوید يك درخت برای او می‌کارد... شخصی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت: یا رسول الله پس ما در بهشت درختهای بسیار داریم، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آری ولكن پرهیزید از این که آتشی را بفرستید که آنها را بسوزانند. (1) يك وقت می‌بینی انسان يك گناه می‌کند که همه آن باغ را آتش می‌زند.

بنابراین بهشت سه درجه و مرحله دارد: بهشت عقاید، بهشت اخلاق و بهشت اعمال، که بهشت هر کدام از سنخ خودش می‌باشد؛ لذا قرآن می‌فرماید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) (2) کسی که به اندازه سنگینی يك ذره کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند. عمل مجسم می‌شود، «لا اله الا الله» به صورت درخت در می‌آید.

جهنم هم مثل بهشت دارای سه مرحله است: جهنم عقاید غلط و باطل، جهنم اخلاق بد و جهنم اعمال غلط؛ قرآن می‌فرماید: (وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (3) کسی که به اندازه يك ذره شر انجام دهد آن را می‌بیند، جهنم مولود عقاید و اخلاق و اعمال غلط است در صورتی که از روی عناد و مخالفت با حق باشد؛ لذا جاهل قاصر به جهنم نمی‌رود و خداوند او را عقاب نمی‌کند، چون معاند نیست. و بالاخره مورد اول از موارد که تصویب در آن راه ندارد مسائل اعتقادی است.

مورد دوم: مسائل عقلی است، در مسائل عقلی تصویب راه ندارد، به اصطلاح در مستقلات عقلی، امور عقلی قطعی؛ و اهل سنت هم در این گونه مسائل قائل به 8.

ص: 287

1- بحار الأنوار، ج 8، ص 186، حدیث 154.

2- - سورة زلزلة (99)، آیه 7.

3- - همان، آیه 8.

تصویب نیستند، مثل حکم عقل به قُبْح ظلم و حُسن عدل و احسان، حال اگر کسی به ذهنش آمد که ظلم خوب است این دیگر خطاست.

مورد سوّم: در مسائل عملی ضروری اسلام هم مسأله تصویب راه ندارد؛ مثل وجوب نماز، وجوب روزه و...، در این گونه مسائل ضروری هم حق یکی بیشتر نیست؛ نماز یا واجب است یا نیست و نمی شود که هم واجب باشد و هم نباشد.

موارد محل بحث تخطئه و تصویب

بنابراین موضوع بحث تخطئه و تصویب (1) بین علمای شیعه و اهل سنت مسائل عملی فرعی غیر ضروری است. از باب مثال کسی چهار فرسخ مسافت می کند و شب بر نمی گردد، فردای آن روز بر می گردد، يك مجتهد می گوید نماز شکسته است و مجتهد دیگری می گوید وظیفه اش تمام است، اختلاف نظر پیدا می شود. در بین اهل سنت هم از این گونه مسائل اختلافی پیدا می شود، ابوحنیفه در يك مسأله فتوایی دارد و شافعی فتوای دیگری. اینها مسائل نظری است، و از راه نظر کسب کرده اند.

در این سنخ مسائل علمای شیعه همگی اهل تخطئه هستند، یعنی می گویند در این گونه مسائل یکی حق و دیگری باطل است، منتها کسی که خطا کرده گنهکار نیست، حدیث داریم با این مضمون که:

«لِلْمُصِيبِ أَجْرَانِ وَلِلْمُخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ» (2) آن کس که کوشش کرده و به حق رسیده دو اجر دارد - يك اجر به جهت زحمتی که کشیده، و يك اجر هم برای این که به حق رسیده است - و آن که زحمت کشیده و به حق نرسیده يك اجر دارد.

ص: 288

1- - دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج 2، ص 73 تا 78.

2- - این مضمون در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که در تمام منابع حدیثی اهل سنت آمده است. رجوع شود به پاورقی صفحه 246 همین کتاب.

بسیاری از علمای اهل سنت که در زمان حضرت علی علیه السلام هم بوده اند مصوّبه هستند و می گویند: اگر يك مجتهد مثلاً در مورد مثالی که زدیم گفت نماز شکسته است و مجتهد دیگر گفت نماز تمام است، هر دو حق است و هر دو حکم الله واقعی است. در تصویر این مسأله به چند صورت گفته اند؛ بعضی گفته اند: خداوند در این واقعه حکمی ندارد، بلکه طبق نظر مجتهد حکم خداوند نازل و تصویب می شود.

بعضی دیگر گفته اند: خداوند از ازل می دانسته که حکم این دو مجتهد مختلف خواهد بود و لذا از ازل دو حکم فرستاده تا حکمی که این مجتهد می دهد درست باشد و حکمی هم که آن مجتهد می دهد درست باشد.

بنابراین تصویب یعنی در يك مسأله دو نظر مخالف هر دو صواب و حق می باشند، و این مطلب را اهل سنت به جایی رساندند که نسبت به اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصرار داشتند که اگر دو نفر از صحابه پیغمبر اختلاف داشتند هر دو حق است، حتی راجع به حضرت علی علیه السلام و معاویه می گویند: حضرت علی علیه السلام از اصحاب پیغمبر بوده معاویه هم از اصحاب پیغمبر بوده، و نمی شود گفت که اشتباه می کرده اند، کار حضرت علی که با معاویه می جنگیده بر حق بوده و کار معاویه هم که با علی می جنگید بر حق بوده است، وظیفه معاویه همان بوده که انجام داد وظیفه علی علیه السلام هم همان بوده که انجام داد! اینها نظر و عنایت خاصی نسبت به اصحاب پیغمبر دارند که بگویند هر آنچه انجام می داده اند و گفته اند صواب بوده است.

لذا مصوّبه یعنی کسانی که می گویند نظر مجتهد حق است و مطابق با واقع و هیچ گاه خطا ندارد؛ مثلاً شافعی که در بسیاری از مسائل اختلاف نظر دارد، بنابراین تعبیر می کنند که شافعی فی القديم فتوایش این بوده و شافعی فی الجدید فتوایش آن بوده - فی الجدید یعنی در کتاب امّ - هر دو نظر حق و حکم الله واقعی است، و یا مثلاً اگر در يك مسأله ابوحنیفه و شافعی اختلاف داشتند هر دو حق است.

جمله ای در کتابهای ما دیده می شود، حتی گاهی در کتب علامه دیده می شود، به نظر می رسد که این جمله از مصوبه به دست ما رسیده باشد و چیز درستی نیست، جمله این است

«هذا ما أفتى به المفتي و كُله ما أفتى به المفتي فهو حكم الله في حقي» این مسأله چیزی است که مجتهد بر طبق فتوی داده، و هر آنچه که فتوی دهنده طبق آن فتوی دهد حکم خداست در حق من؛ اگر مراد از این عبارت این است که حکم واقعی خدا در حق من این است، این غلط است؛ اما اگر مراد این باشد که وظیفه من به حسب ظاهر این است که به این فتوی عمل کنم، اما آیا حکم واقعی خدا همین است یا نه من نمی دانم، آن وقت درست می شود.

ضرورت اجتهاد و افتاء در مسائل

بی گمان اجتهاد در فقه هم مثل اجتهاد در رشته های دیگر اعتقادی و عملی است، همان گونه که لازم است در طب که مورد نیاز بشر است عده ای بروند درس بخوانند و کوشش کنند و دکتر بشوند، دکتر یعنی کسی که در مسائل طبی اهل نظر است، وقتی يك مریض را که پایش درد می کند پیش او می برند او مریض را نگاه می کند و روی علائم تشخیص می دهد این مریض مثلاً تب مالت دارد و داروی آن هم این است، و ممکن است دکتر دیگری بگوید این مریض رماتیسم دارد، هر دو کوشش خودشان را کرده اند منتها گفته یکی درست و دیگری باطل و خطاست، در این صورت آیا درست است ما بگوییم چون دکترها گاهی اشتباه می کنند اصلاً طبابت نباشد؟! قطعاً این حرف درست نیست؛ زیرا اگر بخواهیم بدون نظر پزشکان مداوا کنیم شاید تلفات ما هشتاد درصد باشد و مثلاً بیست درصد ممکن است درست عمل کنیم، اما اگر به اهل نظر و دکترها مراجعه کردیم نود درصد صحت هست و ده درصد ممکن است اشتباه باشد، و ما برای ده درصد اشتباه نمی توانیم از مراجعه به دکتر صرف نظر کنیم.

پس عقل بشر می گوید تو در مسائل طبی و پزشکی یا باید خودت متخصص باشی یا به متخصص مراجعه کنی، گرچه متخصصین هم گاهی اشتباه می کنند.

در مسائل فقه هم همین طور است؛ ما با این که مخطنه هستیم و می گوئیم علما ممکن است اشتباه کنند، اما اگر بنا باشد در مسائل فقهی به غیر متخصص مراجعه کنیم و خودسرانه به مسائل نماز و روزه و حج عمل کنیم بیست درصد ممکن است درست باشد؛ اما اگر به مجتهد و متخصص، یعنی کسی که پنجاه شصت سال در قرآن و حدیث و سنت و کلمات بزرگان تحقیق کرده و متخصص در استنباط احکام شده مراجعه کردیم، مجتهد نود درصد حق را می گوید و ده درصد ممکن است خطا باشد.

پس باب اجتهاد باید مفتوح باشد، اجتهاد یعنی کوشش کردن در یاد گرفتن احکام، هم اهل سنت به مجتهد مراجعه می کنند هم ما، منتها گروهی از آنها می گویند باب اجتهاد مسدود است و به مجتهدین گذشته مراجعه می کنند، یعنی ابوحنیفه، شافعی، مالک بن انس و احمد حنبل؛ دیگر خودشان اجتهاد نمی کنند و یا در فتوهای آنان اجتهاد می کنند؛ ولی ما می گوئیم که اسلام به مجتهد خاصی منحصر نیست، بلکه در هر زمانی مجتهدین با مراجعه به کتاب و سنت و عقل و اجماع احکام را استنباط می کنند، و ممکن هم هست که خطا کنند؛ و کسی که مجتهد نیست یا باید احتیاط کند و یا به مجتهد مراجعه نماید؛ مانند مراجعه مریض به پزشک متخصص.

معنای وحدت شیعه و سنتی

گاهی بعضی مطرح می کنند حالا که ما الحمدلله وحدت کلمه داریم و هفته وحدت تشکیل داده ایم، و با توجه به این که در مقابل دشمنان اسلام و اسرائیل و ابرقدرتهای شرق و غرب قرار گرفته ایم، مطرح کردن شیعه و سنتی چیز صحیحی نیست و دامن زدن به اختلافات است.

باید توجه داشت که شیعه يك فقهی برای خودش دارد و مذاهب اهل سنت هم فقهی دارند، نه آنها به فقه ما عمل می کنند و نه ما به فقه آنان؛ مسائل علمی و اعتقادی باید مطرح شود، در علم هیچ وقت سانسور نیست.

این که ما می گوئیم وحدت، معنای آن این نیست که ما شیعیان فقه خود را که از اهل بیت پیغمبر و عترت طاهرین او علیهم السلام اخذ شده کنار بگذاریم، بلکه معنای آن این است که ما مسلمانیم و قرآن و پیغمبر را قبول داریم، اهل سنت هم مسلمان هستند و قرآن و پیغمبر را قبول دارند، در مقابل اسرائیل و ابرقدرتها نباید با هم جنگ داشته باشیم، و یا این که با آنها سازش کنیم، بلکه بایستی چهار مذهب اهل سنت و مذهب شیعه با هم يك مشت شوند و بر دهان دشمنان اسلام بزنند، این معنای وحدت کلمه است.

مسائل علمی باید مطرح شود، اگر تعصب در کار نباشد ما موظفیم که فقه اهل سنت را ببینیم، چنانچه می بینیم، و الآن در حوزه های علمی ما فقه اهل سنت مراجعه و مطالعه می شود. ما در درسمان فتاوی علمای آنها را مطرح می کنیم. قاعده اش هست که اهل سنت هم فقه شیعه را مطرح کنند، بسا در اثر مطرح کردن دو فقه بسیاری از اختلافات علمی هم حل شود. به هر حال مطرح کردن این مسائل از نظر علمی است نه این که بخواهیم نزاعی و جدالی باشد. خداوند وقتی می خواهد ما را از اختلاف نهی کند با بهترین تعبیر در قرآن می فرماید: (وَلَا تَنَازَعُوا فَنَفْسُ لِمَا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ) (1)؛ «تنازعوا» باب تفاعل است از ماده «نزع» به معنای کشیدن. خدا نمی فرماید اختلاف نظر نداشته باشید - مغز است و فکر می کند و هر کسی فکری دارد، باید افکار روی هم ریخته شود تا مطالب پخته شود - بلکه می فرماید:

(لَا تَنَازَعُوا) بکش بکش علیه یکدیگر نداشته باشید، اگر این گونه باشد (فَتَقَسَلُوا) پس ضعیف می شوید (وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ) و بادتان (کنایه از شوکتتان) می رود، دیگر باد به پرچمتان نمی خورد؛ در آن 6.

ص: 292

موقع باد به پرچم اسرائیل می خورد و سه میلیون اسرائیلی صهیونیست به یک میلیارد مسلمان زور می گویند.

سنت از دیدگاه شیعه و اهل سنت

به هر حال هم اهل سنت اجتهاد را قبول دارند و هم ما، منتها گفتیم که دو اختلاف اساسی بین ما و آنها هست، یکی این که ما در اجتهادمان به قیاس و استحسانات عمل نمی کنیم آنها عمل می کنند، و یکی هم این که ما اهل تخطئه هستیم اما بسیاری از آنها اهل تصویب هستند. فرق دیگری هم بین ما و آنها هست و آن این که ما می گوئیم سنت حجت است، یعنی سنت پیغمبر و عترت هر دو حجت است، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من از بین شما می روم و دو چیز نفیس را در بین شما باقی می گذارم، کتاب خدا و عترتم را. (1) عترت پیغمبر هم مثل کتاب خدا بر ما حجت است، و ما سنت پیامبر را از راه عترت پیامبر به دست می آوریم. و بر حسب فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که توصیه کردند به کتاب و عترت مراجعه کنید، ما عترت را حجت می دانیم و طریق سنت پیغمبر می دانیم؛ امام صادق علیه السلام می فرماید: من هر چه می گویم از پدرم نقل می کنم، و پدرم هر چه نقل می کند از پدرش نقل می کند تا برسد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. (2) اما اهل سنت قول عترت را رها کردند.

در این خطبه حضرت علی علیه السلام می خواهند عملی را که آنها در مقام فتوی و قضاوت داشته اند رد کنند، که اولاً: آنان در مقام فتوی به رأی و قیاس و استحسان عمل می کردند، و ثانیاً: اگر دو نفر دو نظر مخالف یکدیگر داشتند آنان می گفتند هر دو حق است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 293

1- - المراجعات، مراجعه 8؛ بحار الأنوار، ج 2، ص 100 و 226 و 285.

2- بحار الأنوار، ج 2، ص 179.

اشاره

دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها

رد احتمالات پنجگانه

عظمت ظاهر و باطن قرآن

یک روایت در مورد اهمیت فتوی

ص: 295

«ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ، فَيَصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً، وَإِلَهُهُمْ وَاحِداً وَنَبِيِّهُمْ وَاحِداً وَكِتَابَهُمْ وَاحِداً! فَأَمَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُورَةَ بَحَانَهُ دِيناً تَاماً فَقَصَرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟ وَاللَّهُ سُورَةُ بَحَانَهُ يَقُولُ: (مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) وَقَالَ:

فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يَصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً، وَأَنَّهُ لَا إِخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ سُورَةُ بَحَانَهُ: (وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ إِخْتِلَافاً كَثِيراً) وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَيْقُنٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَقْنَى عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در درس پیش خطبه هجدهم را مطرح کردیم و به عنوان مقدمه مطالبی به عرض رسید.

اجمالاً حضرت امیر علیه السلام در این خطبه به دو مطلب نظر دارند، و این دو مطلب پایه دو اختلاف اساسی است که بین مشرب شیعه و اهل سنت در استنباط احکام هست، یکی این که آنان در استنباط احکام رأی خود را حجت می دانند، یعنی طریق برای کشف واقع، و رأی که گفته می شود همان آرائی است که از راه قیاس و استحسانات ظنی به دست می آید؛ و آنچه از راه قرآن و سنت صریح به دست آید فهم است نه رأی.

رأی یعنی این که از روی قرائن و شواهد و مصالح و مفاسد و ملاکات و خصوصیات که به عقلشان می رسد حکم کنند که حکم خداوند باید این گونه باشد؛ ائمه علیهم السلام فرموده اند این قبیل رأی نمی تواند ملاک تشخیص احکام باشد. اکثر اهل سنت به قیاس و استحسان عمل می کنند، مخصوصاً پیروان ابوحنیفه که از همه بیشتر، و حنابله از همه کمتر.

مطلب دوم مسأله تصویب و تخطئه است که آنان نوعاً اهل تصویب می باشند، ما در مورد هر دو مطلب در درس گذشته مفصلاً بحث کردیم. حضرت در این خطبه به هر دو مسأله نظر دارند.

قسمتی از خطبه را که در جلسه قبل خواندیم مرور می کنیم؛ حضرت می فرماید:

«تَرِدُ عَلَيَّ أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةَ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ»

(وارد می شود بر یکی از این فقها یا قضات قضیه ای، پس حکم می کند در آن قضیه به رأی خودش).

«قضیه» از ماده «قضاء» است، یعنی چیزی که می خواهد مورد قضاوت قرار گیرد - «قضیه» همان «دعوا» است -

«فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ» این شخص در این قضیه به جای این که به کتاب خدا مراجعه کند و اگر نفهمید از باب علم پیغمبر یعنی حضرت علی سؤال کند، طبق درك خودش که از روی قیاس و استحسانات به دست آورده حکم می کند، و این را اصطلاحاً رأی می گویند.

«ثُمَّ تَرِدُ تِلْكَ الْقَضِيَّةَ بَعَيْنِهَا عَلَيَّ غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ»

(سپس وارد می شود همین قضیه بر عالم دیگری پس حکم می کند برخلاف آن عالم).

این يك اعتراض حضرت که چرا علم را از مسیر واقعی آن به دست نمی آورند و طبق رأی و استحسان خودشان نظر می دهند. اعتراض دوم حضرت این است که آن

کس که این دو قاضی را نصب کرده هر دو نظر را تصویب می کند، و می گوید هر دو حکم الله واقعی است. حضرت می فرماید:

«ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ، فَيَصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً»

(پس از آن جمع می شوند آنهایی که در این مسأله حکم کرده اند پیش امامی که آنان را قاضی قرار داده، و آن امام رأی همه اینها را تصویب می کند.)

«استقضاء» از باب استفعال است؛ یعنی خواسته و طلب کرده از اینها که قاضی باشند. «قضاة» جمع «قاضی» است. شاید اشکال حضرت در اینجا به عثمان یا به معاویه باشد، که اگر مثلاً قاضی عراق در يك مسأله حکمی داده و قاضی حجاز هم در همان مسأله حکم دیگری، اینها هر دو را تصویب کرده اند، در حالی که دو نظر مخالف هم بوده و نمی شود که هر دو حق باشند.

حضرت در این قسمت مسأله تصویب را محکوم می کند، تصویب یعنی این که ما هر دو نظر متضاد را بگوییم حق اند؛ مثلاً هم معاویه حق است که در مقابل حضرت علی می جنگید و هم علی علیه السلام، هم طلحه و زبیر حق هستند که با حضرت علی جنگیدند و هم حضرت علی علیه السلام؛ ما قائل به تصویب نیستیم، حال چه در مورد دو نظر مخالف از يك مجتهد چه در مورد دو نظر مخالف از دو مجتهد.

دلایل و احتمالات فرضی برای اثبات نظریه تصویب و رد آنها

برای این که بتوانیم نظریه تصویب را درست کنیم پنج احتمال وجود دارد، و حضرت می خواهد هر پنج احتمال را نفی کند.

احتمال اول: وجود دو خدا؛ این که بگوییم دو تا خدا داریم، يك حکم از طرف این خدا و حکم دیگر از طرف خدای دیگر. این احتمال قطعاً باطل است؛ چون این نیاز به دو تشکیلات دارد، و باید هر خدایی برای خود پیغمبر و کتابی جداگانه

داشته باشد، در صورتی که يك خدا هست و يك پیغمبر و يك كتاب، و نمی شود که يك خدا نماینده اش دو گونه حرف بزند و دو حکم بیان کند، و یا خدا دو نماینده متفاوت داشته باشد. بنابراین حکم یکی بیشتر نیست، و هر کس این حکم را فهمیده حق را فهمیده و هر کس نفهمیده اشتباه کرده. لذا حضرت می فرماید:

«وَاللَّهُمَّ وَاحِدًا! وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدًا! وَكِتَابُهُمْ وَاحِدًا!»

(در حالی که خدایشان یکی است! و پیغمبرشان یکی است! و کتابشان - قرآن - یکی است!)

بنابراین از راه وحدت خدا و وحدت پیغمبر و وحدت کتاب کشف می کنیم که حکم خدا یکی است، پس یکی از دو حکم «حکم الله» و دیگری باطل است.

احتمال دوم: وجه دیگر برای این که بگوییم تصویب درست است این که گفته شود خدا یکی است اما دستور داده که مثلاً معاویه وظیفه اش جنگیدن با علی است و علی وظیفه اش جنگ با معاویه، اصلاً خدا دستور اختلاف داده، هر دو نظر دستور خداست، پس هر دو حق است، البته این را هم نمی توانیم بگوییم؛ زیرا حضرت می فرماید:

«أَفَأَمْرُهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِخْتِلَافِ فَاطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟»

(آیا پس خدای تعالی آنها را امر کرده به اختلاف و آنها اطاعت خدا را کرده اند؟ یا این که خدا آنها را از اختلاف نهی کرده پس معصیت خدا را کرده اند؟)

در «أم نهایم» «أم» یا عاطفه و یا منقطعه است به معنای «بل نهایم»، وقتی می گوییم:

خداوند بشر را از اختلاف نظر نهی کرده است، منظور زمانی است که بخواهند یکدیگر را نفی کنند، نه این که خداوند اصل فکر کردن را از بشر گرفته، خداوند این را فرموده که اگر شما حق را فهمیدی باید بپذیری و زیر بار آن بروی، نه این که هر کسی بگوید من حق هستم و یکدیگر را نفی کنند، این همان است که خداوند می فرماید:

(وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ) (1) با هم نزاع نکنید که ضعیف می شوید.

آنها اگر از طریق حق می رفتند دچار اختلاف نمی شدند و حال آن که کتاب خدا در دستشان بود، و به کتاب ناطق خدا مثل حضرت علی علیه السلام دسترسی داشته اند، اما آنها به نحوی حضرت علی را از صحنه کنار گذاشتند که حضرت می رود دنبال کشاورزی؛ بر فرض حضرت علی هم خلیفه نباشد، نباید از صحنه علم کنار گذاشته شود، اما آنها حضرت را از صحنه علم هم کنار گذاشتند.

احتمال سوّم: وجه سوّم برای این که بگوییم تصویب درست است این که بگوییم:

خداوند دینش را ناقص فرستاده، خداوند فرموده نماز بخوانید، حج به جا آورید، اما این که نماز را شکسته باید بخوانی یا تمام خداوند نظر نداده، و محوّل کرده به این دو مجتهد یا دو قاضی که تکمیل کنند. خداوند اصول احکام را بیان فرموده اما فروع احکام را نظر نداده، و به پیغمبر وحی نشده و پیغمبر هم حکمی ندارد، و بر مجتهدین است که دین خدا را تکمیل کنند، که البته این را هم نمی توانیم بگوییم. حضرت می فرماید:

«أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟»

(یا این که خداوند دین ناقصی را فرستاده و از مجتهدین برای اتمام آن کمک خواسته است؟)

مثل قانون اساسی که شیوخ و بزرگان تهیه می کنند، و نمی توانند تمام خصوصیات و فروعش را بیان کنند، بعد نمایندگان مجلس می آیند آیین نامه و قوانین آن را تدوین می کنند، حالا کسی بگوید خدا هم اصولش را بیان کرده و باقی را گذاشته تا مجتهدین بیایند با نظر خودشان درست کنند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه و داعش می فرماید:

«مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ6.

ص: 301

يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُمْ بِهِ، وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُّقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُمْ عَنْهُ» (1) هیچ چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک کند و از جهنم دور سازد مگر این که به شما دستور آن را داده ام، و هیچ چیزی نیست که شما را به آتش نزدیک کند و از بهشت دور سازد مگر این که من نهی کردم شما را از آن.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم احکام خدا را بیان فرموده اند، منتها مردم نتوانسته اند از آن استفاده کنند.

احتمال چهارم: این که خداوند از اول با مجتهدین شریک بوده، نه این که خدا اصل باشد و مجتهدین فرع - خدا اصول را بیان کرده باشد و مجتهدین فروع را - بلکه تقسیم کار کرده اند، خداوند گفته این قسمت قانون مال من بقیه مال شما، اینها اصلاً شریک اند، همین طور که در احکام شریک اند شاید در خلقت هم شریک باشند؛ این هم که نمی شود، چون خدا شریک ندارد، لذا حضرت می فرماید:

«أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟»

(یا این که اینها در تشریح احکام شریک خدا هستند، بر عهده آنهاست که بگویند و بر خداست که راضی باشد؟)

احتمال پنجم: این که بگویند خدا دینش را کامل کرده، حتی حکم دیه خدشه ای را هم که به دست کسی وارد شود بیان کرده، اما پیغمبر کوتاهی کرده؛ این را هم نمی توانیم بگوییم، حضرت می فرماید:

«أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَقَصَرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَادَائِهِ؟»

(یا این که خدای سبحان دین کاملی بیان کرده اما پیغمبر - که درود خدا بر او و آل او باد - از تبلیغ و ادای دستور خدا کوتاهی کرده است؟) 2.

ص: 302

«سبحانه» مفعول مطلق است، یعنی «سَبَّحْتُ سُبْحَاناً» منزّه می کنم خدا را منزّه کردنی که لایق شأن خداست. «سبحان الله» و «سبحانه» در موردی به کار می رود که بخواهند چیز ناجوری را به خدا یا پیغمبر خدا نسبت بدهند.

بالاخره اگر بخواهد نظر این دو مجتهد و این دو مفتی هر دو صحیح باشند باید یکی از پنج احتمال را قائل شویم و این درست نیست؛ زیرا خدا یکی است و دین را کامل فرستاده و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم کامل ادا کرده، و منبع همه احکام قرآن است، هر چه بخواهی در قرآن هست، منتها قرآن فهم می خواهد، کسی که اسرار و رموز قرآن را می داند باید مرجع باشد تا اسرار و رموز قرآن را از او بیاموزیم. لذا حضرت می فرماید:

ردّ احتمالات پنجگانه

«وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ : (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) (1)»

(و خدای سبحان می گوید: ما در قرآن چیزی را فروگذار نکردیم.)

یعنی در کتاب همه اینها وجود دارد. در واقع از اینجا حضرت استدلال می کند بر این که نه خدا دین را ناقص گذاشته و نه پیغمبر خدا کوتاهی کرده است.

«وَ قَالَ : فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ»

(و خداوند فرموده: در قرآن هر چیزی را بیان کرده است.)

این عبارت نهج البلاغه عبده است، و ظاهرش این است که این جمله آیه قرآن باشد ولی در قرآن این عبارت را نداریم، آنچه در قرآن داریم این است: «وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (2) ای پیغمبر نازل کردیم بر تو کتاب را تا بیان کننده هر چیزی باشد.

ص: 303

1- سورة أنعام (6)، آیه 38.

2- سورة نحل (16)، آیه 89.

«تبیان» مصدر است از ماده «بیین». مصادری که بر این وزن است همه اش «ت» اول آن مفتوح است؛ مثل «تکرار، تعداد، تمثال»، غیر از دو کلمه که اول آنها مکسور است:

«تبیان» و «تلقاء».

اگر نقل عبده درست باشد و کلمه «وقال» در کلام حضرت باشد، باید گفت حضرت نقل به معنا کرده اند؛ یعنی حضرت آیه قرآنی را به عبارت خودشان ذکر کرده اند، و نقل به معنا معمول است؛ یک جمله شما می فرمایید، دیگری عین آن جمله را نقل نمی کند، مضمون آن را به عبارت خودش می گوید.

اما بعضی نسخه های نهج البلاغه کلمه «وقال» را ندارد، از جمله نهج البلاغه ای که در سال 494 نوشته شده و اخیراً آقای حاج شیخ حسن سعید (از علمای تهران) آن را فتوکپی کرده و یک نسخه اش را هم برای من فرستاده اند. مرحوم سید رضی نهج البلاغه را در سال 400 نوشته، بنابراین نسخه نزدیک به زمان سید رضی است. اگر کلمه «وقال» نباشد بهتر می شود، یعنی خود حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«فیه تبیانٌ لِكُلِّ شَیْءٍ» که حضرت مضمون قرآن را به بیان خودشان فرموده اند و این جمله را از قرآن اقتباس کرده اند.

حضرت با این جمله سه تا از آن احتمالات را خراب کرده اند: یکی این که بگویی خدا دین را ناقص گذاشته، دوم این که بگویی شریک دارد و تقسیم کار کرده، سوم این که پیغمبر در تبلیغ کوتاهی کرده است.

احتمال دیگر این بود که بگویی خداوند دستور اختلاف داده است، حضرت این را هم نفی می کند و می فرماید:

«وَ ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، وَ أَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ:

(وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) (1)» 2.

ص: 304

(و خداوند ذکر کرده که کتاب بعضی از آن بعض دیگر را تصدیق می کند، و این که اختلافی در قرآن نیست، پس فرمود خدایی که منزّه از نقص است: اگر چنانچه قرآن از نزد غیر خدا بود در آن اختلاف زیادی را می یافتند.)

البتّه ما در قرآن «يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا» نداریم، ولی هنگامی که در قرآن اختلاف نیست قهراً بعضی از آن مصدّق بعض دیگر خواهد بود؛ لذا حضرت با این بیان این احتمال را که خدا امر به اختلاف کرده باشد نفی می کند.

اما احتمال دیگر که بگویید دو خدا در کار بوده، این را دیگر خودتان می دانید غلط است، نفی نمی خواهد.

ممکن است سؤال شود که حضرت فرمود بیان همه چیز در قرآن هست، ما که خیلی چیزها را در قرآن نمی یابیم. مثلاً این که چه نمازی چند رکعت است در قرآن نیست، خلاصه خیلی چیزها را از قرآن نمی فهمیم. جواب این است که: قرآن ظاهر دارد، باطن دارد، و باطنش باطن دارد، باید برای فهم آن به کسانی مراجعه کرد که ظاهر و باطن قرآن دست آنهاست. بگذریم از این که قرآن راههای کلی را بیان می کند، و از آنها می توان جزئیات را به دست آورد.

عظمت ظاهر و باطن قرآن

«وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ»

(و همانا قرآن ظاهرش زیبا و جالب است و باطنش عمیق.)

«أُنِيقٌ» چیزی را می گویند که جلب توجه می کند. ظاهر قرآن خیلی زیباست، قرآن را با صوت زیبا می خوانند، اما آیا تا حال دیده اید که تورات و انجیل را با صوت زیبا بخوانند و مثل قرآن در رادیو پخش کنند؟ این جاذبه ای که قرآن دارد و به اصطلاح روی الحان و نت های موسیقی جور می آید، تورات و انجیل ندارد؛ در عربستان که نه

موسیقی بوده و نه دانشگاه، قرآنی آورده که با الحان موسیقی جاذبه دار جور بیاید.

مخالفین قرآن گوش می دادند و لذت می بردند اما می گفتند سحر است. حضرت می فرماید: قرآن ظاهرش زیباست و جلب توجه می کند، و باطنش خیلی عمیق است، هرچه بخواهی در آن هست؛ منتها چاه عمیق را من و شما نمی توانیم به عمقش برسیم و استفاده کنیم، کارشناس می خواهد، متخصص می خواهد. قرآن هفتاد بطن دارد و از هر بطنی يك چیزی فهمیده می شود، منتها متخصص باید بفهمد.

«لَا تَفْنَىٰ عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي عَرَائِبُهُ»

(عجایب قرآن فانی نمی شود، و غرایب آن پایان ندارد.)

هرچه علم پیش می رود چیزی از قرآن را کشف می کند که برای بشر تازه است.

«وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ»

(و تاریکی ها برطرف نمی شوند مگر به قرآن.)

لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ» (1) وقتی که فتنه ها روی آوردند به طرف شما مثل تکه های شب تاریک، بر شما باد رفتن به طرف قرآن.

يك روايت در مورد اهميت فتوى

چون حضرت علی علیه السلام در این خطبه راجع به فتوی دادن و این که فتوی نباید از روی قیاس و استحسان باشد بلکه باید طبق قرآن و سنت و عقل قطعی و اجماع کاشف از قول معصوم باشد، و دیگر این که اگر نظر دو مجتهد در مورد مسأله ای متضاد بود یکی از آن دو خطاست و نمی شود که هر دو صحیح باشد مطالبی را بیان

ص: 306

فرموده اند، من راجع به عجله کردن در فتوی و فتوای به رأی، چند حدیث یادداشت کرده بودم که چون وقتی نمانده یکی از آنها را می خوانم که اهمیت فتوی معلوم شود.

سکونی از امام صادق علیه السلام روایت می کند:

«قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُعَذَّبُ اللَّهُ اللِّسَانَ بِعَذَابٍ لَا يُعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجَوَارِحِ، فَيَقُولُ: أَيُّ رَبِّ عَذَّبْتَنِي بِعَذَابٍ لَمْ تُعَذَّبْ بِهِ شَيْئاً؟ فَيَقَالُ لَهُ: حَرَجْتُ مِنْكَ كَلِمَةً، فَبَلَغْتَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، فَسَفَّيْتُكَ بِهَا الدَّمَ الحَرَامَ، وَأَنْتَهَبُ بِهَا المَالَ الحَرَامَ، وَأَنْتَهَبُ بِهَا الفَرْجَ الحَرَامَ، وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لِأَعَذَّبْتُكَ بِعَذَابٍ لَا أُعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ جَوَارِحِكَ» (1):

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند در روز قیامت عذاب می کند زبان را به عذابی که هیچ يك از جوارح به آن عذاب نمی شود، زبان می گوید ای پروردگار مرا عذاب می کنی به عذابی که هیچ عضوی را به آن عذاب نکردی، به او گفته می شود از تو - که مقام شامخی داشتی، قاضی بودی، مفتی بودی - کلمه ای خارج شد که به مشرق و مغرب زمین رسید، و با این نظر تو خونهای به ناحق ریخته شد، مالهای حرام غارت شد، ناموسهای حرام هتک شد؛ قسم به عزت و جلال خودم تو را به عذابی عذاب می کنم که هیچ يك از جوارح تو را این گونه عذاب نمی کنم.

گناه زبان از همه گناهان خطرش زیاده تر است، خصوصاً جایی که مربوط به دروغ بر خدا و پیغمبر شود؛ توجه داشته باشند برادران و خواهران که حتی المقدور زبانشان را حفظ کنند و تا چیزی برایشان روشن نباشد نگویند.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق دهد که به حق و حقیقت عامل باشیم، و خداوند راه درك حقایق را به ما نشان بدهد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.6.

ص: 307

اشاره

خلاصه ای از داستان زندگی اشعث بن قیس

نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین

شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسنین علیهم السلام

منافق خطرناکتر از کافر

ص: 309

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ وَهُوَ عَلَى مَنبَرِ الْكُوفَةِ يَخْطُبُ ، فَمَضَى فِي بَعْضِ كَلَامِهِ شَيْءٌ اعْتَرَضَهُ الْأَشْعَثُ فَقَالَ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، هَذِهِ عَلَيْكَ لَا لَكَ ، فَحَفِضَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهِ بَصْرَهُ ، ثُمَّ قَالَ :

«مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي ؟ عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ ! حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ ! مُنَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ ! وَاللَّهِ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَ الْإِسْلَامُ أُخْرَى ، فَمَا فَدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُكَ وَلَا حَسْبُكَ »

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه نوزدهم مطرح می شود.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ »

(از فرمایشاتی است که حضرت علی به اشعث بن قیس فرمود.)

خلاصه ای از داستان زندگی اشعث بن قیس

اسم اصلی اشعث «معدی کرب» بوده - شعث یعنی ژولیده مو - چون موهای سرش ژولیده و نامنظم بوده به او اشعث می گفته اند. او در زمانی که کافر بود از شخصیت‌های عرب حساب می شد، خیلی هم طالب ریاست و مقام بود. قیس پدر اشعث توسط

قبیله مراد کشته می شود، اشعث برای گرفتن انتقام خون پدر جمعیت زیادی از طایفه خویش را که «بنی کنده» بودند جمع می کند اما اشتباهاً به قبیله دیگری حمله می کند، در این حمله افراد اشعث شکست می خورند و خود اشعث اسیر می شود و در معرض اعدام قرار می گیرد؛ چون ثروتمند و قبیله دار بود، سه هزار شتر برای او فدا می دهند و آزادش می کنند. دیه يك انسان صد شتر است، برای اشعث سی برابر دیه يك انسان فدیة می دهند، در عرب معروف شد که برای هیچ کس تا این اندازه فدیة نداده اند. (1)

اشعث به همراه قبیله اش زمانی که حضرت رسول در مدینه بود اسلام را اختیار کردند، در اواخر حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راجع به مسأله زکات و مالیات بود که طایفه ای که به همراهی او مسلمان شده بودند مرتد شدند، بعد به اشعث متوسل شدند، او هم چون طالب ریاست بود گفت اگر به من تاج و تخت می دهید که رسماً حاکم و شاه شما باشم کمکتان می کنم، به او وعده ریاست دادند و گفتند تو اصلاً بزرگترین شخصیت ما هستی، اشعث هم با نیروهایی که داشت به کمک مرتدین رفت، در این اثناء پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، بعد که ابوبکر خلیفه شد دو نفر از شخصیت‌های اسلام به نام زیاد و مهاجر را با نیروی زیادی به جنگ آنها فرستاد، و آنها را شکست دادند و اشعث اسیر شد. مرتبه اول اسارتش در حال کفر بود و الآن در حال ارتداد.

داستان اسارتش در حال ارتداد این است که اشعث و نیروهای همراه او در قلعه بزرگی متحصن شدند، نیروهای ابوبکر قلعه را محاصره کردند، اشعث به آنها گفت اگر حاضر شوید به من و ده نفر از اقوام من امان دهید من در قلعه را باز می کنم، ارتش ابوبکر هم امان دادند، در قلعه را باز کرد، ارتش ابوبکر وارد قلعه شدند و مرتدین را که هشتصد نفر بودند کشتند؛ چون آنها مرتد و از کفار سرسختی بودند که با پیغمبر در ستیز بودند؛ اشعث و ده نفر از اقوام او را پیش ابوبکر آوردند و داستان را گفتند، 3.

ص: 312

بالا-خره چون از رؤسای قبیله بنی کنده بود ابوبکر او و ده نفر از اقوامش را آزاد کرد، و خواهرش امّ فروه را که زن کوری بود به ازدواج اشعث درآورد، اشعث شوهر خواهر ابوبکر شد، بعد راه می افتاد در شهر مدینه شترهای مردم را نحر می کرد و می گفت: ای مردم این ولیمه عروسی من است، وقتی به او اعتراض می کردند که چرا شترهای مردم را می کشی، می گفت بیایید پولش را بگیرید. اشعث چنین آدمی بود. (1)

نقش اشعث در نجات معاویه از شکست حتمی در جنگ صفین

اشعث در جنگ صفین جزو ارتش حضرت علی بود، و خیانتهای واضح و روشنی انجام داد.

در جنگ صفین ارتش حضرت علی در اثر شجاعت و شهامت تا نزدیک چادرهای معاویه و عمروعاص رسیده بودند و نزدیک بود به پیروزی برسند، و اگر حضرت علی پیروز می شد خلیفه بلامعارض بود و بعد از او امام حسن و به همین صورت حکومت در مسیر حق قرار می گرفت. عمروعاص برای این که لشکر معاویه را از شکست نجات دهد گفت قرآن را سر نیزه کنید و بگویید برای چه می جنگید، حاکم بین ما و شما این قرآن باشد، عده ای از جمله همین اشعث که از سران بنی کنده بود و حرفی که می زد قبیله اش هم دنبالش بودند مسأله صلح را مطرح کردند (2) و به مبارزه با حضرت علی پرداختند، هرچه حضرت علی فرمود: کتاب ناطق من هستم، اینها قرآن را بهانه کرده اند، چون دارند شکست می خورند قرآن را سر نیزه کرده اند، سخن حضرت در آنها اثر نکرد و گفتند: اینها قرآن را حکم قرار داده اند ما هم قرآن را حکم قرار می دهیم.

ص: 313

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 293 تا 296؛ همچنین بخش هایی از این مطالب در تاریخ طبری وقایع سال 11، تنقیح المقال، مامقانی؛ اسد الغابة، ابن اثیر؛ نهج البلاغه عبده و سایر کتابها به صورت پراکنده است.

2- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 227؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 96.

حضرت علی قبول نمی کرد، ولی کار به جایی رسید که جان حضرت و یارانش از ناحیه منافقین به خطر افتاد، حضرت از روی ناچاری حکمیت را پذیرفت، قرار بر این شد که يك حَكَم از جانب معاویه و یکی هم از طرف حضرت علی باشد، معاویه عمروعاص را حَكَم قرار داد، حضرت فرمود من عبدالله بن عباس را حَكَم قرار می دهم، اینها گفتند ابوموسی اشعری باشد، او پیر مرد مقدّسی بود، زودباور بود و خیلی دست به عصا راه می رفت و زود فریب می خورد. حضرت هم برخلاف میلش ابوموسی را به عنوان حَكَم قرار داد، و نتیجه اش این شد که عمروعاص و ابوموسی بعد از مجالس زیادی که داشتند قرار بر این گذاشتند که حضرت علی و معاویه را از حکومت خلع کنند و مسلمانها هر کسی را خواستند برای حکومت انتخاب کنند، این پیشنهاد از طرف عمروعاص بود و ابوموسی هم پذیرفت؛ وقتی خواستند تصمیم خود را به مردم اعلام کنند، ابوموسی به عمروعاص گفت شما حکم خلع معاویه را اعلام کنید، عمروعاص به ابوموسی گفت شما پیر مرد محترم می هستید و شخصیت شما از من مهم تر است اوّل شما اعلام کنید بعد من اعلام می کنم، ابوموسی در حضور مردم اعلام کرد: همین طور که من این انگشتر را از دستم درآوردم علی را از خلافت خلع کردم؛ بعد عمروعاص در حضور مردم گفت: همین طور که من این انگشتر را به دست می کنم معاویه را به خلافت مسلمین نصب کردم؛ عمروعاص ابوموسی را فریب داد و نتیجه حکمیت این شد که حضرت علی از حکومت کناره گیری کند و معاویه حاکم مسلمین شود. این خیانت بزرگی بود که در جنگ صفّین صورت گرفت و اشعث از سران این خیانت بود. بعداً افرادی که این خیانت را کردند عده ای از خوارج شدند و عده ای هم منافق. (1)4.

ص: 314

1- وقعة صفّین، نصر بن مزاحم، ص 545 و 546؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 255 و 256؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 113 و 114.

شرکت اشعث و فرزندان او در قتل حضرت علی و حسین علیهم السلام

یکی از کسانی که در شهید کردن حضرت علی علیه السلام با ابن ملجم همکاری کرد همین اشعث بود؛ (1) حجر بن عدی، ابن ملجم و اشعث را دید که در مسجد کوفه با هم نجوا می کنند، و اشعث به ابن ملجم می گوید صبح نزدیک است زود کارت را انجام بده.

پسر این اشعث، محمد بن اشعث از سران لشکر ابن زیاد بود که از طرف او به کربلا آمد و با امام حسین علیه السلام جنگ کرد. دختر اشعث، جُعدیه هم همسر امام حسن علیه السلام بود، معاویه به او وعده داد که صد هزار درهم به تو می دهم و تو را به همسری پسرم یزید درمی آورم و تو امام حسن را به زهر مسموم کن، او هم امام حسن را به وسیله زهر به شهادت رساند، نمی دانیم که آیا معاویه پولها را به او داد یا نه، اما او را به همسری یزید درنیاورد. (2)

به هر حال این اشعث با ابن سابقه در مسجد کوفه می آید و به سخنان حضرت علی علیه السلام گوش می دهد، روزی حضرت علی علیه السلام روی منبر بود یکی از خوارج اشکالی به حضرت کرد و گفت:

«نَهَيْتَنَا عَنِ الْحُكُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا فَمَا نَدْرِي أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَرْشَدُ» (3) شما در جنگ صفین ما را از پذیرفتن حکومت - حکمیت - نهی کردی و بعد امر کردی، ما نمی دانیم که آیا کدام يك درست است؟ حضرت علی علیه السلام در جوابش فرمود:

«هَذَا جَزَاءٌ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ» این جزای کسی است که احتیاط را ترك کرده است.

این کلام حضرت دو احتمال دارد: یکی این که می خواهد بفرماید: این جزای من است که جانب احتیاط را ترك کردم و به حرف شما ترتیب اثر دادم و حکمین را پذیرفتم؛ احتمال دیگر این که حضرت می فرماید: این جزای شماست که احتیاط را ترك کردید، من گفتم جنگ کنید که پیروزی نزدیک است شما قبول نکردید و در

ص: 315

1- - منهاج البراعة، ج 3، ص 285.

2- اعیان الشیعة، عاملی، ج 1، ص 576.

3- - منهاج البراعة، ج 3، ص 283.

نتیجه ما را گرفتار حکمیت کردید، و مرا به پذیرفتن آن مجبور کردید، و چون سخن امامتان را نپذیرفتید نتیجه اش این شد. اشعث که پای منبر حضرت علی نشسته بود احتمال اول را گرفت و خطاب به حضرت علی علیه السلام گفت:

«هَذِهِ عَلَيْكَ لَا لَكَ» (1) این کلامی که گفتمی به ضرر تو بود نه به نفع تو.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِالْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ وَهُوَ عَلَى مَنبَرِ الْكُوفَةِ يَخُطُّ»

(از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است به اشعث بن قیس در حالی که حضرت علی علیه السلام روی منبر کوفه خطبه می خواند.)

«فَمَضَى فِي بَعْضِ كَلَامِهِ شَيْءٌ اعْتَرَضَهُ الْأَشْعَثُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذِهِ عَلَيْكَ لَا لَكَ»

(پس گذشت در کلام حضرت جمله ای - همان جمله ای که حضرت در جواب اعتراض یکی از خوارج فرمود - که اشعث به حضرت اعتراض کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین این جواب شما به ضرر شماست نه به نفع شما.)

«اعتراض» از ماده «عرض» است یعنی در وسط سخن او سخن گفت و حرف او را قطع کرد. این برخورد به اصطلاح امروزها حاکی از یک نوع دموکراسی و آزادی است، که یک چنین شخصی با این همه شیطنت می تواند آزادانه حرفش را به حضرت علی علیه السلام خلیفه مسلمین بزند.

«فَخَفَضَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهِ بَصْرَةَ، ثُمَّ قَالَ:»

(پس حضرت چشمش را به طرف اشعث پایین آورد، و به او فرمود:)

«مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي؟»

(تو چه می دانی که چه چیز به ضرر من و چه چیز به نفع من است؟) 3.

ص: 316

«عَلَيَّْ» به معنای ضرر، و «لِي» به معنای نفع است؛ «هذه عَلَيَّ» یعنی این به ضرر من است، و «هذه لِي» یعنی این به نفع من است.

«عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ!»

(بر تو باد لعنت خدا و لعنتِ لعنت کنندگان!)

در اسلام حیثیت و آبروی اشخاص محترم است و حتی المقدور انسان بایستی حیثیت و آبروی اشخاص را حفظ کند، اگر کسی در گذشته اشتباهی کرده و حالا پشیمان است و واقعاً توبه کرده و برگشته باید حیثیتش کاملاً حفظ شود. من گاهی این بچه های داغ و تند را نصیحت می کنم، که به بهانه این که فلان شخص ده سال پیش فلان اشتباه را کرده نیروها را خرد نکنید، نیروهایی که در خط حق و حقیقت هستند باید حفظ شوند، انسان جایز الخطاست، اگر در گذشته اشتباهی کرده و برگشته باید پذیرفت؛ ما در حکومت اسلامی به نیروهای خدمتگزار زیاد احتیاج داریم، به استاد دانشگاه، به متخصصین نیاز داریم، این به نفع کشور است که ما از نیروهای متخصص استفاده کنیم. اما در عین حال که اسلام به حیثیت و آبروی اشخاص اهمیت داده، اگر کسی سردهسته منافقین است، از اول کارش نفاق و کارشکنی بوده و حالا هم کارش کارشکنی است - مثل همین اشعث که داستان زندگی او را شنیدید - حضرت علی با برخوردش با اشعث این درس را به ما می دهد که حفظ حیثیت و حرمت چنین شخصی لازم نیست، و چه بسا خرد کردن شخصیتش لازم است، تا از وجودش سوء استفاده نشود.

در روایتی دارد که اشعث در خانه اش که نزدیک مسجد جامع کوفه بود مأذنه ای ساخته بود، هر وقت صدای اذان را می شنید او هم به مأذنه خانه اش می رفت و خطاب به حضرت علی می گفت: تو آدم ساحر و دروغگویی هستی؛ این گونه با حضرت مبارزه می کرد. اشعث رئیس قبیله بنی کنده بود، يك عده طرفدار داشت، سردهسته

مردمی است که همیشه کارشکنی می کنند، حضرت علی باید شخصیت چنین آدمی را در جمعیت خرد کند تا دیگر نتواند قد علم کند، به این دلیل حضرت علی علیه السلام با اشعث با خشونت سخن می گوید.

«حائِكُ ابْنُ حَائِكٍ!»

(ای متکبر فرزند متکبر! و یا ای بافنده پسر بافنده!)

«حائِك» اگر از مادّه «حیک» باشد به معنای متکبر است و اگر از مادّه «حوک» باشد به معنای بافنده است.

اشعث اهل یمن بوده و یمنی ها نوعاً بافنده بوده اند، بُرد یمانی هم معروف بوده؛ مطابق این احتمال حضرت می فرماید: برو یمن پارچه بافی کن، تو را به سیاست و حکومت چه کار.

خالد بن صفوان در مورد مردم یمن می گفته:

«لَيْسَ فِيهِمْ إِلَّا حَائِكٌ بُرْدٍ أَوْ دَابِغٌ جَلْدٍ أَوْ سَائِسٌ قِرْدٍ، مَلَكَتُهُمْ امْرَأَةٌ، وَأَعْرَقَتْهُمْ فَأْرَةٌ، وَ دَلَّ عَلَيْهِمْ هُدْهُدٌ»⁽¹⁾ مردم یمن نیستند مگر بافنده بُرد و دباغی کننده پوست و بازی دهنده میمون، یک زن بر آنها حکومت می کرد - اشاره به بلقیس است که در زمان حضرت سلیمان سلطان یمن بود - و موشی همه آنها را غرق کرد - سد مآرب که خیلی مهم بوده و همه یمن را سیراب می کرده توسط سوراخی که یک موش در پهلوی آن ایجاد می کند می شکند و همه را غرق می کند - و هدده دیگران را بر آنها راهنمایی کرد - در زمان حضرت سلیمان، هدده حضرت سلیمان را بر وجود آنها و این که غیر خدا را پرستش می کنند راهنمایی کرد -.

از بعضی روایات استفاده می شود که شغل بافندگی کراهت دارد،⁽²⁾ و می گویند سرّش این است که نوعاً بافندگان فکرشان در مسائل مهم زندگی و مسائل سیاسی وه.

ص: 318

1- - نهج البلاغه عبده در شرح همین خطبه؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 297؛ و منهاج البراعة، ج 3، ص 285.

2- - وسائل الشیعة، ج 17، ص 140، باب 23 از ابواب مایکتسب به.

اقتصاد و مسائل مملکت و سرنوشت آینده نبوده است. این يك واقعیت است که شغل روح و فکر انسان را هم می سازد، کسی که استاد دانشگاه است همیشه با مسائل علمی و مهم در ارتباط است، کسی که در سیاست باشد با جهان سیاست و رجال سیاسی در ارتباط است، و همچنین دیگر شغلها؛ کسی که بافنده است سر و کارش با نخ و سوزن است. البته این مسأله موجب ناراحتی کسی نشود، این واضح است که اگر يك کسی در يك محیط باز شغل اختیار کند و سر و کارش با شخصیتها و بزرگان و اهل علم باشد روحش وسیع تر می شود، این انسان ساخته می شود، و فرق می کند با کسی که در يك محیط بسته مشغول به کار است.

عده ای خواسته اند بگویند: «حائک» در اینجا بافنده نیست بلکه منظور کسی است که با زبانش تر و خشک را به هم می بافد (1) - ظریفی می گفت: می دانی فرق بین سیاست و قالی چیست؟ قالی را اول می بافند بعد روی آن می نشینند اما سیاست را اول می نشینند بعد می بافند - و این همان بافندگی است که از آن مذمت شده است.

حدیثی هم به این مضمون داریم که خاطر بافندگان را تأمین می کند:

«قَالَ: ذُكِرَ الْحَائِكُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ مَلْعُونٌ، فَقَالَ: إِنَّمَا ذَلِكَ الَّذِي يَحْوُكُ الْكَذِبَ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ» (2) راوی می گوید: پیش امام صادق علیه السلام صحبت شد که بافنده ملعون است، حضرت فرمود: حائک کسی است که دروغ بر خدا و پیغمبر می بافد؛ مطابق این معنا به اشعث می فرماید: تو خودت آدمی دروغ باف هستی همان گونه که پدرت بوده است، این معنا هم بعید نیست. به هرحال حضرت این مطلب را برای خرد کردن شخصیت اشعث فرمود، و بعد می فرماید:

«مُتَّفِقٌ ابْنُ كَافِرٍ!»

(منافق پسر کافر!) 2.

ص: 319

1- - منهاج البراعة، ج 3، ص 285.

2- - وسائل الشیعة، ج 17، ص 140، باب 23 از ابواب مایکتسب به، حدیث 2.

ضرری که منافق به اسلام می زند بیش از کافر است، کافر را انسان می داند دشمن است و در مقابلش موضع می گیرد ولی منافق در بین مردم است و از امکانات جامعه استفاده می کند و از داخل ضربه می زند. به همین دلیل است که تمام سازمانهای اطلاعاتی دنیا هم بزرگترین دشمن خود را منافقین یعنی جاسوسها یا جاسوسهای دوجانبه می دانند.

خدای تبارک و تعالی در اول سوره بقره مردم را سه دسته می کند: متقین، کفار و منافقین. راجع به متقین چهار آیه (1) سوره بقره (2)، آیات 6 و 7 (2) ذکر می کند، راجع به کفار دو آیه (2)، و راجع به منافقین سیزده آیه (3). و یک سوره هم در قرآن به نام سوره منافقین است.

«وَاللّٰهُ لَقَدْ اَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَّ الْاِسْلَامُ اٰخَرٰی ، فَمَا فَدَاكَ مِنْ وَّاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكَ وَّ لَا حَسْبُكَ »

(به خدا قسم يك مرتبه در حال كفر اسير شدی و بار دیگر در حال اسلام، و هر دو بار نه مال تو بود که تو را نجات داد و نه تبارت به فریادت رسیدند.)

یعنی با این که هم مال داشتی و هم رییس قبیله بودی و شخصیت اجتماعی داشتی، هیچ کدام مانع از اسارت تو نشد و تو را حفظ نکرد، البته او را بالاخره با مالش نجات دادند اما هیچ کدام مانع از اسارت او نشدند.

می خواستم داستان اشعث تمام شود ولی چون وقت گذشته بقیه اش برای جلسه آینده.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

ص: 320

1- - سوره بقره

2- ، آیات 2 تا 5.

3- سوره بقره (2)، آیات 8 تا 20.

اشاره

کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، ورد آن

خطر منافقین و آسیب ناپذیری انقلاب

خطبه 20

مردن و مشاهده حقایق

سختی عذاب خدا بعد از مرگ

مرگ سرنوشت حتمی همه انسانها

تمامیت حجّت خدا بر همه

توصیه ای به برادران پاسدار

ابتدای خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی

لزوم اطاعت از پیشوایان

توصیه ای به برادران و خواهران

ص: 321

«وَإِنَّ أُمَّراً دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَسَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ، لَحْرِيٌّ أَنْ يَمُقَّتَهُ الْأَقْرَبُ، وَ لَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ»

قال السيد الشريف: يُريدُ عليه السلام أَنَّهُ أُسِرَ فِي الْكُفْرِ مَرَّةً وَفِي الْإِسْلَامِ مَرَّةً، وَ أَمَّا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ» فَأَرَادَ بِهِ حَدِيثًا كَانَ لِلْأَشْجَعِ مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ بِالْيَمَامَةِ، غَرَّ فِيهِ قَوْمُهُ وَ مَكَرَ بِهِمْ حَتَّى أَوْقَعَ بِهِمْ خَالِدٌ، وَ كَانَ قَوْمُهُ بَعْدَ ذَلِكَ يُسَمُّونَهُ «عُرْفَ النَّارِ» وَ هُوَ اسْمٌ لِلْغَادِرِ عِنْدَهُمْ .

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در جلسه گذشته خطبه نوزدهم و داستان اشعث مطرح بود، به اینجا رسیدیم که حضرت می فرماید:

«وَإِنَّ أُمَّراً دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَسَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ، لَحْرِيٌّ أَنْ يَمُقَّتَهُ الْأَقْرَبُ، وَ لَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ»

(همانا مردی که راهنمایی کند بر قوم خود شمشیر را، و سوق دهد به طرف آنان مرگ را، سزاوار است که نزدیک ترین افراد به او او را مبعوض دارد، و دورترین افراد به او اعتماد نکنند.)

در اینجا حضرت اشاره دارند به داستانی که در جلسه قبل ذکر کردیم، یعنی خیانتی که اشعث به قوم خود کرد و درهای قلعه را به روی ارتش ابوبکر باز کرد و

در نتیجه هشتصد نفر از قبیله اش به دست ارتش ابوبکر کشته شدند، چون مرتد شده بودند.

کلام سید رضی در مورد خیانت اشعث به قومش، و رد آن

«قال السيد الشريف: يُرِيدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ أُسِرَ فِي الْكُفْرِ مَرَّةً وَفِي الْإِسْلَامِ مَرَّةً»

(سید رضی می فرماید: منظور حضرت این است که اشعث یک مرتبه در حال کفر و یک مرتبه در حال اسلام اسیر شده است.)

«وَأَمَّا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ» فَأَرَادَ بِهِ حَدِيثًا كَانَ لِلْأَشْعَثِ مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ بِالْيَمَامَةِ، غَرَّ فِيهِ قَوْمُهُ وَكَرَّ بِهِمْ حَتَّى أَوْقَعَ بِهِمْ خَالِدٌ، وَكَانَ قَوْمُهُ بَعْدَ ذَلِكَ يُسَمُّونَهُ «عُرْفَ النَّارِ» وَهُوَ اسْمٌ لِلْغَادِرِ عِنْدَهُمْ»

(اما این که حضرت فرمود: راهنمایی کرد بر قومش شمشیر را، مقصود داستانی است که اشعث در یمامه با خالد بن ولید داشته که در آن جریان قوم خود را فریب داد و در حق آنان مکر کرد، تا این که خالد بن ولید آنها را کشت، و قومش بعد از آن به اشعث می گفتند «عُرف النار» یعنی یال آتش، و نزد آن قوم این اسم کسی بود که مردم را فریب می دهد.)

آنچه را مرحوم سید رضی در مورد درگیری اشعث و قومش با خالد بن ولید می فرماید ابن ابی الحدید می گوید: ما در جایی نیافتیم، (1) و مورّخین هم بر خوردش را با لشکر ابوبکر حکایت کرده اند، و ما در جلسه گذشته مفصّل بیان کردیم.

خطر منافقین و آسب ناپذیری انقلاب

به هر حال اشعث از سران منافقین بوده. من در جلسه گذشته عرض کردم

ص: 324

که ضرر منافقین از ضرر کفار به مراتب زیادتر است، دشمنی کافر روشن است، و انسان در مقابلش جبهه می گیرد و احتیاط می کند، اما منافق در داخل از امکانات ملت سوء استفاده می کند؛ و ضربه ای که انقلاب و مردم از منافقین می خورند سنگین تر از ضربه ای است که از جنگ صدام می خورند. این که انقلاب ما بحمدالله سالم مانده، چون ریشه مردمی دارد و خلاصه انقلاب سی و شش میلیونی است، و مربوط به اشخاص خاصی نیست. اگر این انقلاب از دل مردم سرچشمه نگرفته بود تا حالا شکست خورده بود، و منافقین هم بدانند که نمی توانند این انقلاب را شکست بدهند، و ضرر را از هر کجا برگردانند نفع است، به نفع آنهاست که برگردند و به اسلام و این کشور خدمت کنند و بیش از این ضربه نزنند که هم دنیا و هم آخرتشان را از بین می برند، عار نداشته باشند؛ انسان وقتی فهمید در راه باطل می رود باید بگوید اشتباه کردم و برگردد، برگردد و توبه کنید ملت پذیرای شما هستند.

«خطبه 20»

اشاره

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَإِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدَّ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزَعْتُمْ وَ وَهَلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ ، وَ لَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدَّ عَايَنُوا ، وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ ، وَ لَقَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ ، وَ أَسْمِعْتُمْ إِنْ سَمِعْتُمْ ، وَ هَدَيْتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ ، بِحَقِّ أَقْوَلٍ لَكُمْ ، لَقَدْ جَاهَرْتُمْ كُمْ الْعَبْرُ ، وَ رُجِرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ ، وَ مَا يُبَلِّغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ»

ص: 325

و اما شرح خطبه بیستم:

«وَمِن كَلَامِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزَعْتُمْ وَوَهَلْتُمْ وَوَسَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ»

(و از فرمایشات آن حضرت است که فرمود: اگر مشاهده می کردید آنچه را مردگانتان مشاهده کردند جزع و فریاد می کردید و حق را شنیده و از آن پیروی می کردید.)

«عاین» از باب مفاعله و از ماده «عین» است، یعنی با چشم خود مشاهده می کردید.

مردن و مشاهده حقایق

حضرت مردم را متوجه مرگ و قیامت می کند، می فرماید: این که شما خودسری می کنید و از دستورات خداوند تخلف می کنید، برای این است که مرگ و عواقب مرگ را مشاهده نکرده اید. انسان تا در دنیا غافل است، وقتی از دنیا رفت متنبه می شود

«الذَّاسُ نِيَامٌ، إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (1) مردم در خوابند، وقتی مردند بیدار می شوند؛ خداوند می فرماید: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (2) پرده را از روی چشم تو - چشم باطن - برداشتیم، چشم تو در این روز - روز قیامت - تیزبین است.

ما از آخرت خبر نداریم، وقتی آخرت را دیدیم حسرت می خوریم که چه کارهایی می توانستیم به نفع آخرتمان انجام دهیم و انجام ندادیم، چه امکاناتی داشتیم و از آن استفاده نکردیم. خداوند در قرآن می فرماید:

(وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ) (3) ای پیامبر اگر ببینی وقتی که گنهکاران سرشان را به زیر

ص: 326

1- بحار الأنوار، ج 4، ص 43؛ و ج 50، ص 134.

2- سورة ق (50)، آیه 22.

3- سورة سجده (32)، آیه 12.

انداخته اند نزد پروردگارشان و می گویند خدایا ما دیدیم نادیدنی ها را و شنیدیم، ما را برگردان اعمال صالح انجام می دهیم ما یقین پیدا کردیم به آنچه پیغمبران می گفتند، این حکایت حال گنهکاران است در روز قیامت.

«وَلَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا»

(لکن پوشیده شده از شما آنچه را مردگان مشاهده می کنند.)

از خداوند می خواهیم عاقبت همه ما را ختم به خیر کند و از عذاب آخرت نجاتمان دهد.

سختی عذاب خدا بعد از مرگ

عذاب خدا به قدری مشکل است که حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین در دعای ابوحمزه می فرماید:

«فَمَالِي لَا أَبْكِي، أَبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي، أَبْكِي لِظُلْمَةِ قَبْرِي، أَبْكِي لِضَيْقِ لَحْدِي، أَبْكِي لِسُؤَالِ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ إِيَّايَ، أَبْكِي لِخُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُرْيَانًا ذَلِيلًا حَامِلًا ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي، أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي وَأُخْرَى عَنِ شِمَالِي إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي» (1) خدایا چرا نگریم، گریه می کنم برای خارج شدن جانم، گریه می کنم برای تاریکی قبرم، گریه می کنم برای تنگی لحدم، گریه می کنم برای سؤال نکیر و منکر از من - که از خورد و درشت اعمال و اقوال ما سؤال می کنند - گریه می کنم برای روزی که عریان و ذلیل از قبر خارج می شوم در حالی که بار گناهم را بر پشت دارم، گاهی به طرف راست خود می نگرم گاهی به طرف چپ خود، می بینم مردم به کاری غیر از کار من مشغول هستند، همه به فکر خودشان هستند، روز قیامت روز وانفاس است.

ص: 327

«وَقَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ»

(و نزدیک است که حجاب دور انداخته شود.)

حضرت می فرمایند با برداشته شدن حجاب شما هم مشاهده می کنید آنچه را مردگان می بینند. ما غافلیم از این که مردن برای همه هست، در حالی که مرگ سرنوشت همه انسانهاست. پرده ها کنار رفته حقایق پشت پرده روشن می شود.

می گویند گنجشکهای زیادی روی درختی جمع شده بودند و سر و صدا می کردند، آدمی به گنجشکها گفت هیشت (1)، گنجشکها نگاهی به هم کردند و از یکدیگر سؤال کردند هیشت کیست؟ این آقا چند مرتبه گفت هیشت، گنجشکها نگاه به هم می کردند و باز از یکدیگر می پرسیدند کدام از ما هیشت است؟ تا آن شخص با تفنگ چند گنجشک را زد؛ گفتند معلوم شد هیشت این چندتا گنجشک بوده اند! بالاخره آن قدر گنجشک زد تا همه تمام شدند و معلوم شد همه هیشت هستند؛ حالا ما هم هیشت هستیم اما غافلیم و نمی دانیم. عزرائیل سراغ همه می آید، سراغ حضرت سلیمان علیه السلام رفت، سراغ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم رفت؛ خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (2) تو خواهی مرد و دیگران هم می میرند؛ مرگ پیر و جوان ندارد، انسان باید همیشه مهتای مرگ و قیامت باشد.

ص: 328

1- - کلمه «هیشت» کلمه ای است که برای تار و مار کردن گنجشکها به کار می رود.

2- - سوره زمر (39)، آیه 30.

«وَلَقَدْ بَصَّرْتُمُ إِنَّا أَبْصَرْتُمْ، وَأَسْمِعْتُمُ إِنَّا سَمِعْتُمْ، وَهُدَيْتُمُ إِنَّا اهْتَدَيْتُمْ»

(شما را بینا کرده اند اگر چشمتان را باز کنید، و به شما شنوانده و گفته اند اگر بشنوید، و هدایت و راهنمایی شده اید اگر قابل هدایت باشید.)

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، این همه کتابهای آسمانی، همه می گویند قیامت هست، حساب و کتاب هست، این همه ائمه و علما می گویند کوچکترین اعمال و اقوال و گفتار و کردار بازخواست دارد؛ اینها همه بینایی و گفتار و هدایت برای ماست.

قرآن می فرماید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (1) هر کس که به اندازه سنگینی یک ذره عمل خیری انجام دهد آن را می بیند، و اگر به اندازه سنگینی یک ذره عمل شری هم انجام دهد آن را می بیند؛ و در جای دیگر می فرماید: (مَا يُلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (2) انسان هیچ سخنی نمی گوید مگر این که برای ثبت و ضبط آن ملائکه الله مراقب و مهیا هستند.

انسان طبعاً به احتمال خطر ترتیب اثر می دهد، اگر بگویند فلان مسیر خطرناک است، مثلاً دژنده ای در کمین است، از آن مسیر نمی رود هرچند هم بسیار عجله داشته باشد، خطر بزرگ پیش عقلاً احتمالش هم منجز است؛ یعنی اگر با وجود احتمال کسی خودش را به خطر انداخت او را مذمت می کنند. این همه هشدار و گفتار و نصایح از طرف خدا و پیامبران و ائمه و علما در مورد قیامت و حساب و کتاب برای ما بیان شده، راه عقلانی آن است که لااقل احتمال درست بودنش را بدهیم، احتیاط کنیم و مطابق گفته آنان عمل کنیم.

ص: 329

1- - سورة زلزلة (99)، آيات 7 و 8.

2- - سورة ق (50)، آية 18.

حضرت علی مجسمه تقوی، علم و عدالت بهترین وسیله بینایی برای مردم بود، با این حال افرادی مثل اشعث بودند که آگاه نشدند و آن همه خیانت کردند.

توصیه ای به برادران پاسدار

در اینجا به برادران پاسدار و مأمورین توصیه می‌کنم که مواظب باشید توی گوش کسی نزنید، حرف بدی به کسی نزنید، بر فرض کسی مجرم باشد، خائن باشد، خائن را دادگاه عدالت باید محاکمه کند، و مطابق اسلام حکم صادر کند؛ اگر مأمور بازداشت کسی شدید، مواظب باشید به او توهین نکنید، او را کتک نزنید، کوچکترین عمل ما در قیامت مورد حساب قرار می‌گیرد، مردم با دیدن روش شما باید به اسلام اقبال کنند و علاقه مند به اسلام شوند، نه این که رفتار شما برای آنها یادآور پاسبانهای رژیم سابق باشد، کار شما بسیار حساس و ظریف است بنابراین مواظب باشید.

«بِحَقِّ أَقْوَلُ لَكُمْ، لَقَدْ جَاهَرْتُمْ الْعَبِيرُ»

(به حق با شما سخن می‌گویم، وسایل عبرت و بیداری علناً با شما صحبت می‌کنند.)

این قبرستانها، تاریخ پادشاهان، طواغیت و گردنکشان، علما و بزرگان، همه، هم خوبها و هم بدها، حوادثی که هر روز اتفاق می‌افتد و ما با چشمان خود می‌بینیم، همه وسیله بیداری و عبرت ما هستند، اینها با ما علناً سخن می‌گویند.

«وَرَجِرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُرْدَجِرٌ»

(و نسبت به کارهای زشت نهی شده اید.)

«زجر» به معنای بازداشتن است، «مزدجر» اصلش «مزتجر» بوده، از باب افتعال، در باب افتعال اگر فاء الفعل «ز» باشد «ت» افتعال قلب به «د» می‌شود.

حضرت می‌فرماید: تا آن اندازه که کافی باشد برای بازداشتن شما از کارهای

زشت، از طرف خدا تذکر داده شده، و شما را از طغیان و سرکشی و شیطنت باز داشته اند.

«وَمَا يُبْلَغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ»

(بعد از رسولان آسمانی - ملائکه - کسی تبلیغ حکم خدا نمی کند مگر بشر.)

کسانی که لیاقت و استعداد دریافت وحی را داشته باشند، و در اثر استعداد ذاتی و کمال ذاتی قدرت پذیرش وحی را داشته باشند، ملائکه الله با آنها تماس می گیرند و آنها هم با ما تماس می گیرند؛ این گونه نیست که برای هر يك از افراد بشر ملکی از آسمان بیاید. فقط وحی خدا بر بشری نازل می شود که به آن مقامی رسیده باشد که بتواند وحی خدا را دریافت کند. پیغمبر اکرم هم يك بشر بود. در قرآن می فرماید:

(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ (1) ای پیامبر بگو من هم بشری هستم مثل شما که بر من وحی می شود. بنابراین احکام خدا توسط بشر به ما ابلاغ می شود، جبرئیل برای پیغمبر می گوید، و پیغمبر و اوصیا برای مردم، و در زمان ما هم علما و مجتهدین عادل آگاه که احکام خدا را استنباط کرده باشند برای ما می گویند.

ابتدای خطبه بیستم به نقل کلینی در کافی

تا اینجا خطبه بیستم که در نهج البلاغه آمده تمام شد، اما به نظر می آید که این خطبه آغازی هم داشته که سید رضی رحمه الله در اینجا ذکر نکرده است. رسم سید رضی در نهج البلاغه این بوده که قسمت هایی از يك خطبه را که به نظرش از نظر فصاحت و بلاغت جالب بوده ذکر می کرده، در این خطبه از کلمه «فَأْتَكُمْ» استفاده می شود که خطبه صدری هم داشته که مرحوم سید رضی ذکر نکرده اند، اما مرحوم کلینی که قبل

ص: 331

از سید رضی بوده حدیثی را در اصول کافی (1) نقل کرده که ذیل آن با این خطبه بیستم هماهنگی دارد، البتّه يك اختلاف جزئی عبارتی دارد، و چون صدرش جالب است من برای خواهران و برادران می خوانم.

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَخْتَانُوا وَلَا تَكُفُّوا، وَلَا تَغُشُّوا هُدَايَكُمْ، وَلَا تُجْهِلُوا أَيْمَانَكُمْ» (به حکام و والیان خود خیانت نکنید، با راهنمایان خود غش نداشته باشید، به امامان و پیشوایان خود نسبت جهل ندهید).

«ولاء» جمع «والی» است، «هداة» جمع «هادی»، و «أئمة» جمع «امام» است.

لزوم اطاعت از پیشوایان

اگر رهبر و فرمانده دستوری داد باید همه مطیع باشند، اگر بنا باشد هر کسی طبق سلیقه خود عمل کند نتیجه آن هرج و مرج خواهد بود، مثلاً اگر فرمانده ارتش دستوری بدهد، بعد هر کسی بخواهد طبق نظر خودش عمل کند کاری از پیش نمی رود و هرج و مرج می شود، و در نتیجه دشمن مسلط می شود، البتّه قبل از دستور و فرمان باید مشورت و اظهار نظر باشد تا طرح پخته تر شود.

«وَلَا تَصَدَّعُوا عَنْ حَبْلِكُمْ فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ»

(از ریسمانی که بین شما هست - حبل الله - جدا نشوید که ضعیف می شوید و بادتان می رود).

دیگر باد به پرچمتان نمی خورد؛ قرآن می فرماید: (وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ) (2) با همدیگر نزاع نکنید - بکش بکش نداشته باشید - که ضعیف می شوید و بادتان می رود و دیگر باد به پرچمتان نمی خورد. این جمله کنایه از قدرت و شوکت است؛ یعنی شکوهتان از دست می رود.

ص: 332

1- - الکافی، ج 1، ص 405، حدیث 3.

2- - سورة انفال (8)، آیه 46.

«وَعَلَىٰ هَذَا فَلْيُكُنْ تَأْسِيسُ أُمُورِكُمْ ، وَالزَّمُوا هَذِهِ الطَّرِيقَةَ»

(و بر این اساس که من گفتم هماهنگ با رهبرتان و اتحاد با همدیگر اساس کارتان باشد، و ملازم این طریقه و روش باشید.)

از امامان و هادیان اطاعت کنید، البتّه این به معنای این نیست که مشورت نباشد، خداوند به عدد مغزها فکر قرار داده، لذا به پیغمبر اکرم می فرماید: (و شاورهم فی الأمرِ فإذا عزمْتَ فتوکلْ علی اللّهِ) (1) ای پیغمبر با مردم مشورت کن، پس وقتی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.

توصیه ای به برادران و خواهران

من به همه برادران و خواهران توصیه می کنم که در هر کاری هستید و می خواهید انجام دهید عاقبت آن را و قیامت و حساب و کتاب را در نظر داشته باشید، اگر دیدید کاری به نفع اسلام است انجام دهید. حتی کوچکترین سخنی که می خواهید بگویید، اگر دیدید غیبت مردم است و به انقلاب و به وحدت کلمه مردم ضربه می زند مبدا این حرف را بزنید، ضربه زبان بسا از ضربه شمشیر سخت تر است. شاعر می گوید:

«جراحاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ *** وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ» (2)

جراحات و زخمهای سرنیزه را التیامی هست و خوب می شود، اما زخمی که زبان می زند التیام نمی پذیرد. اگر با زبانت دل مسلمانی را شکستی این دیگر التیام بردار نیست. البتّه امر به معروف و نهی از منکر به جای خود واجب است حتی نسبت به حکام و سردمداران.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

ص: 333

1- - سورة آل عمران (3)، آیه 159.

2- اللطائف و الظرائف، ص 104 و 167.

اشاره

منتهای سیر انسان

زمان، بُعد چهارم موجودات مادی

استفاده صحیح از مال دنیا

مقام دنیا يك مسئولیت سنگین

سیره عملی سلمان فارسی در مدائن

دو حدیث درباره سبک باران

جمع بین بی علاقه بودن به دنیا و مسئولیت پذیری

خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین

همزمانی قیامت و روز حساب همه خلایق

بیان سید رضی در مورد کلام حضرت

ص: 335

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ وِرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ، تَخَفُّوْا تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ»

قال الشريف: أقول: إن هذا الكلام لو وزن، بعد كلام الله سبحانه وبعده كلام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بكل كلام لَمال به راجحاً، وبرز عليه سابقاً. فأما قوله عليه السلام: «تخففوا تلحقوا» فما سمع كلام أقل منه مسموعاً ولا أكثر [منه] محصولاً و ما أبعد غورها من كلمة! وأنفع نطفتها من حكمة! وقد تبهنا في كتاب «الخصائص» على عظيم قدرها وشرف جواهرها.

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز توضیح خطبه بیست و یکم مطرح است که چند جمله بیشتر نیست.

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

(از خطبه های حضرت علی علیه السلام است.)

از این که در اول خطبه «فإن» هست معلوم می شود که این جمله مربوط به جمله های دیگری بوده؛ چون «ف» برای تفریع است و بر مطلبی قبل از این تفریع می کند، و ظاهر نهج البلاغه این است که این خطبه مستقلی است و ربطی به خطبه

قبلی ندارد و ادامه آن خطبه نیست؛ اما مرحوم حاج میرزا حبیب الله خوئی در شرح نهج البلاغه (1) از بحار الأنوار نقل می کند، که بحار از کتاب مطالب السؤل محمد بن طلحة کلامی از حضرت علی نقل می کند، که این جمله وارد در خطبه بیست و یکم را در ادامه عبارت همان خطبه بیستم ذکر کرده است. (2) به هر حال چه این کلام حضرت ادامه خطبه قبلی باشد چه نباشد، معلوم می شود قبل از این مطالبی بوده است و خطبه بیست و یکم جزء خطبه ای بوده که در ادامه آن حضرت این مطالب را فرموده، و نمی شود این جملات تمام يك خطبه باشد.

منتهای سیر انسان

«فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ»

(به درستی که هدف و نهایت وجود شما جلوی شماست.)

«غایت» منتهای سیر را می گویند، در این دنیا ما در حال سیر هستیم خودمان توجه نداریم، اول نطفه بوده ایم، بعد علقه شده ایم، بعد مضغه شده ایم، بعد انسان کامل به دنیا آمده ایم و در حال حرکت طبیعی هستیم تا روزی که میوه بدن ما که همان جان است برسد و از این بدن جدا شود، همان گونه که میوه درخت سیب اول شکوفه است کم کم سیب می شود و همین طور بزرگ می شود، وقتی که رسید از درخت جدا می شود، خواه سیب شیرین و خوبی باشد و خواه سیب آفت زده متعفن. به هر حال ما در حال سیر هستیم و هدفی در جلوی ما هست که به طرف آن سیر می کنیم؛ وقتی از درخت بدن جدا شدیم وارد عالم برزخ می شویم، اولین دروازه آخرت مرگ است و به واسطه مرگ وارد عالم برزخ می شویم، مرگ فنا نیست، بلکه رسیدن میوه بدن یعنی جان است، مرگ جدا شدن میوه بدن از بدن است. غایت حرکت و سیر را ممکن است

ص: 338

-
- 1- - منهاج البراعة، ج 3، ص 301.
 - 2- - بحار الأنوار، ج 75، ص 3، حدیث 51.

بگوئیم مرگ است، و ممکن هم هست بگوئیم بهشت و جهنم است، و ممکن است از اینها بالاتر، بگوئیم وصول الی الله است، نقل شده که خدای تبارک و تعالی فرمود:

«يَا بَنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ ، وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي» (1) ای پسر آدم من موجودات را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم؛ بنابراین ما همه سیر الی الله می کنیم، از پست ترین عالم که عالم ناسوت و طبیعت است سیر می کنیم؛ از عالم ماده به عالم برزخ و از عالم برزخ به عالم عقلانی، و بسا به مرحله فناء فی الله می رسیم.

ما همه سیر الی الله داریم (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (2) همه از خدا شروع شده ایم و به سوی او بازگشت می کنیم؛ مفسرین گفته اند مراد غایت در این آیه مرگ است، (3) به هر حال ممکن است غایت وصول الی الله باشد، همه واصل می شوند - منتها برخی به رحمت الهی و برخی به غضب الهی - عده ای واصل الی الله می شوند و عده ای هم منحرف می شوند و به هدف نمی رسند، شیاطین آنها را به راههای انحرافی می اندازند، اما بالاخره هدف در جلوی ما هست و ما خلق شده ایم تا سیر الی الله کنیم.

زمان، بُعد چهارم موجودات مادی

«وَإِنَّ وَرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ»

(و به درستی که ساعت از پشت سر، شما را به جلو می راند.)

وقتی بخواهند شتر را راه ببرند يك نفر از جلو افسار شتر را می کشد و به طرف مقصد می برد و یکی هم از پشت سر او را می راند و برای او حَدى می خوانند، «حَدى» آواز مخصوصی است که برای شتر می خوانند و در آن خیلی اثر می کند و راه را به سرعت طی می کند. موسیقی چیزی است که همه به آن علاقه دارند و در روحیه همه حتی در حیوانات اثر می کند.

ص: 339

1- - فتوحات مکّیه، ابن عربی، ج 1، ص 295.

2- - سورة بقره (2)، آیه 156.

3- - مجمع البیان، ج 1، ص 238.

در حقیقت حضرت می فرماید: ما یک غایت و هدفی داریم که ما را به طرف خودش می کشد، و ساعتی که ما را به طرف مرگ می راند؛ منظور از ساعت ساعات عمر است و این بهترین معنایی است که اینجا برای ساعت کرده اند، این در صورتی است که مراد از غایت مرگ یا قیامت باشد.

گرچه ساعات شبانه روز پشت سر ما نیست اما با ماست، زمان چیز جدایی از ما نیست. مرحوم صدرالمتهین در اسفار می گوید: (1) موجودات مادی دو سنخ بُعد دارند، بُعد مکانی و بُعد زمانی؛ بُعد مکانی که همین طول و عرض و عمق باشد و به آن کمّ ذاتی می گویند، این داخل وجود موجودات مادی است، بُعد زمانی بُعد چهارم موجودات مادی است، زمان نحوه وجودی موجودات مادی است، وجود موجودات مادی وجود تدرّجی است، وجود تدرّجی یعنی حرکت، و حرکت با زمان همدوش و هماهنگ است، زمان متراژ حرکت است، مثلاً انسان غیر از آن که راه می رود ذاتش هم حرکت دارد، و مقدار حرکت اسمش زمان است. و بالاخره ماده و حرکت و زمان هماهنگ می باشند.

بنابراین ساعات شبانه روز جدای از ذات ما نیستند، در درون ذات ما می باشند.

حضرت علی علیه السلام ساعات عمر را تشبیه به راننده شتری کرده که از پشت سر شتر را می راند و برای او حُدی می خواند تا شتر به سرعت حرکت کند؛ ساعات عمر هم گویا پشت سر ما قرار گرفته و ما را به جلو می رانند، و حوادثی را که این ساعات عمر برای ما پیش می آورند در حقیقت حُدی است که به گوش ما می خوانند و باعث می شود که ما بیشتر حرکت کنیم.

و ممکن است بگوییم مراد از ساعت در اینجا ساعت مرگ باشد، و این در صورتی است که غایت را بهشت و جهنم یا وصول الی الله بگیریم، آن وقت ساعت مرگ گرچه بعد از ماست ولی مثل این که پشت سر ما قرار گرفته، زیرا مرگ است که ما را 0.

ص: 340

می کشد و به جلو می برد، اما این خلاف ظاهر است و بهتر همان است که مراد از ساعت همان ساعات عمر باشد.

به هر حال راه دور و درازی است و کسی بهتر به مقصد می رسد که بارش سبک تر باشد، لذا حضرت می فرماید:

«تَخَفُّوا تَلْحَقُوا»

(بارتان را سبک کنید تا به آنها که جلو رفتند برسید.)

«لحوق» معنایش این است که افرادی که در يك مسیر هستند و تعدادی جلو افتاده اند آنان که عقب افتاده اند خود را به آنان که در جلو هستند برسانند. «تَلْحَقُوا» جزم کلمه به خاطر این است که جواب شرط واقع شده و در اصل «تَخَفُّوا، ان تَخَفُّوا تَلْحَقُوا» بوده است، سبک بار شوید که اگر سبک بار شوید به آنها که جلو رفتند می رسید.

پیغمبران و مردان خدا این راه را به سرعت طی کرده اند، اگر بخواهیم به آنها برسیم و در وسط راه نمانیم، در جهنم نیفتیم، باید بارمان سبک باشد، بارتان را سبک کنید تا به آنها که جلو رفتند برسید. داشتن مال و مقام دنیا سعادت نیست، مال و مقام دنیا برای انسان مسئولیت می آورد، و گرفتاری انسان را زیاد می کند، اگر انسان بتواند از آنها بهره برداری صحیح کند برای خودش سعادت کسب کرده است، اما اگر تمام عمر را صرف جمع آوری مال دنیا و کسب مقام دنیا کند، و از مال و مقامش به نفع آخرت استفاده نکند، بدبخت خواهد بود.

استفاده صحیح از مال دنیا

به برادران و خواهرانی که خداوند مال دنیا و موقعیت در جامعه به آنها داده توصیه می کنم که تا می توانید از موقعیت و مال خودتان به نفع اسلام و ملت استفاده کنید،

ص: 341

بینید کمبود مردم در چیست، اگر به مدرسه یا بیمارستان یا دانشگاه و هر چیز دیگر احتیاج دارند کمک کنید، امروز کشور اسلامی ایران به سرمایه‌هایی نیاز دارد که از شرّ ابرقدرتهای شرق و غرب نجات پیدا کند، از مال و ثروت خود به نفع ملت استفاده کنید، که بهره واقعی از مال دنیا در همین است. خداوند در قرآن خطاب به قارون می‌فرماید: (وَلَا تَسَّسْ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا) (1) بهره خودت را از دنیا فراموش مکن؛ خداوند نمی‌خواهد بفرماید در خوراك و پوشاك از مال خود استفاده کند، او این کار را می‌کرد، بلکه می‌خواهد بفرماید: بهره تو همان چیزی است که برای آخرت می‌فرستی.

برگ سبزی به گور خویش فرست *** کس نیارد ز پس، تو پیش فرست (2)

خداوند می‌فرماید: (وَمَا تَقْدُمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) (3) آنچه را پیش می‌فرستید برای خودتان از خیرات آن را در نزد خدا می‌یابید.

هرچه مالت را به مصرف مدرسه و بیمارستان و برطرف کردن کمبودهای جامعه برسانی برای تو می‌ماند، اگر کمک کردی و پسر و دختر نیازمندی را زن و شوهر دادی اینها برای تو می‌ماند؛ اما اگر ثروت را روی هم انباشتی و از دنیا رفتی، در قیامت گرفتاری آن را داری و دیگران بهره آن را برده‌اند.

اگر انسان مال دنیا نداشته باشد نباید ناراحت باشد؛ در روایت است در ارتباط با فقر و غنا پیش حضرت امام صادق علیه السلام صحبت شد، حضرت فرمود: مثل شخص فقیر - به شرطی که ایمانش را نفروشد - و غنی، مثل دو کشتی است که یکی از آن دو کشتی خالی و کشتی دیگر پر از اجناس تجارتهای باشد، وقتی به گمرک می‌رسند آن کشتی که پر است معطلی بسیار دارد تا اجناس آن مورد بررسی قرار گیرد و اجناس آن را0.

ص: 342

1- - سورة قصص (28)، آیه 77.

2- گلستان سعدی، دیباچه.

3- - سورة بقره (2)، آیه 110.

وارسی کنند که جنس قاچاقی بین آنها نباشد و خلافی مرتکب نشده باشد، و در صورتی که خلافی مرتکب شده باشد نوبت جواب دادن خواهد بود؛ اما کشتی خالی وقتی به گمرک رسید بدون معطلی مأمور گمرک با یک نگاه می بیند خالی است می گوید بفرما؛ بنابراین اگر خدا به تو مال زیاد نداده ناراحت نشو، اگر به اندازه کفاف به تو بدهد شاکر باش، و مواظب باش دینت را نفروشی.

مقام دنیا يك مسئولیت سنگین

در اینجا مناسب است حدیثی هم راجع به کسانی که مقام دارند ذکر کنم. واقعاً وقتی انسان این احادیث را می بیند دلش می خواهد هیچ شهرتی نداشت، هیچ کس اصلاً او را نمی شناخت، و مسئولیتی به دوش آدم نمی آمد و انسان راحت بود. البته يك وقت هم هست که انسان مسئولیت پیدا می کند و نمی تواند از زیر بار مسئولیت فرار کند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (1) خطبه ای را از حضرت علی نقل می کند که این خطبه مرا خیلی تکان داد، حضرت در ضمن این خطبه می فرماید:

«وَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَنِّي كُنْتُ كَارِهَاً لِلْحُكُومَةِ، بَيْنَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَلَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَا مِنْ وَالٍ يَلِي شَيْئاً مِنْ أَمْرِ أُمَّتِي إِلَّا أَتَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ عَلَى رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ، ثُمَّ يُنْشَرُ كِتَابُهُ، فَإِنْ كَانَ عَادِلًا نَجَا، وَإِنْ كَانَ جَائِراً هَوَى» (2) خدا می داند که من کراحت داشتم از حکومت در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و به تحقیق از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: هر والی که کاری از کارهای امت من به عهده اش باشد روز قیامت آورده می شود در حالی که دستهایش به گردش بسته است، پس نامه عملش باز می شود، اگر عادل بوده نجات می یابد، و اگر ظالم بوده در جهنم سقوط می کند.

ص: 343

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 309 و 310.

2- الجملة، ص 267.

انسان وقتی این گونه احادیث را می بیند واقعاً وحشت می کند، و هرچه انسان سبک بارتر باشد و مال و مقامی نداشته باشد راحت تر است. البته وقتی مسئولیتی به دوش انسان آمد دیگر نمی تواند فرار کند، بار سنگینی است باید تحمل کند و به وظایفش عمل کند.

سیره عملی سلمان فارسی در مدائن

مرحوم حاج میرزا حبیب الله خوئی در شرح نهج البلاغه (1) داستانی را از سید نعمت الله جزائری راجع به سلمان فارسی نقل می کند، می گوید: سلمان ایرانی بوده و از صحابه پیغمبر، او را به عنوان استاندار مدائن تعیین کرده بودند، مدائن همان تیسفون است که پایتخت ایرانی ها بوده و کاخ انوشیروان هم آنجا بوده، خیلی شهر بزرگی بوده اما الآن تقریباً خرابه شده است و قصبه ای بیش نیست. وقتی مردم شهر باخبر شدند که استاندار می خواهد وارد شهر شود، مردم و در پیشاپیش آنها بزرگان شهر برای استقبال از سلمان آمدند، اتفاقاً به حضرت سلمان برخورد کردند و گفتند:

پیرمرد با امیر ما کجا برخوردی؟ چه موقعی وارد شهر می شود؟ سلمان فرمود:

«وَمَنْ أَمِيرُكُمْ؟» امیر شما کیست؟

«قالوا: الأَمِيرُ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ» گفتند:

امیر ما سلمان فارسی صحابی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، ما آمده ایم به استقبالش،

«فقال:

لا أَعْرِفُ أَمِيرًا وَاَنَا سَلْمَانُ وَاَلَسْتُ بِأَمِيرٍ» حضرت سلمان فرمود: من امیری نمی شناسم اما سلمان من هستم و امیر نیستم،

«فَتَرَجَّلُوا لَهُ وَقَادُوا إِلَيْهِ الْمَرَائِبَ وَالْجَنَائِبَ فَقَالَ: إِنَّ حِمَارِي هَذَا خَيْرٌ لِي وَأَوْفَقُ» از اسبها پیاده شدند و بهترین اسب ها را پیش کشیدند، سلمان فرمود همین الاغ برای من مناسب تر است؛ حضرت سلمان را به طرف مرکزی که انوشیروان حکومت می کرد هدایت کردند، سلمان فرمود: آنجا

ص: 344

برای من مناسب نیست، آمد در بازاری که مرکز تجمع مردم بود، در آنجا دکانی بود، سلمان گفت: صاحب این محل را حاضر کنید، وقتی او را حاضر کردند سلمان گفت:

این محل را به من اجاره می دهی؟ گفت: بلی، سلمان آن محل را اجاره کرد و گفت:

همین جا برای من بس است، پوستی داشت زیرش انداخت و آفتابه ای داشت که با آن تطهیر و وضو انجام می داد، يك عصا هم دستش بود، و گفت: به مردم بگویند هر کسی با من کار دارد اینجا بیاید، سلمان به کارهای مردم رسیدگی می کرد، قضاوت می کرد، خلاصه به کار خود مشغول بود تا این که زمانی سیل آمد و شهر را فرا گرفت، تمامی مردم نگران خانه و اموال و اثاثیه خود بودند و داد و فریاد می کردند، حضرت سلمان هم اثاثیه اندک خود را برداشت و روی يك بلندی رفت و فرمود:

«هَكَذَا يَنْجُوا الْمُخَفَّفُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» این گونه سبک باران در قیامت نجات پیدا می کنند.

دو حدیث درباره سبک باران

دو حدیث هم از نهاییه ابن اثیر که کتاب بسیار وزینی است و لغات احادیث را به ترتیب حروف الفبا معنا می کند برای شما ذکر کنم:

1 - از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود:

«إِنَّ بَيْنَ أَيْدِينَا عَقَبَةً كَوْودًا لَا يَجُوزُهَا إِلَّا الْمُخَفَّفُ» (1) در جلوی ما گردنه سختی است که نمی تواند از آن عبور کند مگر کسی که سبک بار باشد. «عقبه» یعنی گردنه، و «کؤود» هم به معنای سخت است؛ یعنی کسی که می خواهد از گردنه عبور کند باید بارش سبک باشد، و در این روایت مراد از گردنه همان گردنه حساب و کتاب است.

2 - و در روایت دیگری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«نَجَا الْمُخَفَّفُونَ» (2) سبک باران رهایی یافتند؛ این فرمایش حضرت علی علیه السلام که می فرماید:

«تَخَفَّفُوا تَلَحُّقُوا»

ص: 345

1- - النهایة فی غریب الحدیث، ج 2، ص 54.

2- - همان.

همان است که مضمونش از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

جمع بین بی علاقه بودن به دنیا و مسئولیت پذیری

البته این سبک بار بودن و بی علاقه بودن به مال و مقام دنیا معنایش این نیست که بگویی پس من بروم دنبال عبادت و از کار و فعالیت به دور باشم، کاری که برای رفع نیاز خود انسان و جامعه باشد عبادت است، عبادت ده جزء دارد نه جزء آن تحصیل رزق حلال است. در روایت است که شخصی می گوید امام محمد باقر علیه السلام را مشغول کار در کشتزاری دیدم در حالی که عرق از سر و رویش می ریخت، گفتم بروم این پیرمرد را نصیحت کنم، به او گفتم پیرمردی از پیرمردهای قریش چرا در این سن از زندگی مشغول کار دنیا هستی؟ اگر در این حال اجلت برسد جواب خدا را چه می دهی؟ حضرت فرمود: اگر در این حال مرگ من برسد در حالی است که مشغول اطاعت خدا هستم، خود و عیالم را حفظ می کنم. (1) کاری که برای تأمین نیازهای شخصی و برطرف کردن نیاز جامعه باشد عبادت است.

برادران و خواهرانی که قدرت کار تولیدی دارید، قدرت کشاورزی دارید، قدرت کارهای دیگر دارید، ذوق و ابتکار دارید، بیاید کار کنید و قصدتان هم خدمت به جامعه باشد، این خودش عبادت است؛ نگوئید دولت ما را تشویق نمی کند، کار شما عبادت است، مگر عبادت را کسی باید تشویق کند! خدا تشویق می کند. با همکاری یکدیگر نیاز جامعه را برطرف کنید، شرف و غرب می خواهند ما نیازمند آنها باشیم.

اقتصاد یکی از شئون زندگی انسان است. این که حضرت می فرماید: «سبک بار باشید» به معنای این نیست که نباید کار و فعالیت کرد؛ کار بکن، فعالیت بکن، اما جمع نکن؛ آنچه مازاد بر نیاز زندگی خود به دست می آوری، در راه خدا و در راه کارهای خیر

ص: 346

1- وسائل الشیعة، ج 17، ص 19، باب 4 از ابواب مقدماتها من کتاب التجارة، حدیث 1.

مصرف کن؛ آنچه بار انسان را سنگین می کند این است که جمع کند و بگذارد و برود، دیگران بهره اش را ببرند و او در قیامت حسابش را پس بدهد.

خیانت منافقین در فاصله انداختن بین مردم و مسئولین

کار عاقلانه آن بود که سلمان فارسی انجام داد، وقتی وارد مدائن شد و او را به دارالاماره راهنمایی کردند فرمود: من به دارالاماره نمی روم، در دگه ای نشست و به کار مردم رسیدگی کرد. البته آن وقت سلمان فارسی گرفتار منافقین نبود که بخواهند او را ترور کنند، و این مصیبتی است که در این زمان بزرگان ما پیدا کرده اند؛ اگر این پیشامدها نشده بود، راه کار همان است که سلمان انجام داد. کسی که نخست وزیر یا وزیر یا استاندار است، باید بیاید در جامعه و از گرفتاریهای مردم اطلاع پیدا کند نه این که مردم نتوانند حرفشان را به او بزنند، اما چه کنیم، این خیانتی است که منافقین به ملت کردند و بین مردم و مسئولین فاصله انداختند. البته از کشته شدن هراسی نیست، بینی و بین الله مسئولیت انسان کمتر می شود، اما سبب می شود استوانه های انقلاب از بین بروند و در نتیجه انسجام جامعه از بین برود و در آن وقت ابرقدرتها نفوذ کنند و حکومت به دست شیاطین بیفتد.

همزمانی قیامت و روز حساب همه خلایق

«فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلَئِكَمُ آخِرُكُمْ»

(پس اولین شما به انتظار آخرین شما نگاه داشته می شود.)

روز قیامت و روز حساب روزی است که سلسله بنی آدم تا آخر همه جمع شوند، آنها که قبلاً رفته اند منتظر و معطل می مانند تا آخری برسد، به حساب و کتاب آنان که اول رفتند رسیدگی نمی شود تا آخری هم برود، خلاصه تا قیامت نشود همه در ترس و وحشت هستند که آخر کار چه خواهد شد.

«قَالَ الشَّارِيفُ: أَقُولُ: إِنَّ هَذَا الْكَلَامَ لَوْ وُزِنَ، بَعْدَ كَلَامِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَبَعْدَ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِكُلِّ كَلَامٍ لَمَالَ بِهِ رَاحِحاً، وَبَرَزَ عَلَيْهِ سَابِقاً. فَأَمَّا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا» فَمَا سَمِعَ كَلَامٌ أَقَلُّ مِنْهُ مَسْمُوعاً وَلَا أَكْثَرُ مِنْهُ [مَحْصُولاً] وَمَا أَبْعَدَ غَوْرَهَا مِنْ كَلِمَةٍ! وَأَنْفَعَ نُطْفَتِهَا مِنْ حِكْمَةٍ! وَقَدْ تَبَهَّنَا فِي كِتَابِ «الْخَصَائِصِ» عَلَى عِظَمِ قَدْرِهَا وَشَرَفِ جَوْهَرِهَا»

(سید رضی گفت: می گویم: این فرمایش حضرت اگر سنجیده شود بعد از کلام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با همه کلامها، بر همه آنها رجحان دارد و از همه آنها سبقت می گیرد. اما کلام حضرت که فرموده: «تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا» کلامی شنیده نشده که لفظش این اندازه کم و معنایش تا این حد زیاد باشد، چقدر این کلمه عمیق است! و چقدر این جمله سیراب کننده و پر از حکمت است! و ما در کتاب الخصائص (1) اشاره کرده ایم بر بزرگی قدر این کلمه و شرف جوهر این کلمه.)

«غور» یعنی عمق. «نطفة» یعنی آب خالص که رفع عطش می کند.

بالاخره خطبه بیست و یکم يك خط بیشتر نبود، و به فرمایش سید رضی بسیار پر محتوا؛ مخصوصاً این جمله حضرت که فرمود:

«تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا». اگر ما در زندگیمان همین يك جمله را محور قرار بدهیم سعادت دنیا و آخرتمان را تأمین کرده ایم.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 348

1- مرحوم سید رضی کتابی داشته به نام «خصائص الائمة» یعنی ویژگی های ائمه، که این کتاب در محاسن کلام حضرت امیرالمؤمنین و فضائل ائمه بوده است، سید بن طاووس هم در کتاب «الطرف» آن را نقل کرده و همچنین علامه مجلسی هم این کتاب را نقل کرده است. تفسیر حقائق التأویل، ص 89، ترجمة المؤلف.

اشاره

خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل

انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل

خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی علیه السلام

چرا حکم مرتد فطری قتل است؟

دلیل سختگیری نظام اسلامی در مقابل منافقین

ص: 349

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الآ- وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ، لِيَعُودَ الْجَوْرُ إِلَى أَوْطَانِهِ، وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ. وَاللَّهِ مَا أَتَكْرَأُ عَلَيَّ مُنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصَفًا؛ وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ؛ فَلَيْنُ كُنْتُ شَرِيكُهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنْصِيبَهُمْ مِنْهُ، وَ لَيْنُ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ، وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ! يَرْتَضِيْ عُونَ أَمَّا قَدْ فَطَمْتُ، وَ يُحْيُونَ بِدَعَا قَدْ أُمِيتْتُ، يَا حَيِّبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا؟ وَالْإِمَّ أُجِيبُ؟ وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، وَعَلِمِهِ فِيهِمْ؛ فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ، وَ كَفَى بِهِ شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ، وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ، وَ مِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ! وَأَنْ أَصْبِرَ لِلْجَلَادِ! هَبَلَتْهُمْ الْهَبُولُ! لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أَهْدَدُ بِالْحَرْبِ، وَ لَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ، وَ إِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَ غَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ دِينِي»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه بیست و دوم مطرح می شود، و احتمال داده می شود که این خطبه با خطبه دهم که قبلاً مطرح شد یکی باشند، زیرا مضمون آنها یکی است؛ و شاید هم حضرت دو دفعه فرموده باشند.

در هر صورت هر دو خطبه مربوط به جنگ جمل است.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح این خطبه، سه خطبه مفصّل نقل می کند که مضامین آنها قریب به هم هستند و هر سه با این خطبه هماهنگ هستند، مثل این که این خطبه نقل به معنا شده، در بعضی نقل ها مفصّل و در بعضی مختصر آمده است.

حضرت علی علیه السلام در زمان خلافتشان به سه جنگ مهم گرفتار شدند: یکی جنگ جمل که سردمداران آن طلحه و زبیر و عایشه بودند، جنگ دوم جنگ صفین بود که سردمداران آن معاویه و عمروعاص بودند، جنگ سوم جنگ با خوارج بود.

من در یکی از درسها (1) گفتم که عده ای از خوارج مثل اشعث بن قیس منافق بوده اند؛ کسی به من نامه نوشته که شما گفته اید که جنگ نهروان با خوارج و منافقین بوده، منظورتان از منافقین چه کسانی بوده است؟ این آقا خیال کرده که من خواسته ام بگویم که اینها دو دسته بوده اند، نه آنچه من می خواستم بگویم این است که بعضی از خوارج مثل اشعث بن قیس منافق هم بوده اند، منافقین امروز هم دو دسته اند، یک دسته آنهایی که خودشان هم می دانند که منافق هستند، و دسته ای از آنها بچه های ساده ای هستند که واقعاً فریب خورده اند، اشتباه کرده اند که اگر بفهمند بر می گردند.

خونخواهی عثمان بهانه جنگ جمل

به هر حال این خطبه مربوط به جنگ جمل است که به بهانه خونخواهی عثمان، طلحه و زبیر و عایشه علیه حضرت علی علیه السلام به راه انداختند، در صورتی که حضرت علی هیچ دخالتی در قتل عثمان نداشت، بلکه محرکین اصلی علیه عثمان همین عایشه و طلحه بودند. در یکی از سه خطبه ای که ابن ابی الحدید از ابومخنف نقل می کند حضرت علی می فرماید:

«اللَّهُمَّ إِنَّ طَلْحَةَ نَكَتَ بَيْعَتِي، وَ أَلْبَ عَلِيَّ عُثْمَانَ حَتَّى قَتَلَهُ، ثُمَّ عَصَيْتَنِي بِهِ وَرَمَانِي؛ اللَّهُمَّ فَلَا تُمَهِّلُهُ» (2) خدایا طلحه بیعت مرا شکست،

ص: 352

1- - درس 63 و 64.

2- - شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 306.

و مردم را علیه عثمان تحریک کرد تا عثمان را کشتند، سپس کشته شدن عثمان را به من نسبت داد و مرا متهم کرد؛ خدایا او را مهلت نده.

بعد از کشته شدن عثمان مردم در اطراف حضرت علی علیه السلام ازدحام کردند و با آن حضرت بیعت کردند، از جمله کسانی که با حضرت بیعت کردند طلحه و زبیر بودند، که تفصیل آن در خطبه شقشقیه (خطبه سوم) گذشت.

معاویه هم مسأله خونخواهی عثمان را سوژه قرار داده بود، در صورتی که عثمان از معاویه استمداد کرده بود و معاویه با این که نیرو داشت هیچ کمکی به عثمان نکرد، او می خواست که عثمان کشته شود تا بتواند ادعای خلافت کند.

به هر حال طلحه و زبیر عایشه را با خود همراه کردند و مردم بصره را تحریک کردند و جنگ جمل را به راه انداختند، جنگ جمل يك جنگ داخلی بود، جنگ داخلی از جنگ خارجی مشکل تر است؛ در جنگ داخلی مسلمانها با یکدیگر می جنگند و لذا کسانی که رشد و آگاهی عمیقی نداشته باشند نمی دانند کدام طرف حق است که به او کمک کنند، لذا حضرت خطاب به مردم در مورد دسته ای که جنگ جمل را به پا کردند می فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ»

(آگاه باشید که شیطان حزب و گروه خودش را برانگیخته و دسته های خود را جلب و جمع آوری نموده است.)

«ذَمَّرَ» بدون تشدید و «ذَمَّرَ» با تشدید هر دو صحیح است، در صورت دَوَم مبالغه اش بیشتر است، زیرا

«زِيَادَةُ الْمَبْنِيِّ تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى» زیادی الفاظ دلالت می کند بر زیادی معانی. «جَلَبَ» یعنی

«مَا يُجَلَبُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ» آنچه از شهری به شهر دیگر انتقال داده می شود. «جَلَبَ» و «جَلِبَ» هم خوانده اند، اما ظاهراً صحیحش همان «جَلَبَ» باشد.

انگیزه اصلی طلحه و زبیر در برپایی جنگ جمل

حضرت این دسته را نسبت به شیطان می دهد، یعنی خلاصه شیطان اینها را وادار کرده که جنگ داخلی درست کنند. طلحه و زبیر می خواستند که بیت المال در اختیارشان باشد و در حکومت هم شرکت داشته باشند، حضرت علی هم در مقابل در تقسیم بیت المال سختگیری می کرد، و از این که امور مسلمین را به دست آنها بدهد استتکاف می نمود، حضرت علی علیه السلام کسی نبود که با مصلحت اندیشی برخلاف حق و واقعیت عمل کند، بلکه مطابق حق عمل می نمود؛ لذا طلحه و زبیر مخالف حضرت علی شدند و به همراهی عایشه مردم بصره را تحریک نمودند و جنگ جمل را به راه انداختند. البته معاویه با نامه ای آنان را تحریک کرده بود.

«لِيَعُودَ الْجُورُ إِلَىٰ أَوْطَانِهِ، وَيَرْجَعَ الْبَاطِلُ إِلَىٰ نِصَابِهِ»

(برای این که ظلم و تعدی به محل های خودش برگردد، و باطل به ریشه و اصل خودش بازگشت کند.)

«أوطان» جمع «وطن» است؛ «نِصاب» یعنی اصل و ریشه.

از کلام حضرت استفاده می شود که قبل از حضرت علی ظلم و جور بوده است، که الآن اینها می خواهند با جنگ جمل آن ظلم و ستم برگردد؛ شیطان می بیند حق می خواهد حاکم شود لذا نیروهایش را جمع کرده تا حکومت علی را که مظهر عدالت است ساقط کند. مخصوصاً در زمان عثمان شکی نیست که حکومت برخلاف حق بوده است، و شیطانهایی را مثل حکم که پیغمبر او را تبعید کرده بود عثمان برگرداند و به پسرش مروان در حکومت، مسئولیت هایی داد. (1)

ص: 354

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198 و 199؛ در شرح خطبه 3، در درسهای قبل بحث شده است.

«وَاللّٰهُ مَا اَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصْفًا»

(به خدا قسم نمی توانند هیچ امر منکری را به من نسبت دهند و انصاف و عدالت را بین من و خودشان حکم قرار ندادند.)

«نصف»، «نصف» و «نصف» هر سه به معنای عدالت و انصاف است.

کسانی که به بهانه خونخواهی عثمان جنگ جمل را به پا کردند و در مقابل حضرت علی جنگیدند، در مورد آنان حضرت می فرماید:

خونخواهی قاتلان عثمان از حضرت علی علیه السلام

«وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ»

(آنها حقی را از ما طلب می کنند که خودشان آن را رها کردند، و خونی را طلب می کنند که خودشان آن را ریختند.)

از محرکین اصلی علیه عثمان، طلحه و عایشه بودند که الآن به خونخواهی عثمان علیه حضرت علی قیام کردند. (1)

«فَلَيْنَ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنْصِيبَهُمْ مِنْهُ»

(اگر فرضاً من شریک آنها باشم در خون عثمان پس برای آنها هم نصیبی از خون عثمان هست.)

حضرت خود را از خون عثمان بری می داند و بری هم بود، اما می فرماید: بر فرض هم من شریک باشم باید از آنها هم خون عثمان طلب شود، چرا برای خونخواهی عثمان فقط سراغ من آمده اند؟!

ص: 355

«وَلَيْنُ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ»

(اگر اینها بدون حضور من متولّی و متصدّی ریختن خون عثمان شدند، پس نباشد پیامد آن مگر نزد خودشان.)

در نهج البلاغه عبده «وَلَوْهُ» با تشدید آمده اما به نظر می آید «وَلَوْهُ» بدون تشدید صحیح است، یعنی اینها مجرمند، و تبعات و گرفتاریش هم باید برای اینها باشد.

طلحه و زبیر خودشان تحریک می کنند و عثمان را می کشند بعد به اسم خونخواهی عثمان مردم بصره و جاهای دیگر را تحریک می کنند، جنگ داخلی درست می کنند و تعداد زیادی از مسلمانان به اسم خونخواهی عثمان کشته می شوند.

امروز هم صدام رئیس جمهور عراق به تحریک شیطان بزرگ شهرهای ما را اشغال کرده، جوانهای ما و جوانهای عراق را به کشتن می دهد، هر روز شهرهای بی دفاع ما را بمباران می کند، در حالی که هنوز مناطقی از کشور ما را در اشغال دارد و صلح منطقه را از بین برده می گوید: صلح، صلح! عمّال آمریکا در منطقه هم که به دروغ خود را سران کشورهای اسلامی قلمداد می کنند - در حالی که مهم ترین ذخائر اقتصادی از جمله نفت را در اختیار دارند، که اگر یک روز نفت را در اختیار آمریکا و اروپا قرار ندهند آنها به ستوه می آیند - به تحریک آمریکا و با پول خودشان این جنگ را اداره می کنند، نه فقط نوکر بی مزد و پاداش بلکه مزد و پاداش هم به اربابشان می دهند؛ ذخائر خود را در اختیار آمریکا می گذارند.

«وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَىٰ أَنفُسِهِمْ!»

(و بزرگترین حجّت اینها به ضرر خودشان است!)

حجّت به چیزی می گویند که به وسیله آن بر طرف مقابل غلبه می کنند، یعنی چیزی را که آنها سوژه و بهانه قرار داده اند به ضرر خودشان است.

«يَرْتَضِعُونَ أُمَّاً قَدْ فَطَمَتْ»

(از مادری شیر می خواهند که بچه اش را از شیردادن جدا کرده است.)

طلحه و زبیر در زمان عثمان اموال بسیاری را جمع آوری کردند و از ناحیه حکومت ثروتهای فراوانی کسب کردند، حضرت می خواهد بفرماید در حکومت علی علیه السلام از آن خبرها نیست، و به اصطلاح آن ممه را لولو برد!

«وَيُحْيُونَ بَدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ»

(و می خواهند بدعتی را زنده کنند که از بین برده شده و مرده است.)

ظاهراً مراد، بدعت در تقسیم بیت المال بوده؛ که عده ای آن قدر ثروتمند شوند که ندانند چه کنند يك عده هم با شکم گرسنه بخوابند، البته بدعت های دیگری هم بوده. اینها می خواهند آن بدعت ها را زنده کنند اما حضرت می فرماید: آن دوران گذشت.

«يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي! مَنْ دَعَا؟ وَإِلَامٌ أُجِيبُ؟»

(ای نا امیدی و شکست دعوت کننده! کی دعوت کرد؟ و به چه کاری اجابت شد؟)

«إِلَامٌ» در اصل «إلی ما» بوده است، «إلی» حرف جرّ است بر «ما» داخل شده، «الف» آن افتاده. «يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي» مثل (يَا حَسْرَةً عَلَي الْعِبَادِ) (1) است، گویا انسان حسرت را خطاب قرار می دهد و او را می خواند. حضرت علی علیه السلام این جملات را برای تحقیر برپاکنندگان جنگ جمل و دعوت آنها و کار آنها بیان می کند. اینها خود، مردم را به قتل عثمان تحريك می کردند، و امروز با سوار کردن عایشه بر شتر، مردم بصره را به بهانه خونخواهی عثمان دعوت می کنند، مردم هم اطراف شتر جمع شدند و تا آنجا پیش 0.

ص: 357

رفتند که هفتاد نفر محافظ شتر عایشه بودند که همگی در جنگ جمل کشته شدند. (1) و آیا این بدبختی نیست که برای خونخواهی عثمان خود را فدای شتر عایشه کنند! طلحه عثمان را کشت حالا شما چه می گوئید؟ و به من چه؟ که شما به دعوت آنها به جنگ من آمده اید.

«وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، وَعِلْمِهِ فِيهِمْ»

(به درستی که من راضی هستم به این که خدا حجّتش را بر اینها تمام کرده، و راضی هستم به علم خدا در مورد آنها.)

یعنی خدا می داند که من قاتل عثمان نیستم و خشنودم که داور خداست و خدا به آن آگاه است، و اینها که این تهمت را می زنند خود قاتل هستند.

«فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ»

(اگر از پذیرش حقّ ابا کردند به آنها عطا می کنم تیزی شمشیر را.)

حضرت علی علیه السلام برای این که درگیری صورت نگیرد اوّل نصیحت و موعظه کرد، افراد فرستاد، اما گوش نکردند با این که خودشان می دانستند که حق با علی علیه السلام است و حضرت علی هیچ دخالتی در کشته شدن عثمان نداشت؛ لذا می فرماید: اگر حق را نپذیرفتند چاره ای نخواهد بود مگر جنگ با آنها، که

«أَخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيْ» (2) آخرین دوا داغ کردن است، مرضی که با دارو قابل درمان نباشد چاره ای نیست جز این که مرکز بیماری را با چاقوی جراحی از بدن بیمار جدا کنند تا آن که سرایت به اعضای سالم بدن نکند.

ص: 358

1- - به شرح خطبه 8 رجوع شود.

2- - بحار الأنوار، ج 59، ص 118، حدیث 33 تا 35؛ و ص 263، حدیث 20 تا 22، و در آخر خطبه 168 نهج البلاغه، این مثل در کلام امام علیه السلام آمده است.

چرا حکم مرتد فطری قتل است؟

این که می گویند مرتد فطری(1) را باید کشت برای این است که اگر در جامعه رها شود جامعه آلوده می شود، و فساد او جامعه را پر می کند و در جامعه اسلامی تزلزل فکری ایجاد می کند، لذا اگر توبه هم نکند و توبه اش پیش خدا پذیرفته شود باز هم حاکم این ماده فساد را بر می دارد تا افراد به فکر گرایش به افکار الحادی نباشند و این حالت در جامعه به وجود نیاید. بنابراین اگر می بینیم اسلام در مورد مرتد فطری سخت گرفته برای این است که او مثل ماده سرطان است. البته این حکم ظاهراً درباره کفر جحودی است که با علم به حقانیت اسلام آن را انکار کنند و در مقابل اسلام جبهه گیری نمایند، نه درباره کسانی که برای آنان شبهه ای پدید آمده باشد.(2)

«وَ كَفَىٰ بِهِ شَافِيًا مِّنَ الْبَاطِلِ ، وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ»

(و شمشیر کافی است برای این که جامعه را از باطل شفا دهد، و حق را یاری کند.)

وقتی موعظه کردن نتیجه نداشت آنچه باعث نجات است تیزی شمشیر است.

دلیل سختگیری نظام اسلامی در مقابل منافقین

بعضی اعتراض می کنند که چرا شما منافقین را اعدام می کنید؟! باید گفت او با سرسختی می گوید من باید جمهوری اسلامی را ساقط کنم، آمریکا هم می آید بیاید،

ص: 359

- 1- - مرتد فطری به کسی می گویند که در خانواده اسلام به دنیا آمده و با اسلام بزرگ شده و بعد کافر شود و آن را انکار نماید، و مرتد ملی به کسی می گویند که کافر بوده بعد مسلمان شده و برای بار دوم به کفر برگشته است.
- 2- ارتداد دورکن دارد: یکی علم و یقین شخص به حقانیت اسلام و دیگری جبهه گیری عملی در مقابل آن؛ بنابراین اثبات ارتداد بسیار مشکل می باشد، زیرا یقین و تبیین از امور نفسانی غیر مشهود است و به صرف گفتن کلمه ای از روی شک و تردید کسی مرتد نمی شود.

من باید این رژیم را ساقط کنم، با چنین شخصی آیا با منطق دیگری می توان برخورد کرد. حضرت علی حدود چهار هزار نفر از خوارج نهروان را از دم شمشیر گذراند،⁽¹⁾

در حالی که آنها نماز شب خوان هم بودند، همین علی که مظهر عطف است، همین علی که وقتی خلخال را به ناحق از پای يك دختر اهل ذمه در می آورند می فرماید: اگر مسلمانی از غصه بمیرد بجاست، با این حال همین علی - بنابر نقل ابن ابی الحدید - چهار هزار نفر نماز شب خوان را از دم تیغ می گذراند؛ برای این که جز فتنه هیچ کاری از آنها بر نمی آمد. خداوند می فرماید: (وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً) (2) با آنها بجنگید و آنها را بکشید تا این که فتنه نباشد؛ و قبل از آن می فرماید: (وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ) (3) فتنه از کشتار بدتر است.

آدمی که فتنه می کند و قابل اصلاح نیست باید ریشه اش کنده شود، تصور نکنید علی از کشتن خوارج خوشحال بود، علی دلی مهربان داشت که در آوردن يك خلخال را به ناحق از پای دختر اهل ذمه تحمّل نمی کند، اما همان دل رقیق وقتی مصلحت اسلام و مسلمین در کار باشد برای از بین بردن فتنه چهار هزار نفر را می کشد.

«وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ! وَأَنْ أَصْبِرَ لِلْجَلَادِ!»

(از عجایب است فرستادن آنها نزد من که برای جنگیدن با نیزه آماده باش! و برای جنگ با شمشیر صبر کن!)

«طعان» از «طعن» است به معنای زدن با نیزه، کنایه از جنگیدن است. «جلاد» مصدر باب مفاعله است، چون شمشیر را به پوست همدیگر می زنند به این اعتبار جنگ با شمشیر را «جلاد» می گویند. آنها کسی را نزد حضرت علی فرستادند که اگر قاتلین 1.

ص: 360

1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 277.

2- - سورة بقره (2)، آیه 193.

3- سورة بقره (2)، آیه 191.

عثمان را تحویل ندهی آماده باش برای جنگ، چه کسی را از جنگ می ترسانید؟! علی علیه السلام در همه جنگهای زمان پیغمبر بوده - تنها به امر پیامبر برای انجام مأموریت مهم تری در جنگ تبوک شرکت نداشت - و بیش از همه شجاعت داشته و ترس نداشته است، اصلاً در منطق علی ترس نبوده است، حال اینها به تصور خود می خواهند علی را از جنگ بترسانند! لذا حضرت تهدید آنها را عجیب می داند.

«هَبَلْتَهُمُ الْهَبُولُ!»

(مادر به عزایشان بنشیند!)

(هبول) یعنی زن بچه مرده.

حضرت می خواهد بفرماید: زندگی دیگر به نفع اینها نیست و دیگر وقت مرگ و مردن اینهاست که به طرف شیطان می روند.

«لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أَهْدَدُ بِالْحَرْبِ ، وَ لَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ»

(من این گونه بوده ام که به جنگ تهدید نمی شدم، و به کشته شدن ترسانده نمی شدم.)

(و) در «وَ مَا أَهْدَدُ» زانده است، بعضی هم گفته اند بعید نیست او حالیه باشد.

حضرت علی هیچ وقت به جنگ تهدید نمی شد، زیرا همه می دانستند که علی علیه السلام از جنگ وحشت ندارد، و کسی او را به زدن و مرگ نمی ترساند، کسی باید از مرگ بترسد که در ایمانش خلل باشد، علی علیه السلام کشته شدن در راه خدا را سعادت می داند، پس از چه بترسد؛ با این وصف اینها می خواهند علی علیه السلام را تهدید کنند!

«وَ إِنِّي لَعَلِي يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَ غَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي»

(به درستی که من در یقین از پروردگار خودم هستم، و هیچ شبهه ای در دینم ندارم.)

کسی از کشته شدن در راه خدا می ترسد که به خدا و قیامت و حساب و کتاب یقین ندارد، علی نمی ترسد، زیرا به همه آنها یقین دارد.

بالاخره خطبه بیست و دوم هم تمام شد، در این خطبه حضرت خطاب به برپاکنندگان جنگ جمل فرمود: اینها را شیطان تحریک کرده، و حضرت این جنگ را جنگ شیطان به حساب آورده است، زیرا جنگی که انگیزه الهی در آن نباشد انگیزه شیطانی دارد، هوای نفس هم از جنود شیطان است.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته

ص: 362

اشاره

دوروش اقتصادی در دنیای امروز

روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دوروش موجود

همه امور از طرف خدا نازل می شود

نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت

ص: 363

وَ مِنْ حُطْبَةِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ، إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قَسَمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ، فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً»

دو روش اقتصادی در دنیای امروز

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و سوم مطرح است.

برای روشن شدن فرمایش حضرت اجمالاً عرض می کنیم که راجع به اقتصاد در دنیا دو روش وجود دارد که اسلام با هر دو روش مخالف است. یک روش سرمایه داری و کاپیتالیسم است، که در این روش مردم در تحصیل و مصرف ثروت آزادی مطلق دارند، مثل دنیای آمریکا و اروپا که دنیای سرمایه داری است، هر کس به هر نحوی که قدرت دارد تحصیل ثروت می کند، از راه ربا گرفتن، از راه استثمار، غصب کردن حقوق دیگران و...

در گذشته سرمایه داران انگلستان با حمایت و پشتیبانی انگلیس به کشورهای مختلف می رفتند، به ایران، هندوستان، مالزی، سنگاپور و کشورهای آفریقایی، و هر

کجا منبع درآمدی می دیدند به یغما می بردند، ذخائر و معادنی که خداوند برای نفع بشر خلق کرده و باید زیر نظر يك حکومت حق به مصرف مصالح عمومی برسد، به خود اختصاص می دادند. به هر حال يك مدتی پرتغالی ها استعمارگر بودند، مدتی اسپانیایی ها، مدتی انگلیسی ها، و زمانی فرانسوی ها، و الآن آمریکا میراث خوار استعمار در دنیا شده، و از ابهت انگلیس کاسته شده است؛ امروز آمریکا در هر کشوری که ذخائر و معادن دارد پایگاه نظامی دارد، پول نفت کشورهای خاورمیانه در بانکهای آمریکاست، آمریکا هر تصمیمی بخواهد نسبت به این کشورها می گیرد.

زمانی سی و پنج نفر سرمایه دار آمریکایی به دعوت محمد درضا شاه به ایران آمده بودند برای سرمایه گذاری - خدا رحمت کند مرحوم حجة الاسلام سعیدی را که در همین رابطه به شهادت رسیدند - آن وقت (سال 1349 ش) در روزنامه نوشته بود یکی از این سی و پنج نفر «راکفلر» است که در هر دقیقه ای ده هزار دلار به ثروتش افزوده می شود. در نظام سرمایه داری این چنین افرادی آزاد هستند به هر نحوی که می توانند ثروت بیندوزند و به هر گونه که می خواهند ثروت خود را مصرف کنند، در راه عیش و نوش و مصرف مشروبات رنگارنگ و فحشا و منکرات و یا حمایت از ظالمین تا این که سرمایه هایشان را به صورت بمب خوشه ای درآورند و بر سر ملت مسلمان بریزند.

این يك روش در اقتصاد جهان است که هم در تحصیل ثروت آزادند و هم در مصرف آن.

روش دیگر اقتصاد سوسیالیزم است، که به قول آنها مرحله کاملش می شود کمونیزم، در این روش همه کاره دولت است، می گویند: جامعه متبلور می شود در دولت، و چون جامعه متبلور در دولت است پس تولید مال دولت است مصرف هم به دست دولت است، بنابراین تولید و توزیع هر دو به دست دولت است. دولت به هر

کسی به اندازه نیازش می دهد، گویا همه جامعه تولید می کنند و همین جامعه مصرف می کند، اشخاص هیچ کاره اند، همه کارگر دولت هستند، دولت هم نماینده جامعه است؛ به همین صورت که الآن در کشورهای کمونیستی معمول است.

روش اقتصاد اسلامی در مقایسه با دو روش موجود

اسلام با هر دو روش مخالف است، اسلام اجازه نمی دهد افراد از هر راهی که بخواهند تحصیل ثروت کنند، اجازه نمی دهد کسی از ربا تحصیل ثروت کند، اجازه نمی دهد کسی اموالی را که خدا برای همه مردم خلق کرده به خودش اختصاص دهد؛ جنگل ها، معادن، بیابانها، مراتع، دریاها، رودخانه ها، اینها اموالی است که خداوند برای همه خلق کرده است، باید در اختیار حکومت اسلام باشد و به مصلحت مسلمین مورد استفاده واقع شود، هیچ سرمایه داری، هیچ قدرتمندی از نظر اسلام حق ندارد جنگل ها و مراتع و بیابانها را به خودش اختصاص دهد و به مردم بفروشد.

در تجارت اسلام اجازه احتکار و انحصارطلبی را نمی دهد، تحصیل ثروت از راه ظلم و غصب حقوق دیگران جایز نیست، بنابراین اسلام آن آزادی که کاپیتالیسم در راه تحصیل ثروت به افراد می دهد نمی دهد و به آن معتقد نیست. در مصرف ثروت هم اسلام محدودیتهایی قائل شده است، اسلام می گوید: مالت را گرچه به زحمت خود به دست آورده باشی حق نداری در راه حرام، مشروب خواری و عیاشی مصرف کنی، حق نداری اسراف و تبذیر (1) کنی، خداوند در قرآن می فرماید: (كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) (2) بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید خداوند

ص: 367

1- اسراف: یعنی زیاده از حد مصرف کردن، تبذیر: یعنی بی جهت مصرف کردن.

2- سورة أعراف (7)، آیه 31.

اسراف کنندگان را دوست ندارد؛ و در مورد تبذیر می فرماید: (إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ) (1) به درستی که تبذیرکنندگان برادران شیاطین هستند. بنابراین اسلام در اقتصاد روشش روش کاپیتالیسم نیست که آزادی مطلق هم در تولید و تحصیل ثروت و هم در مصرف قائل باشد.

اسلام با روش سوسیالیسم هم - که می گوید افراد چیزی را مالک نباشند، مالک فقط دولت است، تولید و توزیع هم به دست دولت باشد - مخالف است، اسلام برای اشخاص مالکیت قائل است، می گوید اگر کسی با زحمت و تلاش و با به کارگیری هوش و استعداد خود ثروتی تحصیل کرد، به شرط آن که از راه حرام نباشد و از اموال عمومی نباشد، مالک است؛ اگر کسی در زمین کشت کرد و ثروتی به دست آورد مالک است، اگر کسی با تجارت و بازرگانی درآمدی کسب کرد مالک است؛ چون با به کار انداختن توان و هوش و استعداد خودش این ثروت را به دست آورده است. اگر کسی توان مدیریت داشته باشد، مدیر یک مؤسسه یا کارخانه باشد، اگر حقوق کارکنان را پردازد و حق کسی را تضییع نکند، آنچه را از ناحیه مدیریت کسب می کند مالک است، زیرا حسن تدبیر و مدیریت اوست که توانسته مواد اولیه کارخانه را به موقع فراهم کند تا کارگری بیکار نشود، مدیریت اوست که توانسته محصولات کارخانه را به موقع به بازار برساند تا به مصرف برسد و فروخته شود. بنابراین اسلام برای اشخاص مالکیت خصوصی قائل شده است، اما در عین حال حقوقی را هم قرار داده است؛ خانواده انسان واجب النفقه هستند، در مال انسان زکات و خمس قرار داده است، اگر زمانی خمس و زکات کافی نبود و حکومت و امام نیازی داشت و از اشخاص کمک خواست باید کمک کنند. 7.

ص: 368

اگر کسی مالك محصول و بازده کارش نباشد و محصول و بازده کارش را از خودش نداند، همان گونه که سوسیالیزم می گوید، شوق به کار پیدا نمی کند؛ الآن شوروی که ربّ النوع سوسیالیزم و کمونیزم است - و از شوروی کمونیزم به دیگر کشورهای کمونیستی صادر شده است - همیشه کمبود دارد، (1) در زمینه های صنعتی و کشاورزی نیازمند آمریکا و اروپاست، با این که هم امکانات کشاورزی دارد و هم در صنعت پیشرفته است و هم نیروی کار زیاد دارد، دلیلش آن است که افراد بازده کارشان را از خودشان نمی دانند و قهراً شوق کار ندارند. در شوروی کارگر روزی هشت ساعت سر کار حاضر می شود و مزد می گیرد، این هشت ساعت را حاضر می شود اما از کار می دزدد. حقوق بگیر اگر ایمان و تعهد و احساس مسئولیت نداشته باشد می گوید من که حقوق می گیرم چرا خودم را خسته کنم، يك ساعت از اولش می دزدد يك ساعت هم از آخرش، الآن هم که در ادارات ما نماز ظهر می خوانند يك ساعت هم به اسم نماز ظهر از زیر کار فرار می کند، می بینی نماز هم نمی خواند اما کار هم نمی کند. آن وقت هم که پشت میز نشسته یا روزنامه می خواند و یا به خانم تلفن می کند که برای ناهار چه چیزی تهیه کرده ای، برای این که می بیند بالاخره حقوقش را در هر ماه می گیرد.

اما کشاورزی که می بیند اگر کشت نکند سر خرمن گندم ندارد زحمت می کشد، در روزهای حساس به جای هشت ساعت شانزده ساعت هم کار می کند، زن و بچه اش را هم به کار می گیرد؛ چون می داند آنچه را تحصیل کند مال خودش است و به خانه خودش می رود. يك تاجر و یا کاسب می داند هرچه فعالیت کند جنس بهتر و مرغوبتر تهیه کند سود بهتر خواهد داشت و سودش هم به جیب خودش می رود، حرکت می کند در شهرهای مختلف، کشورهای مختلف، تلاش می کند و تجارت و ت.

ص: 369

1- - این درس در سال 1361 ش، قبل از فرو ریختن شوروی سابق بیان شده است.

کسب می کند تا درآمد بیشتری به دست آورد، و اگر خمس و زکاتی می دهد و یا انفاق مستحبی هم می کند می داند اینها عبادت است، پس با عشق می دهد و درجاتش را در بهشت بالا می برد.

اسلام مالیات اسلام را عبادت قرار داده است، زکات و خمس را عبادت قرار داده همان طوری که نماز را عبادت قرار داده است، همان طور که نماز باعث کمال نفس و سعادت ابدی می شود خمس و زکات هم همین طور است، و چون اشخاص می دانند که این گونه است با عشق و علاقه کار می کنند، با عشق و علاقه خمس و زکات می دهند، بعد هم دنبال این هستند که کار خیری مثل مدرسه سازی و بیمارستان سازی پیدا کنند و انجام دهند. به هر حال انسان چون مالک مغز خود است، مالک دست خود است، و این نیرو را خدا به انسان داده، بنابراین مالک بازده کاری است که به وسیله مغز و دست و اعضاء و جوارح خود انجام می دهد، و این يك امر فطری است.

اسلام خواسته افراد برحسب استعداد و نیرویشان هرچه فعالیت می کنند محصول این فعالیت از خودشان باشد تا شوق پیدا کنند و نیروی درونی آنها را وادار کند به کار و فعالیت و کوشش، تا تولید بالا رود و توزیع عادلانه شود.

ما نمی توانیم بگوییم افراد درآمدشان با هم مساوی باشد، چون افراد با هم متفاوت هستند، یکی هوشش بیشتر است، یکی فعالیت بیشتری می کند، یکی توان و نیروی بیشتری دارد، یکی ضعیف است، البته اسلام برای ضعفا هم فکر کرده؛ فرموده است:

اگر کسی ضعیف باشد که نتواند کار و فعالیت کند، حکومت اسلام از محل مالیاتی که می گیرد باید او را اداره کند. حضرت علی علیه السلام در نامه ای که به مالک اشتر می نویسد (1)

جامعه را به هفت دسته تقسیم می کند، دسته هفتم ضعفا و زمین گیرها و پیرها و از کار افتاده ها هستند، می فرماید: ای مالک باید به اینها رسیدگی کنی تا کمبود نداشته باشند، 3.

ص: 370

حکومت از مالیاتی که می گیرد اینها را هم باید اداره کند.

اسلام با تنگ نظری ای که امروز در بعضی از جوانهای شرق زده هست و شاید نظر سوئی هم ندارند مخالف است، اینها می گویند چرا بعضی افراد پولدار هستند؟ نباید پولدار شوند. حکومت اسلام جلو کسانی را که از راه حرام پولدار شده اند می گیرد، اگر جنگل های خدا را فروخته اند، اگر احتکار کرده اند، انحصارطلبی کرده اند، حکومت اسلام جلو آنها را می گیرد؛ اما اگر کسی با هوش و ذکاوت خود، با فعالیت شبانه روزی و با همکاری زن و فرزند، و به خاطر داشتن مدیریت صحیح ثروتی تحصیل کرده و درآمدی به دست آورده باشد، متعلق به خود اوست، منتها چیزی که هست مالیات اسلام را هم باید بدهد.

من بارها به این جوانان داغ که شاید سوء نظر هم ندارند و بچه های متدیّنی هستند عرض کرده ام اگر امر دائر باشد بین این که شرایط کار فراهم شود و تمام مردم فعالیت کنند و در رفاه هم باشند، و در این میان يك عده که از مدیریت و هوش و ذکاوت بیشتری برخوردارند ثروت بیشتری پیدا کنند، و حکومت هم از آنها مالیات بگیرد، و اگر آدمهای خوبی باشند با همان پول بیمارستان بسازند، مدرسه بسازند، وجوهات مال خود را بدهند، در امر بنای خیر کمک کنند، به جبهه و جنگ کمک کنند، و یا روشی را پیدا کنیم که همه مردم وضعیتشان بد شود و همه بدبخت باشند، کدام يك بهتر است؟ همین بازاریهای متدیّین پولدار بودند که در انقلاب شش ماه اقتصاد این مملکت را گرداندند. این چه تنگ نظری ای است که ما داریم، می گوئیم نباید کسی پولدار باشد.

این تنگ نظری ای که ما الآن احساس می کنیم، متأسفانه حضرت علی علیه السلام هم در زمان خودش با چنین افکاری مواجه بوده، لذا در اوّل خطبه بیست و سوم چنین افرادی را مورد خطاب قرار می دهد.

«و من خطبة له عليه السلام»

(از خطبه های حضرت علی علیه السلام است.)

همه امور از طرف خدا نازل می شود

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرَاتِ الْمَطَرِ، إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قَسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصَانٍ»

(بعد از حمد و ثنای خدا، امور نازل می شود از آسمان به سوی زمین مانند قطره های باران، برای هر شخصی آنچه برایش مقدر شده از زیاد یا کم.)

«ال» در کلمه «الامر» برای استغراق است، یعنی همه امور؛ «سما» یعنی بالا، اعلیٰ علیین، مقام ذات باری تعالی.

همه چیز از خداوند است، همه امور از طرف حق تعالی نازل می شود: (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ) (1) فرود می آیند ملائکه و روح - که بزرگتر از ملائکه هستند - در شب قدر با هر امری؛ ملائکه واسطه فیض خدا هستند، تمام امور تکوینی و تشریحی، حیات و موت و مرضها و همه مقدرات بشر، واسطه آن ملائکه هستند؛ حتی روایت دارد که هر قطره باران را يك ملك می آورد، بنابراین تمام امور از طرف حق به وسیله ملائکه الله که جنود حق و واسطه فیض هستند به طرف ما فرود می آید: (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) (2) چیزی نیست مگر این که خزانه هایش نزد ماست و فرود نمی آوریم آن چیزها را مگر به اندازه معین. همه این چیزها مقدرات خداست و به وسیله ملائکه الله فرود می آید. اگر کسی هوش و مدیریت بیشتری از دیگران داشت این را خدا به او داده است.

ص: 372

1- - سورة قدر (97)، آیه 4.

2- - سورة حجر (15)، آیه 21.

نهی حضرت علی علیه السلام از تنگ نظری و حسادت

«فَإِذَا رَأَى أَحَدَكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً»

(بنابراین اگر یکی از شما برای برادر دینی خود زیادتی در اهل یا مال یا جسم دید برای او فتنه نباشد.)

«غفیره» یعنی زیادی، و در بعضی از نسخه ها هم دارد «عَفْوًا» (1) یعنی مال زیاد یا مال خیلی خوب. در قرآن آمده است: (يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ) (2) ای پیامبر از تو سؤال می کنند که چه چیز را انفاق کنند، بگو مال زیاد یا خوبهایی از مالتان را. «لاتکونن» ممکن است ضمیرش به «غفیره» برگردد، یعنی آن زیادی برای شما فتنه نباشد، و ممکن هم هست به «رؤیت» برگردد، یعنی دیدن شما برای شما فتنه نباشد.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: اگر دیدید که خداوند به کسی فرزندان زیادی داده است یا مالش زیاد است خودش هم آدم قوی و نیرومندی است، زمین های زیادی را کشت می کند، توان اداره يك کارخانه را دارد و درآمدش زیاد است، این زیادی مال او و این توان و قدرت، از برای شما فتنه نباشد، حسود نشوید، نگویید چرا او دارد باید کاری کنیم که دیگر نتواند درآمدی پیدا کند، اگر از راه حلال است بگذار باشد، تولید می کند، به نفع جامعه است، تولیدات او در این کشور مصرف می شود، و اگر خدمتی می کند همه مردم از خدمات او بهره مند می شوند.

در حقیقت حضرت علی علیه السلام می خواهد نهی کند از آن تنگ نظری ای که در بعضی از ماها هم هست، که می گوییم چرا باید عده ای پولدار و ثروتمند شوند؟! اگر پول و ثروت از راه مشروع و حلال باشد چه مانعی دارد؟ اگر ثروت از راه ظلم و احتکار

ص: 373

1- - مرحوم سید رضی آخر خطبه و به تبع آن بیشتر شارحان نهج البلاغه این مطلب را نقل کرده اند.

2- - سورة بقره (2)، آیه 219.

نباشد و در اختیار افراد عادل و متدین و خیرخواه باشد چه مانعی دارد؟ آیا اگر کمک مردم نبود دولت می توانست بیش از دو میلیون جنگ زده را اداره کند؟ آیا می توانست جنگ را با این همه مخارج اداره کند؟ قطعاً نمی توانست. (1)

خلاصه زیادی مال و جان و اهل دیگران برای شما فتنه نباشد، که حسادت شما را برانگیزد و بخواهید کارشکنی کنید. حسادت مرض بسیار بدی برای جامعه است که فرمود:

«الْحَسَدُ لَا يَسُوذُ» (2) حسود هیچ گاه شخصیت و آقایی پیدا نمی کند و همیشه بدبخت و گرفتار است. البته غبطه اشکال ندارد که عبادت هم هست، و آن این است که اگر انسان دید دیگری را خدا مال و نیرو و امکانات داده است می گوید الحمدلله به او دادی به من هم بده، خانه خوب دادی به من هم بده.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ 5.

ص: 374

1- این درس در زمان جنگ تحمیلی در سال 1361 بیان شده است.

2- غرر الحکم و درر الکلم، آمدی، ص 299، حدیث 6795.

اشاره

پذیرش تقدیر الهی توأم با عمل صالح

انتظارات مسلمان واقعی

هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام

ص: 375

«فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَيَحْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ ، وَتُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ ، كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوَجِّبُ لَهُ الْمَغْنَمَ ، وَيُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمُ ، وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيءُ مِنَ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ إِحْدَى الْحَسَنَيْنِ ؛ إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عَدَدَ اللَّهُ خَيْرَ لَهُ ، وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسَبُهُ ، إِنَّ الْمَالَ وَ الْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا ، وَ الْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ ، وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ لِأَقْوَامٍ ، فَاحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ ، وَ اخْشَوْهُ خَشْيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ ، وَ اعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَ لَا سُمْعَةٍ ؛ فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكِلْهُ اللَّهُ لِمَنْ [إِلَى مَنْ] عَمِلَ لَهُ . نَسَأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ ، وَ مُعَايِشَةَ السَّعْدَاءِ ، وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم مطرح بود، عرض کردیم در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام افرادی بوده اند از اطرافیان آن حضرت که اعتراض می کرده اند چرا خدا به فلان کس پول داده؟! چرا فلانی خانه دارد؟! چرا فلانی باغ دارد؟! چرا فلانی اولادش زیاد است؟! از این گونه اعتراضها، حضرت در مقابل این افراد می فرماید: امور از طرف خداوند تقدیر و نازل می شود.

در حدیثی داریم که بعضی از بندگان صلاحشان در فقر است؛ و خدا می فرماید:

اگر اینها را غنی کنم فاسدشان کرده ام، و بعضی صلاحشان در غناست که اگر فقیرشان کنم فاسدشان کرده ام. بعضی مصلحتشان در صحّت است و بعضی در مرض؛ امور روی مصالح و مفاسد است، البتّه نه این که امور علل ندارند، علل طبیعی دارند ولی در عین حال مسبّب الاسباب خداست و مصالح و مفاسد اشخاص منظور است.

انسان در زندگی باید مواجه با فقر و گرفتاری و مصیبت بشود، باید داغ اولاد ببیند، زندان و پست و بلندی را ببیند تا ساخته شود، خلقت ما برای این است که آزمایش شویم و ساخته شویم، آیه قرآن می فرماید: (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) (1) خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرده برای این که آزمایش کند کدام يك از شما بهترین عمل را انجام می دهید.

در حدیث آمده است که خدا نمی فرماید کدام يك از شما بیشتر کار می کنید، بلکه می فرماید: کدام بهتر کار می کنید. (2) بهترین کارها همان خلوص و نیت پاک است، اگر انسان در حال گرفتاری برای رضای خدا فعالیت داشته باشد، حتی اگر فعالیت اقتصادی هم باشد و بخواهد به تولید کشور کمک کند، آن بزرگترین عبادت است. اگر انسان صدمه می خورد به حساب خدا بگذارد، زندان می رود به حساب خدا بگذارد، فقر و بدبختی پیدا می کند به حساب خدا بگذارد، از میدان در نرود، صبر و استقامت داشته باشد، این جنگ و ستیزها و این صحنه ها همه کلاس است برای افراد، افراد در آن ساخته می شوند.

ص: 378

1-- سورة مُلْك (67)، آیه 2.

2-- الكافي، ج 2، ص 16، حدیث 4؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 230، حدیث 6.

لذا حضرت فرمود:

«فَإِذَا رَأَى أَحَدَكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً» اگر یکی از شما برای برادر دینی خود زیادتی در اهل یا مال یا جسم دید برای او فتنه نباشد. و بعد فرموده:

«فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَطْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ»

(چرا که شخص مسلمان تا هنگامی که فرا نگرفته و مرتکب نشده پستی و دنائتی را که سر زبانها افتد و هرگاه از آن یاد شود سرافکننده گردد)

بعضی از شارحان نهج البلاغه «غَشِيَ» را به «أَتَى» معنا کرده اند، «غَشِيَهُ» یعنی «أَتَاهُ» آمد او را، (1) اما به نظر می آید به معنای فرا گرفتن باشد، (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى) (2)

یعنی شب هنگامی که می آید و شما را فرا می گیرد.

آدم مسلمان ثروتمند اگر از ثروتش سوء استفاده نکند، در راههای حرام مصرف نکند، بلکه در راه خیر مصرف کند، برای مردم بیمارستان بسازد، مدرسه بسازد، به جنگ و آوارگان جنگی کمک کند، این چنین انسانی مورد توجه خداست. چنانچه فقیر هم اگر دینش را نفروشد، و از خدا بخواهد اگر سعادت من در مال است مال به من بده و اگر سعادت من در نداشتن مال دنیاست هرچه مقدر کرده ای من راضی ام، این هم مورد توجه خداست. خلاصه نه همه ثروتمندان مورد غضب خدا هستند، و نه همه فقیرها مورد لطف خدا هستند؛ اما آنان که زشت کارند و دنبال فحشا و منکرات می روند خواه فقیر باشند و خواه غنی، اگر فطرتشان به طور کلی عوض نشده باشد پیش خودشان شرمند اند، لذا سعی می کنند که کار زشتشان علنی نشود و پیش مردم شرمند نشوند.

ص: 379

1- - به منهاج البراعة، ج 3، ص 319 رجوع شود.

2- سورة لیل (92)، آیه 1.

(و به گونه ای نشده است که مردمان پست او را الگوی پستی خود قرار دهند)

«تُغْرَى» و «تُغْرَى» هر دو صحیح است، «تُغْرَى» از باب «غَرِيَ يَغْرَى» می باشد، و «تُغْرَى» مجهول است از باب «إِغْرَاء» «أُغْرَى يُغْرَى».

کار زشتی که این شخص دارد يك دسته از مردم وقتی مطلع شوند، می فهمند که انسان می تواند این قبیل فحشا و کار زشت را مرتکب شود و آنها هم پیروی می کنند.

مردم در رابطه با اعمال پست و زشت دیگران دو دسته اند: يك دسته آنهایی هستند که از دیگران در انجام کار زشت پیروی می کنند، و دسته دیگر آنهایی هستند که عمل زشت او را در جامعه افشا می کنند و به زبان می آورند و او را شماتت می کنند به انگیزه این که آبروی او را ببرند؛ البته اگر کسی به انگیزه نهدی از منکر عمل زشت کسی را برای او بازگو کند و او را متوجه کار زشتش کند تا دیگر سراغ کار زشت نرود این خود یکی از مراتب نهدی از منکر است، اما اگر به انگیزه شماتت و تمسخر باشد این خود لئامت و پستی است.

حضرت در اینجا مسلمانی را که به پستی آلوده نشده تا آن که سر زبانها بیفتد و مورد شماتت مردم قرار گیرد و یا الگوی پست فطرتان قرار گیرد، بلکه آدمی باشد روی خط حق که فقط خدا را اطاعت می کند، به قمارباز پیرومند تشبیه کرده و می فرماید:

«كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ ، وَ يُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمُ»

(این شخص مثل پیرومند در قمار است که منتظر اول بُرد و پیروزی است از چوبهای قمارش، پیروزی ای که موجب می شود برای او غنیمت را، و برطرف می شود به وسیله این پیروزی از او غرامت.)

«فَالج» یعنی پیروزمند و رستگار؛ «یاسِر» یعنی قمارباز، قماربازی را عرب می گوید «میسِر». در قرآن می فرماید: (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) (1) همانا خمر و قماربازی و بت ها و چوبه های گرویندی پلید و از اعمال شیطان می باشد.

«میسِر» یا از ماده «یسِر» است به معنای آسانی، چون قمارباز پولی را به آسانی به جیب می زند؛ و یا از ماده «یسار» است به معنای غنا و ثروت داشتن، چون قمارباز پولدار می شود و ثروتی را به دست می آورد.

در این کلام حضرت تقدیم و تأخیر هست، باید می فرمود: «کالیاسر الفالج» و علت این که حضرت «الفالج» را مقدم داشته این است که آنچه در اینجا مورد نظر است پیروزی است نه قماربازی.

«قِداح» جمع «قِدْح» است یعنی چوبه تیر. یکی از راههای قماربازی معروف در بین عربها این بوده که شتری را نسیه می خریدند و بعد ده نفر جمع می شدند و ده چوبه تیر هم می آوردند و روی هفت چوبه تیر از يك سهم تا هفت سهم می نوشتند، یعنی روی چوبه اول يك سهم، روی چوبه دوم دو سهم تا برسد به چوبه هفتم هفت سهم، که جمعش می شود بیست و هشت سهم، و روی سه چوبه چیزی نمی نوشتند، بعد ده چوبه تیر را داخل کیسه ای می ریختند و هر کسی يك چوبه تیر برمی داشت، سه نفری که روی چوبه تیر آنها چیزی نوشته نشده بود باید پول شتر را بدهند، و بقیه هم مطابق سهمی که روی چوبه آنها نوشته شده بود از شتر سهم می بردند. و این همان است که آیه قرآن می گوید: (بِالْأَزْلَامِ). (2)

حضرت در این تشبیه می فرماید: آدمی که در خط خداست و این دنیا را جای 1.

ص: 381

1- - سورة مائده (5)، آیه 90.

2- مجمع البیان، ج 2، ص 158، در تفسیر سورة مائده (5)، آیه 3؛ تفسیر القمی، ج 1، ص 161.

خودش نمی بیند، منتظر است که از طرف خدا چیزی برای او برسد، کار خیری که انجام می دهد می داند که خدا به او پاداش می دهد، یا در دنیا و یا در آخرت و یا هم در دنیا و هم در آخرت.

به هر حال مسلمانی که روی خط حق و حقیقت است و سراغ پستی و زشتی نمی رود که این زشتی و پستی او الگو بشود برای دیگران - چه فقیر باشد چه ثروتمند - این انسان منتظر مزد خیلی خوب از خداست، همچون قماربازی که به فوت و فن قماربازی کاملاً وارد است و منتظر است پولی به جیب بزند.

«وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيُّ مِنَ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»

(همین طور مرد مسلمانی که از خیانت دور باشد از خدا انتظار یکی از دو خوبی را دارد.)

یعنی اگر غنی است از مال مردم و از بیت المال دزدی نکرده بلکه از راه حلال به دست آورده، اگر فقیر است دینش را به مردم نفروخته است، قساوت ندارد و مردم را اذیت نکرده است.

«إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ»

(یا منتظر داعی خداوند و مرگ و شهادت است، پس آن چیزی که نزد خداست برایش خوب است.)

منتظر داعی خداوند است یعنی این که مثلاً در راه خدا شهید شود و سعادت آخرت پیدا کند و یا اجلش برسد و در پیش خدا و عالم دیگر سعادت مند شود.

«وَإِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ ، وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسَبُهُ»

(یا منتظر رزق خداست و در این صورت هم صاحب اهل و اولاد است و هم صاحب مال، و با اوست دین و حسابش.)

آدمی که منتظر روزی خدا در دنیاست و می خواهد که خدا به او روزی بدهد، هم صاحب اهل و اولاد است و هم صاحب مال، و دینش هم با اوست، حسب او هم با اوست، یعنی شخصیت انسانی او هم با اوست، ذنات و پستی را مرتکب نشده است تا سبب بی شخصیتی شود.

«إِنَّ الْمَالَ وَالْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا، وَالْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ، وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ لِأَقْوَامٍ»

(مال و اولاد توشه و کشت دنیا، و عمل خوب توشه و کشت آخرت است، و گاهی خدا هر دو را برای دسته هایی از مردم جمع می کند.)

یعنی هم دنیا به او می دهد و هم آخرت، بنابراین آنچه او دارد خدا برایش مقدر کرده است، و نباید مردم نسبت به او حسادت داشته باشند، آنچه در اینجا خوب است «غبطه» است؛ یعنی این که انسان بگوید: خدایا به این آدم دادی اگر صلاح می دانی به من هم بده و اگر صلاح نمی دانی در آخرت بیشتر به من بده؛ نه این که بگوید خدایا از او بگیر، من هم نداشته باشم، این دیگر باید خیلی بدبخت باشد که بگوید همه ما باید گرسنه باشیم، برای این که مبادا چهار نفر پول پیدا کنند، صحیح آن است که بگوید:

خدایا پول را به کسانی بده که آن را در راه خیر و صلاح جامعه استفاده کنند.

هشدارها و رهنمودهای حضرت علی علیه السلام

1- «فَاَحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَّرَكُم مِّنْ نَّفْسِهِ»

(از خدا برحذر باشید و بترسید از آنچه خدا شما را از آن ترسانده است.)

«حَذَرٌ» به معنای ترس است، ممکن است از «حَذَرٌ» باشد به معنای احتیاط .

خداوند شما را از عذاب الیم و انتقام ظلم و تعدی ترسانده، شما باید بترسید. آنچه مهم است این است که انسان يك حالت خوف و خشیت از خدا داشته باشد.

در قرآن کریم می فرماید: (فَإِيَّايَ فَازْهَبُونِ) (1) از من بترسید، (وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ) (2) از قهر من بپرهیزید، (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (3) باید بترسند کسانی که مخالفت امر خدا می کنند از این که به آنها فتنه دنیا یا عذاب دردناک آخرت برسد.

بسیاری از گناهان هست که انسان آثار بد آنها را در همین دنیا می بیند، خصوصاً ظلم به دیگران که در همین دنیا دامن گیر انسان می شود.

2- «وَ اَحْشَوْهُ حَشِيَّةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ»

(بترسید از خدا ترسیدنی که آمیخته با عذرتراشی و بهانه های بیجا نباشد.)

گاهی اوقات ما اعمال خلاف انجام می دهیم آن وقت می خواهیم در مقابل خدا عذرتراشی کنیم؛ مثلاً کسی به زور به خانه مردم می رود، سیلی به صورت کسی می زند، مزاحم می شود، زندان و شکنجه می کند، و بعد می گوید: المأمور معذور! و عذرتراشی می کند، نه معذور نیستی، بین آیا واقعاً عذر داری که این کار را می کنی یا نه؟ عذرتراشی نزد خدا پذیرفته نیست: (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ، وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ) (4) انسان به نفس خودش بیناست و از خوب و بد خود آگاه است هرچند پرده های عذر بر چشم بصیرت خود بیفکند.

انسان ته دلش می داند و اگر فکر کند می فهمد که آیا کاری که می کند ظلم است یا نه، آیا مال مردم می خورد یا نه، در ظاهر عذرتراشی می کند و کلاه شرعی می گذارد اما وقتی به خودش مراجعه کند می داند که این رباست، مال مردم خوری است، ظلم است، در پیش خدا این گونه عذرها پذیرفته نیست، حالا به من آخوند بگوید معامله شرعی کردم، من هم هیچ نگویم، اما خدا می داند، خودش هم می داند که این 5.

ص: 384

1- - سورة نحل (16)، آیه 51.

2- - سورة بقره (2)، آیه 41.

3- - سورة نور (24)، آیه 63.

4- - سورة قیامة (75)، آیات 14 و 15.

عذر تراشی است؛ لذا حضرت می فرماید: بترسید از خدا، ترسی که آمیخته با عذر تراشی و بهانه های بیجا نباشد. یعنی واقعیت داشته باشد، واقعاً از خدا بترسید و چیزی که حرام است نخورید. ربا با کلاه شرعی حلال نمی شود.

در روایت دارد که یکی از کارهای مردم این است که:

«يَسْتَحِلُّونَ ... الرِّبَا بِالْبَيْعِ» (1)

طلب می کنند حلیت ربا را به وسیله بیع؛ از راه فروش می خواهد ربا را حلال کند و بخورد. در حدیث دیگر دارد که در آخر الزمان آن قدر ربا رایج می شود که کسی هم که نمی خورد گردش به او می رسد

«فَمَنْ لَمْ يَأْكُلْ أَصَابَهُ مِنْ غُبَارِهِ» (2). من به دوستان می گفتم: گردش همان وجوهاتی است که به من و شما داده می شود، ما نه تاجریم و نه در بانک کار داریم، اما بالا-خره از همین تجارتهای آلوده ممکن است وجوهاتی به من و شما بدهند؛ و یا کشاورزی که روی زمین زحمت می کشد و کار می کند اهل ربا نیست، اما ممکن است پولی که توسط خریدار اجناس او به او می رسد پول ربا باشد.

3- «وَأَعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَلَا سُمْعَةٍ»

(عمل کنید نه برای نشان دادن و نه شنواندن به دیگران.)

«ریاء» و «سُمعة» هر دو مربوط به اعمال است، «ریاء» از ماده «رؤیت» است و معنای آن این است که انسان عمل را به این قصد انجام دهد که مردم ببینند و از او تمجید کنند؛ «سُمعة» از ماده «سمع» به معنای شنیدن است، یعنی این که انسان عمل را به این قصد انجام دهد که به گوش مردم برسد و از او تمجید کنند.

کار کنید و قصدتان خدا باشد، اگر در جبهه می جنگید برای خدا باشد، هدفتان این نباشد که شما را قهرمان بخوانند، با شما مصاحبه کنند و از رادیو و تلویزیون پخش شه.

ص: 385

1- - نهج البلاغه عبده، خطبه 156.

2- - مجمع البیان، ج 2، ص 672، ذیل آیه 276 از سوره بقره.

کنند. عملی که برای خدا باشد هیچ کس هم که نداند خدا می داند و پیش خدا گم نمی شود، اگر شما يك مسجد ساختید و به اسم دیگری شایع شد نباید ناراحت شوید و بگویید ما مسجد را با زحمت ساختیم به اسم دیگری تمام شد، اگر ناراحت شوید معلوم می شود که مسجد را برای اسم ساخته ای نه برای خدا. خلاصه هر کاری می کنید قصدتان خدا باشد.

در روایت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود:

«إِنَّ الْمُرَائِيَّ يُدْعَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِأَرْبَعَةِ أَسْمَاءٍ: يَا كَافِرٌ، يَا فَاجِرٌ، يَا غَادِرٌ، يَا خَاسِرٌ، حَبِطَ عَمَلُكَ وَبَطَلَ أَجْرُكَ، وَلَا خَلَاقَ لَكَ الْيَوْمَ، فَالْتِمَسَ أَجْرَكَ مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ» (1) صدا می کنند ریاکار را در قیامت به چهار اسم: ای کافر، ای فاجر، ای فریبکار، ای زیانکار، عمل تو از بین رفت و اجر و پاداش تو باطل شد، و امروز نصیب و بهره ای از عملت برای تو نیست، اجر و مزد خود را از کسی طلب کن که برای او کار کردی. بنابراین آنچه به عمل انسان ارزش می دهد قصد خالص است،

«نَبِيُّ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ» (2) نیت مؤمن بهتر از عمل اوست؛ برای این که نیت روح عمل است، و عمل کالبد و پیکر است، کالبد بی جان می گندد، می پوسد، آنچه ارزش دارد جان و روح است، جان و روح عمل شما نیت و قصد خلوص شماست، بنابراین سعی کنید در عملتان خلوص باشد.

«فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكِلُهُ اللَّهُ لِمَنْ [إِلَى مَنْ] عَمِلَ لَهُ»

(زیرا کسی که کار می کند برای غیر خدا، خدا او را واگذار می کند به آن کسی که برایش کار کرده.)

«مَنْ» شرطیه است و «يَكِلُهُ» جواب شرط، جزمش هم به خاطر این است که جواب شرط است.6.

ص: 386

1- - تفسیر العیاشی، ج 1، ص 283، حدیث 295؛ الامالی، شیخ صدوق، ص 581، حدیث 22.

2- - الکافی، ج 2، ص 84، حدیث 2؛ بحار الأنوار، ج 67، ص 206.

«نَسَأَلُ اللّٰهَ مَنَازِلَ الشَّهَدَاءِ، وَ مُعَايِشَةَ السُّعْدَاءِ، وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ»

(از خدا می خواهیم منازل شهدا را، و همزیستی با سعاد و آدمهای خوشبخت را، و رفاقت با پیامبران را.)

«شهداء» ممکن است جمع «شهید» باشد، و ممکن هم هست جمع «شاهد» باشد.

منزلهای شهدا منازلی است که در قیامت دیگران غبطه اش را می خورند؛ لذا از خداوند می خواهیم و تقاضا می کنیم منازلی را که شهدا دارند به ما بدهد، یعنی از خدا می خواهیم که به ما توفیق شهادت بدهد، یا این که توفیق بدهد هدف شهدا را تعقیب کنیم، و راهی را که آنها رفتند برویم و اگر شهید نشدیم امید هست که خدا مزدش را به ما بدهد، برای این که حاضر به شهادت بوده ایم و همچون شهید از خودگذشتگی کرده ایم اما شهادت نصیب ما نشده است.

منازل شهدا جایگاه بس بلندی است، خداوند می فرماید: (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ) (1)-
سوره آل عمران (3)، آیه 169. (2) به کسانی که در راه خدا کشته می شوند نگوئید مرده اند بلکه زنده اند و لکن شما نمی فهمید؛ و در آیه دیگر می فرماید: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) (2) گمان نکنید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده اند و پیش خدا روزی داده می شوند.

ما نباید برای شهدا گریه کنیم، آنها راه رفتنی را از نزدیک ترین راه طی کردند و به هدف رسیدند، بلکه ما باید برای خودمان گریه کنیم که این سعادت را نداشته ایم.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته9.

ص: 387

1- - سورة بقره

2- ، آیه 154.

اشاره

رعایت حق خویشاوندی و آثار آن

چند روایت در مورد صلۀ رحم

ص: 389

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَتَغْنِي الرَّجُلُ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ، وَدَفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَالسِّيِّئَتِهِمْ، وَهُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ حِيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ، وَ أَلْمَهُمْ لِسَعْتِهِ، وَ أَعْظَمُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ، وَ لِسَانُ الصَّدَقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرًا لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورِثُهُ غَيْرُهُ»

و منها: «أَلَا لَا يَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِِنْ أَمْسَكَهُ وَلَا يَنْقُصُهُ إِِنْ أَهْلَكَهُ؛ وَ مَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدَ وَاحِدَةٍ، وَ تَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةً؛ وَ مَنْ تَلَّنَ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ»

قال الشريف: أقول: الغفيرة هاهنا الزيادة والكثرة، من قولهم لجمع الكثير:

الجم الغفير، والجماء الغفير. و يروى «عَفْوَةٌ مِنْ أَهْلِ أَوْ مَالٍ» وَالْعَفْوَةُ الْخِيَارُ مِنَ الشَّيْءِ، يُقَالُ: أَكَلْتُ عَفْوَةَ الطَّعَامِ، أَي خِيَارَهُ. وَ مَا أَحْسَنَ الْمَعْنَى الَّذِي أَرَادَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ: «وَ مَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ» إِلَى تَمَامِ الْكَلَامِ. فَإِنَّ الْمُمْسِكَ خَيْرَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ إِنَّمَا يُمَسِّكُ نَفْعَ يَدٍ وَاحِدَةٍ، فَإِذَا احْتَجَّ إِلَى نُصْرَتِهِمْ، وَ اضْطُرَّ إِلَى مُرَافَدَتِهِمْ، فَعَدُوا عَنْ نُصْرِهِ، وَ تَثَاقَلُوا عَنْ صَوْتِهِ، فَمَنْعَ تَرَاثُدِ الْأَيْدِي الْكَثِيرَةِ، وَ تَنَاهَضَ الْأَقْدَامَ الْجَمَّةَ.

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم مطرح بود، از کلام حضرت در این خطبه معلوم می شود در زمان حضرت علی علیه السلام - همین طور که در زمان ما هم هست - بعضی مردم از نظر مادی وضعشان از دیگران بهتر بوده و عده ای نسبت به آنها حسادت داشته اند، تا اینجا از خطبه که در درسهای گذشته بیان شد حضرت امیر خواسته اند بفرمایند: نظام دنیا بر این اساس است که عده ای فعالیت بیشتری دارند، هوش و استعدادشان بیشتر است، و در اثر فعالیت زیاد تمکن مالی بیشتری پیدا می کنند، این نق زدن ندارد؛ و نصایحی را حضرت خطاب به آنهایی که نسبت به افراد متمکن حسادت می ورزیدند بیان فرمودند. در این قسمت از خطبه افراد متمکن را مورد خطاب قرار داده اند، و در رعایت حق خویشاوندی و آثار آن می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ، وَدِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَالسِّنْتِهِمْ»

(ای مردم انسان در زندگیش، گرچه صاحب مال و ثروت باشد بی نیاز از قبیله و خویشانش و دفاع آنها از او به دست و زبانشان نیست.)

اشخاصی که خداوند به آنها هوش و نیروی زیادتری داده و توانسته اند مالی تحصیل کنند باید به فکر خویشان و وابستگان خود باشند؛ زیرا انسان گرچه ثروتمند هم باشد اما در زندگی نیاز به کمک دارد، «هر که بامش بیش برفش بیشتر» وقتی انسان بامش بیشتر شد برف زیادتری دارد و احتیاج به برف روب دارد. کسی که تمکن مالی دارد، اگر بخواهد هم مالش را حفظ کند و هم استفاده تولیدی از آن بکند، احتیاج به نیروهای فعال دارد، و در درجه اول خویشان او هستند که می تواند از آنها کمک

بخواهد، چون آنها را شناخته است، بنابراین اگر وضع مالی خویشان و وابستگانش بد است باید به آنها کمک کند.

در عرب مسأله قبیله و عشیره خیلی مهم بوده است، اگر کسی از قبیله اش تنها می افتاد و قبیله ای پشتیبان او نبود در صحنه زندگی کلاشه پس معرکه بود. در عشایر و قبایل ایران هم همین معنای مهم است که اگر برای یکی از افراد قبیله مشکلی پیش آید قبیله و عشیره اش هستند که از او حمایت می کنند؛ بنابراین حضرت توصیه می کند که اگر در بین افراد قبیله، خدا به کسی اقبال کرد و تمکن مالی پیدا کرد، نباید سرش را زیر بیندازد و به فکر قبیله و عشیره اش نباشد، زیرا در صحنه زندگی به خویشان خود نیاز دارد تا به وسیله قدرتش از او دفاع کنند، و اگر کسانی بدگویی او را کردند به وسیله زبانشان از او دفاع کنند، اگر کسانی خواستند با دروغ و شایعه پراکنی آبروی او را بزنند از او دفاع کنند.

«وَهُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ حِيْطَةً مِنْ وَّرَائِهِ»

(و خویشان انسان بزرگترین مردمند از نظر احاطه و دفاع از پشت سر او.)

«حِيْطَةً» و «حِيْطَةً» هر دو صحیح است، معنایش احاطه و حفظ است؛ چون کسی که به انسان احاطه دارد قهراً او را حفظ می کند.

«وَأَلْمَهُمْ لِشَعْنِهِ»

(و خویشان انسان جمع کننده ترین هستند برای پراکندگی های او.)

«أَلَمَ» افعال التفضیل است به معنای جمع کننده تر، در اصل «أَلَمَ» بوده است؛ «شَعْنٌ» معنایش تفرق و پراکندگی است. اگر زندگی انسان در هم ریختگی و پراکندگی پیدا کند، خویشاوندان هستند که می توانند بیایند جمع و جور کنند و انسان را از پراکندگی نجات دهند.

«وَأَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَارِ لَيْلٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ»

(و خویشان انسان باعاطفه ترین و مهربانترین مردم برای انسان هستند، وقتی که مصیبت و حادثه ای برای انسان فرود بیاید.)

وقتی که مصیبتی به انسان برسد، زلزله ای، سیلی، حادثه ای، مرگ و میری، این خویشان هستند که اطراف انسان می آیند و او را تنها نمی گذارند.

بالاخره حضرت در این قسمت از سخنانش می فرماید: ای انسان حالا که مال پیدا کردی و خدا به تو تمکن داده است، به شکرانه این تمکن از آن کسانی که وضعشان بد است دستگیری کن، فقط به فکر خودت نباش.

«وَلِسَانُ الصَّادِقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرًا لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورَثُهُ غَيْرُهُ»

(و زبان راست (نام نیک) در مردم که خدا قرار دهد، برای انسان بهتر است از مالی که برای دیگران به ارث بگذارد.)

کسی که مالش را در راه خیر و کمک به بستگان، فقرا و ضعیفان به کار گیرد، بعد از مرگش آنچه برای او می ماند زبان راست در بین مردم است، از او به نیکی یاد می کنند، می گویند خدا رحمتش کند چه مرد خوبی بود، بیمارستان ساخت، مدرسه ساخت، دخترهای بی سرپرست را شوهر داد، پسرهای بیچاره را زن داد؛ و این زبان راست بهتر است برای انسان از این که مال و ثروت را باقی گذارد و ارث به دیگران برسد و آنها هم قدر مال را ندانند و چه بسا در راه فحشا و خلافتکاری مصرف کنند، در قیامت هم باید جوابش را بدهد که چرا سفره ای را که خدا برای تو گسترده بود و می توانستی خویشان، همسایگان، فقرا و ضعفا را سر این سفره سیر کنی، نکردی؟ و گذاشتی که بعد از تو دیگران این مال را آتش بزنند.

انسان اگر تمام ثروت دنیا را هم داشته باشد، همه قدرت دنیا را هم داشته باشد، رییس جمهور آمریکا هم باشد، باید همه را بگذارد و برود، اگر برای انسان زبان خوش یادگار بماند و مردم از او به نیکی یاد کنند بهتر از آن است که ثروتی از او باقی بماند.

«وَمِنْهَا: أَلَا لَا يَعْدِلْنَ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَىٰ بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِلَّا أَنْفُسَهُ وَ لَا يَنْقُصُهُ إِلَّا أَهْلَكَهُ»

(و قسمتی از این خطبه است که فرمود: آگاه باشید عدول نکند کسی از شما از خویشانش، که به آنها فقر و بدبختی را می بیند، از این که فقر آنان را برطرف نماید به مالی که اگر آن را نگهداری کند زیاد نمی شود و اگر آن را خرج کند کم نمی شود.)

«خِصَاصَةَ» معنایش فقر و کمبود است، آیه قرآن می فرماید: (وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خِصَاصَةٌ) (1) مردم خوب دیگران را بر خودشان مقدم می دارند گرچه به خودشان فقر و بدبختی باشد.

ثروت ثروتمندان حکم چیزهای روان را دارد که هرچه از مالشان بردارند جای آن پر می شود، ثروتمندی که خداوند به او اقبال کرده هرچه از مالش بردارد جای آن پر می شود، چرا انسان از مالش بهره برداری نکند؟ خدا می فرماید: (وَمَا تَقْدُمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) (2) آنچه شما پیش می فرستید نزد خدا می یابید؛ یعنی آنچه را از ثروت خود در راه خیر مصرف کنی، مدرسه بسازی، دخترهای بی شوهر را شوهر بدهی، پسرهای بی زن را زن بدهی، اینها برای تو می ماند، آن مقداری که می گذاری و می روی نفعی برای تو ندارد. خداوند در قرآن خطاب به قارون می فرماید: (وَلَا تَسَسَّ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا) (3) بهره خود را از دنیا فراموش نکن؛ بهره پولدار از دنیا همان است. 7.

ص: 395

1- - سورة حشر (59)، آیه 9.

2- - سورة بقره (2)، آیه 110.

3- - سورة قصص (28)، آیه 77.

که در راه خیر مصرف می کند؛ حضرت هم در اینجا می فرماید کسی که خدا به او ثروت داده در درجه اول فقر خویشان فقیرش را برطرف کند.

«وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ، وَتَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيُّدٌ كَثِيرَةٌ»

(و کسی که ببندد دست خود را از خویشان و بستگانش، همانا بسته می شود از طرف او بر خویشانش يك دست، اما از طرف بستگانش بسته می شود بر او دستهای بسیاری.)

این تعبیر بسیار جالبی است، و سید رضی رحمه الله هم می فرماید: این تعبیر برجسته ای است. کسی که دست عطف و کمک خود را از خویشانش ببندد و به آنها کمک نکند، اینجا يك دست از خویشانش دریغ داشته اما هزار دست از خویشان از او دریغ شده، و کسی که به خویشانش کمک کند همه آنها پشتیبان او هستند و در حوادث و گرفتاریها از او حمایت می کنند.

«وَمَنْ تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ»

(و کسی که اطرافیانش نرم باشند و اخلاقشان با مردم خوش باشد، دوستی مردم برایش ادامه پیدا می کند.)

در حقیقت حضرت خواسته بفرماید: اگر کسی بخواهد خویشان او و مردم پشتیبان او باشند و از او دفاع کنند و در وقت گرفتاری فریادرس او باشند، شرطش این است که با مال و ثروتش به آنها کمک کند و اطرافیانش با مردم نرم باشند و با خشونت و اخلاق بد با آنها برخورد نکنند، اخلاق بد اطرافیان است که انسان را از خویشان و مردم منقطع می کند.

خطبه بیست و سوم در اینجا تمام شد. از اینجا به بعد توضیحاتی است که مرحوم سید آورده اند:

«قَالَ الشَّرِيفُ: أَقُولُ: الْعَفِيرَةُ هَاهُنَا الزِّيَادَةُ وَالْكَثْرَةُ، مِنْ قَوْلِهِمْ لِجَمْعِ الْكَثِيرِ: الْجَمُّ الْعَفِيرُ، وَالْجَمَاءُ الْعَفِيرُ. وَيُرْوَى «عَفْوَةٌ مِنْ أَهْلِ أَوْ مَالٍ» وَالْعَفْوَةُ الْخِيَارُ مِنَ الشَّيْءِ، يُقَالُ: أَكَلْتُ عَفْوَةَ الطَّعَامِ، أَيْ خِيَارَهُ»

(سید رضی رحمه الله می فرماید: «غفيرة» در اینجا معنایش زیاده و کثرت است، عربها زیاد را «جم» می گویند، «الجم الغفیر» و «الجماء الغفیر». و به جای کلمه «غفيرة» روایت شده «عفو من اهل او مال» و «عفو» یعنی خوبی از هر چیزی، اگر گفته می شود خوردم عفو طعام را یعنی خوبش را.)

در قرآن می فرماید: (يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ) (1) از تو سؤال می کنند چه چیزی را انفاق کنند بگو عفو را. «عفو» ممکن است به معنای خوب باشد؛ یعنی مال خوب را انفاق کن، و ممکن است به معنای زیاده باشد، یعنی آنچه که زیاده بر نیاز خودت است انفاق کن. بعد سید رضی رحمه الله می فرماید:

«وَمَا أَحْسَنَ الْمَعْنَى الَّذِي أَرَادَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ: «وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ» إِلَى تَمَامِ الْكَلَامِ. فَإِنَّ الْمُمْسِكَ خَيْرَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ إِنَّمَا يُمَسِّكُ نَفْعَ يَدٍ وَاحِدَةٍ، فَإِذَا احتَاجَ إِلَى نُصْرَتِهِمْ، وَاضْطَرَّ إِلَى مُرَافَدَتِهِمْ، قَعَدُوا عَنْ نَصْرِهِ، وَتَثَاقَلُوا عَنْ صَوْتِهِ، فَمُنِعَ تَرَاوُدَ الْأَيْدِي الْكَثِيرَةِ، وَتَنَاهَضَ الْأَقْدَامَ الْجَمَّةَ»

(چقدر نیکوست معنایی را که حضرت علی علیه السلام اراده کرد به کلامش که فرمود: «و من یقبض یده عن عشیرته» تا پایان سخن، پس کسی که دریغ دارد خوبی خودش را از خویشانش، نفع یک دست را دریغ داشته است، و زمانی که محتاج شود به کمک خویشانش و مضطر شود به مرافدت و معاونت آنها، می نشینند از کمک به او - یعنی به او کمک نمی کنند - و سنگین می مانند از صدای او - هر چه آنها را صدا بزند سنگین اند و از جا تکان نمی خورند - پس محروم می شود از کمک دستهای زیادی و از این که قدمهای زیادی برای یاری او قیام کنند.) 9.

ص: 397

روایت اول: مرحوم کلینی در کافی از اسحاق بن عمار روایت می کند که گفت:

«بَلَّغَنِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَجُلًا أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَهْلُ بَيْتِي أَبَوًا إِلَّا تَوَثُّبًا عَلَيَّ وَفَطِيْعَةً لِي وَشَتِيْمَةً فَأَرْفُضُهُمْ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِذَا يَرُفُضُكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا، قَالَ:

فَكَيْفَ أَصْنَعُ قَالَ: تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ، وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ، فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ كَانَ لَكَ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ ظَهِيْرٌ» (1)

اسحاق بن عمار می گوید: به من خبر رسید که امام صادق علیه السلام فرمود: مردی پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله اهل بیت من به من حمله می کنند و قطع رحم می کنند و دشنام می دهند، آیا من هم آنها را ترك کنم؟ حضرت فرمود: اگر چنین کنی خدا همه شما را ترك می کند. آن مرد به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: پس چه کنم؟ حضرت فرمود: با کسی که با تو قطع رحم کرد صلۀ رحم کن، و به کسی که تو را از کمک خود محروم کرد کمک کن، و آن کس را که به تو ظلم کرده عفو کن، پس وقتی این کار را کردی عمل تو سبب می شود که خدا در برابر آنان پشتیبان تو باشد.

روایت دوم:

«قَالَ: أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَكُونُ الرَّجُلُ يَصِلُ رَحْمَةً فَيَكُونُ قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثُ سِنِينَ فَيُصَيِّرُهَا اللَّهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً، وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» (2)

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: شخصی صلۀ رحم می کند و از عمری که برای او مقدر شده سه سال آن باقی است، پس خدا این سه سال را سی سال می کند، و خدا هرچه بخواهد انجام می دهد.

روایت سوم: مرحوم کلینی از ابو حمزة روایت می کند که گفت:

«قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

ص: 398

1- الكافي، ج 2، ص 150، حديث 2.

2- همان، حديث 3.

صِلَّةُ الْأَرْحَامِ تُرَكِّي الْأَعْمَالَ، وَتُنْمِي الْأَمْوَالَ، وَتَدْفَعُ الْبَلْوَى، وَتُسَيِّرُ الْحِسَابَ، وَتُسَيِّرُ فِي الْأَجْلِ» (1)

صله ارحام اعمال را پسندیده می کند، و اموال را برکت می دهد، و بلا را برطرف می کند، و حساب روز قیامت را آسان می کند، و اجل را تأخیر می اندازد.

روایت چهارم: مرحوم کلینی از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود:

«قَالَ أَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: حَافِتَا الصِّرَاطِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الرَّحِمُ وَالْأَمَانَةُ، فَإِذَا مَرَّ الْوَصُولُ لِلرَّحِمِ الْمُؤَدِّي لِلْأَمَانَةِ نَفَذَ إِلَى الْجَنَّةِ، وَإِذَا مَرَّ الْخَائِنُ لِلْأَمَانَةِ الْقَطُوعُ لِلرَّحِمِ لَمْ يَنْفَعُهُ مَعَهُمَا عَمَلٌ، وَتُكْفَأُ بِهِ الصِّرَاطُ فِي النَّارِ» (2)

ابوذر گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: بر دو لبه صراط - راهی که برای رسیدن به بهشت باید از آن عبور کرد، و آن پلی است بر روی جهنم - در قیامت خویشاوند و امانتداری است، وقتی عبور کند از آن پل صراط کسی که صله رحم کرده و امانت را ادا کرده به بهشت می رود، و وقتی عبور کند از روی پل کسی که در امانت خیانت کرده و قطع رحم کرده، اعمال دیگرش برای او نفعی ندارد، و صراط او را سرازیر آتش می کند.

روایت پنجم: مرحوم کلینی از اسحاق بن عمار روایت می کند که گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

«إِنَّ صِلَةَ الرَّحِمِ وَالْبِرَّ لِيَهْوِيَانِ الْحِسَابَ، وَيَعْصِمَانِ مِنَ الذُّنُوبِ، فَصَلُّوا أَرْحَامَكُمْ، وَبَرُّوا بِأَخْوَانِكُمْ وَلَوْ بِحُسْنِ السَّلَامِ وَرَدَّ الْجَوَابِ» (3)

به درستی که صله رحم و نیکی کردن به خویشان و مردم حساب را در قیامت آسان می کند، و انسان را از گناهان حفظ می کند، پس صله رحم کنید، و به برادران دینی خود نیکی کنید ولو به خوب سلام کردن و خوب جواب سلام دادن. 1.

ص: 399

1- همان، حدیث 4.

2- همان، ص 152، حدیث 11.

3- همان، ص 157، حدیث 31.

روایت ششم: مرحوم کلینی از عبدالصمد بن بشیر روایت می کند که گفت:

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَلَاةُ الرَّحِمِ تُهَوِّنُ الْحِسَابَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهِيَ مَنْسَأَةٌ فِي الْعُمُرِ، وَتَقِي مَصَارِعَ السَّوِّءِ، وَصَدَقَةٌ اللَّيْلِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ» (1)

امام صادق علیه السلام فرمود: صلهٔ رحم حساب انسان را در قیامت آسان می کند، و سبب تأخیر عمر است، و انسان را از پرتگاههای بدی حفظ می کند، و صدقهٔ شب خاموشی می کند غضب پروردگار را.

به هرحال این بود نتیجهٔ صلهٔ رحم و نیکی کردن به مردم.

خداوند به همهٔ ما قدرت بدهد تا بتوانیم به بندگان خدا خدمت کنیم، و اگر نمی توانیم کمکی و خدمتی بکنیم با زبان خوش آنها را رد کنیم.

من از همین جا به برادرانی که در دفتر ما هستند توصیه می کنم با زبان خوش با مردم برخورد کنند و اگر کاری مربوط به آنها نیست طرف را با زبان خوش رد کنند که

«صَاحِبُ الْحَاجَةِ لَا يَرَى إِلَّا حَاجَتَهُ» صاحب حاجت نمی بیند مگر حاجت خودش را؛ خیال می کند بزرگترین کار در دنیا مشکل و حاجت اوست. خدا به من و به همهٔ برادران و خواهران توفیق بدهد که بتوانیم به خلق خدا، به بندگان خدا و به مردم مستضعف کمک کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.2

ص: 400

1- همان، حدیث 32.

گناه ترور شخصیت و ترور شخص

رهنمود خطبه بیست و چهارم

خطبه 25

داستان حمله بُسَریْن ابی ارطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید

قضاوت ابن ابی الحدید در مورد معاویه

مذمت اهل کوفه

ص: 401

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَلَعَمْرِي مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ، وَ خَابَطَ الْغَيَّ، مِنْ إِذْهَانٍ وَ لَا إِيْهَانٍ .

فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَ امْضُوا فِي الَّذِي نَهَجَهُ لَكُمْ، وَ قُومُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ، فَعَلَيَّْ ضَامِنٌ لِفَلْجِكُمْ آجِلًا، إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلًا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و سوم تمام شد، در این جلسه خطبه بیست و چهارم مطرح است.

«وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

(و از جمله خطبه های آن حضرت است.)

«وَلَعَمْرِي مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ، وَ خَابَطَ الْغَيَّ، مِنْ إِذْهَانٍ وَ لَا إِيْهَانٍ»

(به حیات و زندگی قسم - یا - به دینم قسم، نیست بر من در جنگ با کسی که با حق مخالفت می کند و با لجاجت در وادی گمراهی می رود سازش و سستی.)

«عَمْرٌ» در لغت به معنای حیات و زندگی است، به معنای دین هم می آید. «خَبَطَ» یعنی سیر کردن بدون راهنما؛ معمولاً در صرف می گویند: باب مفاعله برای فعل طرفینی است، مثلاً «قاتل زید عمراً» یعنی زید و عمرو درصدد کشتن یکدیگر

برآمدند، ولی بعضی از بزرگان از جمله مرحوم آیه الله شیخ محمدحسین اصفهانی معروف به کمپانی در حاشیه کفایه می فرمایند: باب مفاعله برای فعل طرفینی نیست، و ظاهراً حق هم با ایشان است؛ فعلی مانند «ضرب» که با تجهیز و آمادگی صورت می گیرد معمولاً طرف هم عکس العمل نشان می دهد و طرفینی می شود، اما لازم نیست همه جا طرفینی باشد. «خَبَطَ الْغَيَّ» یعنی در وادی گمراهی سرگردان است، اما اگر کسی وسایل سرگردانی خود را فراهم کند و با عنایت مخصوصی در راه گمراهی برود، با لجاجت در وادی گمراهی برود، می گویند «خَبَطَ الْغَيَّ»؛ و باب مفاعله برای این معناست که عنایت فاعل را نسبت به فعل بفهماند. «إدهان» به معنای روغن مالی است لکن در اینجا به معنای سازش است. «ایهان» ممکن است از «وهن» به معنای تاریکی نیمه شب باشد، یعنی انسان خودش را در تاریکی بیفکند و سازش کند، ممکن هم هست به معنای ضعف نشان دادن باشد. لذا معنای کلام حضرت این می شود: نیست بر من نه تهمت سازش و نه ضعف نشان دادن.

گناه ترور شخصیت و ترور شخص

از کلام حضرت معلوم می شود که عده ای حضرت امیر را متهم می کردند که در جنگ با دشمن کوتاهی می کند و به فکر سازش با دشمن است، و حضرت این خطبه را در مقام دفاع از خود می فرماید. از نظر اسلام تهمت گناه خیلی بزرگی است، آن هم به حضرت علی علیه السلام که در رأس جامعه قرار گرفته است.

یکی از چیزهایی که خیلی مهم است و برادران به آن توجه دارند، این که بسا کسانی به شخصیتهای اجتماعی و دینی وصله می چسبانند و در جامعه آنها را سبک می کنند؛ ترور شخصیت مثل ترور شخص است بلکه گناهی بیشتر است؛ کسی که در رأس جامعه است و اثر وجودی دارد، مردم برای او ارزش قائل اند، استاندار است،

امام جمعه است، آیه الله است، وقتی شخصیتش شکست دیگر نمی تواند خدمت کند؛ و گنااهش به گردن کسانی است که باعث شده اند که او نتواند خدمت کند و خدمتش زمین بماند؛⁽¹⁾ انسان با آبرویش می تواند خدمت کند. لذا وقتی حضرت امیر را متهم می کنند که در مقام جنگ با دشمن می خواهی ضعف نشان دهی، چون تهمت بزرگی است و ضرر اجتماعی دارد، نصیحت می کند که بیایید توبه کنید تا خدا از تقصیرتان بگذرد، می فرماید:

«فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَامْضُوا فِي الَّذِي نَهَجَهُ لَكُمْ، وَتُؤْمُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ، فَعَلِيٌّ ضَامِنٌ لِفَلْحِكُمْ آجِلًا، إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلًا»

(پس حریم خدا را حفظ کنید ای بندگان خدا - واجبات خدا را انجام دهید و محرّماتش را ترك کنید که لازمه اش ترس از خداست - و سیر کنید در راهی که خدا برای شما معین کرده، و قیام کنید به آنچه خدا به شما چسبانده - وظایفی که از طرف خدا به دوش شما آمده - که در این صورت علی ضامن پیروزی شماست در آخرت، اگر این پیروزی در دنیا به شما بخشیده نشد.)

«نَهَجٌ» به معنای راه است. «عَصَبٌ» به معنای چسباندن و بستن است.

رهنمود خطبه بیست و چهارم

خطبه بیست و چهارم خطبه کوتاهی بود اما بهره بزرگی از آن گرفته می شود، این که یکی از گناهان بزرگ در زندگی متهم کردن شخصیت های جامعه است و این که انسان برای آنها شایعه پراکنی کند؛ البته ممکن است یکی از شخصیتها در گذشته اشتباهی را مرتکب شده باشد اما اکنون در پستی مشغول خدمت است و واقعاً هم خدمت می کند، اگر برای این که او را در انتخابات یا کار دیگری شکست بدهیم، از ده سال

ص: 405

1- - و البته اگر هم گناه مقام و مسئولی از طرق قانونی محرز شد باید بدون هیچ مسامحه ای و با قاطعیت با او همان گونه عمل شود که با سایر مردم عمل می شود.

پیش چیزی را پخش کنیم، نتیجه اش این می شود انسانی که واقعاً مشغول خدمت است دیگر نتواند خدمت کند.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که می فرماید:

«وَهَلْ يَكُفُّ النَّاسَ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ» (1) آیا غیر از درو شده های زبان چیزی انسان را سرازیر جهنم می کند؛ گناه زبان را هم جزو گناهان حساب کنید، نگو من نماز می خوانم، روزه می گیرم، خمس و زکات می دهم، پس بهستی هستم، اگر با زبان آبروی کسی را بریزی این هم خودش گناه بزرگی است. خدایا به ما توفیق بده زبانمان را حفظ کنیم. البته این حکم استثنا هم دارد؛ جایی که برای امر به معروف و نهی از منکر و حفظ مصالح مهم تر لازم باشد از شخص انتقاد شود.

«خطبه 25»

اشاره

وَ مِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

وَقَدْ تَوَاتَرَتْ عَلَيْهِ الْأَخْبَارُ بِاسْتِيْلَاءِ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْبِلَادِ وَقَدِمَ عَلَيْهِ عَامِلَةٌ عَلَى الْيَمَنِ، وَهُمَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ وَسَعِيدُ بْنُ نُمَيْرَانَ، لَمَّا غَلَبَ عَلَيْهِمَا بُسْرُبُنُ أَبِي أَرْطَاةَ، فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ صَجْرًا يَتَأَفَّلُ أَصْحَابِهِ عَنِ الْجِهَادِ، وَمُخَالَفَتِهِمْ لَهُ فِي الرَّأْيِ، فَقَالَ:

«مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَأَبْسَطُهَا، إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْتُبُ أَعَاصِيرِكِ، فَتَبْحَكُ اللَّهُ!»

وَتَمَثَّلَ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ:

ص: 406

«لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنَّنِي *** عَلَى وَصْرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٍ»

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أُنْبِتُ بُسْرًا قَدْ أَطْلَعَ الْيَمَنَ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَاظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ:

باجتماعهم على باطلهم، وتفرقتكم عن حقتكم وبمعصية بيتكم إمامكم في الحق، وطاعتهم إمامهم في الباطل، وبأدائهم الأمانة إلى صاحبهم وخيانتكم، وبصلاحتهم في بلادهم وفسادكم. فلو أتممت أحدكم على قعبٍ لخشيت أن يذهب بعلاقتي، اللهم إني قد مللتهم وملوني، وسدتمتهم وسدوني، فأبدلني بهم خيراً منهم وأبدلهم بي شراً مني، اللهم مث قلوبهم كما يماث المدح في الماء. أما والله لو ددت أن لي بكم ألف فارسٍ من بني فراسٍ بن غنم

هنالك لو دعوت، أتاك منهم *** فوارسٍ مثل أرمية الحميم»

ثُمَّ نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمِنْبَرِ.

قَالَ الشَّرِيفُ: أَقُولُ: الْأَرْمِيَّةُ جَمْعُ رَمِيٍّ وَهُوَ السَّحَابُ، وَالْحَمِيمُ هَاهُنَا وَقْتُ الصَّيْفِ، وَإِنَّمَا خَصَّ الشَّاعِرُ سَحَابَ الصَّيْفِ بِالذِّكْرِ لِأَنَّهُ أَشَدُّ جُفُولاً وَأَسْرَعُ خُفُوفاً لِأَنَّهُ لَا مَاءَ فِيهِ، وَإِنَّمَا يَكُونُ السَّحَابُ ثَقِيلَ السَّيْرِ لِامْتِلَائِهِ بِالْمَاءِ، وَذَلِكَ لَا يَكُونُ فِي الْأَكْثَرِ إِلَّا زَمَانَ الشِّتَاءِ، وَإِنَّمَا أَرَادَ الشَّاعِرُ وَصْفَهُمْ بِالسَّرْعَةِ إِذَا دُعُوا، وَالْإِعَاثَةَ إِذَا اسْتُعِثُوا، وَالذَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ: هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ.

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام خطبه بیست و پنجم است، این خطبه مربوط است به داستانی که برای عیب‌الله بن عباس و سعید بن نمران اتفاق افتاد؛ عیب‌الله برادر عبدالله بن عباس و پسر عموی حضرت علی بود که از طرف آن

حضرت حاکم صنعا در یمن بود، و از کسانی است که بالاخره به اصحاب معاویه پیوست؛ سعید بن نمران هم حاکم جند - که منطقه ای نزدیک صنعا و جزو یمن است - بود. به هر حال این دو نفر از طرف حضرت علی در یمن حاکم بودند.

در یمن با این که شیعیان حضرت علی زیاد بودند ولی پیروان عثمان هم بودند که با حضرت علی علیه السلام دشمن بودند، این اشخاص محرمانه برای معاویه نامه می نوشتند و او را تشویق می کردند که به طرف یمن نیرو بفرستد و یمن را از حضرت علی علیه السلام بگیرد، معاویه بسر بن ابی اُرطاة را به طرف یمن فرستاد، جنگ مختصری پیش آمد و عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران افراد دیگری را به جای خود گذاشتند و به کوفه فرار کردند و بهانه آوردند که جنگ ممکن نبود ما هم یمن را تحویل دادیم و آمدیم. (1)

داستان حمله بسر بن ابی اُرطاة به یمن به نقل ابن ابی الحدید

«فَلَمَّا قَدِمَ كِتَابُهُمْ، دَعَا بُسْرَ بْنَ أَبِي أُرطَاةَ، وَكَانَ قَاسِمِي الْقَلْبِ فَظًّا سَفَاكًا لِلدَّمَاءِ، لَا رَأْفَةَ عِنْدَهُ وَلَا رَحْمَةً، فَأَمَرَهُ أَنْ يَأْخُذَ طَرِيقَ الْحِجَازِ وَالْمَدِينَةَ وَمَكَّةَ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى الْيَمَنِ، وَقَالَ لَهُ: لَا تَنْزِلْ عَلَى بَلَدِ أَهْلِهِ عَلَى طَاعَةِ عَلِيِّ إِلَّا بَسَطْتَ عَلَيْهِمْ لِسَانَكَ؛ حَتَّى يَرَوْا أَنَّكُمْ لَا نَجَاءَ لَهُمْ وَأَنَّكَ مُحِيطٌ بِهِمْ، ثُمَّ اكْفُفْ عَنْهُمْ، وَادْعُهُمْ إِلَى الْبَيْعَةِ لِي، فَمَنْ أَبِي فَأَقْتُلْهُ، وَاقْتُلْ شِيعَةَ عَلِيِّ حَيْثُ كَانُوا» (2)

وقتی نامه مردم یمن به معاویه رسید، بسر بن ابی اُرطاة را که مردی قسی القلب و خشن بود و رحمت و رأفتی در دلش نبود خواند و به او گفت: از راه حجاز و مدینه و مکه می روی تا به یمن برسی، بر شهری که مردم آن در اطاعت علی هستند فرود نیا مگر این که زبان تهدید و ناسزا بر آنها بگشایی به اندازه ای که چنین پندارند که راه

ص: 408

1- الغارات، ابن هلال ثقفی، ج 2، ص 633.

2- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 6.

نجاتی جز اطاعت از تو ندارند، سپس دست از آنها بردار و آنها را به بیعت با من دعوت کن، هر کس از بیعت با من سر باز زند او را بکش، و بکش شیعه علی را هر کجا که هستند.

بُسر با سه هزار نیرو حرکت کرد و بعد در وسط راه عده ای از آنها فراری شدند یا از بین رفتند، بالاخره با 2600 نفر آمد و به مدینه حمله کرد، عده ای را کشت و به زور از مردم برای معاویه بیعت گرفت، بعد به مکه و طائف حمله کرد و پس از آن به یمن حمله نمود و حتی زنهای و بچه ها و از جمله دو پسر صغیر عبیدالله را کشت. نتیجه این سفر این شد که سی هزار نفر را کشت. در شرح حال بُسر دارد که وقتی حضرت علی از جنایات او مطلع شد به بُسر نفرین کرد که خدایا عقلش را بگیر، بُسر هم در آخر کار دیوانه شد. (1)

قضای ابن ابی الحدید در مورد معاویه

در اینجا جمله ای را از ابن ابی الحدید در مورد معاویه نقل کنم، او در شرح نهج البلاغه می گوید:

«و معاویة مطعونٌ فی دینه عند شیوخنا رحمهم الله یرمی بالزندقة... و لو لم یکن شیءٌ من ذلك لکان فی محاربتہ الإمام ما یکنفی فی فسادِ حاله» (2) معاویه نزد اساتید ما از نظر دین مورد طعن است و او را زندیق می دانند... و اگر معاویه هیچ یک از چیزهایی را هم که برایش نقل کرده اند نداشته باشد، همین که با امام وقت و خلیفه مسلمین جنگ کرد در فساد حال او کفایت می کند.

حضرت علی علیه السلام خلیفه مسلمانهاست، معاویه علیه او قیام می کند و به بُسر دستور می دهد که هر کجا شیعیان حضرت علی را یافت از دم شمشیر بگذرانند، ما این را با چه منطقی می توانیم درست کنیم.

ص: 409

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 18؛ الغارات، ج 2، ص 633؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 360.

2- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 340.

به هرحال این خطبه مربوط به داستان حملهٔ بسربن ابی ارطاة به یمن است.

«وَقَدْ تَوَاتَرَتْ عَلَيْهِ الْأَخْبَارُ بِاسْتِيلَاءِ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْبِلَادِ وَقَدِيمَ عَلَيْهِ عَامِلَةٌ عَلَى الْيَمَنِ، وَهُمَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ وَسَعِيدُ بْنُ نُمَيْرَانَ، لَمَّا غَلَبَ عَلَيْهِمَا بَسْرِبْنُ أَبِي أَرْطَاةَ، فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ ضَجْرًا يَتَنَاقَلُ أَصْحَابُهُ عَنِ الْجِهَادِ، وَمُخَالَفَتِهِمْ لَهُ فِي الرَّأْيِ، فَقَالَ:»

(به تواتر خبر رسیده بود به امام علیه السلام که اصحاب معاویه بر شهرها استیلا پیدا کرده اند، و دو فرماندار حضرت در یمن عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران فرار کرده نزد او آمدند، وقتی که بسربن ابی ارطاة بر آنها غلبه کرد، پس حضرت که از سنگینی اصحابش از جهاد و مخالفتشان با رأی آن حضرت - مخالفتشان در این بود که حضرت می فرمود باید با دشمن جنگید و آنها سستی می کردند - ناراحت بود پس فرمود:)

«مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَأَبْسَطُهَا»

(برای من فقط يك كوفه مانده که قبض و بسط آن در دست من است.)

«قبض» و «بسط» کنایه از تصرف و استیلا بر آن است. در واقع حضرت می فرماید:

با این سستی شما اطراف بلاد همه مورد هجوم واقع شده و فقط کوفه مانده که قبض و بسط آن در دست من است، کوفه هم صد در صد مطیع نبود و همیشه باد اختلاف در آن می وزید و پر از آشوب بود. بعد حضرت به نحو جملهٔ معترضه (1) خطاب به کوفه می فرماید: د.

ص: 410

1- - جملهٔ معترضه به جمله ای گفته می شود که بین پرانتز در خلال کلام ذکر شود و مناسبتی هم با اصل موضوع داشته باشد.

«إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْتُبُ أَعاصِيرِكِ ، فَفَبَحَاكِ اللَّهُ!»

(ای کوفه اگر بناست فقط تو باشی آن هم با این همه گردبادها و اختلافات داخلی، پس خدا رویت را زشت نماید!)

«تهب» به معنای وزیدن است. «اعاصیر» جمع «عصار» است یعنی گردباد. اینجا حضرت عصبانی شده، وقتی کوفه ای که مرکز ثقل خلافت است و این همه لشکر و ارتش در آن هست اطاعت امر حضرت را نمی کنند جای نفرین هست، نفرین به شهر در حقیقت نفرین به مردم آن شهر است.

«و تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ»

(و تمثّل جست حضرت به گفته شاعر)

«لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنِّي *** عَلَى وَصْرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٍ»

(به جان پدرت - یا - به دین پدرت قسم ای عمرو من بر مقدار کمی از چربی این ظرف هستم.)

یعنی این منطقه وسیع را دارند از من می گیرند و فقط يك کوفه برای من مانده است.

این خطبه را حضرت در اواخر عمر شریفش ایراد فرموده، زمانی که معاویه هر روز در جایی فتنه درست می کرده و فقط کوفه در دست حضرت مانده بود.

«ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنْبِئْتُ بُسْرًا قَدْ أَطَّلَعَ الْيَمْنَ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأُظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ : بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَيَّ بَاطِلِهِمْ ، وَتَفَرُّقِكُمْ عَنِّ حَقِّكُمْ وَبِمَعْصِيَةِ بَيْنِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ ، وَطَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ ، وَبِأَدَائِهِمْ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَخِيَانَتِكُمْ ، وَبِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَفَسَادِكُمْ . فَلَوْ ائْتَمَمْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قُعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ»

(سپس فرمود: به من خبر رسیده که بَسْر بر یمن اشراف پیدا کرده است، و من به خدا قسم می بینم این قوم را که بر شما پیروز خواهند شد، به خاطر این که آنها در باطلشان اتحاد و همبستگی دارند، و شما نسبت به حق خود اختلاف دارید، و شما نافرمانی امام به حَقَّتَان را می کنید، و آنها اطاعت می کنند امام باطلشان را، آنها امانت - عهد و پیمانی که با معاویه داشتند - را به رفیقشان - معاویه - ادا کردند اما شما خیانت می کنید، آنها در بلاد خودشان اصلاحاتی انجام می دهند و شما در بلاد خودتان افساد می کنید، پس اگر يك كاسه چوبی را پیش شما امانت بگذارم می ترسم بندش را ببرید.)

«قَعْب» و «قُعْب» به معنای کاسه چوبی است و «عِلَاقَة» بند آن است. آنگاه حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَأْتُهُمْ وَمَلُونِي، وَ سَمَّيْتُهُمْ وَ سَمَّيْتُنِي، فَأَبْدَلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ»

(خدایا این جمعیت از اصرار من بر حق خسته شدند و من هم از این جمعیت خسته شدم، من از آنها ناراحتم آنها هم از من ناراحت می باشند، خدایا عوض اینها رفیقهای بهتر به من بده.)

چه رفیقی بهتر از پیامبر و ملائکه و اولیاء خدا، حضرت با شهادتش به عالم دیگر رفت و خوبان را پیدا کرد، بالاخره دعای حضرت مستجاب شد.

وقتی مردم قابلیت و استعداد این را نداشته باشند که رهبر عادل حق گو بر آنها حکومت کند، اینجا جای نفرین می شود.

«وَأَبْدَلُهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي»

(و بدتر از من به آنها بده.)

حضرت که شر نبوده، یا باید بگوییم که افعال التفضیل از معنای تفضیلی خود افتاده، یعنی من خوب را از آنها بگیر و شری به آنها بده، و ممکن است هم بگوییم چون حضرت علی - ولو در منتهای خوبی بوده - در نظر آنها بد بوده؛ زیرا آدمی که

لجباز و خیره است آدم حق در مزاجش بد می آید؛ روی این اساس حضرت می فرماید: حالا که من به نظر اینها بد هستم کسی بدتر از من به آنها بده.

«اللَّهُمَّ مَثُ قُلُوبِهِمْ كَمَا يُمَاتُ الْمَلْحُ فِي الْمَاءِ»

(خدایا دل اینها را آب کن همان طور که نمک در آب حل می شود.)

چقدر حضرت از شیطنت و نافرمانی اینها جانش به لب رسیده که این گونه نفرین می کند.

«أَمَا وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسٍ بِنِ غَنَمٍ»

(به خدا قسم دلم می خواهد عوض شما هزار اسب سوار از طایفه فراس بن غنم به من داده شود.)

بنی فراس طایفه ای بودند به شجاعت معروف و نسبت به رئیسشان مطیع، لذا حضرت می فرماید: دوست دارم همه این ارتش کوفه و مردمش از من گرفته شود و هزار نفر از بنی فراس بن غنم به من داده شود. آنگاه حضرت شعر شاعری را می خواند:

«هُنَالِكَ لَوَدَعَوْتُ ، أَتَاكَ مِنْهُمْ *** فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ»

(اگر چنانچه هزار نفر از چنین سوارانی باشد] به محض آن که آنها را بخوانی به سوی تو می آیند شتابان چون ابرهای تابستانی.)

«ثُمَّ نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمِنْبَرِ»

(سپس حضرت از منبر پایین آمدند.)

بعد سید رضی می فرماید:

«قال الشَّريفُ: أقولُ: الأرميةُ جمعُ رميٍّ و هو السَّحابُ، و الحميمُ هاهنا وقتُ الصَّيفِ، و إنما حصَّ الشَّاعِرُ سحابَ الصَّيفِ بالذِّكرِ لِأنَّهُ أشدُّ جُفولاً و أسرعُ خُفوفاً لِأنَّهُ لا ماءَ فيه، و إنما يكونُ السَّحابُ ثَقيلَ السَّيرِ لِامْتِلائِهِ بِالماءِ، و ذلك لا يكونُ في الأَكْثَرِ إلا زَمانَ الشَّتاءِ، و إنما أرادَ الشَّاعِرُ و صَفَهُم بِالسَّرعَةِ إذا دُعوا، و الإِغائَةَ إذا اسْتُغِيثوا، و الدَّلِيلُ على ذلك قولُهُ: هُنالكَ لَو دَعَوْتَ أَتاكَ مِنْهُم»

(می گویم: «أرمية» جمع «رمي» و معنای آن ابر است، «حميم» در اینجا به معنای تابستان است، و شاعر ابر تابستانی را ذکر کرده، چون سبک تر است و سریع تر حرکت می کند، زیرا باران ندارد. و ابر وقتی آهسته حرکت می کند که پر باران باشد و آن ابر در زمستان است. و شاعر می خواسته بگوید:

اینها آدمهایی هستند که به سرعت می آیند اگر خواننده شدند و به داد انسان می رسند.)

«جُفول» و «خُفوف» هر دو به معنای حرکت سریع است.

والسَّلامَ عَلَیْکُمْ و رَحْمَةَ اللّهِ و بَرَکاتِهِ

اشاره

بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

وضیعت اعراب در عصر بعثت

آیا حضرت علی علیه السلام پس از غصب خلافت بیعت کرد؟

چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟

بیعت عمرو عاص با معاویه

آماده باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام

ص: 415

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَآمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَ أَنْتُمْ مَعَشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ، وَفِي شَرِّ دَارٍ، مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَازٍ خُشِنٍ وَ حَيَاتٍ صُمٍّ، تَشْرَبُونَ الْكَادِرَ، وَتَأْكُلُونَ الْجَشِيبَ، وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ، وَتَقَطِّعُونَ أَرْحَامَكُمْ، الْأَصْدَانُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ، وَ الْأَثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»

و منها: «فَنَظَرْتُ إِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَعَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ، وَ أَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا، وَ صَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَظْمِ وَ عَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقَمِ»

و منها: «وَلَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ، وَ خَزَيْتُ أَمَانَةَ الْمُبْتَاعِ، فَخَذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا، وَ أَعَدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا، فَقَدْ سَبَّ لَهَا، وَ عَلَا سَنَاها، وَ اسْتَشْعَرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و ششم مطرح است.

این خطبه را سید رضی رحمه الله سه قطعه کرده که به نظر می رسد قسمت هایی از يك خطبه مفصل بوده اند، که مفصل آن را ابن ابی الحدید شارح معتزلی در شرح خطبه

شصت و هفتم (1) به نقل از کتاب الغارات ابراهیم بن محمد ثقفی نقل می کند، (2) و مرحوم خوئی هم در جلد سوم از شرح نهج البلاغه ذکر می کند. (3) خطبه را حضرت موقعی ایراد فرموده اند که خبر شهادت محمد بن ابی بکر در مصر، و فتح مصر توسط معاویه به حضرت علی می رسد.

بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

«و من خطبة له عليه السلام»

(و از خطبه های حضرت علی علیه السلام است.)

عرض کردم این خطبه سه قطعه از يك خطبة مفصل است. اما قطعه اول:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ»

(خدای تبارک و تعالی برانگیخت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ترساننده برای همه مردم.)

دین مقدس اسلام دین جهانی برای همه مردم است تا قیامت. خداوند در قرآن می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ) (4) نفرستادیم تو را مگر برای همه مردم. این کلام حضرت که می فرماید: «نذیراً للعالمین» ترساننده همه مردم، هم از نظر مکان عموم و شمول دارد نسبت به همه کشورها، و هم به حسب زمان.

«حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (5) آنچه را پیامبر حلال کرده حلال است تا روز قیامت، و آنچه را حرام کرده حرام است تا روز قیامت.

پیغمبر اکرم خاتم النبیین است، یعنی مهر پیامبران است، و مهر را همیشه در آخر کاغذ یعنی پس از بیان مطلب می زنند.

ص: 418

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 6، ص 94.

2- الغارات، ج 1، ص 302.

3- منهاج البراعة، ج 3، ص 380.

4- سورة سبأ (34)، آیه 28.

5- الکافی، ج 1، ص 58، حدیث 19؛ بحار الأنوار، ج 2، ص 260.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم «بشیر» بوده و هم «نذیر» هم مردم را به بهشت بشارت می داده و هم از غضب خدا می ترسانده است، اما چون حضرت در مقام توییح کسانی است که با آن حضرت و اهل بیت پیغمبر بد رفتاری می کردند فقط نذیر بودن آن حضرت را ذکر می کند تا آنها را از عاقبت کار بدشان بترساند.

«وَأَمِينًا عَلَى النَّزِيلِ»

(و پیغمبر را برانگیخت امین بر قرآنی که نازل شده از طرف خداست.)

«تنزیل» مصدر است اما به معنی اسم مفعول، یعنی نازل شده. «امین» کسی است که امانت را حفظ کند. پیغمبر قرآن را به همان صورتی که بر او نازل شده بود به مردم تحویل داد بدون این که در آن تصرف کند.

وضعیت اعراب در عصر بعثت

«وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ، وَفِي شَرِّ دَارٍ»

(در حالی پیغمبر مبعوث شد که شما ای جمعیت عرب بدترین دین و بدترین سرای را داشتید.)

بدترین دین را داشتید، مردم حجاز بت پرست بودند، سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگشان هُبَل نام داشت، به دست خود می تراشیدند و پرستش می کردند.

نقل کرده اند عربی بتی را که به دست خود تراشیده بود و عبادت می کرد موقعی دید يك رویاه به سرش بول کرد، عصبانی شد و بت را به دور انداخت و گفت:

«أَرَبُّ يَبُولُ الثُّعْلَبَانِ بِرَأْسِهِ؟!»⁽¹⁾ این هم خدا شد که يك رویاه نر به سر آن بول کند؟! بله بدترین دین را داشتند که دست ساز خودشان را که يك قطعه چوب و یا سنگ بود می پرستیدند.

ص: 419

1- - تفسیر القمی، ج 2، ص 114.

در بدترین خانه زندگی می کردند، یعنی منطقه زندگی آنها بد بود، نه آب داشت نه آبادانی، همه اش سنگلاخ بود، اینها نوعاً بیابان گرد بودند و در بیابانها و سنگلاخها زندگی می کردند و تعداد اندکی از آنها در مکه زندگی می کردند.

«مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَاةِ حُشْنٍ وَ حَيَاتِ صُمِّ»

(در حالتی که منزل کرده بودید بین سنگهای سخت و مارهای کر.)

«أَنَاخَ الْبَعِيرِ» یعنی شتر را خواباند، و شتر را در جایی می خوابانند که می خواهند منزل کنند، بنابراین «منیخون» در حقیقت به معنای «مقیمون» می باشد. «حُشْن» جمع «خشنا» است، یعنی زبر و سخت. «صُمِّ» جمع «أصم» است، یعنی کر.

حضرت می خواهد بفرماید: شما زندگی می کردید بین سنگهای سخت و بی آب و علف و مارهای کر، یعنی مارهای پر زهری که هیچ نیرویی نمی تواند آنها را از انسان دفع کند، نه سحر و جادو در آنها اثر می کند نه حرف منطقی و نه داد و فریاد، و شاید هم مارهایی باشند که واقعاً کردند و گوشی ندارند، خلاصه وقتی بگزند حساب انسان پاک است. این معنای ظاهری عبارت است.

در اینجا ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: ممکن است معنای مجازی مراد باشد، و بعد می گوید: بهتر همین است که بگوییم معنای مجازی مراد است. به این صورت که مراد از سنگهای سخت، دلهای سخت تر از سنگ باشد؛⁽¹⁾ یعنی مواجه می شدید همیشه با دشمنانی که دلشان از سنگ سخت تر بود و مثل مار گزنده بودند و همچون مار کر، به قدری در دشمنی پایدار بودند که هیچ دفاعی در مقابلشان مؤثر نبود.

با این که ابن ابی الحدید این معنای مجازی را بهتر می داند اما ظاهراً وجهی ندارد، و مراد همان معنای حقیقی باشد که منطقه زندگی شما منطقه ای سنگلاخ و بی آب و علف بود و بین مارهای زهردار و گزنده زندگی می کردید.⁹

ص: 420

(می آشامیدید آب مکدر آلوده را.)

نوعاً در آن منطقه چشمه و آب جاری وجود نداشت، آب باران در گودالها جمع می شد، بو می گرفت، کرمها در آن رشد می کردند، حیوانات در آن بول می کردند، باد گرد و خاک در آن می ریخت، آنها هم مجبور بودند از آن آب بیاشامند.

«وَأَتَاكُلُونَ الْجَشَبَ»

(و غذاهای سخت و خشن را می خوردید.)

در آن زمان بسیاری از مردم مگه اصلاً نمی دانستند نان چیست! نقل می کنند در آن زمان شخصی مقداری گوشت پخته را روی نانی گذاشته و به عربی داد، او خیال کرد این نان ظرف گوشت پخته است، گوشت را خورد و نان را تحویل داد، گفت ظرفش را بگیر! اصلاً نمی دانستند نان گندم چیست. اگر نانی هم تهیه می کردند از آرد هسته خرما بود، آنها حیوانی را می کشتند و گوشت آن را می خوردند.

نقل می کنند که ابو برده می گفت: شنیده بودیم هر کس نان بخورد چاق می شود، ما هم که نان ندیده بودیم همه اش خوراکیمان گوشت شتر بود، وقتی خیبر را فتح کردیم در منزل یهود خیبر نان پیدا کردیم شروع به خوردن کردم و به خود نگاه می کردم که آیا چاق می شوم یا نه!¹ به هر حال از غذاهای لذیذ در آن بیابان خبری نبود، حتی از نان هم که يك غذای عادی است خبری نبود.

«وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ»

(و خون همدیگر را می ریختید.)⁵

ص: 421

ممکن است کسی غذای سخت بخورد و بدبخت هم باشد اما انسان باشد، عواطف انسانی در او زنده باشد، اینها این گونه هم نبودند، برای این که شتری از قبیله ای به چراگاه قبیله دیگر رفته بود، بین دو قبیله چهل سال جنگ در گرفت و خون همدیگر را می ریختند.

«وَتَقَطُّونَ أَرْحَامَكُمْ»

(و قطع رحم می کردید).

برای يك امر جزئی برادر برادرش را می کشت.

«الْأَصْنَامُ فَيْكُم مَّنْصُوبَةٌ، وَالْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»

(بتها بین شما برپا بود، و گناهان به شما چسبیده بود).

«أصنام» جمع «صنم» است، یعنی بت. «آثام» جمع «إثم» است، یعنی گناه. بت را عبادت و پرستش می کردند و کانون گناه بودند، این گونه نبود که گاه گاهی فریب شیطان را بخورند و آلوده به گناه شوند بلکه گناه به آنها چسبیده بود و از آنها جدا نمی شد. خلاصه حضرت در این قسمت از خطبه می خواهد بفرماید: ای مردم شما وضع زندگیتان این گونه بود که هم از نظر خانه و زندگی و هم از نظر امور معنوی و عواطف انسانی در وضع بدی قرار داشتید و به برکت وجود این پیغمبر از همه جهات وضع شما خوب شد، اما شما این گونه با اهل بیت آن حضرت بدرفتاری می کنید.

اما قسمت دوم از خطبه:

آیا حضرت علی علیه السلام پس از غصب خلافت بیعت کرد؟

بعد از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی و حضرت زهرا علیهما السلام مورد بی لطفی قرار گرفتند و متارکه شدند و در تعیین خلافت و حکومت اصلاً حضرت علی را

به حساب نیاوردند، حضرت مشغول کفن و دفن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و مسأله خلافت در سقیفه مطابق آن اساسی که داشتند انجام شد. این مسأله مسلم است که حضرت علی علیه السلام در اول با خلافت به آن صورت مخالف بود و بیعت هم نکرد، اما در این که آیا حضرت علی بعداً بیعت کرد یا نه محل خلاف است. در صحیح بخاری در کتاب المغازی و صحیح مسلم در کتاب الجهاد در حدیثی از عایشه نقل می کند که حضرت علی علیه السلام بعد از وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که می گوید شش ماه بعد از وفات پیغمبر بوده، بیعت کرد؛ (1) و از نامه بیست و هشتم نهج البلاغه استفاده می شود که این بیعت - اگر فرضاً انجام شده - از روی اجبار بوده است، این نامه جواب نامه ای است که معاویه برای حضرت علی علیه السلام نوشته، در قسمتی از این نامه حضرت علی می فرماید:

«قُلْتُ إِنِّي كُنْتُ أَفَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أُبَاعَ ، وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ . وَ مَا عَلَيَّ الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً مَا لَمْ يَكُنْ شَاكِئاً فِي دِينِهِ وَ لَا مُرْتَاباً بِيَقِينِهِ » (2) و تو ای معاویه گفتی که من را همچون شتری که بینی او را مهار کرده باشند می کشیدند تا بیعت کنم، به خدا قسم خواستی مرا مذمت کنی تعریفم کردی، خواستی مرا مفتضح کنی خود را مفتضح و رسوا کردی، بر مرد مسلمان نقصی نیست در این که مظلوم قرار گیرد در صورتی که در دینش محکم باشد.

چرا حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد؟

در قسمت دوم از این خطبه حضرت جواب از سؤال مقدّری را می دهد، و آن این که چرا حضرت که از غضب خلافت و رفتار با اهل بیت رسول الله ناراضی بود قیام نکرد تا حق خود را بگیرد؟

ص: 423

1- صحیح مسلم، ج 3، ص 1380، حدیث 1759.

2- نهج البلاغه عبده، ج 3، ص 38.

حضرت در جواب از این سؤال می فرماید:

«وَمِنْهَا: فَتَنَزَّرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ»

(و از جمله این خطبه است: پس نظر کردم دیدم هیچ کمکی ندارم مگر اهل بیت خودم را، پس بخل ورزیدم از این که آنها شهید شوند.)

«ضَنْ» به معنای بخل است؛ حضرت می خواهد بفرماید: همه مردم به جای دیگری رفته بودند و اطراف من کسی نبود، عده و عده نداشتم، و اگر با اهل بیتم قیام می کردم همه آنها شهید می شدند و به مقصد هم نمی رسیدم؛ لذا من نخواستم اهل بیت و وابستگان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از بین بروند و این سلسله قطع شود، بقای نسل پیغمبر خواسته خدا بوده است، در واقعه کربلا حضرت سیدالشهداء و همه اصحاب و اولاد آن حضرت شهید می شوند، خدای تبارک و تعالی از روی تفضل چنان بیماری را بر حضرت زین العابدین علیه السلام مستولی می کند که دشمن تصور می کند او از دنیا خواهد رفت و در صدد قتل آن حضرت بر نمی آید، و این لطف خدا بود که بیماری را بر حضرت زین العابدین مستولی کند تا شجره امامت باقی بماند، اگر نبود بیماری آن حضرت او را هم شهید می کردند و تقریباً نسل پیغمبر منقطع می شد. مسأله بقاء شجره نبوت مسأله مهمی است، باید به عنوان یادگار باقی بماند تا مردم را متوجه پیغمبر کند. پس دلیل این که حضرت علی علیه السلام برای گرفتن حق خود قیام نکرد نداشتن نیرو بود.

ابن ابی الحدید از کتاب «صفین» نصر بن مزاحم نقل می کند که حضرت علی بعد از وفات رسول الله بارها می فرمود:

«لَوْ وَجَدْتُ أَرْبَعِينَ ذَوِي عَزْمٍ!» کاش من چهل نفر صاحب تصمیم پیدا می کردم. (1)

بعد حضرت ناراحتی خود را از وضع موجود بیان می کند و می فرماید: د.

ص: 424

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 22؛ ناگفته نماند که این مطلب در کتاب «وقعة صفین» یافت نشد.

«وَأَغْصَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَشَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا»

(و چشم پوشیدم بر خاشاکی که در چشم بود، و آشامیدم در حالی که استخوانی در گلویم گیر کرده بود.)

«قَدَى» یعنی آشغال، وقتی خاشاکی به چشم انسان رفته باشد نمی تواند چشم را روی هم بگذارد، و وقتی استخوان در گلویش گیر کرده باشد نمی تواند آب بیاشامد، اما حضرت علی برای بیان شدت ناراضی بودن خود از وضع موجود می فرماید: من در مقابل غضب خلافت و گرفته شدن حکومت همچون انسانی بودم که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشته باشد، چشم روی هم گذاشتم و زندگی را به سر بردم و رفتن خلافت را نادیده گرفتم و صبر کردم.

«وَصَبْرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكُظْمِ وَعَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ»

(و صبر کردم در حالی که گلو و راه نفسم گرفته بود، و صبر کردم بر حالتی که تلخ تر بود از طعم علقم.)

«كُظْم» به معنای گلو و راه تنفس است. «عَلْقَم» گیاهی است بسیار تلخ. حضرت می خواهد بفرماید: صبر کردم در حالی که آسایش نداشتم و زندگی برای من بسیار تلخ بود. صبر کردم و از حق خود گذشتم برای حفظ اساس اسلام، و حفظ وحدت مسلمین. و در همین خطبه که عرض کردم مفصل آن را ابن ابی الحدید و دیگران ذکر کرده اند، حضرت می فرماید: صبر من برای حفظ اساس اسلام بوده است، و بدون شك تلخی زندگی نه به خاطر از دست دادن خلافت بوده بلکه به خاطر انحرافی بود که در مسیر اسلام پدید آوردند.

این هم قسمت دوم خطبه که سید رضی نقل کرده است.

(و قسمت دیگری از این خطبه)

که به نقل سید رضی رحمه الله قسمت سوم آن می باشد.

بیعت عمروعاص با معاویه

برای روشن شدن این قسمت از خطبه لازم است به بیعت عمروعاص با معاویه اشاره ای شود. اول کسی که در اسلام مصر را فتح کرد عمروعاص بود، بعد او را از حکومت مصر خلع کردند. (1) این برای او یک عقده شد، او طالب حکومت مصر بود.

وقتی حضرت علی علیه السلام جنگ بصره را تمام کرد وارد کوفه شد و نامه ای برای معاویه نوشت و نامه را توسط جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه فرستاد. خلاصه نامه این بود که حضرت به معاویه نوشت که مردم مسلمان با من بیعت کرده اند تو هم باید بیعت کنی، وقتی که معاویه نامه را دید در فکر فرو رفت که چه کند، از یک طرف نمی خواهد زیر بار حکومت علی علیه السلام برود، و از طرف دیگر هم فعلاً قدرت جنگیدن ندارد؛ لذا جریر بن عبدالله را معطل کرد تا این که عتبة بن ابی سفیان برادر معاویه به او گفت در این مورد از عمروعاص کمک بخواه، معاویه به عمروعاص نامه نوشت که مرا دریاب که به وجودت نیاز است، وقتی نامه معاویه به عمروعاص رسید با دو پسر خود به نام عبدالله و محمد مشورت کرد، عبدالله به او گفت: پدر، تو در اسلام سابقه داری، اسم و رسمی داری، معاویه می خواهد دینت را از تو بخرد و تو را رو در روی حضرت علی قرار دهد، دین و آبروی خود را حفظ کن. محمد پسر دیگرش به او گفت: پدر، تو از شخصیت‌های بزرگ اسلام هستی، درست نیست که خانه نشین باشی، حال که در دربار علی راهی نداری پس معاویه را دریاب.

ص: 426

عمرو عاص نظر فرزندش محمد را پذیرفت، پیش معاویه آمد و گفت: اگر می خواهی من با تو بیعت کنم و همکاری نمایم باید حکومت مصر را به من بدهی! معاویه از پذیرفتن این شرط خودداری کرد، عمرو عاص به او گفت: الآن که حکومت مصر در اختیار تو نیست و اگر به من بدهی مال تو خواهد بود، بالاخره معاویه پذیرفت. عمرو عاص دین خود را به معاویه فروخت و ثمن و بهای آن را حکومت مصر قرار داد؛ (1) حضرت در این قسمت از کلام شریفش اشاره به این داستان می کند و می فرماید:

«وَلَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ ، وَ خَزِيَتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ »

(و بیعت نکرد - عمرو عاص با معاویه - تا این که شرط کرد بر معاویه که بر این بیعت بهایی به او بپردازد؛ پیروز مباد دست فروشنده - عمرو عاص - و ذلیل و نابود باد امانتی - حکومت مصر - که خریدار - معاویه - به او داده است.)

آماده باش جنگی به امر حضرت علی علیه السلام

چون حضرت علی علیه السلام این خطبه را پس از فتح مصر به دست ارتش معاویه و شهادت محمد بن ابی بکر ایراد فرموده، خطاب به مردم می فرماید:

«فَخُذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا، وَ أَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا، فَقَدْ سَبَّ لَهَا، وَ عَلَا سَنَاها»

(پس - حالا که مصر به دست ارتش معاویه فتح شده - بگیرید برای جنگ ابزار آن را، و آماده و مهیا کنید برای جنگ ابزار و وسایل پیکار را، که شعله های آتش جنگ بالا آمده، و روشنی آن بالا آمده و نمایان شده است.)

ص: 427

«أهبة» و «عُدَّة» به يك معناست؛ یعنی ابزار و وسائلی که وسیله پیروزی در جنگ است، ابزار و وسایل جنگی. «شَبَّ» یعنی «ارتفع» بالا آمد. «سَنَا» به معنای روشنی است. حضرت در اینجا جنگ را به آتشی مشتعل تشبیه کرده که هر چه قوت آن بیشتر شود شعله آن بالاتر می آید و روشنی آن بیشتر می شود.

«وَاسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ»

(صبر و بردباری را شعار خود قرار دهید، زیرا شما را بیشتر به پیروزی دعوت می کند.)

«شِعَار» از «شَعْر» به معنای مو است، و در عرب لباس زیر را «شِعَار» می گویند، از باب این که به موی بدن چسبیده، و لباس رو را «دِثَار» می گویند. «استشعار» یعنی چیزی را به خود چسبانیدن و شعار خود قرار دادن، «شِعَار» به چیزی می گویند که حکایت از راز درونی انسان کند.

«اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ» یعنی صبر را به خود بچسبانید و شعار خود قرار دهید، «صبر» یعنی پایداری و استقامت.

حضرت می خواهد بفرماید: در میدان جنگ صبر و پایداری را شعار خود قرار دهید و از میدان جنگ در نروید. وقتی انسان به خودش تلقین کرد که باید به هر قیمتی هست بمانم حتی اگر کشته شوم، این خود سبب پیروزی می شود، چنان که اگر ترس و ضعف باشد سبب شکست خواهد شد. ممکن هم هست بگوییم مراد حضرت این است که صبر و استقامت شما در میدان جنگ سبب می شود خداوند شما را یاری کند و ملائکه و نیروهای غیبی را به کمک شما بفرستد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اشاره

شیوه های تبلیغی اسلام

نمونه هایی از ضرورت های دفاعی

تاکتیک های معاویه برای تضعیف حکومت حضرت علی علیه السلام

جایگاه جهاد در کلام حضرت علی علیه السلام

پیامدهای روگردانی از جهاد

ص: 429

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ، وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى، وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِيَّةُ، وَجُنَّةُ الْوَيْقَاقَةِ، فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الدُّلِّ وَشَمْلَةَ الْبَلَاءِ، وَدَيْثَ الْبَلْغَارِ وَالْقَمَاءِ، وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ، وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ وَسِيَمِ الْخَسْفِ وَتَمْنِيعِ النَّصْفِ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و هفتم مطرح است. این خطبه مربوط به جهاد است؛ لذا قبل از ورود به اصل خطبه مقدمه کوتاهی را ذکر می کنیم.

شیوه های تبلیغی اسلام

یکی از اشکالاتی که به اسلام می کنند این است که اسلام دین جنگ و شمشیر است، و با زور پیشروی کرده است. اما قرآن با صراحت اعلام می دارد که: (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) (1) دین اکراه بردار نیست؛ دین يك اعتقاد قلبی است، و قلب انسان هیچ وقت تسلیم زور نمی شود، و محال است عقیده را با زور شمشیر در قلب کسی ایجاد،

ص: 431

یا از قلب کسی بیرون آورد، خداوند به پیغمبر اکرم دستور می دهد: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (1) ای پیغمبر مردم را دعوت کن به سوی پروردگارت با حکمت و موعظه نیکو، و با آنها به نحو احسن مجادله کن.

در این آیه سه مرحله از دعوت ذکر شده است. مرحله اول دعوت با حکمت، یعنی کسانی که اهل منطق و استدلال و تعقل اند آنها را با منطق و استدلال محکم و مسائل عقلی دعوت کن. مرحله دوم دعوت با موعظه نیکو و ذکر مسائل اخلاقی و عاطفی و این گونه امور، این مرحله پایین تر از مرحله اول قرار دارد. مرحله سوم دعوت با مجادله، یعنی اگر کسانی با تو مجادله می کنند تو هم با آنها مجادله کن؛ مجادله یعنی مبانی محکم طرف را بگیری و به خودش برگردانی، و مسائل مسلّم و اصولی مورد قبول طرفین را مبنا قرار دهی و بر آن اساس حق را ثابت کنی.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سیزده سال در مکه کارش موعظه و بیان کلمات حکمت آمیز و اظهار عطف و مهربانی نسبت به مردم بود، تا آن اندازه قانع بود که می فرمود:

«قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» بگوید لا اله الا الله رستگار می شوید؛ و دیگر کاری با مردم نداشته باشید. بنابراین اسلام در دعوت خود، اهل منطق و استدلال و موعظه و مجادله است؛ اما اگر کسانی که دعوت به حق شده اند مجهز و مسلح شدند علیه حق و اهل حق، در اینجا عقل به انسان می گوید باید از حق و اهل حق دفاع کرد.

نمونه هایی از ضرورت های دفاعی

اگر خوب دقت کنیم می بینیم تمامی جنگ های اسلام حالت دفاعی دارد نه حالت هجومی، آیه شریفه قرآن می فرماید: (وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ) (2) چرا شما در راه خدا برای دفاع از توحید و حق و مستضعفین از مردان و زنان و کودکان جهاد نمی کنید؟

ص: 432

1- - سورة نحل (16)، آیه 125.

2- - سورة نساء (4)، آیه 75.

مستضعفین کسانی هستند که از نظر عقل و عاطفه قوی هستند اما مستکبرین آنها را به بند کشیده اند. اگر تعدادی مستکبر کشوری را قبضه کرده باشند، ثروت و قدرت کشور دست آنها باشد و مانع شوند از این که مردم زیر بار حق و حقیقت بروند، در اینجا عقل چه می گوید؟ آیا عقل و منطق می گوید: باید يك کشور چند میلیونی را گذاشت در اختیار چند نفر ظالم مستکبر تا هرچه خواستند با دین و دنیای مردم انجام دهند، و یا عقل می گوید انسان باید در مقابل زورگویانی که می خواهند حق و عدالت را پایمال کنند ایستادگی داشته باشد؟!

خداوند متعال موجودات را به ابزار دفاعی مجهز کرده، حیوانات وسیله دفاعی دارند، در وجود خود انسان بنگرید، در خون انسان گلبولهای قرمز وظیفه رساندن مواد غذایی به همه بدن را دارند، و گلبولهای سفید سربازان کشور بدن هستند که از بدن در مقابل ورود میکروبیها و دشمنان خارجی دفاع می کنند، بنابراین ساختمان بدن انسان مجهز به ارتشی است که از او دفاع کند؛ در میان زنبوران عسل زنبورانی هستند که مأموریتشان جلوگیری از ورود زنبورهای اجنبی و دشمن به داخل کندو است.

پس معلوم می شود که مسأله دفاع يك امر طبیعی و غریزی است.

انسان باید از طبیعت و ناموس تکوین درس بگیرد و حالت دفاعی داشته باشد، در مقابل باطل حالت دفاعی داشته باشد. خدا می فرماید: مانعی ندارد شما نسبت به کفاری که با مسلمانان کاری ندارند خوبی کنید یا با مهربانی رفتار کنید (لا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِدُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِدِينَ) (1) خدا نهی نمی کند شما را از این که نیکی کنید با کسانی که با شما جنگ و ستیز ندارند و شما را از خانه هایتان بیرون نمی کنند و این که با آنها مهربانی کنید، خدا دوست دارد کسانی را که با عدالت رفتار می کنند. 8.

ص: 433

امروز عراق به ایران حمله و شهرهای ایران را اشغال کرده است، وجدان هر انسانی می گوید باید اینجا در مقابل باطل ایستادگی و دفاع کرد.

حتی اگر مسلمانی در غرب یا شرق دنیا گرفتار طاغوت و مستکبرین باشد، چون مسلمانها در حکم يك پیکر واحدند، وظیفه همه است که از آن مسلمان دفاع کنند، انسانها همه پیکر واحدند مخصوصاً مسلمانها. شیخ طوسی در تهذیب از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرمود:

«مَنْ سَجَّعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لِّلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» (1) کسی که بشنود مردی صدا می کند ای مسلمانها، اما جواب او را ندهد پس مسلمان نیست.

دفاع کردن از حق و عدالت امری است طبیعی، انسان باید آمادگی برای دفاع از حق و عدالت را داشته باشد. قرآن می فرماید: (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) (2)

مهیّا کنید در مقابل کفار آنچه می توانید از نیرو.

شیخ طوسی در تهذیب روایت می کند که پیغمبر اکرم فرمود:

«الْحَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ ، وَ لَا يُقِيمُ النَّاسَ إِلَّا السَّيْفُ وَ السُّيُوفُ مَقَالِيدُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ» (3)

خوبی همه اش در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر، و مردم را به پانمی دارد مگر شمشیر، و شمشیرها کلیدهای بهشت و جهنم اند؛ شمشیر یعنی قدرت، در گذشته شمشیر سمبل قدرت بوده است، حالا هواپیما و موشک و امثال آنها سمبل قدرت می باشند که بایستی مسلمانان آنها را بسازند و در اختیار داشته باشند، نه این که کفار بسازند و مسلمانان از آنان بخرند، آنها هم در اختیار هر کس خواستند قرار بدهند، بدهند به اسرائیل که بمب بر سر مسلمانها بریزد؛ امروز کفار نفت کشورهای اسلامی را می گیرند و سلاحهای از رده خارج شده را به مسلمانان می دهند؛ مسلمین باید خود6.

ص: 434

1- - تهذیب الأحكام، ج 6، ص 175، حدیث 29.

2- - سورة انفال (8)، آیه 60.

3- - تهذیب الأحكام، ج 6، ص 122، حدیث 6.

سلاحهای جنگی بسازند و مجهز شوند و در مقابل دشمنی که شمشیر کشیده شمشیر بکشند، قدرت و شمشیر است که مردم را به پای می دارد. این قدرت اگر در اختیار اهل حق باشد کلید بهشت است، و اگر در اختیار باطل قرار گیرد کلید جهنم است.

حدیث دیگری مرحوم شیخ در تهذیب از امیرالمؤمنین نقل می کند که فرمود:

«كَتَبَ اللَّهُ الْجِهَادَ عَلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ، فَجِهَادُ الرَّجُلِ أَنْ يَسُدَّ مَالَهُ وَنَفْسَهُ حَتَّى يُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ أَنْ تَصْبِرَ عَلَى مَا تَرَى مِنْ أذى زَوْجِهَا وَغَيْرَتِهِ (عشیرته)» (1) خداوند واجب کرده است بر مردها و زنها جهاد را - جهاد یعنی کوشش کردن و انسان کوشش می کند برای دفاع - جهاد مرد آن است که جان و مال خود را بذل کند تا در راه خدا شهید شود، و جهاد زن آن است که بر آنچه از اذیت شوهر و غیرت شوهر یا خانواده شوهر می بیند صبر کند. این جمله را خواهران توجه کنند که اگر در مقابل مشکلات و سختی ها و اذیت های شوهر و خانواده او صبر کردند و از به هم خوردن کانون خانواده جلوگیری کردند جهاد است.

اسلام به این مسأله که انسان نباید زیر بار زور و ظلم برود بسیار اهمیت داده است تا جایی که می گوید: اگر مأمور جمع آوری زکات است و بیش از حد واجب زکات بگیرد و زور بگوید و تو در مقابل آن ایستادگی کردی و زیر بار زور نرفتی و برای این که زیر بار زور نروی کشته شدی شهید هستی.

مرحوم شیخ طوسی در تهذیب از امام زین العابدین علیه السلام روایت می کند که فرمود:

«مَنْ اعْتَدِيَ عَلَيْهِ فِي صَدَقَةٍ مَالِهِ فَقَاتَلَ فَقُتِلَ فَهُوَ شَهِيدٌ» (2) کسی که در زکات مالش بر او تعدی و ظلم شود و در راه جلوگیری از این ظلم کشته شود شهید است. در حدیث دیگری مرحوم شیخ از امام باقر علیه السلام روایت می کند که پیغمبر اکرم فرمود:

«مَنْ قُتِلَ 1.

ص: 435

1- همان، ص 126، حدیث 1؛ و در نسخه بدل، چاپ قدیم، ج 2، ص 43، «عشیرته» ذکر شده است.

2- همان، ص 166، حدیث 1.

دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مَرْيَمَ هَلْ تَدْرِي مَا دُونَ مَظْلَمَتِهِ؟ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، الرَّجُلُ يُقْتَلُ دُونَ أَهْلِهِ وَدُونَ مَالِهِ، فَقَالَ: يَا أَبَا مَرْيَمَ إِنَّ مِنَ الْفَقْهِ عِرْفَانَ الْحَقِّ» (1)

کسی که در مقابل مظلومه اش کشته شود شهید است. راوی می گوید سپس امام به من فرمود: ای ابومریم آیا می دانی کشته شدن در مقابل مظلومه یعنی چه؟ گفتم: یعنی انسان برای دفاع از زن و بچه اش و برای دفاع از مالش کشته شود، حضرت فرمود: ای ابومریم از فقاہت و فہم است که انسان حق را بشناسد.

خلاصه سخن این شد که جہاد ہمہ اش جنبه دفاعی دارد، و دفاع یک امر غریزی است کہ حتی در ناموس تکوین ہم مسأله دفاع مطرح است، و ما باید از ناموس طبیعت درس بگیریم و مسأله دفاع حیاتی ما باشد.

این مقدمه مختصری بود راجع به جہاد در اسلام. اما بحث در مورد اصل خطبہ.

تاکتیک های معاویہ برای تضعیف حکومت حضرت علی علیہ السلام

وقتی معاویہ به مخالفت با حضرت علی علیہ السلام برخاست و در برابر آن حضرت سرسختی کرد، خویشان و اطرافیان معاویہ به او گفتند: بہ کوفہ حملہ کن و با علی وارد جنگ شو و حکومت علی علیہ السلام را ساقط کن، معاویہ در جواب گفت: حملہ بہ کوفہ نیروی زیادی می خواهد، ما شہرها و بلادی را کہ زیر حکومت علی علیہ السلام است مورد حملہ قرار می دہیم، غارت می کنیم، مردم را می کشیم، بعد تصرف کوفہ راحت و آسان می شود؛ این بود برنامه معاویہ برای بسط حکومتش در مقابل حضرت علی علیہ السلام؛ در یک مورد بوسر بن ابي ارطاة را برای حملہ بہ حجاز و یمن و کشتار در آن مناطق فرستاد کہ شرحش در خطبہ بیست و پنجم گذشت، و در مورد دیگر سفیان بن عوف غامدی را طلبید و از او خواست نیرویی تهیه کند و بہ شہرهای اطراف فرات کہ

ص: 436

تحت حکومت حضرت علی علیه السلام هستند حمله کند، غارت کند، بکشد، خرابکاری کند، سفیان بن عوف غامدی هم با شش هزار نیرو - که خود معاویه هم از آنها سان دید - به شهرهای اطراف فرات حمله کرد.

ابن ابی الحدید معتزلی داستان حمله سفیان بن عوف غامدی را از کتاب «الغارات» ابراهیم بن محمد ثقفی نقل می کند. معاویه به سفیان بن عوف می گوید:

«وَاعْلَمَ أَنَّكَ إِذَا أَغْرَتَ عَلَيَّ أَهْلَ الْأَنْبَارِ وَأَهْلَ الْمَدَائِنِ فَكَأَنَّكَ أَغْرَتَ عَلَيَّ الْكُوفَةَ، إِنَّ هَذِهِ الْغَارَاتِ يَا سَفْيَانَ عَلَيَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ تُرْعِبُ قُلُوبَهُمْ، وَتُفْرِحُ كُلَّ مَنْ لَهٗ فِينَا هَوًى مِنْهُمْ، وَتَدْعُو إِلَيْنَا كُلَّ مَنْ خَافَ الدَّوَابَّ، فَاقْتُلْ مَنْ لَقِيْتَهُ مِنْ لَيْسَ هُوَ عَلَيَّ مِثْلَ رَأْيِكَ، وَاحْرَبْ كُلَّ مَا مَرَزْتَ بِهِ مِنَ الْقُرَى، وَاحْرَبِ الْأَمْوَالَ، فَإِنَّ حَرْبَ الْأَمْوَالِ شَبِيهٌ بِالْقَتْلِ، وَهُوَ أَوْجَعُ لِلْقَلْبِ» (1) بدان سفیان که اگر بر شهر انبار و مدائن یورش آوری مثل این است که بر کوفه یورش آوری، ای سفیان این یورشها و غارتهایی که تو در عراق انجام می دهی قلوب مردم عراق را می لرزاند، و دوستانی از ما که بین آنها هستند خوشحال می شوند و هر کس را که از حوادث بترسد متوجه ما می کند، پس بکش هر کس را که ملاقات کردی و با تو همراه نیست، و بر هر روستایی که گذر کردی آن را خراب کن، و اموال را به غارت ببر، غارت اموال مردم شبیه به کشتن آنهاست، و غارت اموال قلب آنها را بیشتر به درد می آورد.

طبق دستور معاویه، سفیان بن عوف غامدی با شش هزار نیرو به شهرهای تحت حکومت علی علیه السلام از جمله شهر انبار حمله کرد، در این شهر حسان بن حسان بگری نماینده حضرت علی علیه السلام را شهید کرد، اموال زیادی را غارت کرد، حتی گوشواره ها را از گوش زنها در می آورد، چه زنان مسلمان و چه زنها مسیحی و یهودی که در پناه اسلام بودند. حضرت از این واقعه دردناک ناراحت شد و این خطبه را فرمودند.د.

ص: 437

1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 85 و 86؛ الغارات، ج 2، ص 464 به بعد.

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ، وَهُوَ لِبَاسِ التَّقْوَى»

(اما بعد از حمد و ثنای خدا، جهاد کردن در راه خدا دری است از درهای بهشت، خدا این در را برای دوستان خاص خود باز کرده است، و جهاد لباس تقوی است.)

لباس پوشش است و انسان را از سرما و گرما حفظ می کند، جهاد لباس تقوی است؛ یعنی جهاد است که تقوی را حفظ می کند، باید جهاد باشد تا حکومت تقوی برقرار باشد. ممکن است بگوییم در اینجا کلمه «اهل» در تقدیر است، یعنی جهاد پوشش اهل تقوی است، اگر جهاد نباشد اهل تقوی از بین می روند، اهل تقوی و حکومت حق را جهاد حفظ می کند. احتمال سوّمی هم هست و آن این که جهاد مصداق لباسی است که آن لباس عبارت است از تقوی، در این صورت اضافه اضافه بیانیه است، تقوی بهترین لباسی است که انسان را از آلوده شدن به گناه حفظ می کند، و بالاترین مرتبه تقوی جهاد است؛ زیرا کسی که از جان و مالش می گذرد روشن است که به طور کامل در مقابل باطل ایستادگی دارد.

«وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ، وَجُنَّةُ الْوَثِيقَةُ»

(و جهاد زره محکم و سپر مطمئن خداست.)

«حصینة» یعنی محکم؛ «جنّة» یعنی سپر. زره و سپر برای محفوظ بودن از اسلحه دشمن است. زره و سپر محکمی که خداوند قرار داده است برای ما در مقابل دشمن جهاد است، اگر بخواهیم استقلال و کشورمان محفوظ باشد باید در مقابل دشمن حالت جهادی داشته باشیم.

«فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ الذُّلَّ وَ شَمْلَةَ الْبِلَاءِ»

(کسی که جهاد را ترک و از آن اعراض کند خدا به این آدم لباس ذلت و عباى بلا می پوشاند.)

«رغب عنه» یعنی از او اعراض کرد، و اگر به «فی» متعدی شود و گفته شود «رغب فی» یعنی در آن رغبت کرد و به او متمایل شد. «شملة» به معنای لباسی است که مشتمل بر انسان می شود مثل عبا، و در بعضی نسخه ها به صورت فعل آمده است «وشمله» یعنی شامل شد او را بلا، اما ظاهراً «شملة» باشد بهتر است.

«وَدُيَّتْ بِالصَّغَارِ وَالْقَمَاءِ، وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ»

(و به واسطه کوچکی و فرومایگی ذلیل می شود، و بر قلبش پرده های گمراهی زده می شود.)

«قماء» به معنای «صغار» است، یعنی کوچک شدن و حقارت. «أسداد» جمع «سد» است. یعنی کسی که از جهاد اعراض کند خدا سدها و پرده هایی بر دلش می اندازد و درك و تعقل و شعور سیاسی از او گرفته می شود.

انسان تو سری خور ضعیف النفس است، فرهنگش را از او گرفته اند. قدرتهای بزرگ وقتی می خواهند بر کشوری مسلط شوند اول فرهنگ مردم را می گیرند، درك مردم را از بین می برند به نحوی که گویا اصلاً نمی فهمند که تو سری خور هستند.

در بعضی از نسخه ها به جای «أسداد» «إسهاب» دارد،⁽¹⁾ یعنی پرگویی؛ آدمهایی که کوچک و ذلیل می شوند به جای این که اهل کار و فعالیت باشند اهل سیاست بافی و پرگویی هستند، زیرا شجاعت ندارند، نمی توانند در مقابل دشمن ایستادگی کنند، این پرگویی پرده ای است که مانع از حرکت و عمل آنها می شود.

ص: 439

1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 74؛ همچنین در پاورقی عبده، ج 1، ص 63؛ منهاج البراعة، ج 3، ص 390 این قول بیان شده است.

«وَأَدِيلَ الْحَقِّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ»

(و حکومت حق از این شخص زایل می شود برای این که جهاد را ضایع کرده است.)

مرحوم شیخ محمد عبده این جمله را این گونه معنا کرده است:

«صَارَتِ الدَّوْلَةُ لِلْحَقِّ بَدَلَهُ» (1) یعنی دولت و حکومت مال حق می شود به جای این شخص.

اما به نظر می آید این معنی صحیح نباشد، بلکه در اینجا «أدیل» از باب افعال است و یکی از معانی باب افعال «إزالة» است، مثل

«أَجَلَدْتُ الْبَعِيرَ» یعنی

«أَزَلْتُ جِلْدَهُ»

پوستش را برطرف کردم، بر این اساس معنای

«أَدِيلَ الْحَقِّ مِنْهُ» می شود

«أَزِيلَ دَوْلَةَ الْحَقِّ مِنْهُ»، یعنی دولت حق از این شخص زائل می شود و حقیقتش از بین می رود، زیرا جهاد را ضایع کرده است.

مرحوم ابن میثم بحرانی عبارت را این گونه معنا کرده است:

«أَدِيلَ الْحَقِّ مِنْ فُلَانٍ، أَي غَلَبَهُ عَلَيْهِ عَدُوُّهُ» (2) یعنی دشمنش بر او غلبه کرد. ظاهراً این همان معناست که ما گفتیم؛ یعنی حق از او گرفته شد.

«وَسِيَمِ الْحَسْفِ وَ مَنَعَ النَّصْفَ»

(و به ذلت و اداری و از انصاف و عدالت محروم می شود.)

«سیم» مجهول «سام» است، یعنی مکلف می شود، در قرآن می فرماید:

«يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» (3) یعنی

«يُكَلِّفُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» تکلیف می کنند به شما بدی عذاب را. «حسف» یعنی ذلت. «نصف، نُصْف، نِصْف» هر سه به معنای انصاف و عدالت است.

اینها اموری است که به طور طبیعی برای افرادی که از جهاد اعراض می کنند پیش می آید، و آنان که در راه خدا جهاد می کنند عزیز و سربلند خواهند بود.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته 9.

- 1- نهج البلاغه عبده، ج 1، ص 63.
- 2- - شرح ابن ميثم، ج 2، ص 31.
- 3- - سورة بقره (2)، آيه 49.

اشاره

سستی در امر جهاد و آثار شوم آن

نمونه ای از قتل و غارت‌های سپاه معاویه

اگر کسی از این غم بمیرد...

غم جانسوز و نفرین امام علیه السلام

ص: 441

«الآ- وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَنَهَارًا، وَسِرًّا وَإِعْلَانًا، وَقُلْتُ لَكُمْ: اغزوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغزُواكُمْ، فَوَاللَّهِ مَا غَزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا فَتَوَاكَلْتُمْ، وَتَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ، وَمَلِكْتُ عَلَيْكُمُ الْأَوْطَانَ. وَهَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ وَ قَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانَ الْبَكْرِيَّ وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ عَن مَسَالِحِهَا، وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسَدِّ لِمَمَةٍ، وَالْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ، فَيَنْتَرِعُ حِجْلَهَا وَقَلْبَهَا وَقَلَائِدَهَا وَرِعَائِهَا مَا تُمْنَعُ [تَمْتَنِعُ] مِنْهُ إِلَّا بِالْإِسْتِرْجَاعِ وَالْإِسْتِرْحَامِ، ثُمَّ انْصَدَرَفُوا وَافْرِينَ، مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلِمٌ، وَلَا أَرِيقَ لَهُمْ دَمٌ؛ فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسَدِّ لِمَا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسَفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيرًا؛ فَيَا عَجَبًا وَاللَّهِ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَيَجْلِبُ الِهَمَّ اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَتَقَرُّقُكُمْ عَن حَقِّكُمْ فُقُبْحًا لَكُمْ وَتَرَحُّا حِينَ صِرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى: يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَلَا تُغَيِّرُونَ، وَتُغزُونَ وَلَا تَغزُونَ، وَيَعْصِي اللَّهُ وَتَرْضُونَ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هفتم مطرح بود، در جلسه گذشته عرض شد که حضرت علی علیه السلام این خطبه را پس از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهر انبار و شهادت نماینده حضرت در آن شهر و غارت اموال مردم

توسط ارتش سفیان انشاء فرموده اند، و انشاء این خطبه در اواخر عمر حضرت بوده است، حتی بعضی نوشته اند که حضرت در بیحالی بود و این خطبه را مرقوم فرمودند و به یکی از اصحاب دادند تا برای مردم بخوانند. (1) قسمتی از این خطبه را در جلسه قبل خواندیم، در ادامه حضرت می فرماید:

سستی در امر جهاد و آثار شوم آن

«أَلَا وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَنَهَارًا، وَسِرًّا وَإِعْلَانًا، وَقُلْتُ لَكُمْ: اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزَوْكُمْ»

(آگاه باشید، به درستی که من شما را دعوت کردم به جنگ با این قوم در شب و روز، و در پنهانی و آشکارا، و به شما گفتم: با آنها جنگ کنید قبل از این که آنها با شما جنگ کنند.)

بعد از این که همه امت اسلام و اهل حل و عقد با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، دیگر برای احدی عذر و بهانه ای برای سرپیچی از اطاعت حضرت نبود، اطاعت از حضرت علی بر معاویه هم لازم بود، و چون اطاعت نکرد و تمرد نمود وظیفه مسلمانها بود که با معاویه جنگ کنند؛ زیرا او علیه حکومت قیام کرده و هر کس در مقابل حکومت حق قیام کند از بعاة است، و این وظیفه مسلمانهاست که با او بجنگند.

«فَوَاللَّهِ مَا غَزِيَّ قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا»

(پس به خدا قسم بر هیچ ملتی در وسط خانه شان هجوم نشد مگر این که ذلیل شدند.)

«عقر» یعنی اصل و ریشه يك چیز، در اینجا مراد وسط است. (2) این از نظر روانی يك واقعیتی است، وقتی که ارتش مهاجمی توانست وارد کشوری شود احساس قدرت می کند، روحیه پیدا می کند، و ملتی که بر او هجوم واقع شده وقتی دشمن را

ص: 444

1- - الغارات، ج 2، ص 472.

2- - کنایه از مرکز و قلب شهر است.

داخل خانه اش دید روحیه اش ضعیف می شود، دشمن را بسیار قوی تصور می کند؛ زیرا دشمن وارد خانه او شده، فکر می کند لابد اینها پشتشان خیلی گرم است که جرأت کردند به کشور ما یورش آورند و داخل کشور شوند، و ما خیلی ضعیف هستیم که نتوانستیم جلوی آنها را بگیریم. بنابراین اعتراض حضرت علی علیه السلام این است که شما نشستید تا سفیان بن عوف غامدی از طرف معاویه هجوم آورده و داخل شهرهای شما شده است.

«فَتَوَاكَلْتُمْ ، وَ تَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شَنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ»

(پس کار دفاع را به یکدیگر واگذار کردید، و یکدیگر را زبون و خوار کردید تا یورشها یکی پس از دیگری بر شما انجام شد.)

«تواکل» از ماده «وکالت» است، «وکالت» یعنی واگذاری، و «تواکل» معنایش این است که کار را به یکدیگر واگذار کنند، در نتیجه هیچ کس کار را انجام نمی دهد و هر کس به امید دیگری است.

در اسلام يك جنگ ابتدایی داریم که باید به اذن امام باشد و تا اذن امام نباشد کسی حق حمله به دشمن را ندارد، و بعضی از فقها هم می گویند مراد از امام در اینجا امام معصوم است؛ و يك جنگ دفاعی، یعنی اگر دشمن هجوم آورد دفاع واجب است و دیگر اذن امام هم لازم نیست، در این مورد زن و مرد همه وظیفه دفاع دارند و نباید هر کسی کار دفاع را به دیگری محول کند، و اینجا بحث این است که سفیان بن عوف غامدی به شهرهایی که تحت حکومت حضرت علی بوده یورش آورده و وظیفه همه بوده که دفاع کنند، حضرت به آنها می فرماید: شما کار دفاع را به یکدیگر واگذار کردید و یکدیگر را زبون و خوار کردید، یعنی هر کدام سبب خذلان و شکست دیگری شدید.

«شَنَّ» و «سَنَّ» تقریباً به يك معناست، اگر

«سَنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ» باشد معنایش این

است که غارت پشت سر هم بدون این که بین آن فاصله باشد انجام شد، و اگر

«شَدَّ نَتَّ عَلَیْكُمْ الْغَارَاتُ» باشد معنایش این است که غارت با کمی فاصله بوده، مثلاً امروز شهری غارت می شده و ده روز دیگر شهر دیگری، بر این اساس حضرت می فرماید:

«سَنَّتِ الْغَارَاتُ» معلوم می شود غارتها با فاصله انجام می شده، چنانچه در درسهای گذشته دانستیم قبل از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهرهای اطراف فرات، بَسر بن اُبی ارطاة به دستور معاویه به مدینه و مکه و طائف و یمن یورش برد و قتل و غارت کرد.

«وَمَلَکَتْ عَلَیْكُمْ الْأَوْطَانَ»

(و به ضرر شما و وطنهای شما تصرف شده است.)

مسلمانها همه مثل بدن واحد هستند و اگر یک مسلمان در یک جا شکست بخورد مثل این است که همه شکست خورده باشند؛ لذا حضرت به مردم کوفه می فرماید:

به ضرر شما و وطنهای شما تصرف شد؛ یعنی شهرهای شما را دشمن از دست شما گرفت، یک کشور وطن تمامی مردم آن کشور است.

نمونه ای از قتل و غارتهای سپاه معاویه

«وَهَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانَ الْبُكْرِيَّ وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا»

(و این مرد غامدی است که ارتش و سواره نظام او به شهر انبار وارد شده است و حسان بن حسان بکری را کشته است، و سواره نظامش سواره نظام شما را از محل سلاحها یعنی از آن مرزی که محافظت می کردند بیرون کرد.)

«أخو غامد» برادر غامد، یعنی از طایفه غامد است؛ «خیل» به معنای اسب است، و در اینجا یعنی سواره نظام؛ «انبار» شهری بوده در شرق فرات که به طرف ایران

نزدیک بوده. در کناره فرات دو شهر روبروی هم قرار داشته یکی «هیت» در طرف غرب، کسانی که از طرف شام می آمدند اول به «هیت» می رسیدند، و دیگری «انبار» در طرف شرق فرات. بنابراین ارتش سفیان بن عوف غامدی که از شام می آمدند اول وارد شهر هیت شده اند، بعد آن قدر جرأت پیدا کرده اند که از شط فرات هم گذر کرده و وارد شهر «انبار» شده اند. وقتی ارتش سفیان وارد «انبار» شد، حسان بن حسان به طرف دشمن آمد و فقط سی نفر با او همراهی کردند، دیگران سستی و فرار کردند، بالاخره کوتاهی کردند، حسان با سی نفر در مقابل دشمن ایستاد و شهید شد.

کلام حضرت اگر «قَدْ قُتِلَ» باشد، یعنی اخو غامد حسان را کشت؛ و اگر «قَدْ قُتِلَ» باشد، یعنی حسان کشته شد. «مسالح» جمع «مسلحة» است، یعنی محل سلاح؛ در مرزها به محل هایی که برای دشمن قابل نفوذ است، چون مرزداران در آن محل ها با سلاح هستند «مسالح» گفته شده است. بنابراین «عَنْ مَسَالِحِهَا» یعنی از مرزهایی که مورد حفاظت آنان بودند.

«وَلَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمَسْلَمَةِ، وَالْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ، فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقُلْبَهَا وَقَلَائِدَهَا وَرِعَائِهَا مَا تُمْنَعُ (1) [تَمْتَنِعُ] مِنْهُ إِلَّا بِالْإِسْتِزْجَاعِ وَالْإِسْتِزْحَامِ»

(به من خبر رسیده است که مردی از اینها داخل خانه زن مسلمانی و زن دیگری که با ما هم پیمان بوده - یهودی یا مسیحی یا زرتشتی بوده - می شده پس می کشیده از پای آن زن خلخالش را، از دست او دستبندش را، و از گردنش گردنبند او را، و از گوشش گوشواره های او را، و این زن منع نمی شده از این مرد مهاجم مگر به وسیله گریه - و یا اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن - و طلب ترحم کردن زن از مرد، یا قسم دادن او به رحم و خویشاوندی.)د.

ص: 447

1- - کلمه «تمنع» در برخی نسخه ها (شرح ابن ابی الحديد، ج 1، ص 74؛ و منهاج البراعة، ج 3، ص 389) «تمتنع» است، و معنای جمله چنین است که در برابر غارتگریهای لشکر معاویه بجز زاری و رحمت خواستن سلاح دیگری نداشتند.

«المُعاهدة» یعنی زنی که با مسلمانان هم پیمان است و در پناه حکومت اسلام است و حکومت اسلام موظف است حقوقش را حفظ کند، یهودی باشد یا مسیحی یا زرتشتی فرقی نمی‌کند. «حَجَل و حَجَل» هر دو صحیح است، یعنی خلخال. «قُلْب» یعنی دستبند. «قلائد» جمع «قِلَادَة» است، یعنی گردنبند. «رِعَاث» جمع «رِعْثَة» است، یعنی گوشواره. «استرجاع» این کلمه را به دو صورت معنا کرده اند: یکی این که این زن می‌گفته: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ، و معنای دیگر این که با صدا گریه می‌کرده، صدا وقتی که با گریه همراه باشد به گلو بر می‌گردد. «استرحام» را هم به دو صورت معنی کرده اند: یکی این که طلب رحم می‌کرده و از آن مرد مهاجم می‌خواسته که او را رحم کند، دیگر این که او را به رَحِم و خویشاوندی قسم می‌داده است. به هر حال اینها به شهر انبار یورش بردند، کشتند و غارت کردند و این گونه طلا و جواهرات زنها را به زور از دست و پا و گردن و گوششان در آوردند و کسی مانع کار آنها نبود.

«ثُمَّ انصَرَفُوا وَاَفْرِينَ ، مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلْمٌ ، وَلَا اُرِيَقَ لَهُمْ دَمٌ»

(سپس برگشتند در حالی که پر بودند، نرسیده است به هیچ مردی از آنها جراحی، و هیچ خونی از اینها ریخته نشده.)

«کلم» به معنای جرح است؛ بعضی گفته اند «کلمه و کلام» هم از ماده همین «کلم» است؛ زیرا سخن جراحی را به انسان وارد می‌کند که شمشیر وارد نمی‌کند، لذا شاعر عرب می‌گوید:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ *** وَلَا يَلْتَأُمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ (1)

جراحی را که سرنیزه وارد می‌کند برای آن التیامی هست، اما التیام پیدا نمی‌کند جراحی که زبان بر جگر انسان وارد می‌سازد. 7.

ص: 448

مواظب باشید يك وقت حرف زشتی، حرف تندى به مسلمانی نزنید، دل مسلمانی را نشکنید، که شکستن دل مسلمان سبب می شود خدا لطف و محبتش را از انسان برطرف کند. به هر حال حضرت می فرماید: مهاجمان از شهر انبار پیروزمندانه برگشتند در حالی که از نظر مال و ثروت تام و وافر بودند، نه به خودشان ضربه ای خورده بود و نه دست خالی برگشتند، مال مردم را غارت کردند و افراد را کشتند. بعد حضرت می فرماید:

اگر کسی از این غم بمیرد...

«فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهٍ مُلُومًا، بَلْ كَانَ بِهٍ عِنْدِي جَدِيرًا»

(پس اگر مرد مسلمانی بعد از این حوادث از روی تأسف بمیرد نباید ملامتش کرد، بلکه این مردن برای او پیش من سزاوار است.)

این فرمایشات حضرت واقعاً دل انسان را آتش می زند، که چگونه مردم ساکت بنشینند و مهاجمین این گونه حمله کنند و بکشند و غارت کنند و بدون هیچ گونه خسارت و زخمی پیروزمندانه برگردند.

غم جانسوز و نفرین امام علیه السلام

«فِيَا عَجَبًا وَاللَّهِ - يُمِيتُ الْقَلْبَ وَيَجْلِبُ الْهَمَّ اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَ تَفَرُّقُكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ فَجَبَحًا لَكُمْ وَ تَرَحُّا حِينَ صِدْرُكُمْ غَرَضًا يُرْمَى: يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَلَا تُغَيِّرُونَ، وَ تُغْزُونَ وَلَا تُعْزُونَ، وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تَرْضَوْنَ»

(شگفتا، به خدا قسم دل را می میراند و غم و غصه را برای انسان به ارمغان می آورد هماهنگ و متحد شدن این قوم در باطلشان، و تفرق شما از حقتان، زشتی باد بر شما، و غم و غصه همیشه

نصیب‌تان باد، هنگامی که شما گشته‌اید نشانه‌تیرهای دشمن، آنها بر شما یورش می‌آورند و شما بر آنها یورش نمی‌آورید، شما مورد هجوم و جنگ واقع می‌شوید و نمی‌جنگید و از خود دفاع نمی‌کنید، خدا معصیت می‌شود و شما راضی هستید.)

سکوت شما علامت رضایت شماست، اگر راضی نبودید حرکتی داشتید. «تَرَحَّحٌ» یعنی غم و غصّه، و «عَرَضٌ» هدفی را گویند که به طرف آن تیراندازی کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 450

اشاره

بهبانه جویی اصحاب حضرت برای فرار از جنگ

سستی مردم کوفه و آرزوی حضرت علی علیه السلام

تفرین حضرت و پندار قریش

پاسخ حضرت علی علیه السلام

خطبه 28 (قسمت اول)

جایگاه دنیا در میان عوالم وجود

معنای مذمت دنیا

ص: 451

«فَإِذَا أَمَرْتُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ : هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ أَمْهَلْنَا يَسَّ بَحَّ عَنَّا الْحَرُّ، وَإِذَا أَمَرْتُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ : هَذِهِ صَبَارَةٌ الْقُرِّ أَمْهَلْنَا يَسَّ لِحْ عَنَّا الْبَرْدُ، كَذَلِكَ هَذَا فِرَاراً مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ، فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ تَفْرُونَ ، فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفْرٌ، يَا أَشَّ بَاهِ الرَّجَالِ وَلَا رَجَالَ ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ ، وَعُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرُكُمْ وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ ! مَعْرِفَةٌ وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدَمًا ، وَأَعْقَبَتْ سَدَمًا ، قَاتَلَكُمْ اللَّهُ !! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا ، وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا ، وَجَرَعْتُمُونِي نَعَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعَصَّيَانِ وَالْخِذْلَانِ ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ : إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ ، وَ لَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ .

لِلَّهِ أَبُوهُمْ !! وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا ، وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي ؟! لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ ، وَ هَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السِّتِينَ ، وَ لَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هفتم که مربوط به جهاد است مطرح بود، گفتیم که این خطبه را حضرت بعد از حمله سفیان بن عوف غامدی به شهر انبار و شهید کردن عده ای از مسلمانها و غارت اموال آنها، راجع به جهاد و تخطئه اصحابش که چرا در جایی که دفاع از وطن اسلامی لازم است شما سستی و کوتاهی می کنید انشاء فرمودند.

به اینجا رسیدیم که حضرت فرمود:

«فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَاةُ الْقَيْظِ أَمَهَلْنَا يُسَبِّحُ عَنَّا الْحَرُّ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ: هَذِهِ صَبَاةُ الْقُرِّ أَمَهَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبُرْدُ، كُلُّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ، فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ تَفْرُونَ، فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفْرٌ»

(پس وقتی در ایام تابستان به شما دستور می دهم به طرف دشمن سیر کنید می گوئید: الآن در شدت گرما و تابستان است، به ما مهلت بده تا گرمی هوا بشکند و ساکن شود؛ و وقتی در زمستان به شما امر می کنم به طرف دشمن بروید می گوئید: زمستان هوا سرد است، به ما مهلت بده تا سرمای زمستان تمام شود؛ همه اینها برای فرار از گرما و سرماست، پس به خدا قسم شما که از گرما و سرما فرار می کنید از شمشیر بیشتر فرار خواهید کرد.)

«حماة» در مورد شدت گرما، و «صباة» در مورد شدت سرما استعمال می شود.

«قیظ» به معنای تابستان، و «قُر» به معنای سرما می باشد. «يُسَبِّحُ عَنَّا الْحَرُّ» یعنی «يَسْكُنُ عَنَّا الْحَرُّ» سکون پیدا کند از ما گرما.

کسی که مردانگی و شجاعت و غیرت و حمیت دارد وقتی ببیند دشمنان به کشور اسلامی یورش برده اند و به زنهای مسلمان بی احترامی کرده اند و اموال مسلمین را غارت کرده اند، در مقابل دشمن ایستادگی می کند و دیگر سرما و گرما برای او مطرح نیست، کسی که مرد جنگ باشد و در مقابل تیر و سرنیزه و شمشیر دشمن ایستادگی کند، از توپ و تانک و خمپاره باکی نداشته باشد، تحمل سرما و گرما برای او آسانتر است، اما مردی که غیرت و شجاعت نداشته باشد، از مردانگی فقط صورت مردانه دارد، لذا حضرت خطاب به مردم کوفه می فرماید:

«يَا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَلَا رِجَالَ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَعُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ!»

(ای شمایی که شبیه مردان هستی اما مرد نیستی! عقلهای بچه گانه، و زندهای تازه عروس!)

«حُلُوم» جمع «حلم» است، «حلم» هم به معنای حوصله و بردباری است و هم به معنای عقل. حضرت می خواهد بفرماید: صبر و حوصله شما چون صبر و حوصله بچه هاست، برای این که مآل اندیشی ندارید؛ یا این که عقل شما مثل عقل بچه هاست، بچه هیچ وقت تدبّر و تعقل و مآل اندیشی ندارد، عاقبت کار را حساب نمی کند، او فقط زمان حال را حساب می کند، او به این فکر نیست که دشمنی که امروز به شهری حمله کرده فردا هم به شهر او حمله می کند، اموال او را هم غارت می کند، حیثیت اسلام و مسلمین در خطر است، این گونه افکار را بچه ها ندارند.

«رَبَّات» جمع «رَبَّة» است، یعنی صاحب. «حِجَال» جمع «حِجَلَة» است.

«رَبَّاتِ الْحِجَالِ» یعنی صاحبان حجله ها، زنان تازه عروس. حضرت می خواهد بفرماید: عقل شما چون عقل تازه عروسهاست که هنوز سرد و گرم دنیا را نچشیده اند، او نمی تواند فکر این را بکند که اگر دشمن فردا شهر ما را گرفت چه می شود، و چه خطراتی و ضررهایی دارد. البته می دانید که زندهای آن روز در سن نه سالگی ده سالگی به حجله می رفتند، مثل امروز نبوده که خیلی از دخترها به دانشگاه می روند و پس از گرفتن لیسانس و مطالعات فراوان شوهر می کنند.

«لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُمُ وَلَا لَمْ أَعْرِفِكُمْ! مَعْرِفَةُ وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدَمًا، وَأَعْقَبَتْ سَدَمًا»

(به خدا قسم دوست داشتم شما را نمی دیدم و شما را نمی شناختم! شناختی که به خدا قسم پشیمانی و حزن و اندوه را به دنبال داشته است.)

«لَوَدِدْتُ» «لام» در اول فعل در حقیقت توطئه قسم است، يك قسم در تقدیر دارد.

«سَدَم» به معنای حزن و اندوه است.

شهر کوفه به دستور عمر و توسط سعد وقاص بنا شد، (1) سعد وقاص که فرمانده ارتش اسلام بود بعد از آن که در جنگ با ایران پیروز شد به دستور عمر شهر کوفه را بنا کرد و ارتش زیر پرچمش را که از قبایل مختلف عرب ترکیب شده بود در آنجا اسکان داد؛ در حقیقت کوفه شهر ارتشی های سابقه دار بوده است، ارتشیانی که حقوق از بیت المال می گرفتند اما کاربردشان کم بود. ارتش باید به نحوی مجهز و مهیا باشد که به محض این که فرمان فرمانده آن صادر شد مثل برق بشتابد و به جبهه برود و با دشمن جنگ کند، ارتشی که تنبل باشد جز خسارت چیز دیگری ندارد، هزینه سنگین و کاربرد کم. ارتشی که حضرت در کوفه با آن بود این گونه بود؛ لذا می فرماید: دوست داشتم شما را نمی دیدم و نمی شناختم، شناختی که برای من پشیمانی آورده و حزن و اندوه را به دنبال داشته است. بعد حضرت آنها را نفرین می کند و می فرماید:

نفرین حضرت و پندار قریش

«قَاتَلَكُمُ اللَّهُ!! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبِي قَيْحًا، وَ شَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا، وَ جَرَعْتُمُونِي نُغَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصَّةِ يَانَ وَ الْخِذْلَانَ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ، وَ لَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ»

(خدا بکشد شما را! به خدا قسم شما قلب مرا از چرک و سینه مرا از غیظ و خشم پر کردید، و به من جرعه جرعه آشامانید غصه را، نفس نفس و بتدریج، و فکر - نقشه های جنگی - مرا از بین بردید به این که مرا معصیت کردید و جانب مرا فروگذاردید، تا حدی که قریش گفتند: علی بن ابیطالب مرد شجاعی است اما علم جنگ ندارد.)

ص: 456

«قیح» یعنی چرک. «شحنتم» به معنای «ملأتم» است، یعنی پر کردید. «نعب» جمع «نعبه» است، یعنی جرعه. «تهمام» مصدر است به معنای غصه و هم، می گوئیم هم و غم، مصدری که بر وزن «تفعال» باشد «ت» آن مفتوح است مگر در دو مورد یکی «تبیان» و دیگری «تلقاء» که «ت» مکسور است. «خذلان» یعنی این که انسان را رها کنند و او در کارش موفق نشود و شکست بخورد.

يك فرمانده وقتی که طرح و نقشه جنگ را می ریزد اگر ارتش از او اطاعت نکنند، فرمان و رأیش از بین رفته و مردم خیال می کنند که این فرمانده بی عرضه است؛ لذا حضرت می فرماید: شما این قدر مرا در رأی خود با نافرمانی و فروگذاریتان شکست دادید تا این که قریش در حق من گفتند: پسر ابیطالب مرد شجاعی است ولکن علم به نقشه های جنگی ندارد، و گناه شکست من در رأی و پیروزیهای معاویه در اطاعت نکردن و فروگذاری شماست؛ بعد حضرت از خود دفاع می کند و می فرماید:

پاسخ حضرت علی علیه السلام

«لِلَّهِ أَبُوهُمْ!! وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا، وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي؟! لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، وَ هَا أَنَا ذَا قَدٍ ذَرَفْتُ عَلَيَّ السُّتَيْنَ، وَ لَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»

(خدا به پدر قریش خیر بدهد! آیا فردی از اینها هست که بیشتر از من با جنگ ممارست داشته باشد و مقامش در جنگ پیش از من باشد؟! من قیام کردم در جنگ و فعالیت جنگی داشتم در صورتی که هنوز بیست ساله نشده بودم، آگاه باشید حالا من این هستم که می بینید از شصت سال گذشته ام، ولکن برای کسی که امرش اطاعت نمی شود رأیی نیست.)

«مراس» مصدر باب مفاعله است به معنای ممارست. از نظر تاریخی اولین جنگی که در اسلام شد جنگ بدر بود که بعد از هجرت پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، در آن زمان

حضرت علی بیش از بیست و سه سال داشت؛ زیرا ده ساله بود که پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شد، سیزده سال هم پیغمبر اکرم در مکه بود، بنابراین هنگام هجرت پیغمبر اکرم به مدینه حضرت علی بیست و سه سال داشت؛ پس این که حضرت می فرماید: من من به بیست سال نرسیده بود که در جنگ قیام کردم، لابد حضرت علی علیه السلام آمادگی خود و درگیریهای مختصری را که با قریش و مشرکین قبل از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته است حساب کرده، چون در این مدّت پیامبر اکرم درگیر بود و حضرت علی هم در رکاب پیغمبر بود. به هر حال حضرت می خواهد بفرماید: گناه ناکامی ها و شکست ها از من نیست، من هم علم جنگ دارم و هم به فنون جنگی آشنا هستم، هم نقشه و طرح جنگی دارم، گناه از اینهاست که حرف فرمانده خود را نمی شنوند، آدمی که حرفش را نشنوند مثل این است که رأی و نظری ندارد، نقشه ای که اجرا نشود مثل این است که نقشه ای نباشد.

وقتی این خطبه آتشین حضرت تمام شد مردی دست فرزند برادرش را گرفته آمد و گفت: یا علی من با این فرزند برادرم مثل بنی اسرائیل نیستیم که به حضرت موسی گفتند: (فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ) (1) تو با پروردگارت برو جنگ کن فلسطین را بگیرد ما اینجا نشسته ایم، هر وقت گرفتی و تحویل ما دادی ما حاضریم در آن زندگی کنیم! حضرت علی از این دو نفر تشکر کردند و فرمودند: با شما مشکل حل نمی شود. 4.

ص: 458

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَذْبَرْتُ، وَ أَذَنْتُ بِوَدَاعٍ»

حضرت علی خطبه مفصلی بعد از نماز عید فطر خوانده اند که مرحوم صدوق در کتاب «من لایحضر» آن را نقل می کند، (1) مرحوم شیخ عباس قمی هم در اواخر «مفاتیح الجنان» از قول صدوق نقل می کند، این خطبه بیست و هشتم قسمتی از آن خطبه مفصل حضرت علی علیه السلام است و خطبه چهل و پنجم هم قسمت دیگری از آن خطبه مفصل است.

«و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَذْبَرْتُ، وَ أَذَنْتُ بِوَدَاعٍ»

(و از خطبه حضرت علی علیه السلام است: اما بعد از حمد و ثنای خدا، به درستی که دنیا پشت کرده و اعلام کرده به متارکه با شما.)

بعضی از بزرگان کتاب نهج البلاغه را کتاب «نقد الدنيا» تعبیر کرده اند، یعنی کتابی که از دنیا انتقاد می کند، یکی از خطبه های نهج البلاغه که از دنیا مذمت و انتقاد می کند این خطبه است.

جایگاه دنیا در میان عوالم وجود

«دُنیا» ممکن است ناقص یایی از ماده «دنی یدنی» باشد به معنای پستی، آن وقت افعال التفضیل آن مذکّرش می شود «أدنی» و مؤنث آن «دنیا» یعنی پست تر؛ ممکن هم

ص: 459

هست ناقص و اوی از ماده «دنا یدنو» به معنای نزدیکی باشد یعنی نزدیک تر. به هر حال اگر «دنیا» به معنای پست تر باشد، از این باب است که عالم ناسوت و عالم طبیعت پست ترین عوالم وجود است. وجود و هستی از ذات حق تعالی که محض الوجود و وجود بی پایان است شروع می شود تا به پست ترین مرتبه اش که این عالم ناسوت و عالم ماده و طبیعت است می رسد. ذات باری تعالی نور غیر متناهی است، و آسمانها و زمین جلوه و پرتو نور خدا هستند: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (1) خدا نور آسمانها و زمین است. در تعریف نور گفته اند

«الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ وَالْمُظَهَّرُ لِغَيْرِهِ» (2) نور آن است که خودش ظاهر و روشن است و غیر خودش را هم ظاهر می کند. چراغ خودش روشن است محیط اطراف خودش را هم روشن می کند.

می گویند تعریف نور بر وجود صادق است، وجود نور است، زیرا خود ظاهر است و ماهیات را ظاهر می کند، شیخ شهاب الدین سهروردی که رهبر فلاسفه اشراقی است در کتاب «حکمة الاشراق» مباحث وجود را که می خواهد ذکر کند از وجود و هستی تعبیر به نور می کند، و شاید این از قرآن گرفته شده که از خدایی که وجود بی پایان و هستی بی پایان است به نور تعبیر کرده است.

ذات باری تعالی هستی و وجود بی پایان است، لذا به او می گوئیم واجب الوجود، یعنی هستی او از خود اوست، اصلاً عین هستی است. عوالم وجود بعد از خدا به این صورت است که اول «عالم جبروت» است، عالم جبروت موجودات کاملی هستند که مستقیماً جلوه حق تعالی هستند، و لذا در هستی خیلی قویتر از موجودات مادی هستند، و به عالم جبروت عالم عقل نیز گفته می شود؛ و نازلتر از عالم جبروت «عالم ملکوت» است، یعنی موجوداتی که مجرد هستند اما در تجرد مثل مراتب عقل 2.

ص: 460

1- - سورة نور (24)، آیه 35.

2- - المیزان، ج 15، ص 122.

تجرّد کامل ندارند؛ بعد از آن عالم مادّه و «عالم ناسوت» است، عالم مادّی که عبارت از زمین و آسمان و اینها باشد در حاشیة عدم قرار گرفته و لذا عالم مادّه مساوق با حرکت است، حرکت لغزندگی دارد، وقتی موجودی ضعیف باشد نمی تواند روی پای خودش بایستد، کارش لغزندگی و تغیر است و به طرف کمال حرکت می کند، حرکت همان تدرّج وجود و لغزندگی وجود است، و عالم مادّه مساوق با حرکت است.

بنابراین عالم مادّه و عالم ناسوت می شود دنیا. اگر دنیا به معنای پست تر باشد، یعنی پست ترین عالم به حق تعالی است و در آخر قرار گرفته؛ و اگر به معنای نزدیک تر باشد، یعنی به ما نزدیک تر است، ما که مادّی هستیم این عالم مادّه به ما از عالم آخرت نزدیک تر است، درجه و رتبه عالم آخرت بالاتر است.

خلاصه این که وجود و هستی از ذات حق تعالی که وجود کامل بی پایان است شروع می شود می آید پایین، و پست ترین مرتبه اش عالم ناسوت و طبیعت است.

ما می توانیم نسبت عوالم وجود را به ذات حق تشبیه کنیم به نسبت جلوه های نور خورشید به خورشید. فرض می کنیم کانون نور خورشید است، جلوه ها و ترشحات نوری از آن کانون و مرکز نور که خورشید است می آید و هرچه از خورشید دورتر می شود جنبه نورانیتش کمتر می شود. مثلاً قسمتی از حیاط منزل که مواجه با خورشید است نورش شدید است، مرحله بعد قسمتی از حیاط است که مواجه با خورشید نیست طبعاً نورش ضعیف تر است، بعد داخل اطاق که نورش پرتو نور بیرون است ضعیف تر است، و نور پستوی اطاق از نور اطاق ضعیف تر است، پس هرچه به منبع و کانون نور نزدیک تر باشد جنبه نورانیت قویتر است و جنبه ظلمت ضعیف تر، و هرچه از کانون و منبع نور دورتر شود و واسطه بخورد، جنبه نورانیت ضعیف تر می شود و جنبه ظلمت و تاریکی بیشتر.

به هر حال دنیا یعنی عالم نزدیک تر یا عالم پست تر که این عالم ماده باشد. البته دنیایی که از آن بدگویی می شود وابستگی ما به دنیاست، متاع دنیا نعمت های خداست، که اگر این نعمت ها در راه خودش مصرف شود، در راه کمال انسان و در مسیر آخرت قرار گیرد، دیگر مذمت ندارد؛ آنچه مذمت دارد وابستگی و علاقه من و شما به زن و فرزند و مال دنیا و ریاست دنیاست، اگر کسی مال و مقام دنیا را پیدا کرد و خودش را گم نکرد خیلی مهم است، مال و مقام دنیا هر چه باشد انسان باید بگذارد و برود، دلبستگی به چیزی که رفتنی است شایسته نیست.

این شعر از مثنوی است که می گوید:

«چيست دنیا از خدا غافل شدن*** نی طلا و نقره و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی حمول*** نعم مال صالح گفت آن رسول»(1)

بنابراین انتقاد حضرت علی از دنیا برای این است که ما به دنیا دل نبندیم. انسان باید محکم باشد، ظرفیت داشته باشد که اگر تمام دنیا را هم به او دادند در او هیچ اثری نکند (لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) (2) برای آن که تأسف نخورید و دلتنگ نشوید بر آنچه از دست می دهید و خوشحال نشوید از آنچه به دست می آورید و به شما داده می شود. از خدا همیشه بخواهید به شما به اندازه کفاف بدهد؛ زیرا اضافه اش امانت است و باید برای دیگران حفظش کنید. خلاصه حضرت در این خطبه راجع به دنیا می فرماید:

ص: 462

1- مثنوی معنوی، دفتر اول.

2- - سورة حدید (57)، آیه 23.

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَزْبَحَتْ، وَ أَدْنَتْ بِوَدَاعٍ»

(اما بعد از حمد و ثنای خدا، پس به درستی که دنیا پشت کرده و اعلام کرده به متارکه با شما.)

«أَذَنَ» از باب افعال است، یعنی اعلام کرده است. به «أَذَانَ» اذان گفته می شود به اعتبار این که وقت نماز را اعلام می کند. «وَدَاعٍ» و «وَدَاعٍ» هر دو صحیح است به معنای متارکه، اگر «وَدَاعٍ» باشد مصدر باب مفاعله است، و اگر «وَدَاعٍ» باشد معنای اسمی دارد.

انسان رهسپار مرگ و آخرت است و هرچه از عمر انسان می گذرد به آخرت نزدیک تر می شود و دنیا را پشت سر می گذارد، و زحماتی که انسان در این دنیا کشیده است اگر به قصد خدا نبوده همه اش هدر می رود، حوادثی که در اطراف ما صورت می گیرد همه اش اعلام دنیاست به این که با ما متارکه می کند، مرگها و تصادفاتی که هر روز می بینیم همه اعلام است، به قبرستانها که می رویم می بینیم کسانی که امیر بودند، کاخ و زندگی مرفه داشتند، امیدها داشتند، همه را گذاشته و رفته اند، این مردن ها و رفتن ها همه اعلام است. نقل شده که حضرت علی علیه السلام در شعری راجع به دنیا می فرماید:

«رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ *** فَلَا حُزْنَ يَدُومُ وَ لَا سُرُورُ

وَقَدْ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهِ قُصُورًا *** فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَ لَا الْقُصُورُ»⁽¹⁾

یعنی دیدم روزگار را که با حالات مختلف در گردش است، نه غصه دوام دارد و نه سرور و خوشحالی. پادشاهان قصرهای بزرگی در این روزگار ساختند، پس نه شاهان باقی ماندند و نه قصرهایشان.6.

ص: 463

1- دیوان امام علی علیه السلام، ص 196.

حضرت لقمان به فرزندش نصیحت می کند می فرماید:

«يَا بُنَيَّ إِنَّكَ مُنذُ مَا قَطَّتَ إِلَى الدُّنْيَا اسَّ تَدْبَرْتَهَا وَاسَّ تَقْبَلْتَ الآخِرَةَ؛ فِدَارُ أَنْتَ إِلَيْهَا تَسِيرُ أَقْرَبُ إِلَيْكَ مِنْ دَارِ أَنْتَ عَنْهَا مُتْبَاعِدٌ»⁽¹⁾ فرزندم از همان وقتی که در این دنیا افتادی به آن پشت کرده ای و به طرف آخرت می روی، پس خانه ای که به طرف آن سیر می کنی - که عالم قبر و قیامت باشد - به تو نزدیک تر است از خانه ای که پشت سر گذاشته ای و از آن دور می شوی.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ 5.

ص: 464

1- - بحار الأنوار، ج 13، ص 411، حدیث 2؛ تفسیر القمی، ج 2، ص 165.

اشاره

موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها

حقیقت پل صراط و جهنم

دعوت مردم به توبه و عمل صالح

چند هشدار و رهنمود

نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی

ص: 465

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَشْرَفَتْ بِاطِّلاعِ، أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِصْدَ مَارَ، وَغَدَا السَّبَاقِ، وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ، وَالْغَايَةُ النَّارُ؛ أَفَلَا تَائِبٌ مِنْ حَظِيَّتِهِ قَبْلَ مَمِيَّتِهِ؟ أَلَا- عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ؟! أَلَا- وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامِ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ، فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ نَفَعَهُ عَمَلُهُ، وَ لَمْ يَصْدِرْهُ أَجَلُهُ، وَ مَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ صَدْرَهُ أَجَلُهُ، أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ، أَلَا وَإِنِّي لَمْ أَرْ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا، أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَصْدِرُ الْبَاطِلُ، وَ مَنْ لَمْ يَسْتَقِمَّ بِهِ الْهُدَى يَجْرُ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدى، أَلَا- وَإِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّعْنِ، وَ دُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَإِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعُ الْهُوى وَ طُولُ الْأَمَلِ، تَزَوَّدُوا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه بیست و هشتم را در جلسه قبل مطرح کردیم، در مورد جمله اول خطبه اجمالاً مطالبی درباره دنیا و خوار شمردن آن به عرض رسید، اما دنباله فرمایشات حضرت:

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَشْرَفَتْ بِاطِّلاعِ»

(و به درستی که آخرت با اطلاع بر شما مشرف شده.)

«اشراف» یعنی از بالا نگاه کردن، «أشرف» یعنی از بالا نگاه کرد. کسی که بالا واقع شده به پایین احاطه دارد، در حقیقت دنیا عالم پستی است و آخرت عالم بالایی، لذا

حضرت نسبت به آخرت تعبیر به «أشرفت» کرده؛ یعنی عالم آخرت که از مرگ به بعد شروع می شود به شما احاطه و از حالات شما اطلاع دارد. این يك تشبیه است، می خواهد بگوید: شما از چشم عمّال و جنود آخرت به دور نیستید، ملائكة الله و جنود الهی همه مشرف بر شما هستند و به شما احاطه دارند.

موقعیت دنیا و بایدها و نبایدها

«أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ، وَغَدَاً السَّبَاقَ، وَالسَّبَقَةَ الْجَنَّةَ، وَالْغَايَةَ النَّارَ»

(آگاه باشید که امروز - دنیا - میدان ریاضت است، و فردا - قیامت - میدان مسابقه، و پاداش مسابقه برای کسانی که به نقطه پایان برسند و برنده شوند بهشت است، و کسی که به نقطه پایان نرسد در آتش خواهد بود.)

«مضمار» زمان و مکان لاغر کردن را می گویند. «سَبَقَةَ»، «سَبَقَةَ» و «سَبَقَةَ» هر سه به معنای نقطه پایان مسابقه است، و نیز جایزه ای که برای برنده قرار می دهند.

حضرت علی علیه السلام دنیا را به میدان تربیت اسب و آخرت را به میدان مسابقه تشبیه فرموده اند؛ اسب را قبل از بردن به میدان مسابقه تربیت می کنند برای این که در میدان مسابقه پیش قدم شود، راه تربیت اسب برای میدان مسابقه این است که چند روزی غذای مُقَوّی و فراوان به اسب می دهند و حسابی چاق و چله اش می کنند، بعد هر روز مقداری از غذایش را کم می کنند و او را می تازانند و ریاضت می دهند تا لاغر شود و در میدان مسابقه برنده شود.

دنیا میدانی است که انسان باید در آن تربیت شود تا در روز مسابقه برنده شود؛ لذا برای انسان مشکلات پیش می آید، جنگ پیش می آید، حوادث پیش می آید؛ مقابل پیامبر ابوجهل آمد، مقابل موسی فرعون آمد؛ شیاطین انسی و جنّی در کارند و سوسه می کنند؛ زینت دنیا، مال دنیا، ریاست دنیا، همه آنها برای این است که انسان آزمایش شود تا در مسابقه برنده شود و به هدف برسد.

بنابراین دنیا میدان ریاضت است، خداوند در قرآن می فرماید: (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) (1) خدایی که مرگ و زندگی را خلق کرد تا آزمایش کند شما را که چه کسی عملش بهتر است؛ یعنی خلوصش زیاده‌تر است.

حقیقت پل صراط و جهنم

پس اگر دنیا پر از حوادث و ناراحتی و نگرانی است برخلاف انتظار نیست، ما آمده ایم تا در این پیچ و خمها صراط مستقیم را پیدا کنیم، تا ریاضت بکشیم و تربیت شویم و در مسابقه برنده شویم، مسابقه ای که در روز قیامت است، بر روی پل صراط، پل صراطی که طبق روایات از موباریک تر و از شمشیر برنده تر است. در روایت دارد که عده ای مثل برق جهنده از آن عبور می کنند، و عده ای لنگان لنگان از آن می گذرند، و عده ای هم در جهنم سقوط می کنند. پل صراط بر روی جهنم کشیده شده است.

جهنم همان باطن دنیاست؛ در خلال همه شئون دنیا يك خط خدایی هست که انسان باید از روی آن برود، این خط خدایی در قیامت مجسمه اش همان پل صراط است، در همین دنیا هم راه حق از موباریک تر است ولی عده ای مثل برق جهنده آن را طی می کنند، و عده ای هم لنگ لنگان می روند؛ باید از خدا بخواهیم که این راه را به سلامت طی کنیم و در وسط راه در جهنم سقوط نکنیم.

در اینجا حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«وَالسَّبْقَةُ الْجَنَّةُ، وَالْغَايَةُ النَّارُ»؛ «غایت» یعنی نهایت. نهایت سیر ممکن است خوب باشد و ممکن هم هست بد باشد، اما «سبقه» آن نهایی است که خوب باشد. در مسابقه به نقطه پایانی مسابقه و پاداش مسابقه هر دو می گویند «سبقه»، اما آنجایی که حرکت تمام می شود می گویند «غایت».

لذا حضرت می فرماید: پایان خط مسابقه و پاداش آن بهشت است و آن کس که از روی خط حق نرود پایان طبیعی حرکتش جهنم است.

ص: 469

«أَفَلَا تَأْتِبُ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَيِّتِهِ؟»

(آیا کسی نیست که از گناهش قبل از این که مرگش برسد توبه کند؟)

دنیا برای این است که انسان ریاضت بکشد و به فکر آخرت باشد، حال اگر کسی راه را کج رفت و آن گونه که باید طی کند نکند، می تواند توبه و بازگشت کند و خدا خطاهای گذشته او را می بخشد. گناه حرّ بن یزید ریاحی گناه بزرگی بود، اگر او راه را بر امام حسین علیه السلام نبسته بود حضرت در کربلا گرفتار سی هزار لشکر ابن زیاد نمی شد، ولی او وقتی متوجه خطای خود شد به فکر توبه و بازگشت افتاد، خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: آیا من می توانم توبه کنم و توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: بلی، توبه و بازگشت در این دنیا و قبل از رسیدن مرگ ممکن است.

«أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ؟!»

(آیا کسی نیست که به نفع خودش پیش از روز بدبختی و فقرش کاری انجام دهد؟)

«بؤس» فقر و شدت را می گویند. در این دنیا همه کار می کنند، اما باید ببینیم چه کارهایی به نفع انسان است، کار اگر با خلوص و برای خدا باشد به نفع انسان است اما اگر برای جمع آوری مال و رسیدن به ریاست و مقام دنیا باشد به نفع انسان نیست؛ البته دنیا همه اش مال نیست، گاهی انسان ترك دنیا می کند برای دنیا، مال دنیا و شهوات دنیا را ترك می کند برای دنیا، برای این که در بین مردم موقعیت پیدا کند و در بین مردم شناخته شود، اینها همه اش دنیاست؛ آدمی که اهل حق است و برای خدا کار می کند به فکر این نیست که اسمش در جایی باشد، و اگر در جامعه کاری به او محوّل نشد می گوید چه بهتر مسئولیت من کمتر است، و خدا پدرشان را پیامرزد که واجب کفایی را انجام می دهند و من مسئولیتی ندارم.

«أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ»

(آگاه باشید که شما در روزگاران آرزو هستید، آرزویی که به دنبال آن مرگ است.)

ما در دنیایی زندگی می کنیم که با این که می دانیم حداکثر صد سال عمر می کنیم اما به حدی از مال دنیا جمع می کنیم که برای هزار سال يك انسان کافی است و باز هم آرزوی بیشتر را می کنیم، انسان در دنیا گرفتار آرزوست، آرزوهای دور و دراز؛ هرچه از مال و مقام دنیا را پیدا کند آرزوی بیشتر از آن را می کند، اما این آرزوها به دنبالش مرگ است، باید به فکر بعد از مرگ بود.

«فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ نَفَعَهُ عَمَلُهُ ، وَلَمْ يَضُرَّهُ أَجَلُهُ»

(پس کسی که در ایام آرزویش پیش از این که اجلس برسد کار کند این کارش به نفع اوست، و اجل و مرگش به او ضرری نمی رساند.)

کسی که از مال خود در راه خدا مصرف کند، به مستمندان و امور عام المنفعة کمک کند، و آرزوهای دور و دراز را کنار گذارد، این کار به نفع اوست و برای او می ماند، بدین وسیله خانه آخرت را ساخته و اجل و مرگ به او ضرری نمی رساند.

البته باید مواظب باشد که اعمال خوب خود را به وسیله اعمال بد از بین نبرد. در حدیث دارد که پیغمبر اکرم فرمود: هر کس يك «الله اکبر» بگوید در بهشت يك درخت برای او کاشته می شود، و همچنین يك «لا اله الا الله» و يك «الحمد لله» و يك «سبحان الله»، عرض کردند یا رسول الله: پس ما در بهشت خیلی باغ و درخت داریم، فرمود به شرط آن که آتشی نفرستید که آن را بسوزاند. (1)

«وَمَنْ قَصَرَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلَهُ وَضُرَّهُ أَجَلُهُ»

(و کسی که کوتاهی کند در روزگاران آرزویش پیش از آن که مرگش برسد، عملش زیانکار است - عملش به ضرر اوست - و مرگش به او ضرر می رساند.) 4.

ص: 471

آدمی که در آرزوهایش گرفتار شود و به فکر آخرت نباشد، مرگ که بیاید اول بدبختی و گرفتاری اوست.

«أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ»

(آگاه باشید، کار کنید برای آخرتتان در وقت خوشی همان گونه که در حال ترس و بدبختی کار می کنید.)

طبیعت انسان این گونه است که وقتی خوش است و در زندگی مشکلی ندارد به فکر مرگ و قیامت و خدا نیست، اما وقتی دچار مشکل و گرفتاری و بیماری و امثال آن می شود خالصانه خدا را می خواند و به فکر اعمال خیر می افتد. در اینجا حضرت می فرماید: در وقت خوشی همان گونه عمل کن که در وقت ترس و گرفتاری و بدبختی عمل می کنی؛ خداوند در قرآن می فرماید: (وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ) (1) وقتی بر انسان انعام می کنیم اعراض می کند و پهلویش را دور می کند - به ما پشت می کند - و وقتی شری به او می رسد به طور مستمر بسیار دعا می کند.

مسلمان واقعی کسی است که در هیچ موقعیتی از یاد خدا و از یاد مرگ و قبر و قیامت غافل نشود، خواه در حالت خوشی و خواه در حالت سختی و فقر و بیماری.

چند هشدار و رهنمود

«أَلَا وَإِنِّي لَمَ أَرَّ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَلَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا»

(آگاه باشید، من ندیدم مثل بهشت چیزی را که طالب آن خواب باشد، و نه چون آتش جهنم که ترسنده از آن خواب باشد.)

طبع بشر این گونه است که اگر در موردی احتمال خطر بدهد از آن دوری می کند،

ص: 472

مثلاً اگر بشنود در فلان راه دزد است، خطر است، از آن راه نمی رود، حتی اگر يك نفر بگوید؛ ولی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده اند، انسان را از آتش دوزخ بر حذر داشته اند، و از عاقبت بد معصیت و نافرمانی خدا برای ما گفته اند، و به بهشت و نعمت های الهی در صورت اطاعت از خدا نوید داده اند، اما ما نه از آتش جهنم اجتناب می کنیم و نه خود را برای رفتن به بهشت مهیا می کنیم، و دلیل آن هم این است که شیطان و هوای نفس بر ما مسلط شده است، برای متاع دنیا این همه تلاش می کنیم اما اصلاً به فکر بهشت که منزلگاه همیشگی ماست نیستیم، از کارهای زشتی که برای ما جهنم می آورد فرار نمی کنیم.

«أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يُنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ بِهِ الْهُدَى يَجُرُّ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى»

(آگاه باشید کسی که حق به او نفع نرساند باطل به او ضرر می رساند، و کسی که هدایت و حق مستقیم و راستش نکند گمراهی او را به هلاکت می اندازد.)

«أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّعْنِ، وَدَلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ»

(آگاه باشید که شما به مسافرت مأمور شده اید، و به زاد و توشه آخرت راهنمایی گشته اید.)

«ظُعْنٌ» و «ظُعْنٌ» هر دو به معنای مسافرت است. این که حضرت می فرماید: شما مأمور به مسافرت شده اید، این امر امرِ تکوینی است، شما عملاً بر طبق نظام تکوین مسافر به عالم آخرت هستید، از همان روزی که مسافر هستید مسافر به مرگ هستید.

نتیجه پیروی از هوای نفس و آرزوهای طولانی

«وَإِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعُ الْهُوَى وَطُولُ الْأَمَلِ»

(و به درستی که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما می ترسم پیروی کردن از هوا و آرزوهای دور و دراز است.)

«أخوف» افعال التفضیل است، یعنی ترسناکترین. «هوی» یعنی خواست نفس؛ خواست ممکن است خوب باشد و ممکن هم هست بد باشد، اما معمولاً «هوی» به آن خواسته‌های زشت می‌گویند که انسان را از سعادت باز می‌دارد.

«تَزَوَّدُوا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا»

(توشه بردارید از دنیا چیزی را که به وسیله آن خودتان را فردا حفظ کنید.)

«حَرَزَ» و «حَرَسَ» هر دو به معنای حفظ و حراست است. آرزوهای دور و دراز نباید انسان را فریب دهد و از فکر آخرت و فراهم کردن توشه غافل نماید. بعضی‌ها این منطق را دارند که حالا خوش باشیم آخر عمر توبه می‌کنیم، مگر انسان خبر دارد که چند سال عمر می‌کند تا در آخر توبه کند؟!

در حدیث آمده است وقتی که آیه توبه نازل شد شیطان ناراحت شد، بالای کوهی رفت و بچه شیطانها را صدا زد و گفت: باید فکری بکنیم، ما با زحمت اولاد آدم را اغوا می‌کنیم، فریب می‌دهیم، دنبال دنیا و شهوات می‌بریم، یکدفعه پشیمان می‌شود و توبه می‌کند و تمام زحمت‌های ما از بین می‌رود، هر يك از بچه شیطانها پیشنهادی کرد، اما شیطان بزرگ نپسندید تا این که الخنّاس - یعنی تأخیر اندازنده - پیشنهاد کرد:

ما که بر اولاد آدم مسلط هستیم هر موقع خواست توبه کند می‌گوییم حق با تو است اما چند روز دیگر صبر کن تا فلان کارت تمام شود، به همین صورت هر وقت می‌خواهد مهیای توبه شود تأخیر می‌اندازیم، آرزوها و شهواتش را در مقابل چشمش مجسم می‌کنیم، تا مرگ او برسد و موفق به توبه نشود، این پیشنهاد به نظر شیطان خوب آمد. (1)

این خطبه تمام شد. سید رضی رحمه الله در دنبال خطبه کلام مفصّل می‌دارد راجع به امتیازاتی که در این خطبه از نظر ادبی و فصاحت و بلاغت هست، برادرانی که اهل ادبند خودشان مطالعه کنند، چون مفصّل است من وقت برادران را نمی‌گیرم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته 7.

ص: 474

1- بحار الأنوار، ج 60، ص 197، به نقل از الأمالی، شیخ صدوق، ص 287.

اشاره

وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه

حمله ضحاک بن قیس فهری به اطراف کوفه

سرزنش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام

تذکری به مسئولان

علل ناکامی ها

سلب اعتماد حضرت از مردم کوفه

ص: 475

وَ مِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، كَلَامُكُمْ يُوهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءَ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَ كَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ:

حَيْدِي حَيَادٍ! مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِنْ دَعَاكُمْ، وَ لَا اسْتَرَاخَ قَلْبٌ مِنْ قَاسَاكُمْ، أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلَ، دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطُولِ، لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ، وَ لَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ، أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ الْمَعْرُورُ وَاللَّهُ مَنْ عَزَزْتُمُوهُ، وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَاللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ. أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَ لَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَ لَا أُوعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ، مَا بِالْكُفِّ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رَجَالٌ أَمْثَالُكُمْ، أَقُولًا بِغَيْرِ عِلْمٍ؟ وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ؟ وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقِّ؟!»

موضوع بحث ما درسهای از نهج البلاغه بود، امروز خطبه بیست و نهم مطرح است.

وقایع بعد از حکمیت و تاکتیک معاویه

بعد از جنگ صفین که به واسطه حکمیت حکمین تمام شد و با فریب

عمرو عاص، ابوموسی حضرت علی علیه السلام را از خلافت خلع، و عمرو عاص معاویه را به خلافت نصب کرد، حضرت علی علیه السلام مردم را ترغیب به جنگ با معاویه کرد؛ خبر به معاویه رسید، به اطراف و اکناف دمشق نامه نوشت، آنها را جمع آوری کرد و به آنها گفت: علی بن ابیطالب قصد یورش به شما را دارد، مهیا شوید. عده ای گفتند باز هم به صفین می رویم، عده ای دیگر گفتند به طرف کوفه می رویم، معاویه گفت: ما در جنگ مستقیم با علی شکست خوردیم، بنابراین به شهرهایی که تحت حکومت علی بن ابیطالب است حمله می کنیم، و در آن شهرها آشوب و نا امنی درست می کنیم، اموال مردم را غارت می کنیم، اینها سبب تضعیف حکومت علی علیه السلام می شود. (1)

در این بین نامه ای از «عمار بن عبّنه بن ابی معیط» که از منافقین و ساکن در کوفه بوده به دست معاویه می رسد، او در نامه اش برای معاویه نوشته بود:

«أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ عَلِيًّا خَرَجَ عَلَيْهِ قُرَاءُ أَصْحَابِهِ وَنَسَاكُهُمْ، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فَفَتَنَهُمْ، وَقَدْ فَسَدَ عَلَيْهِ جُنْدُهُ وَأَهْلُ مِصْرِهِ، وَوَقَعَتْ بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةُ، وَتَفَرَّقُوا أَشَدَّ الْفُرْقَةِ، وَأَحْبَبْتُ إِعْلَامَكَ لِتَحْمَدَ اللَّهِ، وَالسَّلَامُ» (2) اما بعد، قاریان قرآن از اصحاب علی و آنها که اهل عبادت بودند بر علی شورش کردند، علی هم بر آنها خروج کرد و با آنها جنگید و آنها را کشت و لشکر و اهل شهر او مخالف او شدند، و بین آنها دشمنی و اختلاف شدید به وجود آمده است، دوست داشتم این مطلب را به تو اعلام کنم تا حمد کنی خدا را، والسلام.

وقتی این خبر به معاویه رسید خیلی خوشحال شد و به برادر عمار بن عبّنه گفت:

الحمد لله کسانی هستند که مجانی برای ما جاسوسی می کنند.

بلی، حضرت علی علیه السلام برای از بین بردن فتنه و جلوگیری از جنگ داخلی با خوارج که دچار کج اندیشی شده بودند و بر ضد حضرت شورش کردند جنگید و 0.

ص: 478

1- دو مورد از این گونه حمله ها در شرح خطبه های 25 و 27 ذکر شده است.

2- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 114 و 115؛ الغارات، ج 2، ص 419 و 420.

تمامی آنها را که چهار هزار نفر بودند کشت، فقط نه نفر از آنها توانستند جان سالم به در برند و فرار کنند. (1) امروز هم بقایای خوارج در کشور عُمان و پایتخت آن مَسَقَط به نام «اباضیه» هستند که عقایدی متفاوت از خوارج اولیه دارند. (2)

حمله ضحاک بن قیس فهری به اطراف کوفه

معاویه از این فرصت استفاده کرده و ضحاک بن قیس فهری را با نیرویی بین سه تا چهار هزار نفر برای حمله به اطراف کوفه اعزام کرد، و به او چنین دستور داد:

«سِرُّ حَتَّى تَمُرَّ بِنَاحِيَةِ الْكُوفَةِ وَ تَرْتَفِعَ عَنْهَا مَا اسَدَّ تَطْعَتَ ، فَمَنْ وَجَدْتَهُ مِنَ الْأَعْرَابِ فِي طَاعَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعِزُّ عَلَيْهِ ، وَإِنْ وَجَدْتَ لَهُ مَسْلِحَةً أَوْ خَيْلاً فَأَعِزُّ عَلَيْهَا ، وَإِذَا أَصْبَحْتَ فِي بَلَدَةٍ فَأَمْسِ فِي أُخْرَى ، وَلَا تُقِيمَنَّ لِخَيْلٍ بَلْعَكَ أَنَّهَا قَدْ سَرَّحَتْ إِلَيْكَ لِتَلْقَاهَا فَتُقَاتِلَهَا» (3)

حرکت کن به جانب کوفه که مرکز حکومت علی است اما به خود کوفه کاری نداشته باش، از اعراب - اعراب معمولاً به عشایری می گفتند که در مرکز نبودند و در بیابانها و چادرها زندگی می کردند - هر که در طاعت علی علیه السلام یافتی بر آنها یورش ببر و غارت کن، هر کجا مرکز نیروهای نظامی علی علیه السلام را یافتی بر آن یورش ببر و غارت کن، در يك منطقه ثابت نمان، اگر صبح را در منطقه ای بودی شب در منطقه دیگری باش و حمله کن، اگر به تو خبری رسید که نیرویی برای جنگ با تو اعزام شده است با او درگیر نشو و از منطقه ای که در آن هستی خارج شو.

ضحاک بن قیس حرکت کرد از این شهر به آن شهر و از این ده به آن ده، هر کجا رفت یورش برد و غارت کرد و بلوا و آشوب ایجاد کرد، حتی به عدّه زیادی از مردم

ص: 479

-
- 1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 277؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 136؛ البته خود اباضیه منکر این قضیه هستند و مدعی هستند که خوارج را قبول ندارند. بحوث فی الملل والنحل، سبجانی، ج 5، ص 217 به بعد.
 - 2- کشف الغمّة، ج 1، ص 267.
 - 3- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 116 و 117؛ الغارات، ج 2، ص 421.

کوفه که رهسپار مکه بودند و به حج می رفتند حمله برد و اموال آنها را غارت کرد و تعدادی از آنها را کشت.

حضرت علی علیه السلام وقتی از حمله ضحاک با خبر شد حجر بن عدی را با چهار هزار نفر برای مقابله با او فرستاد، حجر با ضحاک درگیر شد و دو نفر از یاران حجر و نوزده نفر از ارتش ضحاک کشته شدند، بعد ضحاک از تاریکی شب استفاده کرد و به طرف شام فرار کرد. در این بحران حضرت علی علیه السلام غیرت و شجاعت لشکریان خود را انتظار داشت ولی برعکس با سستی و عذر تراشی های آنان مواجه شدند و در این رابطه این خطبه را ایراد فرمودند:

سوزش کوفیان از زبان حضرت علی علیه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ»

(ای مردمی که بدنهایتان جمع است، و خواسته هایتان با هم اختلاف دارد)

با هم جمعیت بزرگی را تشکیل می دهید اما هر کدام میلی و خواسته ای دارید، یکی می گوید امروز به جنگ برویم دیگری می گوید فردا، یکی می گوید در کوفه بمانیم دیگری می گوید بیرون برویم. «اهواء» جمع «هوی» است یعنی میل نفس، چه میل و خواسته خوب باشد چه بد؛ اما اصطلاحاً هوای نفس در مورد امیال شیطانی گفته می شود.

«كَلَامُكُمْ يُوْهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ :

كَيْتَ وَكَيْتَ ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ : حَيْدِي حَيَادِ!»

(کلام شما سست می کند سنگ های سخت را، و کار شما دشمن را به طمع می اندازد! شما در مجالس که می نشینید می گوید چه ها و چه ها خواهیم کرد، اما وقتی موقع جنگ شد می گوید دور شو از من ای جنگ - یا الفرار الفرار!)

«یوهی» یعنی سست می کند. «صم» جمع «أصم» است یعنی کر؛ با این که کری برای انسان است، اما به سنگ سخت نفوذ ناپذیر هم «أصم» می گویند، چون همان طور که صدا در گوش کر نفوذ نمی کند سنگ سخت هم نفوذ ناپذیر است. «صلاب» جمع «صلب» است یعنی سخت، «الصُّمَّ الصُّلاب» یعنی سنگهای سخت؛ که شاید مراد حضرت در اینجا دل‌های سخت باشد، یعنی شما این قدر رجزخوانی می کنید که دل‌های سخت هم به وحشت می افتند، اما در مقام عمل چنان هستید که دشمن در شما طمع می کند.

«کیت» برای کنایه از کار است؛ در زبان عرب برای کنایه از شخص می گویند «فلان» و برای کنایه از عدد می گویند «کذا» و برای کنایه از کار می گویند «کیت».

«حیدی حیاد» از «حاد یحید» گرفته شده است، به معنای منحرف شدن، و این یا خطاب به جنگ است یعنی ای جنگ از من دور شو، و یا خطاب به مردم یعنی می گویند: فرار کن فرار کن؛ کلمه «حیاد» مبنی بر کسر است.

تذکری به مسئولان

نوعاً آدم‌هایی که خیلی حرف می زنند کمتر اهل عمل هستند، آدمی که اهل عمل است سرش را پایین می اندازد و وظیفه خودش را انجام می دهد، اما کسانی که می خواهند از زیر کار در برونند حرف‌های گنده گنده می زنند. روی این اصل من همیشه به برادرانی که مسئول هستند و برای کشور زحمت می کشند تذکر داده ام و گفته ام:

رفتار ما نباید مثل رفتار رژیم سابق باشد که دائماً به ملت وعده می داد که به دروازه تمدن بزرگ می رسیم اما عمل در کار نبود، هر وقت کاری را انجام دادیم آن وقت برای این که مردم خوشحال شوند به آنها بگوییم که ما فلان کار را انجام داده ایم. با این گرفتاریهایی که ما داریم، دچار جنگ تحمیلی شده ایم، آمریکا مزاحم ماست،

شوروی مزاحم ماست، فرانسه مزاحم ماست، هر روز محاصره اقتصادی داریم،(1)

هر روز گرفتاری داریم، چه بسا کمتر بتوانیم به وعده های خود عمل کنیم، آن وقت اگر وعده دادیم و نتوانستیم عمل کنیم این ضعف ما را می رساند، پس بهتر آن است که به مردم وعده ندهیم، وعده ای که عمل به دنبال آن نباشد؛ خوب است مسئولین قصدشان را خالص کنند و به اندازه قدرتشان کار کنند، البته هر وقت کاری انجام شد به مردم هم بگویند و آنها را خوشحال کنند.

علل ناکامی ها

« مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِّنْ دَعَاكُمْ ، وَلَا اسْتَرَاخَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ ، أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلَ ، دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطُولِ »

(پیروز و غالب نمی شود دعوت کسی که شما را بخواند، و راحت نیست قلب کسی که شما را به زحمت به کاری وا دارد، عذرهایی می آورید به حرفهای بیهوده، دفاع می کنید مثل دفاع کردن بدهکاری که در دادن وام خود بهانه جویی می کند.)

«عزّ» به معنای غالب شدن است، «عزیز» یعنی غالب، «ما عَزَّتْ» یعنی غالب و پیروز نمی شود. «مقاسات» آن است که به زحمت کاری را انجام دهد. «أعالیل» ممکن است جمع «أعلولة» باشد، ممکن هم هست جمع «علّة» باشد، به معنای عذرها و بهانه ها و علتهای آنها. «أضالیل» جمع «أضلولة» است، به معنای حرفهای باطل و بیهوده.

«مَطُول» یعنی کسی که اداء دین خود را زیاد تأخیر می اندازد.

به هر حال حضرت می خواهد بفرماید: کسی را که بخواهی به زور به میدان جنگ بفرستی بهانه جویی می کند و به عذرهای بیهوده روی می آورد، شما این گونه

ص: 482

1- - این درس در سال 1361 ش، زمان جنگ تحمیلی و محاصره اقتصادی علیه ایران بیان شده است.

هستید که بهانه جویی می کنید، بنابراین فرمانده ای که به شما اعتماد کند پیروز نمی شود.

«لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ»

(کسی که ضعیف است نمی تواند جلو ظلم و تعدی را بگیرد.)

«ضیم» به معنای ظلم است. آدمی که ذاتاً ذلیل و خوار است نمی تواند جلو ظلم را بگیرد، اگر انسان اعتماد به نفس و اعتماد به خدا داشته باشد می تواند از حق دفاع کند.

مردم کوفه از نظر مادی وضعشان خوب بود، سران عرب و رؤسای قبایل و عشایر عرب در کوفه بودند اما اعتماد به نفس نداشتند، بزدل و ترسو بودند. حضرت علی می خواهد بفرماید: وقتی می توانید در مقابل ظلم ایستادگی کنید که شجاع باشید و اعتماد به نفس داشته باشید.

من بارها عرض کرده ام قدرتهای بزرگ برای این که بتوانند ثروت کشورهای ضعیف را به یغما ببرند اول کاری می کنند که مردم این کشورها اعتماد به نفس نداشته باشند، در مغز آنها القا می کنند که سرنوشت شما باید در کاخ سفید یا کرملین تعیین شود؛ اگر مردم کشورهای ضعیف اعتماد به نفس داشته باشند و این معنا را باور نمایند که می توانند کار کنند و خودشان سرنوشت خود را تعیین کنند، این اسمش شجاعت و اعتماد به نفس است و همین سبب پیروزی می شود.

«وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ»

(و حق جز به جد و کوشش به دست نمی آید.)

آدمی که جدی نباشد به درد جنگ و مبارزه نمی خورد و هیچ وقت نمی تواند حقش را بگیرد.

«أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟»

(از چه خانه ای بعد از خانه خودتان دفاع می کنید، و بعد از من در کنار کدام امامی جنگ می کنید؟)

شما که از خانه خودتان کوفه نمی توانید دفاع کنید پس از کجا می خواهید دفاع کنید؟ وقتی از رهبری مثل علی علیه السلام با آن همه سابقه در اسلام اطاعت نمی کنید و همراه او به جنگ با دشمن نمی روید، پس از چه کسی می خواهید اطاعت کنید؟

«الْمَغْرُورُ وَاللَّهِ مَنْ غَرَزْتُمُوهُ»

(قسم به خدا فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد.)

یعنی شما قابل اعتماد نیستید.

«وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَاللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ»

(و کسی که شما نصیب او شده باشید به خدا قسم مثل کسی است که سهم اخیب نصیب او شده باشد، و کسی که بخواهد به وسیله شما با دشمن بجنگد مثل این است که با تیری که فوق و سرش شکسته تیراندازی کند.)

«السَّهْمِ الْأَخْيَبِ» یعنی سهمی که ضررش بیشتر است، «أَخْيَبِ» أفعال التفضيل از ماده «خيبة» است، یعنی خسران و شکست.

در جاهلیت يك نوع قماربازی معمول بوده که قرآن از آن به (بِالْأَزْلَامِ) (1) تعبیر می کند. به این صورت که شتری را می کشتند و آن را بیست و هشت سهم می کردند، بعد ده چوبه تیر برمی داشتند و روی هفت چوبه آن به ترتیب از يك تا هفت سهم

ص: 484

می نوشتند و روی سه چوبه از آن چیزی نمی نوشتند، بعد ده نفر هر کدام یکی از چوبه ها را برمی داشت، آنهایی که روی چوبه هایشان سهمی نوشته شده بود به همان اندازه از شتر سهم می بردند، و سه نفری که روی چوبه های آنها چیزی نوشته نشده بود باید پول شتر را می دادند،⁽¹⁾ و اسم سهم آنها «سهم آخیب» یعنی سهم پرضرر بود.

«أفوق» تیری است که فُوقش یعنی سرش شکسته باشد. «ناصل» تیری است که بی پیکان باشد، چنین تیری دو عیب دارد: اولاً: نمی شود تیر انداخت و ثانیاً: بر فرض تیر انداخته شود پیکان ندارد که اثر کند. کمانهایی که سابق بوده يك زه داشته و در زه جایی بوده است که تیر به آن وصل می شده و تیر هم دارای دو قسمت بوده، يك قسمت آن که باید به زه گیر کند و به آن «فوق» می گفتند، و قسمت دیگر تیزی سر تیر که به آن «نصل» می گفتند.

خلاصه حضرت می خواهد به مردم کوفه بفرماید: شما اثر و نتیجه ندارید، اولاً:

نمی شود با شما وارد میدان جنگ شد و ثانیاً: بر فرض هم که وارد شدید در میدان جنگ نمی کنید.

«أَصَبَّ بَحْتُ وَ اللَّهُ لَا أَصَدَّقُ قَوْلَكُمْ ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ ، وَلَا أُوْعِدُ الْعُدُوَّ بِكُمْ ، مَا بِالْكُفْمِ ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ ؟ مَا طِبُّكُمْ ؟ الْقَوْمُ رَجَالٌ أَمْثَالُكُمْ ، أَمْ قَوْلًا بَغَيْرِ عِلْمٍ ؟ وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ ؟ وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ ؟!»

(به خدا قسم صبح کردم در حالی که دیگر گفته شما را باور نمی کنم، و طمعی در این که مرا یاری کنید ندارم، دیگر نمی توانم دشمن را به وسیله شما بترسانم، چه شده است شما را؟ دواي درد شما چیست؟ چه چیز شما را معالجه می کند؟ اهل شام هم مردمانی هستند مثل شما، آیا سزاوار است گفتار بدون علم؟ و غفلت بدون ورع؟ و طمع بدون استحقاق؟!)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.8.

ص: 485

1- تفسیر القمی، ج 1، ص 161؛ مجمع البیان، ج 2، ص 158.

ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او

موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان

استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم

خطبه 31

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل

ص: 487

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى قَتْلِ عُثْمَانَ :

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا، غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ : خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، وَ مَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ : نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ : اسْتَأْثَرَ فَاسَاءَ الْأَثَرَةَ، وَ جَزَعْتُمْ فَاسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَزَاعِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه سی و سی و یکم مطرح است.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَعْنَى قَتْلِ عُثْمَانَ»

(از فرمایشات حضرت در مورد کشتن عثمان است.)

ارتباط قتل عثمان با فساد کارگزاران و درباریان او

یکی از اشکالاتی که بر عثمان وارد می کردند و کم کم این اشکال عمومی شد و منجر به این شد که همه مردم حتی دوستان عثمان بر او یورش بردند این بود که افراد فاسق را مورد مشاوره خود قرار داد و بر سر کار آورد و حکام را از بین اینها انتخاب

می کرد؛ مثلاً عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی او بود و در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرتد شد و پیغمبر اکرم فرمود: هر کس او را یافت او را بکشد، (1)

عثمان این شخص را به دربار خود آورد و حاکم مصر قرار داد؛ و یا مروان و حکم که هر دو را پیغمبر اکرم تبعید کرده بود، عثمان به دربار خود آورد، و مروان را مشاور خود قرار داد، و از طرف دیگر بیت المال مسلمین را که در آن زمان به خاطر فتوحات مسلمین در ایران و مصر و شامات پول بسیاری داشت در اختیار آنها گذاشته بود و پولهای کلانی به آنها می داد. این گونه مسائل باعث شد که مردم از اطراف و اکناف گرد آمدند و علیه عثمان قیام کردند و به حدی شورش مردم اوج گرفت که دیگر قابل کنترل نبود، و باعث قتل عثمان شد. (2)

موضع حضرت علی علیه السلام در قتل عثمان

حضرت علی راجع به مسأله قتل عثمان می فرماید:

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا، أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا، غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، وَ مَنْ خَذَلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ: نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي»

(اگر به کشتن او فرمان داده بودم کشته او بودم، و اگر جلوگیری کرده بودم یاور او بودم، لیکن کسی که او را یاری کرد نمی تواند بگوید: من بهتر از خوار کننده او هستم، و کسی که او را خوار کرد نمی تواند بگوید: کسی که او را یاری کرد از من بهتر است.)

منظور این است که یاوران او افراد بدی بودند. وقتی اوضاع ناجور شد عثمان چندین مرتبه به حضرت علی متوسل شد، حضرت به او فرمود: روش و مشی خود را عوض کن و افراد فاسد همچون مروان را از اطراف خود کنار بزن، عثمان روی منبر

ص: 490

1- - اسد الغابة، ج 3، ص 173.

2- الغدير، ج 8، ص 282.

رفت و گفت من توبه کرده ام و مشی خود را عوض می کنم، قول می داد اما باز تخلف می کرد، به حدی اوضاع بد شد که دیگر قابل دفاع نبود؛ در اوایل حضرت از قتل او نهی می کرد، ولی وقتی که دیگر قابل دفاع نبود حضرت بی طرف شد. (1)

حضرت می فرماید: در ارتباط با قتل عثمان من بی طرف بودم، آنهایی هم که عثمان را رها کردند مسلمانان پاک و مؤمن بودند، و آنهایی که او را یاری می کردند افرادی فاسد بودند، امثال مروان و عبدالله بن سعد، بدین جهت کار عثمان به جایی رسید که آدمهای خوب نمی توانستند از او دفاع کنند، چرا که دیگر قابل دفاع نبود.

استبداد عثمان و ناشکیبایی مردم

«وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ: اسْتَأْثَرَ فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ، وَ جَزَعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَانِعِ»

(و من جمع می کنم حکومت عثمان را در يك كلام، استبداد و دیکتاتوری نمود و بدگونه دیکتاتوری کرد، و شما مردم هم ناراحت شدید و بی صبری کردید، و بد بی صبری کردید، و از برای خدا حکمی است که واقع خواهد شد در مورد آن کس که دیکتاتوری کرد - عثمان - و آن کس که بر او قیام کرد و یورش برد.)

حضرت می فرماید: آنچه باعث قتل عثمان شد دیکتاتوری و استبداد او بود. انسان هرچه مقامش بالا باشد، باید در مسائل با دیگران مشورت کند، پیغمبر اکرم با این که عقل کل است خداوند به او می فرماید: (وَ شَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ) (2) ای پیغمبر با مردم مشورت کن. مشورت به معنای شخصیت دادن به افراد است، وقتی به افراد شخصیت داده شد آنها برای کار کردن بیشتر شوق پیدا می کنند، و آنها هم متقابلاً برای تو شخصیت قائل می شوند. در مشورت مطلب پخته تر می شود و راه صواب به دست

ص: 491

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198؛ و ج 2، ص 129؛ و منهاج البراعة، ج 4، ص 33 بخشی از کارهای عثمان و علت قتل او را نوشته اند.

2- - سورة آل عمران (3)، آیه 159.

می آید؛ علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«مَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا» (1)

کسی که با مردم مشورت کند خودش را در عقل آنها شریک کرده است.

خلاصه آن که عثمان دیکتاتوری کرد، دیکتاتوری هم عکس العمل دارد، عکس العمل آن یورش مردم بود، هم عثمان در دیکتاتوری خود بد کرد و هم مردم در یورش خود به عثمان، و جزای هر کدام را خدا می دهد.

«خطبه 31»

اشاره

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَمَّا أُرْسِلَهُ إِلَى الزُّبَيْرِ يَسْتَفِيئُهُ إِلَى طَاعَتِهِ قَبْلَ حَرْبِ الْجَمَلِ :

«لَا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ :

هُوَ الدَّلُولُ ، وَ لَكِنَّ الْقِيَّامَ الزُّبَيْرِيَّ ، فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً ، فَقُلْ لَهُ : يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ : عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ ، وَ أَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»

قال الشَّريفُ : أَقُولُ : هُوَ أَوَّلُ مَنْ سُمِعَتْ مِنْهُ هَذِهِ الْكَلِمَةُ ، أَعْنِي «فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَمَّا أُرْسِلَهُ إِلَى الزُّبَيْرِ يَسْتَفِيئُهُ إِلَى طَاعَتِهِ قَبْلَ حَرْبِ الْجَمَلِ »

(از فرمایشات حضرت است به ابن عباس وقتی که او را پیش از جنگ جمل نزد زبیر فرستاد تا از او بخواهد به اطاعت او برگردد.)

«استفاء» از ماده «فیء» است به معنای رجوع و بازگشت؛ سایه بعد از ظهر را هم

ص: 492

«فیء» می گویند چون سایه بعد از آن که تمام شد دوباره برمی گردد؛ اموال عمومی را هم «فیء» می گویند چون مال بیت المال و حکومت اسلامی می باشند و وقتی برگشت پیش حاکم مسلمین به آن «فیء» می گویند. لذا معنای «یستفیئه» چون باب استفعال برای طلب است چنین می شود که حضرت از زبیر طلب می کرد که برگردد.

تلاش حضرت علی علیه السلام برای جلوگیری از وقوع جنگ جمل

طلحه و زبیر با این که اول کسی بودند که با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، بیعت خود را شکستند و به مکه رفتند و عایشه را با خود همراه کردند و به بصره رفتند، مردم بصره را تحریک کردند و جنگ جمل را راه انداختند. حضرت برای این که جنگ نشود و اتمام حجت کرده باشد، عبدالله بن عباس را پیش زبیر فرستاد تا وساطت کند.

حضرت به عبدالله بن عباس می فرماید:

«لَا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدَهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ:

هُوَ الدَّلُولُ، وَ لَكِنَّ الْقَى الرَّبِيبَ، فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةَ، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ، وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»

(با طلحه ملاقات نکن، به راستی که اگر او را ملاقات کنی می یابی او را همچون گاو نری که شاخش در هم پیچیده است، شتر چموش را سوار می شود و می گوید رام است، لکن زبیر را ملاقات کن که طبیعت او نرمتر است، پس به او بگو پسر دایی تو چنین گفته که مرا در حجاز - مدینه - شناختی و بیعت کردی و در عراق - بصره - مرا انکار می کنی و با من مخالفت می کنی، چه چیزی باعث شد که منحرف شوی از آن چیزی که بر تو ظاهر شد!)

در بعضی از نسخه ها به جای «تَجِدُهُ»، «تَلْفِهِ» که هر دو به یک معنا می باشند آمده است. [\(1\)](#) «عاقص» به معنای در هم پیچیدگی شاخ است. «صعب» به معنای شتر

ص: 493

1- - این مطلب در اکثر شرحهای نهج البلاغه مانند شرح عبده، شرح ابن ابی الحدید، منهاج البراعة و شرح ابن میثم آمده است.

چموش، و «ذلول» به معنای شتر رام است. «عریکه» به معنای طبیعت است، کوهان شتر را نیز «عریکه» می گویند، اگر به معنای کوهان شتر باشد، وقتی کوهان شتر نرمتر باشد سواری او نرمتر است. حضرت می خواهد بفرماید: زبیر آدم نرمی است و می شود با او حرف زد؛ و طلحه غرور دارد و آدم لجبازی است، چیزهای بزرگ را کوچک می شمرد، کارهای بزرگی چون جنگ را که در آن مردم کشته می شوند و گرفتاریها دارد کوچک می شمرد، پس هرچه با او صحبت کنی و از عواقب و خطرات جنگ برایش بگویی فایده ندارد و در او تأثیر نمی کند.

علی علیه السلام در گفتگو با زبیر از نظر روانی روی يك مسأله عاطفی که خویشاوندی است تکیه می کند که تأثیرش بیشتر باشد، نمی گوید امیرالمؤمنین چنین می گوید، بلکه می فرماید: پسر دایی تو چنین می گوید. در داستان موسی و هارون وقتی حضرت موسی آمد و ریش هارون را گرفت، هارون به موسی عرض کرد (يَا بَنَ أُمَّ) (1) پسر مادرم، نگفت یا نبی الله. این از نظر روانی تأثیر بیشتری دارد.

ملاقات ابن عباس با زبیر اثر گذاشت و زبیر از صحنه جنگ کنار زد، آن که خیلی سرسختی می کرد طلحه بود، عبدالله پسر زبیر وقتی فهمید پدرش دارد از جنگ کنار می رود گفت: هان ای پدر از شمشیرهای علی ترسیدی، در صورتی که زبیر داشت متوجه خطای خود می شد، بالاخره زبیر حاضر به ادامه جنگ نشد تا این که «ابن جرموز» او را ترور کرد و حضرت علی علیه السلام از این ترور ناراحت شد.

«قال الشَّريْفُ : أَقولُ : هُوَ أوَّلُ مَنْ سَمِعَتْ مِنْهُ هَذِهِ الكَلِمَةُ ، أَعْنِي «فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا»

(سید رضی می گوید: کلمه «فما عدا مما بدا» از اول کسی که شنیده شد علی علیه السلام است.)

مقصود این است که

«ما صَرَفَكَ مِمَّا ظَهَرَ لَكَ» چه چیز تو را منصرف کرد از آن چیزی که برایت ظاهر شده بود.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.4

ص: 494

اشاره

ویژگی های روزگار حضرت علی علیه السلام

انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی

معنای بد بودن زمان و زمانه

نشانه های جامعه ناسالم

پرسش انسان از آنچه نمی داند

چهار دسته مردم دنیا طلب

ص: 495

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ، يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا، وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ عُتُوًّا، لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا، وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا، وَ لَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا. فَالْتَّاسُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَصْدَانٍ: مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفَسَادَ إِلَّا مَهَاذَةً نَفْسِهِ، وَ كِلَالَةَ حَدِّهِ وَ نَضِيضَ وَفْرِهِ؛ وَ مِنْهُمْ الْمُصَدِّقُ لِسَانِهِ، وَ الْمُعَلِّقُ بِشَرِّهِ، وَ الْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَ رَجْلِهِ، قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ، وَ أَوْبَقَ دِينَهُ، لِحَطَامٍ يَنْتَهِرُهُ، أَوْ مِقْنَبٍ يَقُودُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ. وَ لَيْسَ الْمُتَجَرُّ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَ مِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عَوَضًا»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در این جلسه خطبه سی و دوم مطرح است.

ویژگی های روزگاری حضرت علی علیه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ، وَ زَمَنٍ كَنُودٍ»

(ای مردم، ما در روزگاری که ظالم و سرکش است و زمانی که ناسپاس است به سر می بریم.)

«عَنُودٌ» صفت مشبهه است از «عِنْدَ يَعْنُدُ» یعنی ستمگر. «كَنُودٌ» صفت مشبهه است

یعنی ناسپاس، خداوند در قرآن می فرماید: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ) (1) به درستی که انسان ناسپاس و کنودِ نعمت های پروردگار است؛ کنود است یعنی جدّیتی که باید در انجام وظایف داشته باشد ندارد، از ریشه همان «کُند» است که در فارسی به کار می رود. در بعضی از نسخه ها به جای «کُود» «شدید» دارد، (2) یعنی بخیل، در قرآن می فرماید: (وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ) (3) به درستی که انسان به خاطر محبّتی که به خیر یعنی مال دنیا دارد بخیل است، لذا اگر کلام حضرت «وزمن شدید» باشد، یعنی زمانه ای که بخیل است.

انحراف انقلابیون پس از پیروزی هر انقلابی

علی علیه السلام مردم زمانی را که به خلافت رسیده با مردم زمان پیامبر مقایسه می کند، مردم در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بخصوص در مدینه دارای خلوص و صفا و از خودگذشتگی بودند، واقعاً فداکاری و فعالیت می کردند، این خلوص و فداکاری در زمان حضرت علی از میان رفته بود و مردم بیشتر به دنیا اقبال کرده بودند و کمتر به حق و حقیقت توجه داشتند.

انسان وقتی تاریخ را مطالعه می کند می بیند انقلابات و تحولاتی که در دنیا پیدا شده معمولاً این گونه بوده است که يك عده از روی ایمان و خلوص قیام کرده و انقلاب می کنند و تحرّک ایجاد می شود؛ ولی وقتی انقلاب پیروز شد و اوضاع دنیا به نفع آنها شد و حکومت و ریاست به دستشان آمد، خیلی از آنهایی که در صحنه بودند عوض می شوند و اهل دنیا می شوند.

ص: 498

1- - سورة عاديات (100)، آیه 6.

2- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 174؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 48.

3- - سورة عاديات (100)، آیه 8.

اسلام یکی از بزرگترین انقلابهای جهان بوده است که به وسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عربستان پیدا شد، کسانی که در اول دور پیغمبر بودند جز فداکاری و خلوص و صفا چیز دیگری در آنها نبود، ولی بعد که اسلام بسط پیدا کرد و روم و ایران را فتح کرد، غنائم جنگی و ثروتها به طرف کشور اسلام سرازیر شد، ریاست و حکومت پیدا شد، صفا و خلوص در خیلی ها از بین رفت و به ریاست و مال و ثروت روی آوردند؛ حضرت علی علیه السلام خلوص و صفای مردم را در اول اسلام در مدینه اطراف پیامبر دیده، و الآن هم می بیند که مردم بر سر ثروت و پست و مقام جنگ و نزاع می کنند، و آن گونه که باید مردم به اسلام اقبال داشته باشند ندارند و اقبال به دنیا زیاد شده؛ لذا حضرت می فرماید: روزگاری که ما در آن هستیم روزگاری است ستمگر و ناسپاس.

معنای بد بودن زمان و زمانه

زمان و زمانه هیچ وقت گنهگار نیست؛ اما چون گناهان و خطاها در زمان واقع می شود، از باب مجاز گناهان به زمان و زمانه نسبت داده می شوند؛ زمان و زمانه از مُعدّات وجود اشیاء است، یعنی اشیاء در زمان پیدا می شوند. همین طور که موجودات مادی مکان دارند، زمان هم دارند. به فرمایش مرحوم صدرالمتألهین در اسفار:

«لِلْجِسْمِ امْتِدَادَان» (1) جسم دو امتداد دارد: یکی امتداد مکانی که طول و عرض و عمق است که این فضا را اشغال می کند، و دیگری امتداد زمانی. زمان بُعد چهارم موجودات مادی است، اصلاً زمان نحوه وجود موجودات مادی است، و موجودات مادی از زمان جدا نیستند. بنابراین چون زمان با موجودات مادی در آمیخته است، بدی افراد را نسبت به زمانه می دهند و می گویند زمانه بد است، وگرنه واقعیت این است که زمان بد نیست، خوبی و بدی مال اشخاص است. حضرت علی علیه السلام هم روی

ص: 499

همین اصطلاح عمومی در اینجا بدی را به زمانه نسبت داده اند. در واقع نسبت دادن بدیهای اشخاص به زمانه يك نحو مجاز رایج است.

نشانه های جامعه ناسالم

«يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا»

(در این زمانه شخص نیکوکار بدکردار شمرده می شود.)

وقتی مردم به کارهای خلاف روی آوردند، اگر کسی پیدا شد که بخواهد صحیح عمل کند، امر به معروف و نهی از منکر کند، او را تخطئه می کنند. قبل از انقلاب بودند افرادی که به ما می گفتند: این کارها چیست که شما می کنید؟! خودتان را به زندان و تبعید می اندازید، مگر دیوانه شده اید؟! سرتان را پایین بیندازید و مشغول کار خودتان باشید، چه کار دارید به شاه و سیاست.

«وَيَزِدُّ الظَّالِمُ ظُومًا»

(و ظالم در این زمانه سرکشی را زیاد می کند.)

آدمهای ظالم و ستمگر روحاً می خواهند سرکشی کنند، اگر حکومت حقی باشد که بتواند آنها را کنترل کند جلو ظلمشان گرفته می شود، اما اگر زمانه بد شد ظالمین از این محیط بد سوء استفاده می کنند و به ظلم و سرکشی خود می افزایند.

فرض کنید در آن زمان که حضرت علی علیه السلام در مقام شامخ حکومت بود، اگر فرمانداری در گوشه ای به وظیفه اش عمل نکند، ظالمین و ستمگران از این موقعیت سوء استفاده می کنند و به ظلم و سرکشی ادامه می دهند، بلکه اضافه هم می کنند.

«لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا»

(از آنچه می دانیم نفع نمی بریم.)

ص: 500

علم به دین و قیامت و دستورات دین داریم اما عمل نمی کنیم، پس نفع نمی بریم.

می دانیم که اعمال و رفتارمان مورد توجه خداست، حساب و کتاب هست، هر حرفی که بزنیم روی آن حساب هست و نوشته می شود، اما در مقام عمل به آن ترتیب اثر نمی دهیم، پس از آنچه می دانیم نفع نمی بریم. علم برای این است که بر طبق آن عمل شود چه علم دین و چه علوم دیگر، و وقتی عمل نشود نفعی برای انسان ندارد.

پرسی انسان از آنچه نمی داند

«وَلَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهَلْنَا»

(و از آنچه نمی دانیم سؤال نمی کنیم.)

اصولاً بد است که انسان چیزی را نداند و حاضر هم نباشد از دیگران سؤال کند، خیلی چیزها را ما نمی دانیم، جهل و نادانی برای انسان عار است، سؤال کردن و پرسیدن عار نیست، آیه قرآن می فرماید: (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (1)

از اهل ذکر و علما سؤال کنید اگر نمی دانید.

چند روایت در مورد این که سؤال از آنچه نمی دانیم لازم است برای برادران و خواهران بخوانم:

1- «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِحُمْرَانَ بْنِ أَعْيَنَ فِي شَيْءٍ سَأَلَهُ: إِنَّمَا يَهْلِكُ النَّاسُ لِأَنَّهُمْ لَا يَسْأَلُونَ» امام صادق علیه السلام به حمران بن اعین در مورد سؤالی که کرده بود فرمود: مردم هلاک می شوند برای این که از چیزهایی که باید سؤال کنند، سؤال نمی کنند. (2)

2- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَفَّ لِرَجُلٍ لَا يُفَرِّغُ نَفْسَهُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ لِأَمْرِ دِينِهِ فَيَتَعَاهَدُهُ وَ يَسْأَلُ عَنْ دِينِهِ» (3) امام صادق علیه السلام می فرماید:

ص: 501

1- - سورة أنبياء (21)، آیه 7.

2- الكافي، ج 1، ص 40، حدیث 2.

3- - همان، حدیث 5.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وای بر مردی که آزاد نمی کند خود را هر جمعه برای امر دینش، تا بررسی کند امر دینش را و از آن سؤال کند. «تَعَاهُد» یعنی بررسی کردن.

3- در روایت است از امام زین العابدین که می فرماید:

«لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ يَسْتَفْكَ الْمُهْجِ وَ خَوْضِ اللَّجَجِ» (1) اگر مردم می دانستند چه فوایدی در طلب علم هست، در جستجوی علم می رفتند گرچه به ریختن خون دل و فرو رفتن در گردابها باشد.

«وَلَا تَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِهَا»

(و نمی ترسیم از حوادث کوبنده تا این که بر ما حلول کند و نازل شود.)

«قَارِعَةً» یعنی کوبنده، به قیامت هم «قَارِعَةً» (2) گفته می شود چون حوادث آن کوبنده است.

یکی از چیزهایی که لازمه عقل انسان است این است که آینده نگر باشد، فقط حال را نبیند، پیش بینی حوادث آینده را هم بکند، چه حوادث دنیایی مثل جنگها، اختلافها، خشک سالی ها، و چه حوادث مربوط به مردن و قیامت و حساب و کتاب.

انسان باید آینده را پیش بینی کند و از همین الآن کاری کند که در مقابل حوادث عاجز نشود و بر اوضاع مسلط باشد؛ مخصوصاً کسانی که در رأس يك حکومت هستند باید حوادث آینده را پیش بینی کنند.

چهار دسته مردم دنیا طلب

«فَالنَّاسُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَصْنَافٍ»

(پس مردم بر چهار دسته اند:)

ص: 502

1- - الکافی، ج 1، ص 35، حدیث 5.

2- - سورة رعد (13)، آیه 31.

دسته اول:

«مِنْهُمْ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ الْفَسَادُ إِلَّا مَهَانَةً نَفْسِهِ، وَ كَلَالَةً حَدِّهِ وَ نَضِيضٌ وَفَرِهِ»

(از آنهاست کسی که او را از فساد باز نمی دارد مگر خوار و بی مقدار بودنش، و کند شدن تیغش - قدرت نداشتن بر فساد - و کم بودن مالش.)

«مَهَانَةٌ» به معنای خوار بودن است. «حَدٌّ» به معنای تیزی، و «كَلَالَةٌ» به معنای کند شدن است، «كَلٌّ» و «كَلِيلٌ» صفت مشابه آن است. «نَضِيضٌ» یعنی کم بودن، و «وَفَرٌ» به معنای مال است.

خلاصه دسته اول آن کسانی هستند که می خواهند فساد کنند اما چون ضعیف هستند و اعتماد به نفس ندارند و قدرت و پول و ثروت و امکانات ندارند، فساد نمی کنند. آبی وجود ندارد وگرنه شناگر ماهری هستند.

دسته دوم:

«وَ مِنْهُمْ الْمُصَلِّتُ لِسَيْفِهِ، وَالْمُعَلِّنُ بِشَرِّهِ، وَ الْمُجَلِبُ بِخَيْلِهِ وَ رَجَلِهِ، قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ، وَ أُوْبَقَ دِينَهُ، لِحُطَامٍ يَنْتَهَرُهُ، أَوْ مِقْنَبٍ يَفُودُهُ، أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ»

(و از آنهاست کسی که شمشیرش را از غلاف کشیده، و شرس را علنی کرده است، سواره نظام و پیاده نظامش را آورده، و خودش را آماده کرده، و دینش را از بین برده و تباه کرده است؛ برای متاعی از دنیا که می خواهد آن را به غنیمت ببرد، یا فوج سربازی که بر آنها فرمان دهد، یا منبری که بالای آن برود.)

«رَجَلٌ» و «رَجِلٌ» هر دو جمع «راجل» است، یعنی پیاده نظام. «أَشْرَطَ» یعنی خود را مهیا کرده، مهیا کردن برای فساد. «حُطَامٌ» یعنی متاع دنیا، چیزهایی مثل بوته ها را که می خشکد و خرد می شود می گویند «حطام»، مال دنیا و متاع دنیا چون چیز بی ارزش

ص: 503

است به آن می گویند «حُطَام». «ینتَهز» به معنای «یغتتم» می باشد، یعنی به غنیمت ببرد.

«مقنب» گروهی سرباز را می گویند که بین سی تا چهل نفر باشد. «یَفْرَعُهُ» یعنی «یَعْلُوهُ» برود بالای آن.

خلاصه دلش مال می خواهد یا ریاست بر سربازانی که به آنها فرمان دهد، یا که منبر برود و مرید داشته باشد، امر و نهی کند، و با ریاست شرّ به پا کند. نظر حضرت به منبرهایی است که بالای آن می رفتند و پاروی حقّ می گذاشتند، این منبرها در اختیار حکومتها بوده است.

«وَلَيْسَ الْمُتَجَرُّ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا، وَمِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عَوَضًا»

(و همانا بد تجارتی است این که دنیا را برای خودت ثمن قرار دهی - آن را بهای خودت قرار دهی - و آن را در مقابل آنچه برای تو هست نزد خدا عوض قرار بدهی.)

حضرت می فرماید: بدبختی است که تو آن همه اجر و ثوابی که می توانی با خدمت به مردم و مخصوصاً با هدایت مردم توسط منبر به دست آوری، در مقابل ریاست و آقایی دنیا از دست بدهی.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اشاره

ویژگی های خداجویان واقعی

جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان

گفتگوی حضرت عیسی با دنیا

ص: 505

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الآخِرَةِ، وَلَا يَطْلُبُ الآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا، قَدْ طَأَمَنَ مِنْ شَخْصِهِ، وَقَارَبَ مِنْ خَطْوِهِ، وَشَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ، وَزَخَّرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِلْأَمَانَةِ، وَاتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيعَةً إِلَى الْمَعْصِيَةِ، وَمِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ [أَقْعَدَهُ] عَنْ طَلَبِ الْمُلْكِ صُؤُولَةً نَفْسِهِ، وَانْقِطَاعُ سَبَبِهِ، فَقَصَرَتْهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَتَرَيَنَّ بِلِبَاسِ أَهْلِ الرَّهَادَةِ، وَلَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مُرَاحٍ وَلَا مَعْدَى.»

وَبَقِيَ رِجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ، وَأَرَأَقَ دُمُوعُهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ، فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍ، وَخَائِفٍ مَقْمُوعٍ، وَسَاكِتٍ مَكْعُومٍ، وَدَاعٍ مُخْلِصٍ، وَتِكْلَانٍ مُوجِعٍ قَدْ أَحْمَلَتْهُمْ التَّيْبَةَ، وَشَمَلَتْهُمْ الدَّلَّةَ، فَهُمْ فِي بَحْرِ أُجَاجٍ، أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ، قَدْ وَعْظُوا حَتَّى مَلُّوا، وَقُهِرُوا حَتَّى ذَلُّوا، وَقُتِلُوا حَتَّى قَلُّوا، فَلَتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرْظِ، وَقَرِاضَةِ الْجَلْمِ، وَاتَّعْظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ، وَارْضُوهَا ذَمِيمَةً؛ فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در خطبه سی و دوم حضرت علی علیه السلام مردم طالب دنیا را به چهار دسته تقسیم کرده اند که دو دسته آنها را در جلسه قبل مطرح کردیم.

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ، وَلَا يَطْلُبُ الْآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا، قَدْ طَأَمَنَ مِنْ شَخْصِهِ، وَقَارَبَ مِنْ خَطْوِهِ، وَشَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ، وَزَخَّرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِلْأَمَانَةِ، وَاتَّخَذَ سِتْرًا لِلَّهِ ذَرِيعَةً إِلَى الْمَعْصِيَةِ»

(و از آنها کسی است که طلب می کند دنیا را به واسطه عمل آخرت، و طلب نمی کند آخرت را به عمل دنیا، خودش را کوچک و متواضع نشان می دهد، آرام آرام قدم برمی دارد - خودش را باوقار نشان می دهد - دامانش را بالا می زند - تا به نجاست آلوده نشود و بگویند آدم خوبی است - خودش را به اعمال آخرتی زینت می دهد تا خودش را امین مردم نشان بدهد، و پرده پوشی خدا را وسیله ای قرار داده برای این که معصیت خدا کند.)

خلاصه دسته سوّم کسانی هستند که عمل آخرت را انجام می دهند؛ یعنی نماز می خوانند و روزه می گیرند و اعمال واجب و مستحب را انجام می دهند، اما برای این که در نظر مردم خوب جلوه کنند، در صورتی که می توانند با اعمال دنیایی هم مثل کار کردن و کشاورزی کردن آخرت را طلب کنند.

انسان اگر قصدش خدا باشد می تواند با اعمال دنیایی هم به خداوند تقرب پیدا کند؛ راوی می گوید: امام باقر علیه السلام را دیدم که در هوای گرم روی زمین کار می کند و بیل می زند، گفتم بروم و این پیرمرد را نصیحت کنم، به او عرض کردم: پیرمردی از پیرمردهای قریش در این سن و در هوای گرم طالب دنیا هستی، اگر در این حال اجلت برسد جواب خدا را چه می گویی؟ حضرت فرمود: اگر اجل من در این حال برسد در حالی است که من در عبادت خدا هستم. (1)

پس دسته سوّم کسانی هستند که ظاهری آراسته دارند اما باطنشان خراب است، و خداوند هم در این دنیا باطن آنها را می پوشاند؛ و اگر خداوند متعال باطن ما را بر 1.

یکدیگر ظاهر می کرد همه از هم فرار می کردیم. این که ما به هم اعتماد داریم روی همین جهت است که باطن هایمان مخفی است.

دسته چهارم:

«وَمِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ [أَقْعَدَهُ] (1) عَنْ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُؤُولَةً نَفْسِهِ، وَانْقِطَاعُ سَبَبِهِ، فَقَصَصَ رَتَّهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ، فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعَةِ، وَتَزَيَّنَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ، وَكَانَ مِنْ ذَلِكَ فِي مُرَاحٍ وَلَا مَغْدَى»

(و از آنهاست کسی که دور کرده او را از طلب حکومت و ریاست ضعف نفس و عدم اعتماد به نفس، و نداشتن سبب و وسیله، پس وضعیتش او را محدود کرد تا به همین حالی که هست بسنده کند، و به اسم قناعت خودش را آرایش داده و زینت کرده، و آراسته است خودش را به پوشش اهل زهد، در حالی که از اهل زهد نیست نه در شب و نه در روز.)

«مراح» به معنای شامگاه، و «مغدی» به معنای صبحگاه است.

خلاصه دسته چهارم کسانی هستند طالب دنیا، اما چون توان رسیدن به حکومت و ریاست دنیا را ندارند به دروغ زاهدپیشه می شوند تا اعتماد و نظر مردم را از این راه به خود جلب کنند.

تا اینجا حضرت علی علیه السلام اهل دنیا و دنیاطلبان را به چهار دسته تقسیم کردند: دسته اول کسانی هستند که دنیا را می خواهند ولی چون عاجزند کنار می روند، دسته دوم کسانی هستند که با زور و قدرت و تعدی و تجاوز مقامی را اشغال می کنند، دسته سوم کسانی که عبادات و اعمال اخروی را وسیله دنیا و مقام قرار می دهند، و دسته چهارم کسانی که از راه زهدنمایی و درویشی مردم را به طرف خود جذب می کنند. سپس حضرت خصوصیات خداجویان واقعی را ذکر می کند و می فرماید: د.

ص: 509

1- - در بعضی نسخه ها «أَقْعَدَهُ» آمده است؛ یعنی از طلب حکومت دست کشیده و سست شده اند.

«وَبَقِيَ رِجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرَ الْمَرْجِعِ ، وَأَرَأَقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ»

(و مردان دیگری هستند که چشمهایشان را یاد قیامت شکسته است، و ریخته است اشکهای آنها را ترس از محشر.)

«غَضَّ» یعنی شکستن. خداوند در قرآن می فرماید: (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) (1) ای پیغمبر به مؤمنین بگو چشمهای خود را بشکنند؛ یعنی با چشم تیز به زنهای مردم نگاه نکنند، چشمشان را بشکنند، چشم چرانی نکنید، با توجه به زنهای مردم نگاه نکنید. کسی که به دنیا توجه ندارد، نگاه می کند اما با بی اعتنایی نگاه می کند، علاقه به مال و ریاست و آقایی دنیا ندارد.

«مَرْجِع» یعنی مکان و زمان رجوع، یعنی خدا و قیامت و معاد؛ (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (2) ما از خداییم و به سوی خدا برگشت می کنیم. «مَحْشَر» اسم مکان است، یعنی مکان جمع شدن.

خداجویان واقعی این گونه هستند که یاد قیامت، یاد روز حساب و کتاب، یاد روزی که (مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (3) هر کس کوچکترین شرّ و بدی انجام داده باشد آن را می بیند، یاد روزی که وقتی نامه عمل انسان را به دست او می دهند با تعجب می گوید (ما لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا) (4) این چه نوشته ای است که کوچک و بزرگ اعمال ما در آن ثبت شده است، آنها را از توجه به دنیا باز می دارد، و با بی اعتنایی به دنیا و مال و مقام آن نگاه می کنند، و ترس از محشر اشک آنها را جاری می سازد.

«فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍ، وَ خَائِفٍ مَقْمُوعٍ، وَ سَاكِتٍ مَكْعُومٍ، وَ دَاعٍ مُخْلِصٍ، وَ تَكْلَانٍ مُوجِعٍ»

ص: 510

1- - سورة نور (24)، آیه 30.

2- - سورة بقره (2)، آیه 156.

3- - سورة زلزلة (99)، آیه 8.

4- - سورة كهف (18)، آیه 49.

(پس اینها یا از مردم فرار کرده و تنها افتاده اند، یا از مردم ترسیده و مقهورند، یا ساکت و دهان بسته اند، یا از روی خلوص دعوت کننده مردم به طرف خدا هستند، و یا غمگین هستند و جامعه دل آنها را به درد آورده است.)

«شَرِّد» یعنی فرار کرده. «نَادَّ» یعنی تنها افتاده. «مَقْمُوعٌ» یعنی مقهور. «مَكْعُومٌ» یعنی دهان بسته؛ چیزهایی را که به وسیله آن دهان شتر یا حیوانات دیگر را می بندند می گویند «کعام» به اصطلاح دهان بند. «ثُكْلَانٌ» یعنی محزون. «مُوجِعٌ» از «وجع» است به معنای درد، یعنی کسی که دلش را به درد آورده اند.

خلاصه شرایط و محیطها برای خداجویان فرق می کند، ممکن است در محیطی باشند که از مردم مأیوس شده باشند، در گوشه ای به دور از جامعه و تنها، و یا در محیطی باشند که آنها را سرکوب کرده و مقهور ساخته اند، یا این که حرفهایش را برای جامعه زده اما می بیند نتیجه ای ندارد از این رو سکوت کرده، مثل این که چیزی بر دهان او زده باشند؛ و یا این که در محیطی هستند که هنوز امر به معروف و نهی از منکر فایده دارد و خالصانه مردم را به سوی خدا دعوت می کنند، و یا این که جامعه آنها را غمگین ساخته و دلشان را به درد آورده است.

«قَدْ أَخْمَلْتَهُمُ التَّقِيَّةَ، وَ شَمَلْتَهُمُ الدَّلَّةَ»

(اینها را تقیه خاموش کرده، و ذلّت شامل اینها شده است.)

«تَقِيَّةٌ» یعنی نگهداری، آدمی که تقیه می کند کاری می کند که خود را حفظ کند، دینش را حفظ کند؛ منظور این که تقیه می کند و خودش را از شرّ مردم حفظ می کند، از باب این که ترس از دشمنان دارد لذا خاموش است؛ و یا این که خود را از عواقب اعمال سوء حفظ می کند، از این جهت سراغ کارهایی که دنیاخواهان دارند نمی رود تا خودش را حفظ کند، از این رو خاموش است.

و این که حضرت می فرماید: ذلّت شامل اینها شده است، یعنی جامعه این افراد را

کوچک کرده است، جامعه ای که رو به فساد باشد این طور اشخاص را نادیده می گیرد و به آنها بی اعتنایی می کند.

«فَهُمْ فِي بَحْرِ أُجَاجٍ»

(پس گویی آنها در دریایی شور هستند.)

کسی که در دریای شور باشد، آب شور برای رفع عطش او به کار نمی آید، اما اگر کسی از دور نگاه کند می گوید او در دریاست، غافل از این که دریا شور است و به درد این آدم نمی خورد. اگر انسان در جامعه ای باشد که با روح او سازگار نیست گویا در آن جامعه بیگانه و تنهاست.

«أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ قَرِيحَةٌ، قَدْ وَعَظُوا حَتَّى مَلُّوا، وَفُهِرُوا حَتَّى ذُلُّوا، وَقُتِلُوا حَتَّى قَلُّوا»

(دهانهایشان ساکت است، و قلب هایشان مجروح و ناراحت، مردم را موعظه کرده اند تا هم خودشان خسته شده اند و هم مردم، در جامعه مقهور شده اند تا این که ذلیل و خوار شدند، و کشته شده اند تا این که عده آنها کم شده است.)

«ضامز» به معنای ساکت است. خلاصه سخن حضرت این است که اهل حق و مردان خوب در جامعه ای که رو به فساد است دشمن زیاد دارند، چون کسی به سخن آنها گوش نمی کند ساکت اند و از بس مورد آزار و بی توجهی قرار گرفته اند دلهایشان رنجور است، از بس موعظه کرده اند و کسی توجه نکرده خسته شده اند، جامعه به آنها اعتنایی ندارد، و دشمن آنها را می کشد و تعداد آنها کم شده است.

جایگاه دنیا و عبرت از پیشینیان

«فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرِظِ، وَقُرَاضَةَ الْجَلَمِ»

(پس باید دنیا در نظر شما از دور ریخته های برگ دباغی، و چیده شده قیچی پشم چینی کوچکتر و بی ارزشتر باشد.)

«قَرظ» نام برگ‌گی است که با آن پوستها را دَبّاگی می‌کرده‌اند. «حُثَالَة» یعنی زیادی و اضافی يك چیز، و در اینجا اضافی آن برگ‌گی که به وسیله آن دباغی می‌کرده‌اند.

وقتی به وسیله این برگ دباغی می‌کنند، تا اندازه‌ای که رنگ و خاصیت و نیرو دارد مصرف می‌شود و زیادهایش دور ریخته می‌شود، این زیادی چقدر ارزش دارد؟! حضرت می‌فرماید: دنیا در نظر شما از این هم بی‌ارزشتر باشد.

«قُرَاضَة» زیادی چیزهایی است که با قیچی چیده می‌شود. «جَلَم» قیچی‌های بزرگی است که با آن پشم می‌چینند. لابلای پشم‌های چیده شده مقداری خرده پشم و آشغال هست که از پشم‌ها جدا می‌کنند و دور می‌ریزند این را می‌گویند «قُرَاضَة».

«وَ اتَّعَطُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مِنْ بَعْدِكُمْ، وَ اذْفُضُوهَا ذَمِيمَةً؛ فَإِنَّهَا قَدْ رَفِضَتْ مَنْ كَانَ أَشْعَفَ بِهَا مِنْكُمْ»

(و موعظه شوید به وسیله کسانی که پیش از شما بوده‌اند، پیش از آنی که موعظه شوند به وسیله شما کسانی که بعد از شما می‌آیند، و دور اندازید دنیا را در حالی که پست است، زیرا این دنیا دور انداخته کسانی را که علاقه آنها به دنیا بیشتر از شما بوده است.)

گفتگوی حضرت عیسی با دنیا

در اینجا مناسب است روایتی را از شرح نهج البلاغه خوئی برایتان بخوانم:

«رُويَ أَنَّ عيسى عليه السلام كُوشِفَ بالدُّنيا فَرَآها في صُورة عَجُوزَةٍ هُتْماءَ، عليها مِن كُلِّ زِينَةٍ، فقال لها: كَم تَرَوُجَتِ؟ قالت: لا أُحصِيهم. قال: فَكُلُّهم ماتَ عنكَ أو طَلَّقوكِ؟ قالتُ: بَلْ كُلُّهم قَتَلْتُ. قال عيسى عليه السلام: بُؤساً لأزواجِكِ الباقينَ كيف لا يَعتَبِرونَ بأزواجِكِ الماضينَ! كيف أَهلَكَهم واحِداً واحِداً و لا يَكونونَ مِنكَ على حَذَرٍ»⁽¹⁾ روایت شده است که دنیا برای حضرت عیسی در قیافه پیرزن بی‌دندانی ظاهر شد که خودش را به انواع زینتها آرایش

ص: 513

کرده بود، حضرت عیسی فرمود: تاکنون چند شوهر کرده ای؟ گفت: نمی توانم شماره کنم، حضرت عیسی فرمود: شوهرهای تو مردند یا این که تو را طلاق دادند، گفت:

همه آنها را کشته ام، حضرت عیسی فرمود: بدبخت شوهرهای آینده تو که از شوهرهای گذشته تو عبرت نمی گیرند که چگونه آنها را یکی پس از دیگری هلاک کردی، و از تو بر حذر نیستند. در اینجا شعری هم نقل شده:

«يَا طَالِبَ الدُّنْيَا يُعْرُكَ وَجْهَهَا*** وَ لَتَنْدَمَنَّ إِذَا رَأَيْتَ فَفَاهَا» (1)

ای طالب دنیا فریب می دهد تو را روی او، و قطعاً پشیمان خواهی شد وقتی که پشت آن را ببینی.

در آخر خطبه سیّد رضی رحمه الله می فرماید: کسی که از علم و دانش بی بهره است این خطبه را به معاویه نسبت داده، در حالی که بدون هیچ شکی این خطبه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ چه مناسبتی دارد طلا با خاك، و آب شیرین و گوارا با شور؟ جاحظ که خَرِيْتِ فَنِ بِلَاغَتِ اسْتِ اَيْنِ نَسْبَتِ رَا نَقْدَ كَرْدَه؛ زیرا در کتاب خودش «البيان و التبيين» نام کسی که این خطبه را به معاویه نسبت داده ذکر کرده، و بعد فرموده: این سخن به گفتار علی شبیه تر است، و به روش او در تقسیم مردم و اخبار از حالات آنان لایق تر است، و کجا دیده ایم معاویه را که کلامش چون کلام زاهدان و عابدان باشد؟!

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.8.

ص: 514

1- منهاج البراعة، ج 4، ص 58.

اشاره

علی علیه السلام و ارزش گذاری حکومت

حکومت وسیله است نه هدف

عظمت ملت عرب به واسطه اسلام

نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام

هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل

شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه 104)

تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان

ص: 515

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ خُرُوجِهِ لِقِتَالِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ :

قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ : دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذِي قَارٍ وَ هُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ ، فَقَالَ لِي : « مَا قِيمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ ؟ » فَقُلْتُ : لَا قِيمَةَ لَهَا ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بِاطِلَالٍ » ثُمَّ خَرَجَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ :

« إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا ، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً ، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ ، فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ ، وَ اطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ . أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى [تَوَلَّيْتُ] وَ لَتَّ بِحَدَا فِيرِهَا ، مَا ضَعُفْتُ [مَا عَجَزْتُ] ، وَ لَا جَبْنْتُ ، وَ إِنْ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا ، [فَلَا تَقْرَنَنَّ] فَلَا تَقْبَنَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ .

مَالِي وَ لِقْرَيْشٍ ! وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ ، وَ لَأَقَاتِلَنَّهُمْ مُفْتُونِينَ ، وَ إِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ »

بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و سوم از نهج البلاغه عبده مطرح است.

« و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ خُرُوجِهِ لِقِتَالِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ »

(از خطبه های حضرت علی علیه السلام است به هنگام خارج شدن برای جنگ با اهل بصره.)

«قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذِي قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ، فَقَالَ لِي: مَا قِيَمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ؟ فَقُلْتُ: لَا قِيَمَةَ لَهَا، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»

(عبدالله بن عباس می گوید: وارد شدم در «ذی قار» بر امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که کفشش را وصله می کرد، پس به من فرمود: قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم ارزش و قیمتی ندارد، حضرت فرمود: به خدا قسم این کفش نزد من محبوبتر است از امارت و حکومت بر شما، مگر این که بتوانم حقی را به باطلی یا باطلی را از بین ببرم و نابود کنم.)

«عبدالله بن عباس» پسر عموی حضرت علی علیه السلام و از کسانی است که در تشکیلات حکومت علی علیه السلام بوده و در مواردی هم استاندار بوده است. (1)

«ذی قار» شهرکی بوده نزدیک بصره، همان منطقه ای است که بین ایرانیها و عربها جنگ شد و به پیروزی عرب منجر شد، و گفته شده که در آنجا چشمه ای است که آب آن مانند قیر سیاه است.

حکومت وسیله است نه هدف

اگر انسان چشم بصیرت داشته باشد می داند چیزی که رفع نیاز او را بکند برای او بهتر است از چیزی که برای او ایجاد مسئولیت کند و در مقابل آن باید جوابگو باشد.

بنابراین حضرت یک واقعیت را فرمود، زیرا کفشی که به نظر ابن عباس هیچ ارزشی ندارد، چون رفع نیاز آن حضرت را می کند برای او بهتر است از حکومتی که دفاع از حق و پیاده کردن حق و نابودی ظلم در آن نباشد.

ص: 518

حضرت علی علیه السلام خواسته اند در اینجا درسی به ما بدهند که اشخاص توجّهشان به ریاست و مقام به عنوان هدف نباشد، بلکه به عنوان وسیله باشد؛ ریاست جمهوری، نخست وزیری، استانداری، فرمانداری، ریاست ارتش، رییس يك اداره بودن، اگر انسان به اینها به عنوان وسیله نگاه کند، وسیله ای برای خدمت به مردم و پیاده کردن دستورات اسلام ارزش دارد، و زحمات انسان هم عبادت است، و پیش خدا هم قرب دارد. اما اگر اینها هدف باشد، و انسان به عنوان هدف به آنها نگاه کند، دین و دنیای خود را بفروشد برای این که به مقامی برسد، این بدبختی است و این همان حکومتی است که حضرت علی علیه السلام می فرماید: ارزش يك جفت کفش پاره برای من از چنین حکومتی بیشتر است.

و در جای دیگری حضرت خطاب به اشعث بن قیس که استاندار آذربایجان بوده می فرماید:

«إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَلَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»⁽¹⁾ این پست و مقام برای تو طعمه نیست بلکه امانتی است که به دوش تو گذاشته شده است. انسان از طعمه بهره می برد، ولی در حفظ امانت باید بکوشد و فقط برای انسان مسئولیت دارد.

من به همه برادرانی که دارای پست و مسئولیتی هستند سفارش می کنم که این فرمایش حضرت علی را آویزه گوششان قرار دهند و به مقامی که دارند به عنوان هدف نگاه نکنند، بلکه به عنوان يك وظیفه و مسئولیت به آن نگاه کنند، و بدانند که هرچه پست و مقامشان بالاتر باشد مسئولیت آنها بیشتر است. بنابراین اگر کسی مسئولیت جامعه را به عهده گرفت نباید موجب ناراحتی دیگران بشود بلکه باید شاکر خدا باشند که این مسئولیت را دیگری به عهده گرفت، و این واجب کفایی را دیگری انجام داد، و از آنها ساقط شده است. حال این آقا آمد استاندار شد، امام جمعه شد، ما دیگر وظیفه نداریم و باید خوشحال هم باشیم. کسی که به مقام به عنوان وظیفه 5.

ص: 519

نگاه کند نه به عنوان مقام و پست، قهراً از این که دیگری متصدی شود خوشحال می شود، مگر این که دیگری نتواند به وظایف خود عمل کند.

«ثُمَّ خَرَجَ فَأَخْبَطَ النَّاسَ فَقَالَ:»

(سپس حضرت خارج شد از خیمه خود و خطاب به مردم فرمود:)

عظمت ملت عرب به واسطه اسلام

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنَاجَاتَهُمْ»

(به درستی که خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برانگیخت در حالی که هیچ يك از افراد عرب کتاب خوان نبود و هیچ کسی هم ادعای پیغمبری نکرده بود، پس پیغمبر مردم را به طرف خدا سوق داد تا این که جای داد آنها را در جایی که باید وارد شوند، و رساند مردم را به محل نجاتشان.)

مراد از «کتاب» در اینجا کتاب آسمانی است، البته نوعاً مردم بی سواد بودند و خواندن نمی دانستند، ولی در اینجا مقصود کتاب آسمانی است؛ یعنی با دین نبودند، نوعاً بت پرست بودند، مگر بعضی از آنها که یهودی و مسیحی بودند که کتابهای آنها هم تحریف شده بود.

«بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ» یعنی منزل داد آنان را در جایشان. «محل» اسم مکان از ماده «حلول» است؛ یعنی وارد شدن در جایی. خدا بشر را خلق کرده برای این که او را پرستش کنند و به حقایق عالم وجود پی ببرند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را از گمراهی و سردرگمی نجات داد و وارد منزلگاهشان کرد. «مَنَاجَاةً» اسم مکان است، یعنی محل نجات، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای مردم توحید و نبوت و معاد و اخلاق اسلامی آورد، و نجات آنها در همین چیزها بود.

«فَأَسْتَقَامَتْ فَنَاتُهُمْ»

(پس سرنیزه هایشان مستقیم شد.)

یعنی نیرومند شدند. شاید تاریخ دنیا نشان نداده باشد چنین حادثه ای را که در ظرف کمتر از نیم قرن، دینی يك ملّتی را که از همه عقب افتاده تر، از همه ملّتها بی سوادتر، خرافی تر، بدبخت تر و فقیرتر بودند، به جایی برساند که شرق و غرب مطیع آنها شوند.

عربها در زمان پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم از همه ملّتها وحشی تر، بی سوادتر، خونخوارتر و خرافی تر بودند، پیغمبراکرم آنها را به جایی رساند که حکومت کسری و قیصر در مقابل آنها شکست خورد.

«وَاطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ»

(و سنگ صاف زیر پای آنها آرامش پیدا کرد.)

«صفاة» سنگ صاف را می گویند. اینها کنایه است، یعنی جنگ و ستیز از بین آنها رفت و آرامش پیدا کردند.

عربها در آن زمان اصلاً در زندگی آرامش نداشتند، آنچه بین آنها حاکم بود جنگ و خونریزی و قتل و غارت بود، به برکت اسلام آن جنگها وزد و خوردهای جاهلیت از بین رفت و ملّت عرب دارای آرامش شدند.

نقش حضرت علی علیه السلام در پیشرفت اسلام

«أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى [تَوَلَّيْتُ] وَكَلْتُ بِحَدَافِيرِهَا، مَا صَعُفْتُ [مَا عَجَزْتُ]، وَلَا جَبُنْتُ»

(آگاه باشید، به خدا قسم به درستی که من بر عقب لشکر جاهلیت بودم که آنها را متفرق کنم تا این که جاهلیت پشت کرد به تمامی جوانبش و متفرق شد، هرگز نه ناتوان شدم، و نه ترسیدم.)

ص: 521

کلمه «ان» شرطیه نیست بلکه مخفف «ان» می باشد. «ساقه» جمع «سائق» است، قسمت عقب لشکر را ساقه می گویند. در عرب به ارتش می گویند «خمیس» به اعتبار این که ارتش در گذشته پنج قسمت داشت: (1) «مقدمة الجیش» قسمتی که جلودار بود، «میمنة» قسمت طرف راست، «میسرة» قسمت طرف چپ، «قلب» قسمتی که در وسط بود، «ساقه» قسمتی که در عقب لشکر بود. و این قسمت به يك حساب نقشش از همه بیشتر بود؛ زیرا اولاً: مانع از فرار ارتش می شدند، و ثانیاً: مداوا و حمل مجروحین و واماندگان از جنگ به عهده این قسمت بود، و ثالثاً: کلیه تدارکات ارتش از آذوقه و وسایل جنگی به عهده اینها بود. ضمیر «ها» در کلمه «ساقتها» و «حذافیرها» به گفته ابن ابی الحدید به جاهلیتی که مفهوم از کلام حضرت علی است برمی گردد.

اما این که حضرت علی علیه السلام می فرماید من در ساقه ارتش جاهلیت بودم، نه به این معناست که من جزء لشکر جاهلیت و کفر بودم، بلکه به این معناست که من ارتش جاهلیت را سوق می دادم و می راندم که متفرق شوند و حقیقت جای آن را پر کند.

«حذافیر» جمع «حذفور» و «حذفار» به معنای جانب است.

خلاصه حضرت می فرماید: با تمام وجود و از هر طرف تمامی جاهلیت و رسوم آن را متفرق کردم، تا این که این جاهلیت با تمام وجودش پشت کرد و فرار کرد، و من در تمامی مبارزات هیچ گونه ترس و ضعفی از خود نشان ندادم.

هدف حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل

آنچه را حضرت علی علیه السلام تا اینجا فرمود مقدمه ای است برای بیان مطلب بعد، می خواهد بفرماید: همان طور که بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای ریشه کن کردن خرافات و اختلافات و رسوم جاهلیت و پیاده کردن حق بود، و من هم در تمامی مراحل با

ص: 522

پیغمبر اکرم بودم و برای پیاده شدن حق فعالیت داشتیم، حالا هم که برای جنگ جمل می روم با این که طرف من عایشه و طلحه و زبیر هستند و مسلمانند، اما من هدفم در اینجا همان هدفی است که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتیم، می خواهم حق را پیاده کنم و باطل را از بین ببرم، نه این که برای محکم کردن پایه های حکومت خودم باشد که حکومت برای من ارزش يك جفت کفش پاره را هم ندارد، مگر این که بخواهم حقی را پیاده کنم و یا باطلی را از بین ببرم. لذا می فرماید:

«وَإِنْ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا، [فَلَا بُقْرَنَ] فَلَا تُقْبِنَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ»

(و به درستی که مسیر و هدف من در این جنگ - جمل - مثل همان جنگهای اول است - هدف حقیقی در هر دو یکی است - قطعاً من باطل را می شکافم تا این که حق از پهلویش در بیاید.)

«فَلَا تُقْبِنَنَّ» یعنی قطعاً سوراخ می کنم، و در بعضی از نسخه ها دارد «فَلَا بُقْرَنَنَّ» یعنی قطعاً می شکافم. در اینجا حضرت تشبیه کرده اند حق را به درّ گرانبهایی که مثلاً حیوانی آن را بلعیده باشد، که باید شکم آن را شکافت و آن درّ را بیرون آورد؛ لذا می فرماید: من حق و حقیقت را که در وسط خرافات و دروغها و اوهام و امیال شخصی افراد و خلاصه در دل باطل مخفی شده، با شکافتن شکم باطل آن را از پهلویش در می آورم.

«مَالِي وَ لِقُرَيْشٍ! وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ، وَ لَأُقَاتِلَنَّاهُمْ مَفْتُونِينَ، وَ إِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ»

(چيست از برای من با قریش! - من با آنها دشمنی ندارم - قسم به خدا جنگیدم با قریش در حالی که کافر بودند، و امروز هم با آنها می جنگم چون گرفتار فتنه شده اند، با قریش دیروز برخورد داشتم همان طور که امروز هم برخورد دارم.)

برخورد و مبارزه حضرت علی علیه السلام با قریش در گذشته به خاطر آن بود که

بت پرست بودند، کافر بودند، و امروز هم به خاطر این است که دچار فتنه شده اند، گرچه مسلمان هستند اما علیه امام مسلمین به جنگ برخاسته اند و از بغاوت گشته اند، و خداوند در قرآن جنگ با بغاوت را واجب فرموده: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْحَابُ بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ) (1) اگر دو طایفه از مسلمانها با هم جنگ کردند بین آنها اصلاح کنید، اگر دسته ای بر دیگری طغیان کرد با او بجنگید تا به امر خدا باز گردد.

خطبه سی و سوم به نقل عبده تا اینجا تمام شد، ولی در برخی از نسخه های نهج البلاغه مثل صبحی صالح و شرح ابن ابی الحدید تتمه ای دارد:

«وَاللَّهِ مَا تَنْتَمُّ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنْ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ، فَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي حَيْرِنَا، فَكَانُوا كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

أَدَمْتَ لَعْمَرِي شُرْبَكَ الْمَحْضَ صَابِحًا*** وَأَكَلْتَ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةَ الْبُجْرَا

وَنَحْنُ وَهَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَلَمْ نَكُنْ *** عَلِيًّا، وَحُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ وَالسُّمْرَا»

(به خدا قسم قریش از ما انتقام نمی گیرد مگر به این جهت که خدا از میان آنان ما را برگزیده است، ولی ما آنان را در کنار خود داخل نمودیم پس آنان همچون گفته شاعر گشتند: به جان خود سوگند که هر صبح از شیر خالص صاف نوشیدی و از غذای لذیذ و چرب خوردی، ما به تو بزرگواری بخشیدیم در حالی که بزرگی نداشتی و در اطراف تو با اسبها و سرنیزه ها از تو نگهداری کردیم.)

«محض» به معنای شیر خالص صاف است؛ «صابح» به معنای غذای صبحانه، و «مقشّرة» به معنای خرمایی است که پوست و هسته آن از آن جدا شده باشد؛ «بُجْر» هم به معنای زیاد و خوب، «جُرد» جمع «أجرد» به معنای اسبهای موباریک، و «سُمر» جمع «أسمر» به معنای سرنیزه هاست. 9.

ص: 524

ضمناً خطبه صد و چهارم نهج البلاغه هم با این خطبه از نظر مضمون یکی است، اما چون مزایایی دارد آن را در اینجا می آوریم.

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ تَقَدَّمَ مُخْتَارُهَا بِخِلَافِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ :

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدَّعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا، فَقَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاهُ، يَسُوفُهُمْ إِلَى مَنْجَاتِهِمْ، وَ يُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ، يَحْسِرُ الْحَسِيرُ، وَ يَقِفُ الْكَسِيرُ، فَيُتِّمُّ عَلَيْهِ حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتَهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ، حَتَّى أَرَاهُمْ مَنْجَاتَهُمْ، وَ بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، فَاسْتَدَارَتْ رِحَاهُمْ، وَ اسْتَقَامَتْ فَنَاتُهُمْ، وَ أَيْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقِهَا حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَذَائِفِيرِهَا، وَ اسْتَوَسَمْتُ فِي قِيَادِهَا، مَا صَدَّ عُنْفُتُ، وَ لَا جَبْنْتُ، وَ لَا خُنْتُ، وَ لَا وَهَنْتُ، وَ أَيْمُ اللَّهِ، لَأَبْقِرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى أُخْرَجَ الْحَقُّ مِنْ خَاصِرَتِهِ»

شرح این خطبه به روایت دیگر (خطبه 104)

«وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ تَقَدَّمَ مُخْتَارُهَا بِخِلَافِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ»

(از جمله خطبه های حضرت علی علیه السلام است و قبلاً گذشت مختار خطبه به خلاف این نقل.)

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدَّعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا»

(اما بعد از حمد و ثنای خداوند، به درستی که خداوند منزّه از هر عیب و نقصی برانگیخت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی که نبود هیچ يك از عرب که کتاب آسمانی بخواند، و نبود هیچ کس هم که ادعای پیغمبری و وحی کند.)

نه به این معنا که خودشان ادّعی نبوت نداشتند بلکه به این معنی که نمی گفتند پیغمبری از طرف خدا برای ما آمده، می گفتند لات و هبل خدای ما هستند، کار به جایی رسیده بود که به وسیله خرما بتی درست می کردند و در مقابل او سجده می کردند، بعد هر وقت گرسنه می شدند خدا را می خوردند تا وقتی دوباره خرما پیدا کنند و خدایی بسازند!

«فَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاةٍ»

(پس پیغمبر اکرم به وسیله افرادی که مطیعش بودند با کسانی که معصیت و نافرمانی او را می کردند مبارزه و جهاد کرد.)

هدف اسلام از جهاد دفاع از توحید و عدالت است نه کشورگشایی، برای توضیح بیشتر به شرح خطبه بیست و هفتم مراجعه کنید.

به هر حال هدف پیامبر از این جهاد نجات مستضعفین و محرومین و توحید و عدالت بود نه کشورگشایی، می خواست مردم را به سر منزل مقصود برساند، و سر منزل مقصود وصول به خداست، در حدیثی قدسی می فرماید: «یا بن آدم خلقت الأشياء لأجلک و خلقتک لأجلی» ای فرزند آدم من همه اشیا را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم.

«يَسْئَلُهُمْ إِلَىٰ مَنجَاتِهِمْ، وَيُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنزِلَ بِهِمْ»

(پیامبر می خواست مردم را سوق دهد به محل نجاتشان، و عجله داشت تا قبل از این که ساعت - یعنی مرگ یا قیامت - بر آن مردم فرود آید از گمراهی نجاتشان دهد.)

پیامبر اکرم آن قدر در نجات مردم از گمراهی شتاب داشت که خدا در قرآن خطاب به آن حضرت می فرماید: (لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) (1) ای پیغمبر شاید تو 3.

ص: 526

داری خودت را به هلاکت می اندازی برای این که چرا ایمان نمی آورند. پیغمبر تلاش می کرد که مبادا يك فرد جهنمی شود، می خواست پیروان حق را بیشتر کند.

«يَحْسُرُ الْحَسِيرُ، وَيَقِفُ الْكَسِيرُ، فَيَقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتُهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ، حَتَّى أَرَاهُمْ مَنجَاتَهُمْ، وَبَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ»

(خسته ای در وسط راه باز می ماند، و شکسته پایی متوقف می شود، پس پیامبر اکرم بر بالین او می ایستد تا او را به هدفش برساند، مگر آدمی که هلاک شده و در او خیری نیست، تا این که به آنها محل نجاتشان را نشان داد، و آنها را در منزلگاهشان جای داد.)

قافله انسانها برای سیر الی الله خلق شده اند، هدف سیر الی الله است: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (1) - بحار الأنوار، ج 20، ص 21 و 117. (2) ما از خدا شروع شده ایم و به خدا رجوع می کنیم. حال اگر کسی در این قافله بشری که باید به سوی خدا سیر کند خسته شود و یا پایش بشکند، پیامبر بالای سرش می ایستد تا او را راه برد و به قافله برساند. اینها همه تشبیه است برای بیان این مطلب که پیامبر اکرم با تمام وجود برای هدایت مردم می کوشید، و حتی کسانی را که از روی نادانی و جهالت هدایت نشده بودند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باز آنها را هدایت می کرد تا به سرمنزل مقصود برسند.

در تاریخ نقل کرده اند وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را نصیحت می کرد و آنها سنگ زدند و پیشانی حضرت را شکستند و خون جاری شد فرمودند:

«اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (2) خدایا قوم مرا هدایت کن، اینها نمی دانند و جاهل اند. پیغمبر رحمة للعالمین است، مظهر رحمت حق است؛ او می خواهد همه را هدایت کند حتی معاندین را می خواهد از منجلاب و گردابها نجات دهد، مگر آدمی که هلاک شده و خیر در او نیست، یعنی دیگر قابل هدایت نیست، که خدا می فرماید: (ذُرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَ7).

ص: 527

1- - سورة بقره

2- ، آیه 156.

يَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (1) آنها را رها کن بخورند و لذت ببرند و آنها را آرزوها سرگرم کند که به زودی عاقبت کار خویش را خواهند دانست. خلاصه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در هدایت عرب کوشش کرد تا این که به آنها محل نجاتشان را بنمایاند و آنها را به منزلگاهشان و به سرمنزل مقصود برساند.

«فَاسْتَدَارَتْ رِحَاهُمْ، وَ اسْتَقَامَتْ فَنَاتُهُمْ»

(پس به چرخش افتاد آسیاب آنها، و مستقیم شد سرنیزه هایشان.)

اینها استعاره است، یعنی اوضاعشان رو به راه شد و قدرتمند شدند.

«وَ اِيْمُ اللّٰهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَذَائِرِهَا، وَ اسْتَوْسَقْتُ فِي قِيَادِهَا، مَا ضَعُفْتُ، وَ لَا جَبُنْتُ، وَ لَا خُنْتُ، وَ لَا وَهَنْتُ»

(و به خدا قسم من در عقب لشکر جاهلیت بودم تا آنها را متفرق کنم، تا این که جاهلیت پشت کرد به تمامی جوانبش و متفرق شد، و اینها را منظم تحت فرماندهی واحد قرار دادم، نه هرگز ضعیف شدم، و نه ترسیدم، و نه خیانت کردم، و نه سست شدم.)

«استیساق» به معنای منظم کردن، و «قیاد» به معنای افسار است. شاید معنای کلام حضرت این باشد که ما جاهلیت متفرق را جمع کردیم و آنها را زیر بار اسلام آوردیم تا هر کسی روی مرز خودش باشد.

شاید هم این گونه باشد که پیغمبر اکرم به منزله قائد جمعیت بوده، و علی علیه السلام به منزله سائق بوده که عقب جمعیت را می رانده است، آن کسی که از عقب می راند اگر افرادی بخواهند متفرق شوند آنها را جمع می کند تا در مسیر قائد قرار گیرند.

«وَ اِيْمُ اللّٰهِ، لَأُبْقِرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ»

(و به خدا قسم که دل باطل را می شکافم تا حق را از پهلویش خارج کنم.) 3.

ص: 528

در خطبه سی و سوم قبل از این قسمت از بیان حضرت علی علیه السلام این جمله بود:

«وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا» که با توجه به این جمله عرض کردیم که حضرت می فرماید:

من در جنگ جمل همان هدفی را تعقیب می کنم که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده، یعنی هدف من در آن روز حق بوده الآن هم حق است، منتها فرقی که هست این است که در آن زمان با کفار می جنگیدم و امروز با کسانی که ادعای اسلام دارند، و حق را در دل اوهام و خرافات مخفی کرده اند، من دل باطل را می شکافم تا این که حق را از آن خارج کنم.

تذکری به مسئولان در مورد رسیدگی به محرومان

حکومت، تمامی شعبه هایش از رهبری گرفته تا بخشدار یک بخش، مسئولیت است؛ و باید افراد وظیفه و مسئولیت را خوب انجام دهند و به ضعفای بیشتر توجه کنند.

من به مسئولین تذکر می دهم الآن که حکومت اسلامی است به فکر مستضعفین و جنوب شهری ها باشید، ما نمی گوئیم به فکر شمال شهر نباشید بلکه می گوئیم به همان اندازه که آنها مورد نظر و توجه هستند جنوب شهری ها و مستضعفین هم مورد توجه باشند، ما که می گوئیم حامی مستضعفین هستیم واقعاً باید به فکر آنها باشیم، فقط حرف و شعار نباشد، باید دولت افرادی را بفرستد تا کمبودهای روستاها را شناسایی و آنها را برطرف کنند. بار سنگین جامعه به دوش روستاییان است، تولید دست آنهاست، اگر آنها گندم و سیب زمینی و میوه و... تولید نکنند شمال شهری ها و مقامات دولتی و دولتی ها از گرسنگی می میرند، بنابراین زحمت را این بیچاره ها می کشند آن وقت سوبسید گوشت و نان و امثال آن را به شهرنشینان می دهند، و این مبنای رژیم سابق بوده است که سوبسید را به عنوان رشوه به شهرنشینان می دادند تا ساکت باشند، چرا باید تهرانی گوشت کیلویی پنجاه و شصت تومان بخورد و

روستایی گوشت کیلویی صد و بیست تومان؟! (1) اگر تهرانی نمی تواند در تهران زندگی کند به روستا برود و کشاورزی کند، اصلاً این همه آدم برای چه در تهران جمع بشوند؟! شهر بزرگ غلط است، شهر بزرگ برنامه استعمار است، باید بروند در روستاها بیابانهای خدا را احیا کنند، دامداری کنند. دولت باید تصمیم بگیرد یا به همه سوبسید بدهد یا به هیچ کس ندهد.

عدالت اسلامی اقتضا می کند که حکومت اسلام مستضعفین و مستکبرین را به يك چشم نگاه کند، نمی گوئیم مستکبرین بشر نیستند، آنها را هم باید از استکبار نجات داد، استکبار هم يك مرضی است، باید روحیه استکبار را از آنها بگیریم.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاتهد.

ص: 530

1- - این خطبه در تاریخ 1361/12/12 تفسیر شده و در آن تاریخ قیمت هر کیلو گوشت کوپنی در قم و تهران حدود پنجاه تومان بود.

اشاره

مناسبت و زمان ایراد این خطبه

سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر

ترس لشکریان حضرت از جهاد

قابل اعتماد نبودن مردم کوفه

بیداری دشمن و غفلت شما

چگونه گمراهان پیروز می شوند؟

سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند

علی علیه السلام مرد جهاد

حقوق متقابل مردم و حکومت

حقوق ملت بر والی

حقوق والی بر ملت

ص: 531

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اسْتِنْفَارِ النَّاسِ إِلَى أَهْلِ الشَّامِ :

«أَفْ لَكُمْ ، لَقَدْ سَمِئْتُ عِتَابَكُمْ ، أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا ، وَبِالدُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟ إِذَا دَعَوْتَكُمْ إِلَى جِهَادِ عَدُوِّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي عَمْرَةٍ ، وَ مِنَ الدُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ ، يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعَمَّهُونَ ، فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَالُوسَةٌ ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ ، مَا أَنْتُمْ لِي بِبَيْتَةِ سَدَجِيسَ اللَّيَالِي ، وَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنِ يَمَالٍ بِكُمْ ، وَ لَا زَوَافِرُ عِزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ ، مَا أَنْتُمْ إِلَّا كِبَابِلُ صَلَّ رُعَاتُهَا ، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبِ انْتِشَارَتْ مِنْ آخِرٍ ، لَيْسَ - لَعَمْرُ اللَّهِ - سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ ، تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ ، وَ تُتَقَصُّ أَطْرَافُكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ ، لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ ، غَلِبَ وَاللَّهِ الْمَتَخَاذِلُونَ ، وَ أَيُّمُ اللَّهِ إِنِّي لَا ظَنْنُ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيُ وَ اسْتَحَرَّ الْمَوْتُ ، قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ . وَاللَّهِ إِنَّ امْرَأًا يُمْكِنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَ يَهْشِمُ عَظْمَهُ وَ يَفْرِي جِلْدَهُ ، لَعَظِيمٌ عَجْرُهُ ، ضَعِيفٌ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ ، أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتِ ، فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرَبٌ بِالْمَشْرِ رَفِيَّةٌ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَامِ ، وَ تَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَ الْأَقْدَامُ ، وَ يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ .

أَيُّهَا النَّاسُ ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ ؛ فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ ، وَ تَوْفِيرُ فَيئُكُمْ عَلَيَّكُمْ ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا - تَجْهَلُوا ، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا ، وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ ، فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ ، وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُّكُمْ

«

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سسی و چهارم از نهج البلاغه عبده است؛ قبلاً گفتیم که در طول خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سه جنگ به ایشان تحمیل شد: یکی جنگ جمل که به وسیله طلحه و زبیر و عایشه به حضرت تحمیل شد، دوم جنگ صفین بود که به حکمیت منتهی شد اما با حيله عمروعاص و نادانی ابوموسی جنگ به سود معاویه تمام شد، سوم هم جنگ نهروان بود که به وسیله خوارج به آن حضرت تحمیل گردید.

مناسبت و زمان ایراد این خطبه

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اسْتِثْفَارِ النَّاسِ إِلَى أَهْلِ الشَّامِ»

(و از جمله خطبه های آن حضرت است در کوچ دادن مردم به طرف اهل شام.)

بعد از آن که نتیجه حکمیت در جنگ صفین به نفع معاویه تمام شد، معاویه تعدیات زیادتری را علیه حکومت حضرت امیر علیه السلام شروع کرد، و افرادی را برای آشوبگری به مناطقی که در قلمرو حکومت آن حضرت بود می فرستاد، از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از اتمام جنگ نهروان مردم را ترغیب به جنگ با معاویه فرمود، ولی مردم بهانه جوئی می کردند و بیش از همه اشعث بن قیس سخنگوی مخالفین بود، اینها می گفتند ما تازه از جنگ برگشته ایم و این همه مجروح داریم، گرفتاریم، هوا سرد است، بگذارید وقتی هوا گرمتر شود! حضرت علی فرمودند: سردی هوا فقط برای شماس است یا برای لشکر معاویه هم هوا سرد است؟ اگر هوا برای شما سرد است برای آنها هم سرد است، در حقیقت حضرت می خواستند فرصت را از معاویه بگیرند و او نتواند روز به روز پیشرفت بیشتری بکند.

هرچه حضرت اصرار می فرمودند آنها بهانه بیشتری می آوردند، و از جمله می گفتند: برویم کوفه يك نفسی تازه کنیم، يك سری به اهل و عیالمان بزنیم،

جراحاتمان بهتر شود، آمادگی بیشتری پیدا کنیم و... تا این که حضرت هم دیدند اینها بهانه گیری می کنند و جنگ با اجبار هم فایده ای ندارد، به طرف کوفه حرکت کردند و وقتی به نخيله که نزدیکی کوفه است رسیدند لشکرگاه قرار دادند و فرمودند همگی يك مرتبه وارد کوفه نشوید، هر چند نفر بروید سری بزنید و برگردید بعد يك عده دیگر بروند، تا جمع لشکر باقی بماند و همگی از همین جا برای جنگ با معاویه حرکت کنیم، ولی وقتی دیدند مردم رفتند و يك عده ای دیگر نیامدند، حضرت خطبه سی و چهارم را ایراد فرمودند.

البته در این که آیا این خطبه را در نخيله ایراد کرده اند(1) یا در همان نهروان و یا در کوفه، محل اختلاف است. گرچه مشهور این است که خطبه در نهروان ایراد شده، و سید رضی رحمه الله هم مدعی شده که حضرت این خطبه را در نهروان ایراد کرده اند؛ ولی بعضی گفته اند بعد از آن که حضرت آنها را مکرراً برای جهاد تشویق می فرمود و آنها بهانه می آوردند، حضرت این خطبه را برای جلوگیری از بهانه آوردن آنها ایراد فرموده است، در نتیجه حضرت در آن وقت در کوفه بوده اند.

سرزنش مردم پیمان شکن و ذلت پذیر

«أَفْ لَكُمْ، لَقَدْ سَمَّيْتُ عِتَابَكُمْ، أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا، وَبِالدُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟»

(اف و پریشانی بر شما باد، عتاب کردن شما مرا خسته کرده، آیا به زندگی دنیا عوض از آخرت راضی شده اید؟ و آیا به جای عزت و سربلندی به ذلت و خواری راضی هستید؟)

وقتی که حضرت می بیند این مردم در امر دفع دشمن کوتاهی می کنند شروع به

ص: 535

1- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 193؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 73؛ و شرح ابن میثم، ج 2، ص 77 نقل می کنند که این خطبه در نخيله ایراد شده است.

ایراد این خطبه می فرماید: «أَفَّ لَكُمْ» افّ بر شما باد؛ «أُفَّ» را گفته اند اسم فعل است به معنای «اتضحّر» یعنی من از شما ناراحت هستم؛ ولی من بارها گفته ام که «أُفَّ» اسم صوت است، همین که خودمان در فارسی می گوئیم «اه» یا «وه» این «أُفَّ» در عربی است، با گفتن «أُفَّ» به طرف می فهمانیم که من از تو ناراحت هستم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا فرموده اند: «أُفَّ لَكُمْ» یعنی «وه»، شما هم برای من نیرو شدید؟» در حقیقت حضرت نسبت به آنها اظهار ناراحتی می کنند و بعد می فرمایند:

«لقد سئمت عتابکم» من از عتاب شما و از این که می گفتم و شما بی اعتنایی کردید و بهانه آوردید خسته شدم

«أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضاً» آیا شما در عوض آخرت به همین زندگی دنیا راضی هستید؟ «و بالذَّلِّ مِنَ الْعَزِّ خَلْفاً» و آیا در عوض عزّت به ذلّت تن داده اید و راضی شده اید؟! یعنی حاضرید که عزّت اسلامی و استقلالتان را با ذلّت رفتن زیر بار معاویه و افراد او عوض کنید؟

ترس لشکریان حضرت از جهاد

«إِذَا دَعَوْتُمْ إِلَىٰ جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ، وَ مِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ»

(هر وقت شما را به جنگ با دشمن خودتان دعوت می کنم، چشمهایتان می چرخند مثل این که در گرداب مرگید و از پریشانی حواس مدهوش گشته اید.)

«دارت» از ماده «دوران و دور» است یعنی دور می زند. «غمرة» به معنای گرداب و کنایه از سختی است، یعنی سختی مرگ. «ذهول» به معنای غفلت و گیجی و پریشانی حواس، و «سكرة» به معنای مستی است.

می فرمایند: وقتی شما را برای جنگ با دشمنان دعوت می کنم، چشمهایتان در حدقه می چرخند، مثل آن وقتی که در گرداب مرگ فرو رفته اید و از ترس مرگ

چشمانتان در حدقه دور می زنند.

«وَمِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ» و مثل این که شما از پریشانی حواس در مستی هستید. عاقبت کار این سستی و ایستادگی نکردن در مقابل معاویه ذلت و بدبختی همیشگی است، خیال نکنید اگر معاویه بیاید برایتان خوب می شود و به همه شما پول می دهد، به چند نفر پول می دهد ولی بقیه را قلع و قمع می کند.

«يُرِيحُ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فِتْعَمَهُونَ ، فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ»

(از پاسخ سخنانم در می مانید پس سرگردان می شوید، گویا قلبهای شما گرفتار جنون است، پس تعقل ندارید.)

«یرتج» به معنای «یغلق» یعنی بسته می شود. «حوار» از «محاورة» به معنای رد و بدل کردن سخن است؛ یعنی وقتی سخن از جنگ می شود سخن گفتن شما با من هم قطع می شود و نمی توانید با من صحبت کنید. «فتعمهون» پس در حالت سرگردانی می گذرانید

«فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ» پس مثل این که قلبهای شما قاطی شده. «مألوس» از ماده «ألس» به معنای قاطی و مخلوط شدن است؛ «فأنتم لا تعقلون» پس وقتی در چنین سرگردانی فرو بروید دیگر قدرت تعقل ندارید، مثل این که در يك حالت تحیر و جنونی فرو رفته اید که نمی توانید فکر کنید.

قابل اعتماد نبودن مردم کوفه

«مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسِ اللَّيَالِي، وَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ ، وَ لَا زَوَافِرٍ عَزٌّ يُفْتَمَرُ إِلَيْكُمْ»

(شما هیچ گاه برای من محل وثوق و اطمینان نیستید، و شما يك ستونی که بتوان بر آن تکیه نمود نمی باشید، و یاری دهندگان عزت نیستید که به شما احتیاج پیدا شود.)

«سجیس» از ماده «سجس» به معنای ظلمت و تیرگی شب است، و «سجیس

اللَّيَالِي» به معنای تاریکی و تیرگی شب است و منظور از آن همیشگی است؛ یعنی شما برای من هیچ گاه مورد اعتماد نیستید، و این مورد اعتماد نبودن شما مثل تاریکی شب طولانی است؛ یعنی خلاصه با این وضع و برخورد که شما دارید هیچ وقت برای من قابل اعتماد نیستید؛ «وَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ» و شما مانند آن ستون محکمی که انسان به آن تکیه می کند، آن گونه محکم نیستید که بتوان به وسیله شما دشمن را نابود کرد؛ «وَلَا زَوَافِرٌ عَزٌّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ»، «زوافر» جمع «زافرة» به معنای سر و صدا است، به معنای حمله هم هست، و کسی هم که بار انسان را بکشد می گویند: «زفر عنه» یعنی از او دفاع کرد، بار او را به دوش کشید؛ بنابراین عشیره انسان، دوستان انسان، ارتش و لشکری که از انسان فرمان می برند «زوافر» انسان هستند؛ اینجا حضرت علی می فرماید: شما انسانهایی که بشود به شما احتیاج داشت نیستید، و چون انسانهای پشت کار داری نیستید انسان به شما احتیاج ندارد.

«مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَابِلٌ ضَلَّ رُعَاتُهَا، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخَرٍ، لِبِئْسَ - لَعَمْرُ اللَّهِ - سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ»

(شما مانند شترانی هستید که ساربانانشان نباشند، هرگاه جمع شوند از سویی، از سوی دیگر پراکنده می شوند - قسم به بقای خدا - شما برای برافروخته شدن آتش جنگ بد مردمی هستید.)

اگر نیروهایی باشند که دلهایشان با هم نباشد و هر کدام عقیده و مرامی داشته باشند و بخواهند دنبال حرف و عقیده خودشان بروند، این نیروها کاری از پیش نمی برند، و چنین نیرویی را حضرت به گله شتری تشبیه فرموده که هر کدام از طرفی می روند و وقتی صاحب آنها نباشد بالاخره جمع شدنی نیستند، بعد هم فرموده اند: «لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم» یعنی با این وضعیتی و سستی که شما دارید، به بقای خدا سوگند برای روشن کردن زبانۀ جنگ بد مردمی هستید. «لعمر الله» به معنای جان خداست، ولی به این معنا نیست که خدا مثل افراد بشر جسم و جان داشته باشد، لذا در

معنای کلام می‌گوییم: به بقای خداوند سوگند. «سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ» به معنای آتش گیرانه جنگ است، و مقصود از آن نیرویی است که در همان مرحله اول حمله می‌کند و سرنوشت جنگ را تعیین می‌کند، مقصود حضرت این است که يك چنین نیرویی ندارم و شما برای چنین کاری خوب مردمی نیستید.

بیداری دشمن و غفلت شما

«تَكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ ، وَ تُنْقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ ، لَا يُنَامُ عَنْكُمْ ، وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ»

(دشمنان به شما مکر و حيله می‌کنند ولی شما مکر نمی‌کنید، بلاد و شهرهای اطراف شما به جهت قتل و غارت نقصان می‌پذیرند و شما غضب نمی‌کنید، دشمنان شما نمی‌خوابند ولی شما در خواب غفلت هستید.)

بر شما مکر و حيله می‌شود و دشمنان شما به شما مکر و حيله می‌زنند ولی شما مکر و حيله نمی‌زنید. درباره جنگ گفته اند: «الحرب خدعة» جنگ خدعه است، باید در مقابل مکر و حيله های دشمن مکر و حيله کرد و نقشه دشمن را نقش بر آب نمود، معاویه با نیرنگ و حيله پیش می‌رود، ابوموسی را با مکر و حيله فریب دادند، اما شما هیچ به فکر مکر و حيله نیستید؛ «تُنْقِصُ أَطْرَافَكُمْ» به وسیله شیخونهای معاویه و لشکر او اطراف شما نقص و کمبود پیدا می‌کند، بلاد شما را یکی پس از دیگری از شما می‌گیرند «فَلَا تَمْتَعِضُونَ» ولی شما به غیرتتان بر نمی‌خورید که غضب کنید و بروید از آنها پس بگیرید؛ راحت نشسته اید و در فکر دشمن نیستید. «لَا يَنَامُ عَنْكُمْ» از شما خوابش نمی‌برد؛ از آن ترس و وحشتی که از شما دارد و شما را مزاحم منافع خود می‌داند خواب نمی‌رود و همیشه بیدار است و شما را زیر نظر دارد. «وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ» اما شما در حالت غفلت و سهو و فراموشی اوقات را می‌گذرانید. نیروهایی

که يك دل و يك زبان نباشند در مقابل دشمن نیرومند نیستند و ضربه پذیر و آسیب پذیرند، و از طرفی به فکر دفع دشمن هم نیستند.

چگونه گمراهان پیروز می شوند؟

«عَلِبَ وَاللَّهِ الْمُتَخَاذِلُونَ، وَ اِيْمُ اللّٰهِ اِنِّيْ لَاطْنُ بِكُمْ اَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيُ وَ اسْتَحْرَّ الْمَوْتُ، قَدْ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنْفِرَاجَ الرَّاسِ»

(به خدا سوگند آنها که یکدیگر را فروگذارند مغلوب می باشند، و به خدا سوگند به گمانم می رسد وقتی آتش جنگ بالا گیرد و معرکه مرگ گرم شود، شما هم مانند جدا شدن سر از بدن، از فرزند ابوطالب جدا می شوید.)

«متخاذلون» در مقابل «متناصرون» است، «متخاذلون» یعنی کسانی که همدیگر را رها می کنند، و «متناصرون» یعنی کسانی که همدیگر را یاری می کنند.

«وَ اِيْمُ اللّٰهِ اِنِّيْ لَاطْنُ بِكُمْ» بعد از این که حضرت علی بارها آنها را برای جنگ تحریک کردند و آنها توجه نمی کردند می فرمایند: به خدا سوگند من به شما چنین گمان می برم که

«اَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيُ» اگر آتش جنگ شدید شد و تنور کشتار و مرگ افروخته شد علی بن ابیطالب را رها می کنید.

«حمس» به معنای اشتداد و شدت پیدا کردن است. «وعی» به معنای سر و صدا است؛ یعنی اگر سر و صدا زیاد شد، که کنایه از بالا گرفتن جنگ است. «و استحرّ الموت» و داغ شد تنور مرگ، «استحرّ» از ماده حرارت است، یعنی داغ شدن تنور جنگ، یعنی دیگر گشت و کشتار در جنگ بالا گرفت که مرگ برایتان نمایان شد؛

«قَدْ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ» آن وقت شما از فرزند ابوطالب جدا می شوید.

حضرت در این جمله می خواهند به آنها بفرمایند: شما که با این زور حاضر به جنگ می شوید و تمایل قلبی ندارید، اگر آتش جنگ بالا گرفت و تنور مرگ داغ شد فرزند

ابوطالب را رها می کنید، از فرزند ابوطالب جدا می شوید، «انْفِرَاجِ الرَّأْسِ» مانند جدا شدن سر از بدن.

سستی و عجز کسی که دشمن را بر خود مسلط کند

«وَاللَّهِ إِنَّ أَمْرًا يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَيَقْرِي جِلْدَهُ، لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ، ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ»

(به خدا سوگند انسانی که دشمن را بر خود متمکن سازد به گونه ای که او گوشت انسان را بخورد و استخوانهای او را بشکند و پوست او را پاره پاره کند، عجز این انسان بزرگ است، و آن دلی که در سینه اوست سست و ضعیف است.)

«يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ» یعنی دشمن را بر خود مسلط کند. «يعرق» از ماده «عرق» و به معنای «اکل» است؛ یعنی آن کسی که دشمن خود را بر خود مسلط کند و آن دشمن «يعرق لَحْمَهُ» گوشت او را بخورد «و يَهْشِمُ عَظْمَهُ» و استخوان او را خرد کند «و يَقْرِي جِلْدَهُ» و پوست این آدم را جدا کند، «لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ» يك چنین آدمی عاجز است و عجز و ناتوانی او هم خیلی بزرگ است

«ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ» و يك چنین آدمی آنچه را که در سینه خود جا داده ضعیف است؛ می خواهند بفرمایند که چنین آدمی از يك تصمیم و اراده قوی برخوردار نیست. «جوانح» جمع «جانحة» به معنای استخوانهای سینه است.

علی علیه السلام مرد جهاد

«أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتُمْ، فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الهَامِ، وَ تَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَ الأَقْدَامُ، وَ يَفْعَلُ اللهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ»

ص: 541

(پس تو اگر مایلی مانند این عاجز کاهل باش، اما من به حق خدا پیش از این که چنین امکانی به دشمن بدهم و متحمل چنین خواری بشوم چنان با شمشیر مشرفی به او می زرم که ریزه استخوانهای سر او بپرد، و بازوها و قدمهایش قطع شود، و پس از کوشش من اختیار فتح با خداست.)

«فراش الهام» استخوانهای ریز سر را می گویند. و «طاح یطیح» به معنای «سقط» می باشد.

عمده ترین فردی که در این مورد بهانه گیری می کرد اشعث بن قیس بود، این شخص در جنگ صفین هم با ادامه جنگ مخالفت می کرد، و اینجا هم خیلی بهانه گیری می کرد، حضرت هم نمی توانست او را طرد کند؛ برای این که کوفه از شهرهای جدید الاحداثی بود که جنبه نظامی هم داشت و معمولاً ترکیب یافته از قبایل مختلف بود و در حقیقت ارتش اسلام را قبایل مختلف تشکیل می داد، و هرگاه می خواستند مردم را بسیج کنند به همین رؤسای قبایل می گفتند، او نیز افراد قبیله خود را جمع می کرد. پس اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می خواستند اشعث بن قیس فتنه گر را طرد کنند، در حقیقت يك نفر را طرد نکرده بودند بلکه يك قبیله را طرد می کردند و همه این قبیله علیه حضرت قیام می کردند، پس حضرت باید طوری عمل کند که رؤسای قبایل علیه ایشان حرکت نکنند، به قول معروف باید خیلی دست به عصا حرکت کند، چون قدرت در دست رؤسای قبایل است، از این رو می فرمایند:

خوب آقای اشعث بن قیس «أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتَ» اگر تو دلت می خواهد دشمن را بر خود مسلط کنی و دوست داری از دشمن تو سری بنخوری حرفی نیست، البته ممکن است غیر از اشعث کسان دیگری هم بوده اند ولی مصداق شاخص مخالفین اشعث بن قیس بوده است، نسخه نهج البلاغه هم

کلمه اشعث ندارد ولی از این جهت که او یکی از مخالفین است مصداق «انت» است،⁽¹⁾ و خلاصه سخن حضرت این است که اگر تو آزادی و عزت و شخصیت نمی خواهی، خودت می دانی، اما من شخصاً زیر بار نمی روم.

«فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ صَدْرُ رَبِّ بِالْمَسَّةِ رَفِيَّةً» اگر دلت می خواهد ضعف نشان بدهی و دشمن بر تو مسلط شود خوب حرفی نیست، اما من پیش از آن که يك چنین قدرتی به دشمن بدهم کله او را با شمشیری از شمشیرهای مشرفی می زنم.

حضرت در این جمله فرموده اند: «أَنَا فَوَاللَّهِ صَدْرُ رَبِّ بِالْمَسَّةِ رَفِيَّةً» من به خدا سوگند ضرب المشرفية هستم، این اسناد (حمل مصدر بر اسم ذات) از باب «زید عدل» است، و «زید عدل» هم برای مبالغه است؛ یعنی مثل این که زید مجسمه عدالت است، و اینجا هم که حضرت فرموده اند: «انا ضرب»، و نگفته اند «انا ضارب» برای مبالغه است، می خواهند بفرمایند من يك پارچه ضرب هستم؛ یعنی هیچ امانی به آنها نمی دهم، من يك پارچه زدن هستم، آن هم زدن با مشرفی!

«مشرفية» با میم مفتوح است، منسوب به مشارف است و مشارف به معنای اطراف شهر است که سطح آنها بالاتر از سطح شهر باشد؛ یعنی به طوری است که روی بلندی است و مشرف بر شهر است. البته این يك اصطلاحی است که برای روستاهای کوهستانی و روستایی که روی بلندی واقع شده است می گفته اند، و به روستاهای اطراف یمن و اطراف شام هم مشارف می گفته اند.

خصوصیتی که شمشیرهای مشارف داشته ظاهراً این بوده که از شمشیرهایی که در شهر می ساخته اند از جنس بهتر و با حدت و تیزی بیشتر بوده، شاید هم «مشرفیه»².

ص: 543

1- - نهج البلاغه عبده، ج 1، ص 79؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 76 عن الغارات، ج 2، ص 495؛ شرح ابن أبي الحديد، ج 2، ص 191؛ شرح ابن میثم، ج 2، ص 82.

يك محل خاصی بوده که شمشیرهای آنجا معروف بوده است. خلاصه مقصود این است که من زیر بار ننگ و ذلت نرفته و در اولین فرصت با شمشیر مشرفی چنان به آنها می زنم که: «تَطِيرُ مِنْهُ فَرَأْسُ الْهَامِ» استخوانهای ریز ریز سرشان بپرد؛ وقتی استخوانهای روی سر خرد شود، مغز سر آنها هم متلاشی می شود «وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ» و بازوها و ساقهای پاهای آنها هم با این شمشیر قطع می شود و آنها روی زمین می افتند و نابود می شوند. «وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ» می فرمایند: من این کارها را می کنم و وظیفه ام را انجام می دهم حالا اگر خدا نخواهد و در آخر هم معاویه پیروز شود مسأله دیگری است.

انسان باید در مقابل باطل ایستادگی کند، دفاع از حق يك وظیفه است، امام حسین علیه السلام در مقابل باطل با آخرین فرزندان و یاوران خود ایستاد، آخر هم برحسب ظاهر یزیدیان پیروز شدند، ولی آنها به وظیفه عمل کردند، اگر انسان در مقابل باطل ایستادگی کند بر فرض شکست هم بخورد، از این جهت که به وظیفه خود عمل کرده پیروز است. علی علیه السلام می فرمایند: این وظیفه من است «وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ» و خدا هم هرچه بخواهد عمل می کند. آنگاه فرمودند:

حقوق متقابل مردم و حکومت

«أَيُّهَا النَّاسُ ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ »

(ای مردم به تحقیق که من به گردن شما حقی دارم، شما هم به گردن من حقی دارید.)

در این قسمت از سخن خود رابطه متقابل امام و مردم را بیان می فرمایند، فرموده اند: هر يك از والی و مردم به گردن یکدیگر حقی دارند؛ ای مردم من به گردن شما حقی دارم و شما هم به گردن من حقی دارید.

«فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا»

(اما حق شما بر من این است که از خیرخواهی شما دریغ نورزم، و درآمدها و سرمایه های شما را افزایش دهم، و سطح آگاهی شما را بالا ببرم تا نادان و نباشید، و در جهت آموختن آداب و پرورش شما کوشا باشم تا اینکه بیاموزید.)

در مقام بیان حق مردم بر امام، چهار مورد را یادآور شده اند؛ یعنی حقوقی که ملت بر حاکم، والی و یا امام خود دارند چهار حق است: یکی این که: «النَّصِيحَةُ لَكُمْ» من خیرخواه شما باشم؛ یعنی از شما دفاع کنم و آنچه را که مصلحت شماست برایتان انجام دهم.

«وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ» حق دیگر این است که بیت المال را به نحو وافر بین شما تقسیم کنم؛ «فیء» همان غنائمی است که مسلمانان بر اثر جنگ و جهاد به دست می آورده اند، منتها گاهی اوقات بدون جنگ هم غنائمی به دست می آمد؛ یعنی وقتی که دشمنان می دیدند در شرف شکست خوردن هستند مال و اموال خود را می دادند و صلح می کردند که از جمله اینها فدک بود، این گونه درآمدها در اصطلاح احادیث تعبیر به «فیء» شده است. «فیء» در لغت عرب به معنای رجوع است، و رجوع یعنی برگشت؛ نکته ای را که برای تعبیر به «فیء» گفته اند این است که: خداوند اموال عمومی را از اول برای استفاده بندگان خوب خود آفریده است، و این که این اموال در دست کفار قرار گرفته مثل این است که این اموال در دست افراد نا اهل قرار گرفته، و وقتی مسلمانان آن اموال را با جنگ از دست آنها می گیرند حق خود را از کفار پس گرفته اند، همین پس گرفتن به معنی رجوع اموال به دست اهل است، مسلمانان حق

خود را از کفّار پس گرفتند و حقّ به دست صاحبان حقّ رسیده است، و حالا- در مقام توزیع آن فرموده: «وَتَوْفِيرُ فَيُنْكَمُ عَلَيْكُمْ» حقّ دیگری که ملّت به گردن حاکم دارد این است که بیت المال را در حدّ وفور و فراوان بین مسلمانان تقسیم کند. به نظر می رسد که در این جمله طعن و تعریضی بر خلفای قبلی باشد که بیت المال را اموال شخصی خود می دانستند، و مخصوصاً عثمان این اموال را به هر کسی که می خواست بدون حساب بذل و بخشش می کرد و بسیاری از این اموال را به افرادی مانند حکم و مروان حکم می داد. (1) حضرت علی علیه السلام در مقام تقسیم می فرمایند: این طور نیست که هر کسی هر مقدار از اموال بیت المال را به هر نحوی تصاحب کند، بلکه این اموال باید به نحو مساوی میان افراد مسلمان تقسیم شود.

«وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا- تَجْهَلُوا» یکی دیگر از حقوق ملّت که به گردن امام مسلمین است این است که وسایل فراگیری علم و دانش را برای آنها فراهم کند؛ به طور خلاصه از وظایف امام و پیشوایان مسلمین نشر علم و دانش است، «كَيْلًا تَجْهَلُوا» تا این که جهل و نادانی از میان مسلمانان ریشه کن شود، و امروز هم ما در قانون اساسی داریم که از آموزش ابتدایی تا دانشگاه به عهده دولت است. مقصود حضرت از این جمله رفع جهل و نادانی و نشر علم و دانش است.

«وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تُعَلَّمُوا» و در مقام عمل هم می فرمایند: و بر امام مسلمین ادب کردن مسلمین است؛ در مرحله قبل آموزش را مطرح فرموده و در این جمله پرورش را مطرح فرموده اند؛ یعنی در مقام عمل تأدیب لازم است، این تأدیب برای آن است که مسلمانان ادب شوند تا مستعدّ تعلّم و سپس عمل گردند، آنچه را باید بدانند بدانند تا جهل و نادانی به اجبار هم که هست از میان برود. در بیان علّت «تأدیب» فرموده اند:

«كَيْمًا تُعَلَّمُوا» کلمه «ما» در «کیما» برای نفی نیست، بلکه «ما» زائده است؛ یعنی «کی 1».

ص: 546

تعلّموا» تا این که بیاموزید. پس معنای جمله این است که: از وظایف امام مسلمین ادب کردن مسلمین است تا زمینه تعلّم و عمل آنان فراهم گردد؛ و ممکن است گفته شود جمله دوم تأکید جمله اول می باشد.

حقوق والی بر ملت

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ، فَأَلْفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ»

(و اما حقّ من بر شما پس وفا کردن شماسست بر بیعت، و خیرخواهی در حضور و غیاب امام، و اجابت کردن و فرمانبرداری است وقتی شما را می خوانم، و اطاعت کردن است وقتی شما را امر می کنم.)

این قسمت از سخن حضرت در مورد حقّ و یا حقوقی است که امام به گردن مسلمین دارد. یکی از این حقوق را وفای به بیعت گفته اند؛ یعنی مردم و مسلمانان موظفند به آن بیعتی که با امام کرده اند پایبند باشند. البته تکیه حضرت در این مورد روی بیعت است و این کلام بر معیار مماشات با مردمی است که روش خلفای گذشته را ملاک عمل خود قرار داده اند. عقیده ما در خلافت حضرت علی علیه السلام این است که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان خلیفه بعد از خود تعیین فرموده اند، ولی چون این حقّ مسلم در سقیفه غصب شد و ابوبکر را با بیعت پنج نفره و بعد هم با تهدید و ارباب از دیگران بیعت گرفتن، خلیفه نمودند و پس از ابوبکر، عمر و عثمان را هم با بیعت روی کار آوردند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم بر همین معیار با مردم سخن گفته و فرموده اند: «فَأَلْفَاءُ بِالْبَيْعَةِ» یعنی یکی از حقوقی که حاکم به گردن ملت دارد این است که به آن بیعتی که با امام کرده اند پایبند باشند.

«و النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ» و حقّ دیگر این است که خیرخواه امام خود باشند،

خواه در حضور و خواه در غیاب او؛ یعنی در هر حال از او دفاع کنند، دوستی او را به دل داشته باشند و از کاری که دیگران علیه امام می کنند جلوگیری کنند.

«وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ» وقتی شما را می خوانم مرا اجابت کنید؛ «اجابة» به معنای جواب دادن و «ادعو» به معنای خواندن است، این جمله از جهت معنا نسبت به جمله بعد عام است و کلیت دارد، ولی معنای جمله بعد خاص است.

«وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ» و حق دیگر امام بر ملت و رعیت این است که وقتی امام دستوری به رعیت بدهد اطاعت کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 548

ستایش خداوند

فرجام نافرمانی از رهبری لایق

نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان

خطبه 36

اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج

هشدار حضرت به خوارج

حکمیّت از نظر حضرت علی علیه السلام

ص: 549

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ التَّحْكِيمِ :

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ ، وَ الْحَدِيثِ الْجَلِيلِ ، وَ أَشَدَّ هُدًى أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

أَمَّا بَعْدُ ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تُورِثُ الْحَيْرَةَ [الْحَسْرَةَ] ، وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ ، وَ قَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي ، وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْرُونَ رَأْيِي ، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ فَأَيُّكُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالَفِينَ الْجُفَاءِ ، وَ الْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةِ ، حَتَّى إِذَا تَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ ، وَ ضَنَّ الرَّئِدُ بِقَدْحِهِ ، فَكُنْتُ وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ :

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ *** فَلَمْ تَسْتَسِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و پنجم از نهج البلاغه عبده است. بعد از آن که آثار پیروزی در جنگ صفین به نفع علی علیه السلام ظاهر شد، معاویه و عمروعاص به دست و پا افتادند و آدمهای قرآن خوان اهل شام را جلو انداختند، اینها هم قرآن سر دست گرفتند و گفتند قرآن میان ما حکم باشد، از طرفی عده ای از مقدس مآبهای لشکر حضرت هم گفتند اینها تسلیم هستند و قرآن را حکم قرار

داده اند و ما دیگر نمی جنگیم، حضرت امیر علیه السلام به آنها می فرمود: این حيله است، آنها دروغ می گویند و تا لحظاتی دیگر ما به پیروزی می رسیم، ولی آنها قبول نکردند و خلاصه حضرت را ناچار به قبول حکمین نمودند.

معاویه از سوی خود عمروعاص را حکم قرار داد و حضرت امیر علیه السلام هم عبدالله بن عباس را به عنوان حکم معرفی فرمود، اما همین مقدس مآبهای لشکر حضرت علی علیه السلام گفتند ابن عباس نباشد، علی علیه السلام فرمود: ابن عباس کسی است که می تواند در مقابل حيله گریها و مکاریهای عمروعاص بایستد، آنها گفتند: ابن عباس از خویشاوندان توست و در این امر جانبداری تو را می کند، کس دیگری را معرفی کن که با تو خویشاوندی نداشته باشد، حضرت مالک اشتر را معرفی فرمود، باز هم او را قبول نکردند و بهانه دیگری آوردند و خودشان ابوموسی اشعری را پیشنهاد کردند، هرچه حضرت دلیل آورد که ابوموسی صلاحیت این کار را ندارد و فریب می خورد، گوش ندادند و اصرار کردند تا سرانجام همین ابوموسی را به حضرت تحمیل کردند و نتیجه آن شد که ابوموسی فریب عمروعاص را خورد و نتیجه حکمیت به نفع معاویه تمام شد. (1)

حضرت از این لجاجتی که اصحابش در جلوگیری از ادامه جنگ و تحمیل حکمین و سپس تحمیل ابوموسای اشعری به عنوان یکی از دو حکم کرده بودند خیلی نگران و ناراحت شدند و این خطبه را به مناسبت ایراد فرمودند.

«و من خطبة له عليه السلام بعد التحكيم»

(و از جمله خطبه های حضرت است بعد از مسأله حکم قرار دادن). 6.

ص: 552

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ ، وَالأَحْدَثِ الْجَلِيلِ»

(حمد و سپاس ذات خداوند را سزاوار است، هرچند روزگار بلای بزرگ و پیشامد بسیار سخت پیش آورد.)

«ال» در «الحمد» برای استغراق است، معنای آن این است که همه حمد و ثنا مخصوص خداوند است. حضرت می خواهند بفرمایند: درست است که شکست خورده ایم ولی به خدا نق نمی زنیم و حمد و ثنای او را به جا می آوریم. «الحمد لله» حمد و ثنا مخصوص خداست

«وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ» گرچه روزگار مصیبت سنگینی آورده؛ «خطب» یعنی حادثه و مصیبت، و «فادح» به معنای سنگین است. «وَالأَحْدَثِ الْجَلِيلِ» یعنی حادثه بزرگی برای ما رخ داده است.

واقعاً حادثه بزرگ و غم انگیزی است و آیا بزرگتر و غم انگیزتر از این حادثه هم در تاریخ اسلام رخ داده است که علی علیه السلام با همه آن سوابق که در اسلام دارد باید کنار برود و معاویه ای که تا سال هشتم هجری علیه اسلام و مسلمین جنگ می کرده (1)

خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام مسلمین بشود؟ این مصیبت تا روز قیامت تازه است و مصیبتی به بزرگی آن تا قیامت رخ نخواهد داد، و مصیبت های دیگری هم که بعد از این مصیبت به وجود آمده زاینده همین مصیبت است.

«وَ أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ ، لَيْسَ مَعَهُ إِلهٌ غَيْرُهُ»

(و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و شریکی برای او نیست، و با او خدای دیگری نیست.)

ص: 553

1- - در تاریخ طبری، ج 2، ص 329؛ و السیره النبویه (سیره ابن هشام)، ج 4، ص 43، و دیگر کتب تاریخی آمده که ابوسفیان و معاویه در سال هشتم هجرت بعد از فتح مکه مسلمان شدند.

جمله «لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ» تأکید است برای «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ یعنی گواهی می‌دهم که خدایی بجز الله وجود ندارد؛ این اصل کلام است، مقصود حضرت این است که بگویند: خدایی بجز الله وجود ندارد، بعد جمله «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» همان معنای «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را تأکید می‌کند و بعد هم جمله «لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ» تأکید «لا اله الا الله» است، یعنی هیچ معبودی غیر از خدای یگانه وجود ندارد.

«وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»

(و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده اوست.)

این جمله شهادت و گواهی به رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، و عطف است بر جمله قبل؛ یعنی «و اشهد انّ محمداً عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم» و گواهی می‌دهم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او و رسول اوست.

فرجام نافرمانی از رهبری لایق

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ السَّفِيحِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تُورِثُ الْحَيْرَةَ [الْحَسْرَةَ]، وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ»

(اما بعد، نتیجه نافرمانی نصیحت کننده مهربان دانا و باتجربه حسرت و اندوه است، و در پی آن ندامت و پشیمانی است.)

علی علیه السلام در این قسمت راجع به آن بی توجهی ای که اصحاب نسبت به حضرت کردند سخن می‌گویند، می‌فرمایند: بله من يك آدم دلسوز و باتجربه از همان اول شما را راهنمایی کردم، از همان اول گفتم جنگ را ادامه دهید، شما گوش نکردید و فریب قرآنها را خوردید، من از آنها شناخت داشتم که اینها خلاف قرآن حرکت می‌کنند، اما شما فریب ظاهر آنها را خوردید، بعد هم که مرا ناگزیر به پذیرفتن حکمین کردید، من عبدالله بن عباس را تعیین کردم و شما قبول نکردید، مالک اشتر

را پیشنهاد دادم، او را هم ردّ کردید، و از پیش خود ابوموسای مغرور و فریب خور را معرفی و تحمیل کردید؛ خوب نتیجه آن کارهای شما همین شد که می بینید

«فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ» پس پشت پا زدن به نصیحت فردی که هم شفیق و مهربان است و هم دانا و کارآزموده، نتیجه اش این است که «تُورِثُ الْحَيْرَةَ» برای انسان حیرت می آورد.

علی علیه السلام نصیحت کننده ای شفیق و مهربان، و دانایی باتجربه و کارآزموده بود. آن حضرت نسبت به افراد و اشخاص شناخت کامل داشت و ابوموسای ها و اشعث بن قیس ها و معاویه و عمروعاص ها را به خوبی می شناخت، آن حضرت فرد کارآزموده و باتجربه ای بود که می دانست ابوموسای مغرور به وسیله عمروعاص حيله باز فریب می خورد و حیثیت مسلمانان را به باد می دهد؛ آنان نصیحت حضرت را در ادامه جنگی که تا پیروزی نهایی چند قدمی بیشتر نمانده بود نشنیدند و به مکر و حيله عمروعاص تن در دادند و قبول حکمیت را به علی علیه السلام که ناصحی شفیق برای آنان بود تحمیل کردند، بعد هم وقتی که حضرت در مقابل عمروعاص ابن عباس و مالک اشتر را معرفی فرمود، آنها به مخالفت پرداختند و هر کدام را به بهانه ای ردّ کردند، در جبهه حکمیت حضرت را شکست دادند و سپس در حیرت ماندند؛ حضرت هم در کلامشان به همین نکته اشاره فرموده اند: نافرمانی ناصح مشفق

«تُورِثُ الْحَيْرَةَ وَ تُعَقِبُ النَّدَامَةَ» نتیجه اش حیرت و پس از آن پشیمانی است.

نهایت تلاش امام و مخالفت بدخواهان

«وَ قَدْ كُنْتُ أَمْرُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ»

(و به تحقیق که من رأی خود را در این حکمیت برایتان بیان کردم، و خالص نمودم رأی واقعی خود را برای شما، و ای کاش رأی «قصیر» اطاعت می شد.)

مقصود از «هَذِهِ الْحُكُومَةُ» همین حکمی است که به حضرت تحمیل شد؛ می فرمایند: من از همان اول رأی و نظر خودم را در باب این حکمیت بیان کردم «وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْرُونَ رَأْيِي»، «نخلت» از ماده «نخل» به معنای تصفیه کردن و الک کردن است؛ یعنی رأی و نظرم را برای شما صاف و تصفیه کردم «لَوْ كَانَ يُطَاعُ لَقَصِيرٌ أَمْرٌ» و ای کاش دستور «قصیر» اطاعت می شد.

جمله «لَوْ كَانَ يُطَاعُ لَقَصِيرٌ أَمْرٌ» يك جمله معترضه است و به عنوان ضرب المثل بیان شده است، «قصیر» نام شخصی است که اول بنده زرخید بوده ولی بعداً آزاد شده و این جمله از اوست.

داستان او از این قرار است: جذیمه ابرش پادشاه منطقه حیره در نزدیکی های کوفه بوده، و با پادشاه الجزیره معروف درگیر شده و او را می کشد، زبّاء دختر پادشاه الجزیره که دختری زیبا و بدون شوهر بود و زمام امور الجزیره را به عهده گرفته بود در فکر انتقام گرفتن از جذیمه ابرش برآمد، از این رو نامه ای به او نوشت که اگر از من خواستگاری کنی حاضریم با تو ازدواج کنم و آن وقت هر دو مملکت را یکی می کنیم و يك کشور بزرگ مستقّلی به وجود می آوریم، خلاصه با این حرفها جذیمه را به طمع انداخت، او با همین قصیر که غلام آزاد شده او بود مشورت کرد، قصیر گفت:

این كلك است و مواظب باش فریب او را نخوری، جذیمه گفت: او يك نامه محبت آمیز نوشته و از من دعوت کرده است، قصیر گفت: آخر تو پدر او را کشته ای، چطور او حاضر است با کسی که پدر او را کشته ازدواج کند؟ جذیمه قبول نکرد و برای خواستگاری عازم الجزیره شدند، زبّاء نیز ارتش مجهزی را به استقبال آنها فرستاد و دستور داده بود جذیمه را بگیرند و کلکش را بکنند. وقتی جذیمه لشکر زبّاء را دید، قصیر به او گفت از وضع این لشکر پیداست که به استقبال شما نمی آیند و اگر قصدش عروسی بود بالاخره يك علامت شادمانی در بین آنها بود و اینها قصد سوء

دارند، ولی باز هم جذیمه قبول نکرد و گفت این خانم نامهٔ محبت آمیز نوشته است، تا بالاخره او را گرفتند و کشتند؛ و قصیر گفت: «لا يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ» گفتهٔ قصیر اطاعت نمی شود، بعد این يك ضرب المثل شد که اگر جذیمه حرف قصیر را شنیده و به آن عمل کرده بود به چنین روزی نمی افتاد. (1) حالا- حضرت به این مثل معروف اشاره فرموده و مقصود این است که اگر شما ملت رأی و کلام علی علیه السلام را پذیرفته و از آن اطاعت می کردید به این پشیمانی و نگرانی مبتلا نمی شدید.

«فَأَيُّكُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ، وَ الْمُتَابِذِينَ الْعَصَاةِ، حَتَّىٰ أَزْتَابَ النَّاصِحَ بِنُصْحِهِ، وَ صَنَّ الزَّانِدُ بِقَدْحِهِ»

(پس مرا پیروی نکردید و مانند مخالفین جفاکار و پیمان شکنان معصیت کار از من نافرمانی کردید، به گونه ای که نصیحت کننده در پند خود مردد گشت، و آتش زنه از آتش بخل ورزید.)

حضرت فرموده اند شما امر مرا اطاعت نکردید، با این که من خلیفهٔ مسلمانها بودم و مردم می بایست از فرمان خلیفه اطاعت کنند، شما با من مخالفت کردید؛ «إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ» مانند مخالفت کردن مخالفینی که خشن و ظالم هستند. «جفأة» جمع «جافی» به معنای انسان خشن و ظالم است، و عبارت «إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ» مفعول مطلق نوعی است، و معنای آن چنین است که حضرت فرموده: «شما امر مرا امتناع کردید مانند امتناع کردن مخالفینی که خشن و ظالم باشند»؛ مخالف دو گونه است:

گاهی کسی با انسان مخالف است ولی در عین حال با انسان با متانت و کرامت و آقایی برخورد می کند، ولی گاهی در عین مخالفت با خشونت و ظلم و ستم برخورد می کند، مخالفین حضرت در صفین از کسانی بودند که حتی علی علیه السلام را تهدید به مرگ هم می نمودند و خواسته های خود را از این راه عملی می کردند، از این رو حضرت 6.

ص: 557

فرموده اند: «إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءِ» سرباز زدن شما از دستورات من مانند سرباز زدن دشمنان سرسخت و ستمگر بود. در برخی شروح «الجناة» ذکر شده که جمع «جانی» و به معنای جانی‌ها می‌باشد.

«وَالْمُنَابِذِينَ الْعَصَا» و امتناع کردن شما مانند امتناع کردن متمرّدين گناهکار بود.

«منابذین» از ماده «نبد» به معنای دور اندازنده است. «عصا» جمع «عاصی» به معنای معصیت کاران است؛ یعنی مانند مخالفین جفاکار حرف و دستور مرا از روی سرکشی و معصیت زیر پا گذاشتید.

«حَتَّىٰ أَزْتَابَ النَّاصِحَ بُنْصَحِهِ» آن قدر با من مخالفت کردید که نصیحت کننده را هم به شك و تردید انداختید. بی گمان علی علیه السلام در اوامر و دستورات خود شك و تردید پیدا نمی‌کرد، بلکه مقصود این است که از بس شما مخالفت کردید، اگر نصیحت کننده ای غیر از من بود بسا در نصایح خود شك و تردید پیدا می‌کرد.

«وَضَنَّ الرَّزْدُ بِقَدْحِهِ» و آتش زنه از آتش دادن بخل ورزید. «ضنّ» به معنای بخل ورزیدن است. «زند» به آن چوبی گفته می‌شود که مثل چوب کبریت آتش گیرانه است.

«بقدحه» یعنی به این که آتش را روشن کند. این هم يك تشبیه است؛ یعنی اگر چنانچه انسان يك نظری داشت و بعد همه مخالفت کردند، دیگر آدم به فکرش می‌آید که نمی‌تواند درست فکر کند و اگر فکر کند و نظر بدهد نظرش درست نیست. البته گفتیم که علی علیه السلام چنین نیست که اشتباه کند یا فکر کند که اشتباه کرده، ولی بر حسب معمول این است که اگر کس دیگری غیر از علی علیه السلام باشد به فکرش می‌رسد که نکند من اشتباه کرده‌ام.

«فَكُنْتُ وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ»

(پس حکایت ما مانند حکایت آن مرد هوازنی است که گفته:)

یعنی حالا که به اینجا رسیدیم و شما مخالفت امر مرا کردید و در نتیجه به این شکست رسیدیم، پس مثل من و شما آن چنان است که شاعر عرب - آن مرد هوازنی - گفته است:

«أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ *** فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ إِلَّا ضُحَى الْغَدِ»

(شما را در منعرج اللوی از رأی خود آگاه کردم و رأی و دستورات خود را به شما گفتم ولی شما فایده پند مرا ندانستید مگر چاشتگاه فردا.)

در اینجا حضرت کار خود و اصحابش را به گفته این شاعر تشبیه کرده؛ مقصودشان این است که شما هم نسبت به دستورات من معصیت کردید و در آخر به حسرت و حیرت مبتلا شدید.

«خطبة 36»

اشاره

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرَوَانِ :

«فَأَنَا تَذِيرُكُمْ أَنْ تَصَّ بِحُوا صَرَعى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَبِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ ، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سِدِّ لَطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ ، قَدْ طَوَّحْتُ بِكُمْ الدَّارَ ، وَ احْتَبَلْتُكُمْ الْمِقْدَارَ ، وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَيَّبْتُكُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالَفِينَ الْمُنَابِذِينَ ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ ، وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَاءِ الْهَامِ ، سَفَهَاءُ الْأَحْلَامِ ، وَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بِجُرْأٍ ، وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا»

اشاره به گروههای مخالف حضرت علی علیه السلام و داستان خوارج

در موارد دیگر گفته ایم که حضرت با سه دسته از مخالفین جنگیدند: يك دسته

ص: 559

آنهايي بودند که جنگ جمل را به راه انداختند و به آنها «ناکثين» گفته می شود، یعنی کسانی که بیعت خود را شکستند و با آن حضرت به مخالفت برخاستند، سردسته آنها طلحه و زبیر بودند که با تحریک عایشه و به همراه در آوردن او جنگ جمل را به راه انداختند. دسته دیگر قاسطین بودند، یعنی کسانی که ظلم و جور کردند؛ معنای «قسط» هم عدالت و هم جور است و اینجا مقصود جور است و «قاسطین» یعنی ظالمین؛ اینها بانیان جنگ صفین هستند که سرکرده آنها معاویه و عمروعاص بود.

و دسته سوم مارقین یعنی خوارج بودند، «مارقین» جمع «مارق» است و به کسانی گفته می شود که در اعتقاد از امام خود جلوتر افتاده اند؛ از این جهت که بر امام خود خروج کردند و با او سر جنگ گذاشتند به نام خوارج و از این جهت که در تقدس از امام خود جلو زدند به مارقین مشهور شدند.

در حدیثی نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: يَخْرُجُ قَوْمٌ مِنْ أُمَّتِي يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لَيْسَ قِرَاءَتُكُمْ إِلَى قِرَاءَتِهِمْ بِشَيْءٍ، وَ لَا صَلَاتُكُمْ إِلَى صَلَاتِهِمْ بِشَيْءٍ، وَ لَا صِيَامُكُمْ إِلَى صِيَامِهِمْ بِشَيْءٍ، يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ يَحْسَدُونَ أَنَّهُ لَهُمْ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ، لَا تُجَاوِزُ صَلَاتُهُمْ تَرَاقِيَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ» (1) ای مردم! از رسول خدا شنیدم می فرمود: قومی از امت من خروج می کنند، قرآن می خوانند و هیچ گاه قرائت شما نسبت به قرائت آنان چیزی نیست، و نماز شما نسبت به نماز آنان چیزی نیست، و روزه شما نسبت به روزه آنان چیزی نیست، قرآن می خوانند در حالی که گمان می کنند قرآن به نفع آنان می باشد در صورتی که به ضرر آنان است، نماز آنان از گردنهای آنان تجاوز نمی کند - در قلبشان نفوذ نمی کند - از اسلام خارج می شوند همان گونه که تیر از هدف خارج می شود و به جای دیگر اصابت می کند. 9.

ص: 560

1- صحیح مسلم، ج 2، ص 748، حدیث 156؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 119.

این مضمون حکایت می کند از تندرویهای آنان نسبت به مسائل دینی. این خشکه مقدّسهایی که گاهی از خود پیغمبر و امام هم مقدّستر می شدند، به پیغمبر و امام هم اشکال و ایراد می کردند، این دسته از مسلمانان از مخلصین علی علیه السلام بودند و در جنگهای جمل و صفین هم در رکاب آن حضرت بودند و خوب هم می جنگیدند، اما بعد از آن که در جنگ صفین اصحاب معاویه قرآن را سر دست بلند کردند و حکمیت قرآن را خواستار شدند و حضرت امیر علیه السلام این کار معاویه را يك حيله و نیرنگ معرفی فرمود، اینها حضرت امیر علیه السلام را ناچار به پذیرفتن حکمیت کردند، ولی بعد از آن که نتیجه حکمیت به نفع معاویه شد، دوباره همین افراد که خود حکمیت را به حضرت تحمیل کرده بودند به حضرت اعتراض کردند که چرا حکمیت را پذیرفته اند و باید از این کار خود توبه کنند!

به طوری که نوشته اند حضرت علی علیه السلام در مورد جنگ با خوارج ابن عباس را فرستاد تا با آنها صحبت کند، ابن عباس با عبدالله بن کوّاء که یکی از خوارج بود صحبت کرد که اگر حرفی دارد با خود حضرت در میان بگذارد، او که حتّی در نماز علیه حضرت شعار داده بود می ترسید که حضرت او را بکشد، حضرت پیغام دادند که ما آدم کش نیستیم و اگر حرف حسابی دارید حاضریم بشنویم، بعد او با ده نفر از افرادش آمدند و حضرت آنها را قانع کردند، آنها هم قانع شدند و نسبت به گذشته خود توبه کردند ولی بقیّه خوارج دوازده هزار نفر بودند که همه آنها برای جنگ با حضرت امیر علیه السلام اجتماع کرده بودند، باز عبدالله بن عباس جلورفت و به آنها گفت حرف حسابتان چیست و برای چه آماده جنگید؟ گفتند ما اشکالاتی داریم و باید به خود علی علیه السلام بگوییم، حضرت فرمودند مطرح کنید، اینها چهار پنج اشکال داشتند و اشکال مهم آنها همین بود که چرا حکمیت را قبول کرده اند؟ حضرت به طور مستدل جواب اشکالات را بیان فرمودند و از آن دوازده هزار نفری که خود را برای جنگ مهیا

کرده بودند هشت هزار نفر قانع شدند و توبه کردند، ولی چهار هزار نفر دیگر قانع نشدند و در مقابل حضرت ایستادگی کردند، حضرت هم با آنها جنگید. (1)

مورّخین شیعه و سنّی نوشته اند که حضرت امیر علیه السلام برای هدایت این تعداد از مارقین سخنان و نصایح زیادی را بیان فرمودند، و یکی از چیزهایی که به عنوان اخبار غیبی نسبت به حضرت بیان کرده اند این است که حضرت فرمودند: از این تعداد ده نفر هم سالم نمی ماند و از لشکر ما نیز تعداد ده نفر هم کشته نمی شود، که پس از پایان جنگ معلوم شد از اصحاب حضرت فقط نه نفر شهید شده و از مارقین نیز فقط نه نفر باقی مانده بودند، این نه نفر از جنگ فرار کردند، دو نفر به الجزائر رفتند، دو نفر به سیستان و بلوچستان، دو سه نفر در عمان، بالاخره این نه نفر متفرق شدند و هر دو نفری به يك منطقه ای پناه بردند، از آن دو سه نفری که به عمان پناه بردند مذهب اباضیه (2) در کشور عمان درست شد که عمده مردم آن از سلطان قابوس گرفته تا دیگران اباضی هستند، و هر تعداد پیرو خوارج که در دنیا وجود دارد همگی نتیجه همین نه نفر هستند. خطبه سی و ششم در نصیحت آن تعداد از خوارج است که با جوابهای حضرت قانع نشدند. (6)

ص: 562

1- منهاج البراعة، ج 4، ص 133 تا 136؛ وبعض قسمت های آن در ابن ابی الحدید، ج 2، ص 265 به بعد می باشد.

2- - نهج البلاغه، خطبه 59؛ و منهاج البراعة، ج 4، ص 136 و 353؛ اباضیه منسوب به عبدالله بن اباض (م 84 ه. ق) رهبر فکری اباضیه می باشد و گفته می شود از کسانی است که اندیشه و عملکرد خوارج را قبول نداشته و از جمع آنان خارج شده است. (نشأة الحركة الاباضية، دکتر عوض محمد خلیفات، ص 79) اباضیه به شدت وابستگی خود را به خوارج نفی می کنند و معتقدند آنان از جمع خوارج خارج شده و با یکی از رهبران بزرگ آنان یعنی نافع بن ازرق درگیر شده اند. به هر حال آنچه مسلم است وی شاگرد عبدالله بن وهب راسبی خارجی بوده، و شرکت وی در جنگ نهروان به سال 37 با علی علیه السلام مشخص نیست، گرچه برخی دیدگاههای خوارج را تأیید نمی کرده اما بسیاری از تندرویهای آنان چون تکفیر و جنگ با حضرت را تأیید کرده است. (همان مأخذ، ص 84، والفکر السیاسی عند الاباضية والزیدية، ص 29 و 36)

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرَوَانِ»

(و از خطبه های حضرت است در ترساندن اهل نهروان.)

نهروان رودخانه ای بوده در حدود چهار فرسخی بغداد. و اهل نهروان خوارجی بودند که در اطراف این رودخانه برای جنگ با آن حضرت اجتماع کرده بودند.

هشدار حضرت به خوارج

«فَأَنَا نَذِيرُكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَعى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَبِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ ، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سُلْطَانَ مُبِينٍ مَعَكُمْ»

(من شما را می ترسانم از این که صبح کنید در حالتی که در میان این نهر و در بین این زمینهای پست و بلند کشته و افتاده باشید، بدون این که نزد خدای خود دلیل و برهان واضحی داشته باشید.)

«تصبحوا» از «اصبح» و به معنای صبح می کنید است. «صرعی» جمع «صریع» به معنای ساقط شده است. «أثناء» جمع «ثنی» به معنای وسطها و پیچ و خمهای اطراف رودخانه است، این در صورتی است که متن نهج البلاغه «بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ» باشد، همچنان که بیشتر نسخه های نهج البلاغه این طور است، آن وقت به معنای «اطراف» است. معنای جمله چنین می شود: من شما را می ترسانم از این که در اطراف این رودخانه ریخته شده باشید؛ مقصود حضرت این است که اگر ایستادگی کنید و بجنگید، نتیجه اش این می شود که بدنهای بی روح شما در اطراف این رودخانه ریخته باشد.

«وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ»، «أهضام» جمع «هضم» یا «هضم» است و به معنای زمینهای پست آمده. «غائط» به معنای گودال است، و این که به مدفوع انسان «غائط»

گفته می شود به این علت است که عربها برای قضای حاجت در يك زمین گودی می رفته اند تا دیگران آنها را نبینند، لذا به علاقه حال و محل به مدفوع هم غائظ گفته اند؛ یعنی من شما را می ترسانم از این که در این پستی ها و گودالها افتاده باشید؛ «عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ» در حالی که در پیشگاه خدا حجت و دلیلی نداشته باشید، «وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ» و يك سلطان ظاهری برای شما وجود نداشته باشد. «بَيِّنَةٌ» به معنای دلیل است. «سلطان» به معنای سلطنت است، آن هم نه به معنای پادشاهی بلکه به معنای قدرت و قوت؛ یعنی يك دلیل محکم؛ یعنی وقتی در جنگ مغلوب می شوید و کشته های شما روی زمین می افتد، در قیامت پیش خدا دلیل موجهی ندارید که چرا ایستادگی کردید و خود را به کشتن انداختید.

«قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمْ الدَّارُ، وَ احْتَبَلَكُمْ الْمَقْدَارُ»

(شما به وسیله این روزگار هلاک، و به وسیله مقدرات به تور افتاده اید.)

«طَوَّحَ» از ماده «طوح» به معنای «سقط» است، «طَوَّحَ» با تشدید «واو» به معنای «اسقط» است. «دار» به معنای خانه است ولی در این عبارت به معنای روزگار است.

«احتبلکم» از ماده «حباله» و آن به معنای تور و شبکه صیادی است. «المقدار» از همان قضا و قدر است و به معنای مقدرات می آید. معنای جمله این است که: روزگار شما را ساقط و هلاک می کند، و مقدرات روزگار شما را به تور می اندازد.

حکمت از نظر حضرت علی علیه السلام

«وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ»

(و من شما را از این حکمت باز داشتم اما شما همانند مخالفان سرسخت سخنم را زیر پا گذاشتید تا این که رأی من به میل شما تغییر جهت داد.)

حالا حضرت در ضمن این که دارند آنها را می ترسانند نصیحت هم می کنند و موضوع حکمیت را که خود آنان بر آن ایستادگی کردند و امروز مخالف آن هستند یادآوری می کنند؛ می فرمایند: من شما را از این حکمیت نهی کردم، مقصود از حکومت، همان حکمیتی است که آنها در جنگ صفین به حضرت تحمیل کردند.

جمله «إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُتَابِعِينَ» با اندکی تغییر در خطبه قبل هم بود، از نظر ترکیب هم گفتیم که مفعول مطلق نوعی است، «منابذین» را هم گفتیم جمع «منابذ» از ماده «نبد» و به معنای دور اندازنده و زیر پا گذارنده است؛ يك وقت کسی را از روی خیرخواهی از کاری جلوگیری می کنند، می نشینند و از روی دلیل و منطقی به او ثابت می کنند که این کار صحیح نیست؛ اما يك وقت است که از روی لجاجت با طرف مخالفت می کنند و او را باز می دارند. اینجا مقصود حضرت این است که شما از روی لجاجت با من مخالفت کردید، و هرچه گفتم این قرآن سر نیزه کردن معاویه و این حکمیت يك حيله است شما بدون دلیل با من مخالفت کردید، وقتی هم که مرا ناچار به ترك جنگ و قبول حکمیت کردید، هرچه اصرار کردم ابن عباس یا مالک اشتر حکم باشند، شما با زور و اجبار مرا وادار به قبول ابوموسای اشعری کردید، و هیچ کدام اینها از روی عقل و منطقی نبود. پس شما بودید که «أَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُتَابِعِينَ» با من از روی عناد و لجاجت مخالفت کردید و مرا از جنگ باز داشتید «حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ» آن قدر در مقابل من ایستادگی و لجاجت کردید تا این که من ناگزیر شدم رأی خودم را به میل شما بگردانم.

«وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءِ الْهَامِ، سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ، وَ لَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا»

(و شما گروه سبک عقل و سفیه هستید، ای بی ریشه ها من شری را بر شما نیاوردم، و نخواستم ضرری به شما برسانم.)

«أخفاء» جمع «خفيف» و به معنای سبک است. «هام» جمع «هامة» به معنای مغز سر است. «معاشر» جمع «معشر» به معنای گروه و طایفه است. «سفهاء» جمع «سفیه» به معنای نادان است. «أحلام» جمع «حُلْم» به معنای عقل است؛ یعنی شما گروه سبک سرهای بی عقید. «لا أبا لَكُمْ» بی پدر باشید «لَمْ آتِ بُجْرًا» شری برای شما نیاوردم؛ «بُجْر» به معنای شر است. «وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا» و نه برای شما ضرری را اراده کردم.

برگشت کلام حضرت در این جملات به همان حکمیت در صفین است، می خواهند بفرمایند از این که در جنگ صفین من ادامه جنگ را می خواستم و پس از این که شما با ادامه جنگ مخالف بودید و حکمیت را به من تحمیل کردید در حکمیت هم من ابن عباس را معرفی کردم، شری برای شما نبود و ضرری برای شما نداشت، مسلم این چنین بود و کلك معاویه کنده می شد و شر بنی امیه از سر مسلمین رفع می شد و طبعاً جنایات دیگری که بعداً آنها و بنی عباس انجام دادند به انجام نمی رسید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

پیش تازی و روشن بینی حضرت علی علیه السلام

دفاع از ستمدیدگان و اجرای عدالت

پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب گویی های حضرت

انجام وظیفه

خطبه 38

موضع دوستان و دشمنان خدا در برابر شبهات

مرگ برای دوست و دشمن

ص: 567

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَجْرِي مَجْرَى الْخُطْبَةِ :

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِدْ لُوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا، وَ نَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا [تَعْتَعُوا]، وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَفَّقُوا، وَ كُنْتُ أَخْفِضُهُمْ صَوْتًا، وَ أَعْلَاهُمْ فَوْتًا، فَطَرْتُ بَعِنَانِهَا، وَ اسْتَبَدَّدْتُ بِرِهَانِهَا، كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَ لَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ .

لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَرٌّ، وَ لَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَعْمَرٌ، الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى أَخَذَ الْحَقُّ لَهُ، وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُ، رَضِينَا عَنِ اللَّهِ فِضَاءَهُ، وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ .

أَتْرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ؟ وَ اللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ، فَنَظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي، وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَيْرِي»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و هفتم از نهج البلاغه عبده است. مرحوم سیّد فرموده است: از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است که جاری مجرای خطبه است.

گفته اند خطبه وقتی است که گوینده يك جمعیت زیادی داشته باشد و برای تحريك آنها خطبه بخواند، اما در اینجا حضرت خودشان را معرفی می کنند و درد دل‌هایی از خودشان بیان می کنند، از این جهت این سخنان را به جاری مجرای خطبه تعبیر فرموده اند.

ابن ابي الحديد به كلام مرحوم سيد ايراد گرفته و مي گويد ظاهراً اين طور نيست و حضرت پس از جنگ نهروان يك خطبه خيلي مفصلي ايراد کرده که مرحوم سيد قسمت هايي از آن خطبه را در اینجا نقل کرده است، به گفته ابن ابي الحديد كلام حضرت در اینجا چهار قسمت است و هيچ يك از اين چهار قسمت به هم مربوط نيستند. (1)

پيش نازي و روشن بيني حضرت علي عليه السلام

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَسَلُوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا، وَ نَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا [تَعْتَعُوا]»

(پس براي ياري دين اسلام قيام کردم آن هنگامي که مسلمين ضعيف و ناتوان بودند، و خود را آشکار نمودم آنگاه که آنها سر در گريبان بودند، و لب به سخن باز کردم هنگامي که آنها ابا مي کردند.)

بعضي افراد مثل ابن ابي الحديد عقیده دارند اين سخنان حضرت مربوط به زمان عثمان است، زيرا حضرت از كجی ها و ناپسامانی های زمان عثمان سخن می گوید که خلاصه حكومت در دست بنی امیه بود و بيت المال مسلمين در دست عثمان، و او هرچه می خواست بذل و بخشش می کرد، مروان حكم و پدرش حكم و عقبه بن ابي معيط و وليد بن عقبه و از قبيل اينها در رأس حكومت بودند و تا زماني كه اينها در رأس حكومت بودند هيچ كس جرأت حرف زدن نداشت، اما من در مقابل آنها ايستادگی می کردم و آنها را امر به معروف و نهی از منكر می کردم، اين سخن ابن ابي الحديد است. (2)

بعضي ديگر از شارحان نهج البلاغه احتمال داده اند (3) مقصود حضرت اختناق

ص: 570

1- شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 284.

2- شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 285؛ و براي آگاهی از بخشش های عثمان می توان به الغدير، ج 8، خصوصاً ص 286 رجوع کرد.

3- - منهاج البراعة، ج 4، ص 142؛ شرح ابن ميثم، ج 2، ص 93.

صدر اسلام است که هیچ کس دور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی آمد و همه می ترسیدند، اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام مراحل در خدمت اسلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بوده و از اسلام و حقّ دفاع می کردند و با تمام قدرتشان فعالیت می کردند؛ این دو احتمالی است که در این مورد داده شده است.

به هر حال حضرت می فرمایند:

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُّوا» من قیام به امر کردم در وقتی که همه مردم می ترسیدند و ضعیف بودند. اگر مقصود از «امر» حکومت و خلافت باشد، این سخنان نه با زمان رسول خدا می سازد و نه با زمان عثمان؛ چون در هیچ يك از این دو زمان حکومت در دست حضرت علی علیه السلام نبود؛ ولی اگر مقصود از «امر» امر به معروف و نهی از منکر باشد، هم با زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می سازد، چون حضرت امیر علیه السلام با شمشیر خود امر به معروف و نهی از منکر می کردند در حالی که مردم دیگر می ترسیدند و ضعیف بودند؛ و هم با زمان عثمان می سازد، چون علی علیه السلام افراد حکومت و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می کردند، از این رو فرموده اند:

«فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُّوا» من به وظیفه خود قیام کردم وقتی که مردم در ضعف و ناتوانی بودند.

«و تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا» و آن وقتی که مردم سرشان را در لاکشان فرو برده و مخفی شده بودند، من سرکشی می کردم. «تَطَلَّعْتُ» از ماده «طلع» و به معنای سرکشی کردن و خبر گرفتن، و «تَقَبَّعُوا» از «تَقَبَّعَ» به معنای سر در لاک کردن است. فرموده اند: آن وقتی که مردم سرشان را در لاکشان کرده بودند، من سرکشی می کردم و اخبار را به دست می آوردم و امر به معروف و نهی از منکر می کردم.

«و نَطَقْتُ حِينَ تَمَنَّعُوا» نطق می کردم و سخن می گفتم وقتی که دیگران مانع داشتند و ابا می کردند. در بعضی نسخه ها

«حِينَ تَعْتَعُوا» آمده، (1) «تَعْتَعَ» به معنای این است که انسان موقع سخن گفتن 4.

ص: 571

لکنت داشته باشد و نتواند درست حرفش را بزند. به هر حال مقصود حضرت این است: آن وقتی که مردم از ترس، قدرت سخن گفتن و دفاع از حق را نداشتند من سخن می گفتم و به وظیفه خود عمل می کردم.

«وَمَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا، وَكُنْتُ أَحْفَظُهُمْ صَوْتًا، وَأَعْلَاهُمْ فَوْتًا»

(و به نور خدا گذشتم زمانی که آنها حیران و سرگردان بودند، صدایم از همه آهسته تر بود، ولی از همه پیش گام تر بودم.)

«مضیت» از «مُضِيٌّ» به معنای گذشتن است. «وقفوا» از «وقوف» و در مقابل «مُضِيٌّ» است؛ یعنی من به وسیله نور خداوند پیش رفتم هنگامی که آنان حرکتی نداشتند؛ به وسیله هدایت خداوند همه چیز برای من روشن بود، اما آنها حیران و سرگردان بودند.

«وَكُنْتُ أَحْفَظُهُمْ صَوْتًا» و صدایم از همه آرامتر بود؛ کسانی که حرفشان حق است خیلی با متانت و بردباری حرف خود را با صدای ملایم بیان می کنند، اما کسانی که حرفشان حق نیست تلاش می کنند با داد و فریاد حرف خود را به کرسی بنشانند؛ اینجا حضرت می فرماید: چون حق برای من روشن بود و از کسی هم واهمه نداشتم سخنم را با ملایمت و نرمی می گفتم، داد و فریاد نمی کردم.

«وَأَعْلَاهُمْ فَوْتًا» ولی در مقام سبقت از همه بالاتر بودم. «فوت» در این عبارت تمیز و به معنای سبقت است، می گوئیم این دو چیز با هم تفاوت دارند یعنی از هم جدا هستند، آن وقت کسی که از دیگران سبقت می گیرد یعنی از دیگران فوت (جدا) می شود و می رود جلوتر، پس «فوتاً» به معنای جدایی از جهت سبقت گرفتن است.

«فَطَرْتُ بِعِنَانِهَا، وَاسْتَبَدَدْتُ بِرِهَانِهَا، كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَلَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ»

(پس زمام فضایل را گرفته و پرواز کردم، و رهان را به خود اختصاص دادم، همانند کوه استوار که بادهای تند و شکننده آن را حرکت نمی دهند و زایل نمی کنند.)

«فَطِرْتُ» از مادّة «طار» به معنای پرواز کردن است و کنایه از سبقت می باشد. «عانان» به معنای افسار و لجام است؛ اینها همه تشبیهات است. هنگام مسابقه با اسب افسار اسب را می گیرند و به وسیله همان افسار به اسب فرمان می دهند، هرچه مهارت بیشتر داشته باشند مسابقه را بهتر می برند، اینجا حضرت می فرمایند: من افسار فضایی را که در اختیار داشتم گرفتم و پرواز کردم و خود را به سعادت رساندم.

«وَ اسْتَبَدَدْتُ بِرَهَانِهَا»؛ به آن چیزی که برای برنده مسابقه قرار می دهند «رهان» می گویند. «استبداد» هم به معنای این است که آن رهان را بدون این که دیگران شریک شوند این شخص به خود اختصاص داده است؛ یعنی رهان آن مسابقه را من به تنهایی به دست آوردم.

می خواهند بفرمایند: در فضایل و مناقب و در دفاع از اسلام و از حقّ، فقط من پیشتاز بودم و کسی به گرد من نمی رسید.

طبق گفته ابن ابی الحدید و منهاج البراعة این قسمت تا اینجا يك قسمت جداگانه از دیگر قسمت هاست، (1) و از جمله بعد قسمت دوم این خطبه شروع می شود، که در این قسمت هم حضرت در معرفی خودشان فرموده اند:

«كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ ، وَ لَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ » یعنی من مانند کوهی هستم که بادهای تند و شکننده آن را حرکت نمی دهند و از جا نمی کنند؛ «قواصف» جمع «قاصفة» به معنای بادهای شکننده است، و «عواصف» جمع «عاصفة» به معنای باد شدید و طوفانی است. ظاهر عبارت نشان می دهد که این قسمت به قسمت قبل مربوط است، ولی ابن ابی الحدید و بعضی شارحان دیگر می گویند خطبه مرگب از چهار قسمت است، و این قسمت را جدا از قسمت قبل می دانند.4.

ص: 573

«لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ، وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَعْمَزٌ، الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ، وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ»

(هیچ کس نتوانسته از من عیب و نقصی پیدا کند نه در حضور و نه در غیاب، ستم کشیده نزد من عزیز و ارجمند است تا حق او را بستانم، و قوی و ستمگر نزد من ناتوان است تا حق دیگران را از او پس بگیرم.)

«مَهْمَزٌ» اسم مکان و به معنای نقطه عیب است؛ یعنی هیچ کس در من يك نقطه عیب سراغ ندارد. «مَعْمَزٌ» از ماده «عَمَزَ» به معنای نگاه با گوشه چشم است؛ یعنی و هیچ گوینده ای نمی تواند با گوشه چشمی به من اشاره کند و از من بدی نشان دهد و به من طعنه ای بزند.

«الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ» ستمدیده نزد من عزیز است؛ «عزیز» به کسی گفته می شود که غلبه دارد و غالب است؛

«حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ» تا این که حق را برای او بگیرم، شاید مقصود این است که من حامی و طرفدار و پشتیبان شما مظلومان و ستمدیدگان هستم.

«وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ» و ستمکار و زورمند نزد من ضعیف و خوار است،

«حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ» تا این که حق دیگران را از او پس بگیرم؛ یعنی حکومت من حکومت عدل است و نمی گذارم افراد قوی به افراد ضعیف ستم کنند.

پاسخ به شایعات در ارتباط با غیب گویی های حضرت

«رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ، وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ، أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ؟ وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ»

(ما از قضا و قدر الهی خشنود، و تسلیم فرمان او هستیم، آیا مرا دروغگوی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانید؟ والله که من اولین کسی هستم که او را تصدیق کرده ام و هرگز اولین کسی نمی شوم که او را تکذیب کرده باشم.)

این عبارت بنا به قول ابن ابی الحدید قسمت سوم از این خطبه است که حضرت در جواب انتقاداتی که از وی راجع به غیب گویی های حضرت می شده ایراد فرموده اند.

حضرت امیر علیه السلام در موارد مختلف اخباری از غیب داده اند که شیعه و سنی بسیاری از آنها را نقل کرده اند، همین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود غیب گویی های زیادی را که شیعه و سنی نقل کرده اند در شرح همین خطبه آورده (1) و داستانهایی را که حاکی از غیب گویی حضرت است نقل کرده است. برخی از مردم زمان حضرت وقتی این اخبار را می شنیدند از آنها به چاخان و دروغ تعبیر می کردند که در حقیقت تهمت دروغگویی به آن حضرت بود، وقتی این سخنان به گوش آن حضرت رسید فرمودند:

هر که هر چه می خواهد بگوید، اینها تهمت است که به من می زنند

«رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ» ما راضی به قضا و قدر خدا هستیم. کار به جایی رسیده که علی علیه السلام با آن سوابق درخشانی که در اسلام دارد، يك عده ای بگویند این اخبار دروغ است، آنچه آن حضرت می فرموده اخباری بوده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده، ولی در عین حال گفته های حضرت را ردّ می کردند. می فرمایند: من راضی هستم به رضای خدا،

«وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ» و ما در مقابل امر خدا تسلیم هستیم.

«أَتْرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟» فکر می کنید من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ می بندم؟ برای این که آنچه را حضرت به عنوان اخبار غیبی می فرمود، به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می داد و می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که چنین می فرموده است، و هیچ گاه مستقیماً به عنوان خودشان نقل نمی فرمودند. بنابراین اگر آنچه را که حضرت فرموده چاخان و دروغ بدانند در حقیقت آن حضرت را متهم به دروغ بستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند، از این رو در ردّ این اتهام می فرمایند:

«أَتْرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟» آیا خیال می کنید در اخباری که می دهم بر رسول خدا دروغ می بندم؟

«وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ» به خدا سوگند من اولین کسی بودم که 6.

ص: 575

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق کردم؛ بلی او اولین مردی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و این موضوع را شیعه و سنی نوشته اند، (1) خوب وقتی چنین است که من اولین تصدیق کننده او بوده ام

«فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ» پس اولین کسی که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دروغ می بندد نیستیم؛ مقصود حضرت این است که آنچه را به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده ام دروغ نیست.

انجام وظیفه

«فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي، وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِعَيْرِي»

(پس در امر خود اندیشه کردم، در آن هنگام لزوم اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پیش از بیعت خود دیدم، پس بر طبق عهد و پیمان خود رفتار نمودم.)

به نقل ابن ابی الحدید و برخی دیگر از شارحان این عبارت قسمت چهارم این خطبه است. (2) به عقیده ما شیعیان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در غدیر خم و جاهای دیگر علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین بعد از خود معرفی فرموده، اما شخص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به طور سری به آن حضرت فرموده بودند که ما وظیفه مان را عمل کردیم و وظیفه مردم هم این است که همراه تو باشند و از تو پیروی کنند، ولی قضایا غیر از این می شود؛ يك عده ای خودشان را جلو می اندازند و حق را منحرف می کنند، و آن وقت مصلحت این است که صبر کنی، سکوت کنی و با آنها کار نداشته باشی، از این جهت می فرمایند:

«فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي» پس نگاه کردم و در امر خود دقت کردم

«فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي» پس دیدم اطاعت کردن من از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر بیعت من پیشی گرفته است، از این رو من اطاعت خدا و رسولش را مقدم داشتم.

ص: 576

1- - اسد الغابة، ج 4، ص 16 به بعد از کتابهایی است که به صورت مشروح این بحث را بیان کرده اند؛ به آن و به السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)، ج 1، ص 262 رجوع شود.

2- - شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 295؛ منهاج البراعة، ج 4، ص 145؛ شرح ابن میثم، ج 2، ص 97.

در کلمه «بیعتی» دو احتمال است: یکی این که مقصود بیعت کردن مردم با علی علیه السلام باشد، یعنی من خود را در معرض قرار ندادم تا مردم با من بیعت کنند؛ و احتمال دیگر این که مقصود بیعت کردن حضرت با خلفای غاصب است، یعنی وظیفه ام اطاعت دستور خدا در بیعت کردن با آنها بود و لذا با آنها بیعت کردم. بنابر احتمال اول جمله دلالت ندارد که حضرت با آنان بیعت کرده باشند.

«وَ إِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لَغَيْرِي» و در آن وقت پیمان در گردن من برای غیر من بود.

این عبارت را اهل سنت این طور معنا می کنند که وظیفه من این بود که از ابوبکر و عمر اطاعت کنم؛ ولی احتمال می رود که معنای جمله این باشد که: وظیفه ای که من داشتم و عهدی که به گردن من بود اطاعت از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، آنها به من دستور داده بودند سکوت کنم، من هم سکوت کردم. پس می خواهند بفهمانند سکوتی را که آن وقت به مصلحت اسلام بوده و حضرت به آن پایبند بوده اند میثاقی بوده که از خدا بر گردن آن حضرت بوده است.

«خطبه 38»

اشاره

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَ إِنَّمَا سَمَّيْتُ الشُّبُهَةَ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ؛ فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ، وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى، وَ أَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدَعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَ دَلِيلُهُمْ الْعَمَى، فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَ لَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ»

از جمله خطبه های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که ظاهراً قسمت کوتاهی از يك خطبه بزرگ بوده و مرحوم سید آن را تقطیع کرده است؛ این خطبه راجع به شبهه و مسائل شبهه ناک است.

ص: 577

«شبهه» از ماده «شبهت» است، و شبهه ناك به چیزی می گویند که شباهت به حق دارد، آنهایی که می خواهند حرف باطل و مرام باطل خود را به خورد جامعه بدهند، رنگ و روغن حق به آن می زنند، سر و صورت حق به آن می دهند. چیزهایی که باطل بودن آنها روشن است مورد قبول جامعه قرار نمی گیرد، ولی ممکن است عده زیادی از مردم به چیزهای شبهه ناك تمایل پیدا کنند، از این جهت اهل باطل برای این که به اهداف خود برسند به مرام خود رنگ حق به جانی می زنند، با تبلیغات دروغ باطل را حق جلوه می دهند. حضرت هم در معرفی شبهه ناك فرموده اند:

«وَ إِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ؛ فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْبَقِيْنُ، وَ دَلِيْلُهُمْ سَمَتُ الْهُدَى»

(شبهه را از این جهت شبهه نامیده اند که شبیه و مانند حق است، پس روشنی دوستان خدا در چیزهای شبهه ناك، ایمان و یقین است، و راهشان راه هدایت و رستگاری است.)

یعنی گول شبهه را نمی خورند؛ شبهه را شبهه نامیده اند

«لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ» چون شبیه حق است. «تُشْبِهُ» به معنای این است که شباهت دارد، نه این که آن را شبیه کرده اند؛ «تُشْبِهُ» از باب افعال است نه از باب تفعیل. صفت مشبهه را هم که در صرف میر خوانده ایم، صفت «مُشْبِهَةٌ» است بدون تشدید نه صفت «مُشْبَهَةٌ» با تشدید؛ یعنی صفتی که خودش شباهت به اسم فاعل دارد نه این که آن را تشبیه به اسم فاعل کرده اند.

در این جمله هم فرموده اند:

«لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ» یعنی برای این که آن باطل شبیه حق است و سر و صورت حق دارد.

«فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْبَقِيْنُ» اما دوستان خدا وقتی که با چیزهای شبهه ناك برخورد می کنند روشنایی آنها یقین است؛ یعنی به چیزی که یقین دارند

واقعاً حَقّ است عمل می کنند، چیزهایی را که یقین به حَقّ بودن آن ندارند و چیزهایی را که به نظرشان شبهه ناک است رها می کنند و سراغ آن نمی روند.

«وَ دَلِيلُهُمْ سَمَّتُ الْهَدَى» یعنی دلیل و راهنمای دوستان خدا در هنگام مواجه شدن با شبهه طریقه هدایت است. «سَمَّت» به معنای طریقه است. مقصود این است که دوستان خدا دنبال راه هدایت هستند و شبهه در آنها اثر ندارد.

«وَ أَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فِدَعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى»

(و اما دشمنان خدا پس دعوت آنان به ضلالت و گمراهی است، و راهنمای آنان کوری آنان می باشد.)

دشمنان خدا در چیزهای شبهه ناک به طرف ضلالت و گمراهی دعوت می کنند.

«وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى» و راهنمای آنان کوری آنان است. در این جمله

«وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى» دو احتمال است: یکی این که کوری دشمنان خدا مایه گرایش خودشان به شبهات می شود؛ چون کورند و حَقّ را نمی بینند، زر و زیوری که باطل را جلوه داده آنها را فریب می دهد و در شبهات غرق می شوند. احتمال دوم این است که این دشمنان خدا از کوری دیگران سوء استفاده می کنند و آنها را به وسیله کوری ای که دارند فریب می دهند و در راه باطل می اندازند.

بنابراین شبهه چیزی است که به حَقّ شباهت دارد و فریب دهنده است، افرادی که از اولیاء خدا هستند، چون هدفشان هدایت و رسیدن به حَقّ است آنچه را که تشخیص می دهند حَقّ است عمل می کنند و آنچه برای آنها مشتبه باشد و نتوانند حَقّانیت آن را اثبات کنند از آن پرهیز می کنند، ولی دشمنان خدا چون دنباله رو باطل هستند به وسیله کوری ای که دارند شبهه ناک را عمل می کنند و یا از کوری دیگران سوء استفاده می کنند و آنها را فریب می دهند و در شبهات وارد می کنند.

«فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ»

(کسی که از مرگ بیم داشته باشد بالاخره نجات و رهایی برای او نیست، و کسی که دوستدار زنده بودن باشد همیشه زنده نخواهد ماند.)

ابن ابی الحدید و دیگران عقیده دارند این جمله از نظر معنای ربطی به جملات قبل ندارد و مرحوم سید رضی آن را از جای دیگر آورده و به این خطبه چسبانده است،⁽¹⁾

و خلاصه اش این است که می فرمایند: مرگ خواهی نخواهی برای انسان حتمی است و بالاخره گریبان انسان را می گیرد؛ تو از مرگ بترسی یا نترسی، دوست داشته باشی زنده بمانی یا نه، آخر مردنی هستی و مرگ به سراغت می آید.

قرآن شریف فرموده است: (أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ) ⁽²⁾ اگر در برجهای بلند و محکمی هم باشید مرگ را درک می کنید، اجل فرا می رسد و بالاخره می میرید.

«فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ» کسی که از مرگ می ترسد از مرگ نجات پیدا نمی کند،

«وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ» و این طور نیست که هر کس از ماندن در دنیا خوشش می آید از مرگ نجات پیدا کند، البته احتمال دارد که ضمیر در «احبّه» به «الموت» برگردد، و روی این احتمال معنا این می شود: آن کسی هم که مرگ را دوست دارد خواهد مرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

ص: 580

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 299.

2- سورة نساء (4)، آیه 78.

علّت ایراد خطبه سی و نهم

علی علیه السلام گرفتار مردمی نافرمان و بی تفاوت

پیامد نافرمانی ها

پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام

خطبه 40

علّت ایراد خطبه چهلم

واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن

ضرورت حکومت و ثمرات آن

نقل خطبه به گونه ای دیگر

ص: 581

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«مُنِيَتْ بِمَنْ لَا - يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَ لَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصِّ رِئُوسِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ، وَ لَا حَمِيَّةٌ تُحْمِسُّكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِحُونَ، وَ أَنْادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا، فَلَا تَسْتَعْمُونَ لِي قَوْلًا، وَ لَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ، فَمَا يَدْرِكُ بِكُمْ نَارٌ، وَ لَا يُبَلِّغُ بِكُمْ مَرَامٌ؛ دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَجَرْتُمْ جَزَجْرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَ تَنَاقَلْتُمْ تَنَاقُلَ النَّصُوحِ الْأَدْبَرِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتْدَانِبٌ ضَعِيفٌ

«كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه سی و نهم از نهج البلاغه عبده است.

علت ایراد خطبه سی و نهم

علت ایراد این خطبه این است که معاویه گفته بود يك جوانمرد می خواهم برود در لب شط فرات يك غارتی بکند و ضربه ای به ارتش عراق بزند و وحشتی در دل عراقی ها بیندازد و برگردد، البته مقصود از ارتش عراق ارتش حضرت امیر علیه السلام بوده و

مقصود از لب شطّ فرات هم حیطة قدرت حضرت امیر در عراق بوده است، و قصد معاویه هم جنگ مستقیم با حضرت امیر علیه السلام نیست بلکه او می خواسته عده ای را بفرستد تا در نزدیکی های کوفه که مقرّ حکومت حضرت است آشوب و نا امنی درست کنند.

نعمان بن بشیر که قبلاً توسط مالک بن کعب فرماندار عین التمر ضربه خورده و زندانی شده بود، داوطلب شد و گفت من حاضریم، نعمان بن بشیر انگیزه داشت و می خواست تلافی گذشته را درآورد، معاویه هم دو هزار نیرو در اختیار او گذاشت، او آمد به عین التمر حمله کرد.

از آن طرف مالک بن کعب قبل از این حمله به عین التمر، دارای يك هزار نیروی اضافی بود که به علت وجود صلح و آرامش در منطقه احتیاجی به آنها نداشت، یکصد نفر آنها را نگه داشته و نهصد نفر دیگر را مرخص کرده بود، ولی وقتی فهمید نعمان بن بشیر به طرف عین التمر می آید و قصد حمله و غارت دارد فوراً به حضرت امیر علیه السلام نامه نوشت، حضرت هم برای جمع آوری نیرو خطبه خواند و مردم را تحریک کرد اما آنها بی توجهی کردند، ناچار رؤسای قبایل را خواست و خلاصه با هزار زحمت سیصد نفر نامرغوب جمع آوری کرد، از طرفی مالک بن کعب هم دید از کوفه نیرویی به عین التمر فرستاده نشد خودش به فعالیت افتاد و پنجاه نفر نیروی دیگر تهیه کرد و با آن صد نفری که داشت به نعمان بن بشیر حمله کردند و آنها را متواری نمودند و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه نوشت که الحمدلله ما با یکصد و پنجاه نفر نیرویی که داشتیم آنها را از پای درآوردیم و پیروز شدیم، حضرت هم وقتی دیدند با آن همه تشویق و ترغیبی که کرده اند فقط سیصد نفر جمع شده است و مردم خیلی بی تفاوتی از خودشان نشان دادند به ایراد این خطبه پرداخته و آنها را سرزنش می فرمایند که چرا انگیزه دینی ندارید؟ و چرا غیرت و حمیت به خرج نمی دهید؟!

فرموده اند:

«مُنِيْتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟»

(به کسانی گرفتار شده ام که وقتی آنها را امر می کنم پیروی نمی کنند، و وقتی آنها را می خوانم اجابت نمی کنند، ای بی ریشه ها برای یاری خدا منتظر چه چیز هستید؟)

«مُنِيْتُ» به معنای «بیلیت» است یعنی مبتلا شدم. می فرمایند: من به مردمی مبتلا شده ام که وقتی آنها را امر می کنم و دستور می دهم مرا اطاعت نمی کنند. این خطبه حضرت در مقام گلایه از مردم و درد دل حضرت است، حضرت امیر علیه السلام امام واجب الطاعة بودند و مردم باید بدون چون و چرا اوامر حضرت را عمل می کردند، ولی چون مقام و موقعیت حضرت را نشناخته بودند با بی توجهی با آن حضرت برخورد می کردند.

«وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ» و وقتی آنها را به کاری دعوت می کنم دعوت را اجابت نمی کنند «لَا أَبَا لَكُمْ» ای بی ریشه ها، این يك جمله ای است که عربها هنگام مذمت به کار می برند؛ و شاید می خواهند بگویند شما حمیت و غیرت ندارید که از خود دفاع نمی کنید. به هر حال به نظر می رسد جزو جمله بعد باشد؛ یعنی

«لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟» ای بی ریشه ها چه می گوئید، چه چیز انتظار دارید که خدا را یاری نمی کنید؟ حقیقت جهاد یاری دین خداست، و حقیقت یاری دین خدا یاری خداست، در آیه شریفه آمده است: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ) (1)

اگر خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری می کند و شما را ثابت قدم می دارد.

«أَمَّا دِينَ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِسُكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِحًا، وَأُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا»

ص: 585

(آیا دینی نیست که شما را گرد آورد، و آیا حمیت و غیرتی نیست که شما را به غضب آورد؟ من در میان شما می ایستم فریاد کنان و یاری جوینان.)

از جمله وسایل جمع کننده و گردآورنده مردم عقیده و انگیزه و غیرت است، وقتی همه معتقد به اسلام هستیم باید برای حمایت از دین اجتماع کنیم و دشمن را از خود برانیم - که اصولاً تشریح جهاد هم برای حفظ کیان اسلامی است - به همین علت حضرت فرموده اند:

«أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ» آیا دینی نیست که شما را جمع کند؟

«وَلَا حَمِيَّةٌ تُحْمِسُكُمْ» و آیا غیرتی ندارید تا شما را تحریک کند و به غضب در آورد تا برخیزید و با دفع کردن دشمن از حیثیت خود دفاع کنید؟

«احمشه» به معنای «اغضب» است، یعنی او را به غضب در آورد، قوه غضبیه او را تحریک می کند تا از خود دفاع کند. هر يك از این قوای شهوانی و غضبی که خدا در وجود انسان گذاشته علتی دارد؛ اگر قوه شهوانی جنسی نباشد نوع بشر فانی شده و نسل بشر منقطع می شود، و اگر قوه غضبیه نباشد انسان غیرت پیدا نمی کند و از خود و ناموس و دینش دفاع نمی کند، پس قوه غضب و شهوت لازمه وجود انسان است و خلقت آن بی جهت نیست، منتها ما باید این دو نیرو را تحت اختیار و فرمان عقل در آوریم.

انسان يك موجود چند بُعدی است، يك شتر گاو پلنگ است؛ هم دارای نیروی شهوانی است و هم غضب دارد، هم نیروی واهمه و خیال دارد و هم نیروی عقل و خرد را خدا در او گذاشته است تا به وسیله نیروی عقل هر يك از قوای دیگر را کنترل کند؛ یعنی شهوت روی يك میزان خاصی به کار گرفته شود، غضب در جای مناسب تحریک شود، وگرنه دنیای بشریت همچون دنیای حیوانات در توحش خواهد بود.

قوه غضب برای این است که انسان در مقابل حمله دشمن بیگانه به مال و جان و دین و عقیده راستین از خود دفاع کند؛ در اینجا هم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر حمله ناجوانمردانه معاویه به شهرهای تحت سلطه آن حضرت از مردم می خواهد که

بی تفاوت نباشند، ولی آنها بی توجه بودند، می فرمایند:

«أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِحًا» در بین شما در حالی که فریاد می زنم ایستاده ام. «صراخ» آن فریادی است که انسان از روی دلسوزی می زند، می فرمایند: من در بین شما ایستاده ام و از روی دلسوزی فریاد و ناله می زنم.

«وَأُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا» و شما را صدا می زنم در حالی که استغاثه می کنم؛ «متعوّثاً» حال است، یعنی در حالتی که الغوث الغوث می کردم و از شما کمک می خواستم.

پیامد نافرمانی ها

«فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ»

(پس نه سخن مرا گوش می کنید، و نه دستورم را اطاعت می نمایید، تا این که نشانه های پیشامدهای بد برایتان ظاهر شد.)

من آن همه برای شما دلسوزی می کنم و از روی دلسوزی فریاد می زنم و استغاثه می کنم ولی شما دنبال کار خود هستید و هیچ حرفم را گوش نمی کنید.

«وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا» و هیچ فرمانی را هم از من اطاعت نمی کنید

«حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ» تا این که نشانه های عواقب بد برایتان ظاهر شده.

این عبارت را دو جور خوانده اند: یکی این که «تَكْشِفَ» فعل ماضی از باب تَفَعَّلْ خوانده شود؛ یعنی شما غیرت به خرج ندادید بدبختی هم شامل حال شما شده؛ همین که معاویه نعمان بن بشیر را فرستاده از بدبختی شماست. ولی اگر «تَكْشِفَ» خوانده شود فعل مضارع است و معنا چنین می شود که: شما حالا غیرت به خرج نمی دهید و قرائن نشان می دهد که بعداً بدبختی نصیب شما می شود.

«فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ نَارٌ، وَلَا يُبَلِّغُ بِكُمْ مَرَامٌ»

(به وسیله شما خونخواهی نمی توان کرد، و به وسیله شما مقصودی حاصل نمی شود.)

«ثار» به معنای خون و انتقام خون است.

«فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ ثَارٌ» یعنی به وسیله شما نمی شود انتقام خونی را گرفت، معاویه آمده است مسلمانان را کشته و اموال مردم را غارت کرده است، باید رفت و از او انتقام گرفت، شما کسانی نیستید که بشود به وسیله شما انتقام خون مسلمانان را گرفت؛

«وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ» و شما کسانی نیستید که بتوان به وسیله شما به مقصود رسید؛ یعنی بر اثر بی اعتمادی ای که نسبت به شما هست نمی توان به مقاصد اسلامی رسید و دستورات اسلام را به وسیله شما پیاده کرد.

پاسخی نامناسب به درخواست حضرت علی علیه السلام

«دَعَوْتُكُمْ إِلَىٰ نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَجْتُمْ جَزَجَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِ، وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النَّصْوِ الْأَدْبَرِ»

(شما را برای یاری برادرانتان دعوت کردم پس ناله کردید مانند ناله شتری که نافش درد می کند، و سنگینی کردید مانند شتر لاغری که پشتش زخم است.)

مقصود از «نَصْرٍ إِخْوَانِكُمْ» یاری مسلمانان عین التمر است که آن موقع مورد تهاجم نعمان بن بشیر عامل معاویه قرار گرفته بودند؛ می فرمایند: شما را برای یاری مسلمانان عین التمر دعوت کردم؛

«فَجَزَجْتُمْ جَزَجَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِ» این يك تشبیه است و از این قبیل تشبیهات در کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فراوان است. اینجا حضرت عذرآوریهای مردم را برای فرار از جنگ تشبیه به صدا و ناله شترهایی کرده که درد در ناف آنها افتاده و ناله می زنند. «سُرَّة» به معنای ناف است و «اسر» به معنای مبتلا به درد ناف است.

«وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النَّصْوِ الْأَدْبَرِ» و هنگامی که شما را برای یاری مسلمانان عین التمر دعوت می کردم سنگینی کردید مانند سنگینی کردن شتر لاغری که پشتش زخم است؛ شتری را که پشتش زخم است و قدرت بار بردن ندارد، وقتی بخواهند آن را برای بار

بردن ببرند، به زودی از زمین بلند نمی شود و خود را به زمین می چسباند، اینجا حضرت افرادی را که برای جنگ احساس خستگی می کنند و حاضر به جنگ نمی شوند تشبیه به شتر لاغری فرموده که بر اثر درد پشت حاضر به بار بردن نیست.

«نُصُو» به شتر لاغر می گویند. «ادبر» به معنای شتری است که به درد پشت مبتلا شده است؛ وقتی شتر لاغری به این درد مبتلا شود، درد و نگرانی آن بیشتر از شتر چاق است، و حضرت هم خواسته اند بی حالی بیشتری را برای آنها ثابت کنند.

«ثُمَّ خَرَجَ إِلَىٰ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُّتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ (كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ) (1)»

(سپس سپاه اندکی از سوی شما به سوی من آمد نگران و ناتوان، مانند این که آنها به سوی مرگ فرستاده می شوند و آنها مرگ را می بینند.)

«جنید» تصغیر «جُند» به معنای لشکر کوچک و اندک است. «متذائب» از ماده «ذئب» است، «ذئب» به معنای گرگ و «متذائب» به معنای مضطرب است، گرگ را چون هنگام ربودن گوسفند مضطرب است «ذئب» گویند، گرگ در عین حال که شجاع است مضطرب هم هست. یعنی بعد از آن همه تحریک و تحریص هایی که من در مورد جمع آوری یک لشکر بزرگ داشتم، یک لشکر کوچکی از شما به طرف من آمد که ضعیف و مضطرب بودند و مثل این بود که داریم آنها را به طرف مرگ می بریم و آنها مرگ را نظاره می کنند. این که حضرت آنها را به گرگ مضطرب تشبیه فرموده، برای این است که همان تعداد اندک (سیصد نفر) هم از روی ناچاری حاضر به جنگ شدند و دلهره و اضطراب در آنها نمایان بود. حضرت با تضمین جمله ای از سوره انفال مقصود خود را که وحشت شدید این گروه است بیان فرموده اند. 6.

ص: 589

1- سوره انفال (8)، آیه 6.

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْخَوَارِجِ لَمَّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ!! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ، وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَيُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَيُسْتَرَاخُ مِنْ فَاجِرٍ»

و فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ:

«حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ» وَقَالَ: «أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَأَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ، وَتُدْرِكَهُ مَبِيئَتُهُ»

عَلَّتْ أِيرَادُ خُطْبَةِ جِهْلَمِ

قبلاً گفته ایم خوارج کسانی بودند که بر امام زمان خود «حضرت علی علیه السلام» خروج کرده و جنگ نهروان را به راه انداختند و فقط نه نفر از آنها در آن جنگ جان سالم به در برده و فرار کردند، آنها پیش از جنگ نهروان همیشه و در همه جا علیه آن حضرت شعار می دادند و از جمله شعارهای آنان علیه حضرت این بود که می گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی حکم مخصوص خداست.

با وجود این که خود اینها (خوارج) بودند که حضرت امیر علیه السلام را در جنگ صفین از ادامه جنگ بازداشتند و حکمیت را به آن حضرت تحمیل کردند، ولی بعد که در حکمیت شکست خوردند و قضیه به نفع معاویه تمام شد مخالف حضرت امیر علیه السلام شدند و در رد حکمیت شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» می دادند. خلاصه حرف اینها این بود

که چرا علی حکمیت را قبول کرده و به جنگ ادامه نداده است، و وقتی به آنها می گفتند این شما بودید که مانع ادامه جنگ شدید، و این شما بودید که حکمیت را به آن حضرت تحمیل کردید، و همچنان این شما بودید که نماینده علی علیه السلام را قبول نکردید و ابوموسای اشعری را به آن حضرت تحمیل کردید، وگرنه علی علیه السلام از اول با اصل حکمیت و ترک جنگ مخالف بود و بعد هم ابن عباس و مالک اشتر را نماینده خود قرار داد، پس تحمیل حکمیت و تحمیل ابوموسی توسط شما بوده نه علی علیه السلام، اینها در جواب می گفتند اولاً: ما توبه کرده ایم و در ثانی: گرچه ما اصرار می کردیم ولی او نمی بایست قبول می کرد!

جمله ای که اینها به زبان جاری کردند در چند جای قرآن با عبارت (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) (1) آمده، و همین معنا در آیه دیگری با عبارت (أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ) (2) آمده است، در حقیقت اینها می گفتند حکم و فرمان مال خداست و یعنی چه که خلیفه بگوید هرچه این حکمین گفتند ما قبول داریم؟ دستور و حکم مال خداست و غیر خدا حق دستور ندارد؛ لذا این که علی علیه السلام حکمیت را پذیرفته گناه کرده و باید توبه کند، علی علیه السلام هم وقتی سخن آنها را شنید برای روشن شدن حقیقت به ایراد این خطبه پرداخت.

واقعیت امر در معنای «ان الحكم الا لله» و منظور خوارج از آن

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ!! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ»

(سخن حقی است که از آن اراده باطل شده است!! بلی همانا حکم مخصوص خداست، ولی اینها می گویند امارت و ریاست مخصوص خداوند است و منکر اصل حکومت می باشند.)

ص: 591

1- - سورة أنعام (6)، آیه 57؛ سورة يوسف (12)، آیات 40 و 67.

2- - سورة أنعام (6)، آیه 62.

در این مورد که حکم مخصوص خداوند است شك و تردیدی وجود ندارد؛ یعنی به طور کلی تکویناً و تشریحاً حکم مال خداست، و آیه شریفه هم دو احتمال دارد:

يك احتمال این که عالم و نظام وجود با حکم و قضا و قدر خدا می گردد و تکویناً این طور است که آنچه از ازل مقدر شده همان انجام شدنی است، و احتمال دیگر حکم تشریحی است که ما عقیده داریم اصل تشریح مال خداست، او پیامبر و کتاب فرستاده و دستور می دهد، حکم کلی مال خداست و آنچه بر ماست تطبیق کلیات بر مصادیق است؛ و محتمل است هر دو معنا مراد باشد.

اگر بگوییم همین تطبیق کلیات بر مصادیق هم کار ما نیست و هیچ کس حق ندارد تطبیق کند، پس معنایش این می شود که هیچ کس حق ندارد حکومت کند و حکومت برای بشر لازم نیست؛ برای این که بالاخره حاکم باید دستور بدهد و برای هر يك از افراد وظیفه تعیین کند. الآن دولتهایی که در دنیا وجود دارند حکم می کنند و دستور می دهند، منتها اگر حکومت اسلامی باشد فرقی با حکومتهای دیگر این است که آنها خودخواهانه عمل می کنند و هرچه خودشان تشخیص می دهند عمل می کنند، ولی در حکومت اسلامی معیار حکم خداست و همان قانون کلی الهی را بر جزئیات تطبیق می کنند.

به عنوان مثال عقل و شرع دستور به نظم امور داده اند، و در وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است:

«و نُظِمَّ أَمْرِكُمْ»⁽¹⁾، حالا- وقتی بخواهیم این حکم را در جامعه پیاده کنیم، مثلاً اگر انجمنی باشد یکی را رییس قرار می دهند یکی را معاون، یکی ناظم می شود یکی نظافتچی و دیگری مثلاً آبدارچی، بعد رییس دستور می دهد و دیگران عمل می کنند.

در امر رانندگی و عبور و مرور دستور می دهند راننده ها از سمت راست حرکت 7.

ص: 592

کنند، با چراغ قرمز توقف کنند، در جاهای مخصوص پیاده و سوار کنند، در فلان جا توقف نکنند، پیاده ها از فلان جا عبور کنند و... اینها همه مصداقهای آن کَلِّی

«و نَظْمِ أَمْرِكُمْ» است، و این حکم کَلِّی که حکم خداست در همه شئون زندگی از يك خانواده سه نفره گرفته تا يك مملکت صد میلیون نفری و بیشتر جاری است، منتها آن حکم کَلِّی به تشریح خداست و این تطبیق بر جزئیات و مصداقها حکم حاکم است. بنابراین «لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» که قرآن دارد به این دو معنا درست است؛ هم تکویناً نظام وجود تحت حکم خداست و هم تشریحاً؛ اصل تشریح کَلِّی و قانونگذاری کَلِّی مال خداست.

اگر بگویم مقصود از این کلام این است که به طور کَلِّی کسی حَقّ هیچ گونه حکمی را گرچه جزئی و تطبیق بر مصداق باشد ندارد، و حکومت بی حکومت! لازمه این حرف هرج و مرج است آن هم چه هرج و مرجی؛ دیگر نه پدر می تواند به فرزندان خود امر و نهی کند، نه صاحب يك کارگاه می تواند به کارگرهای خود که عصر باید حقوق آنان را پرداخت کند امر و نهی نماید، نه رییس يك مدرسه می تواند به شاگردها بگوید بروید کلاس و یا موقع تفریح است از کلاس خارج شوید، نه معلم می تواند به شاگرد خود بگوید چرا تکالیف شب خود را انجام نداده ای، نه انسانها می توانند امر به معروف کنند و بگویند نماز بخوانید، و نه می توانند نهی از منکر کنند و بگویند دروغ نگویند، مشروبات الکلی مصرف نکنید و... آن وقت لازمه آن این است که مشروبوخوار در حالت مستی توی جامعه راه برود، زناکار جامعه را به فساد بکشد، آدمکش به خونریزی، و دزد به سرقت اموال مردم دست بزند و هیچ کس حَقّ جلوگیری نداشته باشد، و این مخالف کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و بلکه خلاف قانون طبیعت نیز هست، چون بسیاری از موجودات جهان هستی از جمله مورچه، موریانه، زنبور عسل و بسیاری از پرندگان و چرندگان بر يك نظم خاص و تحت فرمان یکدیگر زندگی می کنند و هرج و مرج نیست.

در این خطبه حضرت می فرمایند: این که خوارج می گویند «لا- حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» مقصودشان همین است که هیچ کس حق هیچ گونه حکومتی ندارد، این که شعار می دهند «لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» کلمه حقی است ولی آنها از آن اراده باطل کرده اند، از این رو می فرمایند:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ» اینها از این شعار قصد باطل دارند و می خواهند بگویند اصلاً و به طور کلی حکومت نباشد.

«نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» بلی در اصل درست است که غیر از حکم خدا حکمی نیست

«وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» ولی اینها می خواهند بگویند اصلاً حکومتی نیست، یعنی با «لا حکم» نفی امارت می کنند، و معنای حرف اینها این است که خدا باید بیاید توی خانه و به آن جوان بگوید برو مثلاً نان بخر، برو گوشت بخر، خدا باید بیاید توی مدرسه و به بچه ها بگوید بروید کلاس، از کلاس خارج شوید، و خدا باید بیاید توی اجتماع و بگوید این شارب خمر را تازیانه بزنید، دست این دزد را قطع کنید! و برگشت حرف اینها این می شود که اصلاً خدا بیخود پیامبر فرستاده است؛ چون هیچ کس نباید حکم بدهد، و پیامبر که می گوید دست دزد را قطع کنید و شارب خمر را تازیانه بزنید و...

بیخود حکم می دهد!

ضرورت حکومت و ثمرات آن

«وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ»

(و حال آن که ناچار برای مردم امیری لازم است، نیکوکار باشد یا بدکار، تا مؤمن در حکومت او به اطاعت خدا مشغول شود و کافر بهره خود را از دنیا ببرد.)

مردم باید يك حاکم داشته باشند خواه این حاکم نیکوکار باشد یا فاسق و فاجر، این يك ضرورت اجتماعی است و جامعه بدون حکومت و حاکم اداره نمی شود، لذا حضرت در این عبارت اصل ضرورت حکومت را بیان فرموده. این جمله را

اهل سنت هم نقل کرده اند و جملات دیگری هم به همین معنا وجود دارد که ما در ولایت فقیه نقل کرده ایم و اینجا برای یادآوری آقایان آن را می خوانم:

مبّرّد در کامل می گوید:

«وَلَمَّا سَمِعَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نِدَاءَهُمْ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، قَالَ: كَلِمَةٌ عَادِلَةٌ يُرَادُ بِهَا جَوْرٌ، إِنَّمَا يَقُولُونَ: لَا إِمَارَةَ، وَلَا بُدَّ مِنْ إِمَارَةٍ بَرَّةٍ أَوْ فَاجِرَةٍ»
هنگامی که علی علیه السلام ندای آنان را که می گفتند:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» شنیدند فرمودند: کلمه عدالتی است که از آن قصد جور دارند، اینان می گویند حکومت و امارت نیست در حالی که چاره ای از وجود امارت نیست، نیکوکار باشد یا ستمگر.

و کنز العمال از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود:

«لَا يُصْلِحُ النَّاسَ إِلَّا أَمِيرٌ بَرٌّ أَوْ فَاجِرٌ» مردم را اصلاح نمی کند مگر امیر نیکوکار باشد یا ستمگر.

آقایان می توانند به کتاب ولایت فقیه مراجعه نمایند. (1)

روایت دیگری است از حضرت امیر علیه السلام که فرمودند:

«أَسَدٌ حَطُومٌ خَيْرٌ مِنْ سُلْطَانٍ ظَلُومٍ وَ سُلْطَانٌ ظَلُومٌ خَيْرٌ مِنْ فِتْنٍ تَدُومٌ» (2) شیری که حمله کننده و کوبنده باشد بهتر است از پادشاه ظالم و ستمگر، و پادشاه ظالم از فتنه دائمی و همیشگی بهتر است؛ اگر پادشاهی نباشد که از تعدّیات دیگران جلوگیری کند، مردم همدیگر را می خورند، نوامییشان در خطر قرار می گیرد، و خلاصه جامعه آنها مانند يك جنگل می شود و هیچ سنگی روی سنگ قرار نمی گیرد.

ابن میثم بحرانی نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود:

«الإمامُ الجائرُ خَيْرٌ مِنَ الْفِتْنَةِ» (3) امام جائر بهتر از فتنه است.

حضرت امیر علیه السلام هم در همین خطبه فرموده اند:

«يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ» در حکومت سلطان فاجر مؤمن به عبادت و اطاعت خدا. (3)

ص: 595

1- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية، ج 1، ص 175.

2- بحار الأنوار، ج 72، ص 359.

3- شرح ابن میثم، ج 2، ص 103.

می پردازد و کافر هم به بهره خود از دنیا می رسد.

این عبارت را سه جور معنا کرده اند: اول این که ضمیر در «امرت» به پادشاه فاجر برگردد؛ یعنی در حکومت حاکم فاجر، مؤمن به اطاعت خدا مشغول است و کافر نیز بهره می برد.

دوم این که ضمیر را به «امیر» برگردانیم نه به «امیر فاجر»؛ بدین معنا که امیر بر باشد یا فاجر، در امارت او مؤمن به وظایف خود عمل می کند کافر نیز بهره خود را می برد.

معنای سوم این است که مقصود از این مؤمن و کافر، خود آن امیر باشد نه این که مقصود مردم باشند؛ روی این فرض معنا این می شود که: امیری که مؤمن است کارهای خوب می کند، و امیری که کافر است از این امارت بهره مند می شود و بهره های دنیایی می برد. مردم نیز قهراً در لوای این حکومت به وظایف خود عمل می کنند.

«وَيُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السَّبِيلُ»

(و خدا در زمان او هر کسی را به اجل مقدر می رساند، و به توسط او مالیات جمع، و با دشمن جنگ می شود، و راهها ایمن می گردد.)

یعنی در این حکومت هر کسی عمر طبیعی خود را می کند، چون نزاع و آدمکشی نیست هر کسی عمر خودش را می کند. «وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ» و به واسطه امیر مالیاتها جمع می شود و عمران و آبادی می شود. «وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ» جنگ که می شود به وسیله امیر و سلطان نیرو جمع می شود و دشمن از پای در می آید. «وَتَأْمَنُ بِهِ السَّبِيلُ» و به وسیله همین سلطان و امیر است که راهها امنیت پیدا می کنند و به کسی تعدی نمی شود.

«وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بُرٌّ، وَيُسْتَرَاخُ مِنْ فَاجِرٍ»

(و به وسیله آن حق ضعیف از قوی گرفته می شود تا نیکوکار در رفاه، و از شر بدکار آسوده بماند.)

اگر حکومت نباشد زورمندان حقوق ضعیفان و زیردستان را ضایع می کنند، بنابراین به وسیله امیر از تضییع کردن حقوق ضعیفا جلوگیری می شود. «وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ» یعنی حق ضعیف به وسیله امیر از قوی و زورمند گرفته می شود، «حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرًّا» تا این که مؤمن راحت می شود، «وَيُسْتَرَاخُ مِنْ فَاجِرٍ» و از دست فاجر آسوده می گردد.

نقل خطبه به گونه ای دیگر

«و فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ:»

مرحوم سید رضی می گوید در روایت دیگر این طور آمده است: «لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ» وقتی حضرت این کلام «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را شنیدند فرمودند:

«حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ»

(من منتظر حکم خدا درباره شما هستم.)

قبلاً گفته ایم که شیعه و سنی این موضوع خوارج را نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خیر داده است، ابن ابی الحدید هم زیاد نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موضوع خروج خوارج را به حضرت علی علیه السلام خبر داده (1) و امیرالمؤمنین علیه السلام هم می بایست در مقابل آنها ایستادگی می کرد وگرنه اینها به طور کلی جامعه مسلمین را از بین می بردند، و حضرت علی علیه السلام هم طبق وظیفه ای که داشت مقابل آنها ایستاد و با موعظه هشت هزار نفر از آنها را توبه داد و از چهار هزار نفر دیگر فقط نه نفر موفق به فرار شدند و بقیه همگی کشته شدند، (2) اینجا حضرت علی می فرماید: من حکم خدا را درباره شما منتظر هستم؛ و بعد فرمودند:

ص: 597

1- شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 265 تا 283 و 286 تا 295.

2- منهاج البراعة، ج 4، ص 136.

«أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيَّ ، وَأَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيَّ ، إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ ، وَتُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ»

پرهیزگار در حکومت نیک به وظایف خود عمل می کند، و زیانکار در حکومت فاسد بهره خود را می برد، تا عمر او به سرآید و مرگ را دریابد.

حکومت به دو صورت است: یا حکومت حکومت حق و اسلام است، و یا حکومت سلطان ظالم و جائر است؛ پس اگر حکومت حکومت امام عادل باشد، انسانهای متقی و پرهیزگار در این حکومت اعمال صالح انجام می دهند،

«وَأَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيَّ» و اما اگر حکومت حکومت فاسد و فاجر باشد، گناهکاران در آن حکومت بهره مند می شوند، آدمهای شقی و بدبخت در حکومت ناصالح از زندگی خوبی برخوردارند «إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ» تا این که مدتش تمام می شود «وَتُدْرِكُهُ مَنِيَّتُهُ» و مرگ خود را درک می کند؛ یعنی مرگش می رسد.

پس خلاصه این حدیث طبق این نقل این است که اگر حکومت هر زمان حکومتی عادل و مطابق اسلام باشد، آنهایی که مقید به قوانین اسلام هستند به راحتی وظایف خود را انجام می دهند و از گناه پرهیز می کنند و کسی هنگام انجام فرایض آنها را سرزنش نمی کند، و طبیعی است که اشقیاء و فجّار در این زمان به سختی زندگی را می گذرانند؛ در زمان حکومت اسلام و امامت عادل گناهکاران در انجام گناه آزاد نیستند، اما اگر حکومت انسانهای فاسق و فاجر روی کار باشد میدان برای تاخت و تاز ستمکاران وسیع است، ولی مؤمنین و پرهیزگاران هنگام انجام فرایض و واجبات در مضیقه هستند؛ و بالاخره اصل حکومت لازم و ضروری است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

توضیحی درباره خطبه چهل و یکم

همراهی وفا و راستی

کثرت زیرک نمایان و پندار نابخردان

دینداری مانع حيله گری

بی دینی عامل فرصت طلبی

خطبه 42

هواپرستی و آرزوهای دور و دراز

کوتاهی عمر دنیا

سفارش به آخرت گرایی، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن

قیامت یعنی روز نتیجه و حساب

ص: 599

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَ لَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ، وَ لَا يَغْدُرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ، وَ لَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْغَدْرَ كَيْسًا، وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ، مَا لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحِيلَةَ وَ دُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا، وَ يَنْتَهَزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و یکم از نهج البلاغه عبده است.

توضیحی درباره خطبه چهل و یکم

همان گونه که قبلاً و در موارد دیگر گفته ایم مقصود مرحوم سید رضی این بوده که آنچه را از کلمات و سخنان حضرت امیر علیه السلام که دارای فصاحت و بلاغت بیشتری است جمع آوری نماید، و لذا نام آن را نهج البلاغه گذاشته است، سید رضی خطبه حاضر را هم تقطیع نموده و یک قسمت از آن را ذکر کرده، و به همین خاطر با جمله «إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ...» و بدون حمد و ثنای الهی شروع شده است.

ص: 601

مرحوم حاج میرزا حبیب الله خوئی به نقل از مرحوم مجلسی قسمتی را به عنوان صدر این خطبه ذکر نموده (1) که برخی از آن جزئی از خطبه سی و پنجم و برخی از آن جزئی از خطبه سی و هشتم هستند، و آن قسمت این است:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْحَطْبِ الفَادِحِ وَ الحَدِيثِ الجَلِيلِ ، فَإِنَّهُ لَا يَنْجُو مِنَ المَوْتِ مَنْ خَافَهُ ، وَ لَا يُعْطَى البَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ » قسمت اول در حال حاضر در صدر خطبه سی و پنجم است و قسمت دوم سطر آخر خطبه سی و هشتم است، و خطبه چهل و یکم که با «إِنَّ الْوَفَاءَ» شروع شده متصل به آخر خطبه سی و هشتم بوده، پس با این بیان می فهمیم که دو خطبه سی و هشتم و چهل و یکم يك خطبه بوده؛ و از طرف دیگر چون خطبه سی و هشتم با جمله «إِنَّمَا سُمِّيَتْ ...» و بدون حمد و ثنا شروع شده و به نقل مرحوم خوئی ابتدای آن خطبه سی و پنجم است، معلوم می شود این سه خطبه يك خطبه بوده که اول آن خطبه سی و پنجم و وسط آن خطبه سی و هشتم و آخر آن همین خطبه چهل و یکم است.

همراهی وفا و راستی

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ ، وَ لَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ ، وَ لَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ المَرْجِعِ »

(به درستی که وفا همراه و قرین راستی است، و من سپری حفظ کننده تر از آن سراغ ندارم، و کسی که بداند بازگشتن چگونه است مکر و حيله نمی کند.)

«توأم» به معنای دو چیز همراه است، دو كودك دو قلوب و هر دو چیز همراه را توأم می گویند؛ اینجا هم فرموده: وفا با صدق توأم است؛ یعنی وفا همراه صدق و راستی است، آن کسی که صادق و راستگو است وفای به عهد و پیمان هم می کند، در حقیقت یکی از معانی صدق وفای به عهد و پیمان است.

البته وفای به عهد توسعه دارد و منحصر به يك عهد و پیمان كوچك بين دو نفر

ص: 602

نیست، بلکه شامل عهد و پیمانهای بزرگ و بین المللی هم هست؛ مثلاً عهد و پیمان ملت با حکومت، و عهد و پیمان حکومت با مردم، یعنی همین وعده هایی که دولت به مردم می دهد، و عهد دولتی با دولت دیگر، و همچنین عهد و پیمان انسان با خدا و عهد و پیمان خدا با بندگان خود، البته خدا به عهد و پیمان خود با بندگان عمل می کند و شك و تردیدی هم در آن نیست، این بندگان خدا هستند که به عهد و پیمان خود با خدای جهان پایبند نیستند. عهد و پیمان بندگان با خدا این است که به خدا وعده داده اند متابعت از شیطان نکنند، قرآن شریف فرموده است: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ) (1) آیا عهد و پیمان نبستید که متابعت از شیطان نکنید؟ این که با خدای خود قول دادی که مسلمان باشی و غیر از او را عبادت نکنی، این عهد و پیمان با خداست و باید به آن وفا کنی، اگر از عبادت خدا سر باز زدی در ایمانت راستگو نبوده ای، اگر به لوازم ایمان که پاکدامنی و تقوی است عمل نکردی در عهد و پیمان و در صداقت و راستگویی تو خلل است. بعد به همین مناسبت فرموده اند:

«وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ» هیچ سپری را حفظ کننده تر از وفا سراغ ندارم. «جُنَّةً» به معنای سپر است، سپر انسان را در جنگ از ضربه دشمن حفظ می کند، اینجا حضرت وفا را به سپر تشبیه فرموده اند؛ چون وفای به عهد انسان را از بسیاری از رذایل حفظ می کند. «اوقی» افعال التفضیل است از ماده «وقی» و به معنای حفظ کننده تر است؛ فرموده: من از این وفای به عهدی که گفتیم همراه صدق و راستگویی است چیزی را حفظ کننده تر ندیده ام، سپر خوبی است برای این که انسان را از هر خلافتی حفظ کند.

حضرت در قسمتی از نامه خود به مالک اشتر روی عهد و پیمان تکیه می کند و خصوصاً در عهد و پیمان با دشمن می فرماید:

«وَأِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطَّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ» (2) اگر بین خود و دشمن عقد و قراردادی 3.

ص: 603

1- - سورة يس (36)، آیه 60.

2- - نهج البلاغه عبده، نامه 53.

گذاشتی به عهد و پیمانت گرچه او دشمن و کافر است وفا کن، و مبدا نقض عهد و پیمان کنی. همه ملل و تمام کشورهای دنیا این قول و قرار و این عهد و پیمان را دارند، همه با هم قول و قرار دارند و معاهده می بندند، و اگر بنا شود به عهد و پیمانها توجه نشود و روی آن پا بگذارند هیچ کس به دیگری اعتماد نمی کند، و هیچ کس با دیگری ارتباط برقرار نمی کند و همه معاملات مردم به هم می خورد؛ زیرا همه معاملات بر اساس همین وفای به عهد و پیمان است. لذا وفای به عهد و پیمان چه در روابط بین اشخاص، چه در روابط بین حکومت و ملت یا ملت و حکومت، و چه در روابط بین دو دولت، و چه در رابطه انسان با خدا، از واجبات است و همه باید ملتزم به آن باشند، اگر همه به آن عمل می کردند صفا و صمیمیت بین مردم و دولت، بلکه دولتها و ملتها برقرار می شد و مردم دنیا از اعتماد بیشتری برخوردار بودند، و شاید به همین جهت هم باشد که می فرمایند:

«وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ» من سپری حفظ کننده تر از وفای به عهد سراغ ندارم؛ یعنی وفای به عهد انسان را از فتنه های دنیا بهتر از هر چیز حفظ می کند.

«وَلَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ» و کسی که بداند بازگشتش چگونه است مکر و حيله نمی کند. «غدر» به معنای ترك وفاست، کسی که ترك وفا کند در حقیقت حيله و مکر می کند، و اصل لغت «غدر» به معنای ترك است، در آیه شریفه هم آمده: (مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا) (1) این نامه عمل هیچ چیز کوچک و بزرگی را ترك نکرده است؛ به گودال آب باران هم که «غدير» می گویند برای این است که آب باران در گودال ترك شده است، آن وقت به اعتبار علاقه حال و محل به خود گودال «غدير» می گویند؛ و اینجا چون «لایغدر» در مقابل وفاست، پس به معنای خیانت و حيله آمده است، یعنی ترك وفا.9.

ص: 604

«مرجع» مصدر میمی است، البتّه امکان دارد که اسم مکان باشد یعنی رجوع کردن و یا محل رجوع که روز قیامت است؛ مقصود این است که کسی که بداند در قیامت رجوع کردن چگونه است، یا کسی که بداند روز قیامت چگونه است، مکر و حيله نمی کند. اگر انسان به قیامت اعتقاد داشته باشد خیانت نمی کند، و تمام این خیانت ها و ظلم ها و ستم ها برای این است که شخص به قیامت و به بازگشت پس از مرگ برای حساب و کتاب عقیده و ایمان ندارد.

کثرت زیرک نمایان و پندار نابخردان

«وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْغَدَرَ كَيْسًا، وَنَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ»

(ما در زمانی واقع شده ایم که بیشتر مردم آن مکر و حيله را زیرکی می پندارند، و نادانان آنان را به حيله خوب - زرنگی - نسبت می دهند.)

این مطلبی که حضرت نسبت به آن زمان فرموده در همین زمان ما هم هست، و مثل این که دوزمان شبیه به هم هستند. می فرمایند: ما در زمانی واقع شده ایم که بیشتر مردم آن حقه باز هستند. «کیس» به معنای زیرکی و کلاه شرعی است؛ مثلاً کسی می بیند يك قولی داده که اگر بخواهد عمل کند ضرر می کند، آن وقت يك کلاه شرعی درست می کند و از گیر آن قولی که داده در می رود، به قول خودش يك دروغ سیاسی، يك کلاه سیاسی و خلاصه به يك جوری از زیر بار آن ضرر نجات پیدا می کند و خود را زیرک می پندارد.

«وَنَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ» آن وقت آدمهایی که جاهل هستند و نمی فهمند، می گویند اینها سیاستمدار هستند، نسبت می دهند اینها را

«إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ» به این که سیاستمدار خوبی هستند!

«ما لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحِيلَةَ وَدُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا»

(چه سودی می برند این مکر کنندگان؟ خدا آنها را بکشد! شخص زیرک آگاه راه حيله هر کار را می داند ولی چون امر و نهی خدا را می داند حيله به کار نمی برد و کلاه نمی گذارد، پس با این که قدرت بر آن دارند آن را ترك می کنند.)

جمله «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ» نفرین است، و این که در حق چه کسانی است دو احتمال است: یکی این که در حق حيله کنندگان باشد، به دلیل جمله بعد که در مورد کسانی است که حيله گری را می دانند ولی به خاطر خدا حيله نمی کنند، و يك احتمال هم این که نفرین در حق اهل جهلی باشد که این حيله کنندگان را به خوبی یاد می کنند.

می فرماید: «ما لهم» چرا چنین می پندارند، یا چه سودی می برند این حيله کنندگان یا آنهایی که حيله کنندگان را تعریف می کنند؟ «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ» خدا آنها را بکشد.

«قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحِيلَةَ»، «حَوْل» به کسی گفته می شود که بصیر و آگاه به تحولات روزگار است، و «قَلْب» کسی است که بصیر به تقلبات است؛ حضرت می خواهند بفرمایند ما که تقلبات و تحولات روزگار را می دانیم راه حيله را بلدیم اما اگر حيله و مکر نمی کنیم از خدا می ترسیم،

«وَدُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ» آدمهای متقی و پرهیزگار حيله بازی و کلاه گذاری نمی کنند؛ چون امر و نهی خدا را می دانند، قیامت را پیش روی خود می بینند، از این رواج حرام پرهیز می کنند.

«فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا» پس انسان متقی هنگامی که حيله را می بیند با وجودی که قدرت بر انجام آن دارد آن را رها می کند و حيله نمی کند. گرچه حضرت در اینجا کلی گویی کرده اند، ولی مصداق کاملش خود حضرت است که در مقابله با حيله گریهای معاویه

بعداً از حکمیت تخلف نفرمود و سیاسی کاری نکرد، نه این که نمی دانست یا نمی توانست.

بی دینی عامل فرصت طلبی

«وَيَنْتَهزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيْجَةَ لَهُ فِي الدِّينِ»

(و کسی که در دین از هیچ گناهی باک ندارد فرصت را از دست نمی دهد و به هر مکر و حيله ای دست می زند.)

«انتهاز» به معنای غنیمت دانستن فرصت است. «حریج» از ماده «حرج» به معنای مانع است؛ و کسی که مبالاتی در دین و دیانت ندارد دنبال فرصتهای حيله زدن و کلاه گذاشتن می گردد، و اگر فرصتی به دست او آمد آن را غنیمت دانسته و از آن کمال استفاده را می برد. مصداق کامل این سخن حضرت، معاویه و عمروعاص هستند که از چنین فرصتهایی کمال استفاده را می کردند، و اگر فرصتی هم پیدا نمی شد به انحاء مختلف فرصت سازی می نمودند.

«خطبة 42»

اشاره

وَ مِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«يَهَى النَّاسُ إِنْ أَخَوْفَ مَا أَخَافَ عَلَيْكُمْ إِثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى، وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ، أَلَا وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَدَاءً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صِدْبَابَةٌ كَصِدْبَابَةِ الْإِنَاءِ اصْطَبَّهَا صَابُهَا، أَلَا وَ إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا أَبْنَاءَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ كُلَّ وَ لَدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمَّه

]

بِأَبِيهِ [يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ، وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ]

ص: 607

بر طبق نقل مرحوم سید رضی این خطبه هم یکی از خطبه های حضرت علی علیه السلام است که طبق معمول - خصوصاً با توجه به این که شروع آن بدون حمد و ثنای خداست - باید قسمتی از یک خطبه ای باشد که تقطیع شده است.

هواپرستی و آرزوهای دور و دراز

«إِنَّ النَّاسَ إِنَّا أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَثْنَانٍ : اتَّبَاعُ الْهَوَى ، وَ طُولُ الْأَمَلِ ، فَأَمَّا اتَّبَاعُ الْهَوَى فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ ، وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ»

(ای مردم، ترسناکترین چیزی که از ابتلای شما به آن می ترسم دو چیز است: یکی پیروی هوای نفس و دوم آرزومندی دور و دراز، پیروی از هوای نفس شخص را از راه حقّ باز می دارد، و آرزومندی بی حساب آخرت را از یاد انسان می برد.)

مفاد خطبه موعظه برای دوری از دنیاست، حضرت در این خطبه انسان را از دو چیز بر حذر می دارد و از آن تعبیر به ترسناکترین چیز می کند، خطاب به همه مردم است و همه باید توجه کنند؛ ای مردم

«إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ» ترسناکترین چیزی که برای شما می ترسم «اثنان» دو چیز است.

«اخوف» افعال التفضیل است، در قواعد صرفی گفته اند افعال التفضیل را از فعل معلوم یا از اسم فاعل می گیرند، «خاف» متعدی است و «خائف» یعنی ترسو، پس اگر «اخوف» را از «خائف» بگیریم معنایش ترسوترین افراد است، ولی می دانیم که در این عبارت مقصود ترسو بودن نیست، بلکه ترسناکتر بودن مطرح است؛ پس ناگزیر در اینجا برخلاف قاعده و قانون افعال التفضیل را از «مخوف» که اسم مفعول است و در حقیقت از فعل مجهول درست شده می گیریم، و بالاخره «اخوف» در این مورد از فعل مجهول ساخته شده است و به معنای مخوفترین و ترسناکترین چیز می آید.

«اتَّبَاعُ الْهَوَى ، وَ طُولُ الْأَمَلِ» آن دو چیزی که حضرت فرمود ابتلای شما به آن

برای من از ترسناکترین چیزهاست، یکی پیروی و متابعت از خواسته های نفسانی است، و دیگری آرزوهای طولانی و بلند است. متابعت هوای نفسانی آن است که انسان به هشدارهای عقل توجه نکند و هرچه را که دل او خواسته از حلال و حرام تأمین کند. این قوای باطنی مانند غضب و شهوت که خداوند در انسان گذاشته بدون حکمت نیست ولی باید هر کدام آنها تحت کنترل عقل باشند؛ اگر غضب و شهوت انسان بدون سرپرستی نیروی عقل به اداره انسان بپردازند، انسان را از انسانیت دور می کنند و به ورطه سقوط می کشانند؛ قرآن شریف فرموده است: (فَأَمَّا مَنْ طَغَى، وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى، وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى) (1) هر کس سرکش و طاغی شد و زندگی دنیا را برگزید جایگاه او دوزخ است، ولی هر کس از حضور در پیشگاه خدا ترسید و از هوای نفس دوری جست بهشت جایگاه اوست.

یکی دیگر از آن دو چیز «طُولُ الْأَمَلِ» آرزوی دور و دراز است. انسان گاهی آرزوهایی را در مغز خود می پروراند که عقلاً هم محال است ولی وقتی به او می گویی این از محالات است می گوید هیچ کاری و هیچ چیزی نزد خداوند غیر ممکن نیست، در حالی که مشیت خداوند به محالات عقلی تعلق نمی گیرد.

حضرت در توضیح هر يك از این دو می فرمایند:

«فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ» اگر انسان متابعت هوای نفس خود را پیشه کند او را از حق باز می دارد؛ هوای نفس انسان را از پاکی و پاکدامنی منع می کند و به کارهایی چون منکرات و تمایلات شهوانی و نفسانی دعوت می کند، طبیعت هوای نفسانی این است که به کارهای خیر تمایلی ندارد، ولی در عوض به خواسته های شیطانی جامه عمل می پوشد؛ از این رو حضرت فرموده است: متابعت هوای نفسانی تو را از حق باز می دارد. «وَ أَمَّا طُولُ 1.

ص: 609

الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ» و داشتن آرزوهای دور و دراز آخرت را از یاد انسان می برد؛ کسی که در فکر به دست آوردن کاخ، ماشین، منصب و مقام و پیدا کردن باغ آنچنانی و این قبیل چیزهاست، کی می تواند به یاد آخرت و حساب و کتاب باشد؟

کوتاهی عمر دنیا

«أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ اصْطَبَّتْهَا صَابُهَا»

(آگاه باشید که دنیا به سرعت و تند روی می گرداند، پس باقی نمانده از آن مگر ته مانده ای مانند باقی مانده آب ظرفی که کسی آن را ریخته است.)

«وَلَّتْ» یعنی پشت کرده است. «حذَاءً» به معنای سریع است، البته در بعضی نسخه ها «جذاء» نقل شده، (1) اگر این درست باشد به معنای قطع است. پس معنای جمله بنابر این که «حذاء» باشد، یعنی آگاه باشید که دنیا خیلی سریع می گذرد؛ و اگر «جذاء» باشد، یعنی آگاه باشید که دنیا پشت کرده و دارد قطع خیر می کند؛ مگر امروزه عمرها چند سال است؟ و مگر شصت سال و هشتاد سال به زودی نمی گذرد؟ قرآن می گوید: (حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً) (2) تا این که به رشد برسد و چهل ساله شود؛ انسان وقتی به چهل سالگی رسید به سرحد کمال عقل و رشد جسمی و روحی رسیده است، تا چهل سالگی حرکت به طرف قلّه است ولی بعد از چهل سالگی در سراسیمگی است، از این پس هر کسی به انسان می گوید تو که عمرت را کرده ای.

بنابراین دنیا به سرعت درگذر است

«فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ»؛ این جمله يك تشبیه بسیار زیبایی است برای بی ارزشی دنیا. «صُبَابَةٌ» بر وزن فُعَالَةٌ است، این وزن برای اثری است که از کاری باقی می ماند؛ مثلاً وقتی جایی را جارو می زنیم آن خاك و

ص: 610

1- - این قول را مرحوم سید رضی در آخر همین خطبه در نهج البلاغه نقل می کند.

2- - سورة احقاف (46)، آیه 15.

آشغال دم جارورا «کناسه» می گویند که بر وزن فُعَالَة است، همچنین پارچه ای را که قیچی می کنند به آن پارچه ای که از دم قیچی می ریزد و اثر قیچی کردن است «قراضه» می گویند، قلم را که می تراشند به آن خرده چوبها «قُلامه» می گویند، همه اینها بر وزن «فُعَالَة» است. حالا اینجا حضرت فرموده «صُبَابَة» بر وزن «فُعَالَة» و از ماده «صَبَّ» به معنای ریختن است؛ «صَبَابَة» یعنی ته مانده آبی که پس از ریخته شدن ته ظرف مانده است، چقدر ناچیز و بی مقدار است! مَثَلِ این دنیا مثل همان آب ته مانده است و به همان اندازه بی ارزش و بی مقدار است!

«كَصْدُ بَابَةِ الْإِنَاءِ اصْدَّ طَبَّهَا صَابُهَا» این عبارت دنباله همان تشبیه است؛ یعنی مانند ته مانده ظرفی که ریزنده اش آن را ریخته باشد، که شاید يك قطره ای بیش نمانده باشد.

«اصطَبَّها» از ماده «صَبَّ» به معنای ریختن است، و چون به باب افتعال رفته «اصتَبَّ» شده، «ت» به مناسبت فاء الفعل که «ص» است قلب به «ط» شده؛ یعنی ریخته است آن را «صَابُها» ریزنده اش.

سفرش به آخرت گرای، و معنای فرزند دنیا یا آخرت بودن

«أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا أَبْنَاءَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ كُلَّ وَ لَدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمِّهِ [بِأَبِيهِ] يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(آگاه باشید که آخرت روی آورده است و برای هر يك از دنیا و آخرت فرزندان هست، پس شما فرزندان آخرت باشید نه فرزندان دنیا؛ زیرا که در قیامت هر کسی به مادرش [به پدرش] ملحق می شود.)

اقبال کردن آخرت به این است که عمر انسان تمام می شود، می میرد و از این دنیا می رود، مرگ که نزدیک شد مثل این است که آخرت نزدیک شده باشد، گرچه در واقع آخرت هم نزدیک می شود؛ اگر يك روز از عمر این دنیا برود، يك روز به عالم برزخ

نزدیک می شویم و برزخیان هم یک روز به روز قیامت و آخرت نزدیک می شوند، که در حقیقت همه به آخرت نزدیک می شویم.

«لِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ» هر یک از این دنیا و آخرت دارای فرزندان هستند، فرزندان دنیا آنهایی هستند که اهل دنیا و مرتبط با دنیا هستند، فرزندان آخرت هم افرادی هستند که اهل آخرتند، به دنیا علاقه ای ندارند و برای آخرت تلاش می کنند.

مناسبت این که حضرت از اهل دنیا و آخرت تعبیر به فرزند فرموده، این است که همان طوری که فرزند نسبت به مادر خود علاقه مند است و با او ارتباط دارد و به او دل بسته است، اهل دنیا و آخرت هم به دنیا و آخرت علاقه دارند و با آن همچون مادر خود ارتباط دارند؛ بنابراین این جمله یک تشبیه است، دنیا و آخرت به مادر و اهل آنها به فرزندان تشبیه شده اند. بعد می فرمایند:

«فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا أَبْنَاءَ الدُّنْيَا» پس از فرزندان آخرت باشید نه دنیا. البته بارها گفته ایم که معنای اهل دنیا نبودن این نیست که گوشه ای بنشینیم و دست به کاری نزنیم و فقط عبادت کنیم، این طور نیست که مال دنیا به طور کلی بد باشد؛ اگر از دنیا مذمت کرده اند، در حقیقت از غرق شدن در آن مذمت کرده اند نه این که از همه چیز دنیا مذمت کرده باشند، و به قول مولوی:

«چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن*** نی قماش و تفره و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی **حَمُول***** **نِعَمَ** مَالٌ صَالِحٌ خواندش رسول»(1)

آن چیزی که مذمت شده و مذمت هم دارد دل بستگی به دنیاست؛ این که حضرت دنیا را به مادر و اهل دنیا را به فرزند تشبیه فرموده برای این است که فرزند نسبت به مادر خود دل بستگی دارد و حتی نمی تواند لحظه ای از او دور شود؛ اما اگر دل بستگی بهت.

ص: 612

1- مثنوی مولوی، دفتر اول. و در نسخه نیکلسون به جای «غافل شدن» «غافل بُدن» آمده است.

دنیا وجود نداشته باشد و دنیا را برای تأمین سعادت آخرت بخواهد، گذشته از این که مذمتی ندارد ممدوح هم هست؛ مالی را که انسان در راه آخرت به فقرا و بینوایان بدهد، با آن مسجد و مدرسه بسازد، خرج ترویج دین و اعلاّی کلمه «لا اله الا الله» کند، چه بدی دارد؟ آن دنیایی بد است که انسان را در خود غرق کند و انسان خیال کند هر چه هست و نیست در همین دنیا خلاصه شده است، آن مال دنیایی بد است که انسان وجوهات آن را ندهد و روی هم انباشته کند و یا در راههای فساد مصرف کند.

پس فرزندان آخرت باشید، یعنی از کسانی باشید که دنیا و اموال و ریاست دنیا را برای تأمین سعادت آخرت می خواهند؛ و از فرزندان دنیا نباشید، یعنی از کسانی نباشید که اموال دنیا را برای دنیا می خواهند، برای خوشگذرانی دنیا می خواهند؛

«فَإِنَّ كُلَّ وُلْدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» زیرا هر فرزندی روز قیامت با مادر خود محشور می شود؛ اهل دنیا با دنیا در جهنم هستند، اهل آخرت هم در بهشت خواهند بود.

در بعضی نسخه ها

«فَإِنَّ كُلَّ وُلْدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» دارد، (1) یعنی در روز قیامت افراد ملحق به پدرشان می شوند. البته باید توجه داشت که این يك مثال و يك تشبیه است نسبت به دنیا، وگرنه در روز قیامت هیچ کسی با پدر و مادر خود کار ندارد، و هیچ فرزندی را به حساب پدر یا مادرش محاسبه نمی کنند؛ زیرا که قرآن فرموده است: (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ) (2) وقتی که در صور دمیده و قیامت برقرار شد دیگر این خویشاوندیهای دنیا وجود ندارد و از کسی نمی پرسند تو فرزند چه کسی بوده ای. پس این طور نیست که واقعاً در قیامت فرزندان به پدر یا مادرشان ملحق شوند، بلکه از یکدیگر فرار هم می کنند، و قرآن هم در این مورد فرموده است: (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ، 1).

ص: 613

1- - منهای البراعة، ج 4، ص 199؛ نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه 42.

2- - سورة مؤمنون (23)، آیه 101.

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (1) قیامت روزی است که از شدت ترس و وحشت انسان از برادر، پدر، مادر، همسر و فرزند خود فرار می کند. پس مقصود حضرت این است که اهل دنیا در قیامت در جهنم هستند.

قیامت یعنی روز نتیجه و حساب

«وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»

(و به تحقیق که امروز و این دنیا جای عمل است نه حساب و مکافات، ولی فردای قیامت روز حساب است نه عمل.)

شاید این جمله حضرت برای این باشد که به مردم بفهماند پس از مردن دیگر جای عمل نیک و کار خیر انجام دادن نیست، هر کاری می خواهید در همین دنیا انجام دهید، عمل فردا فایده ای ندارد و یا اصلاً فردا وظیفه و تکلیفی نیست، امروز روز عمل است، امروز شما مکلف به نماز و روزه و خمس و زکات هستید، امروز شما وظیفه امر به معروف و نهی از منکر دارید، فردا روز حسابرسی و گرفتن پاداش اعمال است، روز قیامت روز نتیجه است؛ این محصلی که برای گرفتن نتیجه امتحانات به دفتر مدرسه مراجعه کرده، دیگر درس خواندن آن روز برای زیاد شدن نمرات در روز نتیجه اثر و فایده ای ندارد، می بایست در روزهای پیش از امتحان می خواند؛ بنابراین روز قیامت روز نتیجه اعمال دوران عمر در دنیا است. نه امروز روز مجازات است و نه فردا عمل فایده دارد، بلکه امروز روز عمل و فردا روز نتیجه است.

این دنیا در حقیقت «متجر» و محل تجارت ماست، و این عمری که خداوند برای بندگان خود مقدر کرده سرمایه ای است که باید در این محل تجارت صرف شود و برای آخرت خود چیزی را اندوخته کند؛ اندوخته های امروز ما به درد فردای قیامت

ص: 614

می خورد، انسانی که از متابعت هوای نفسانی دست کشیده باشد می تواند سرمایه عمر خود را در راه سعادت صرف نماید، کسانی که آرزوهای طولانی ندارند می توانند به یاد آخرت خود باشند و برای فردای قیامت کار کنند و چیزی پس انداز نمایند.

در حدیث آمده است: خدا به حضرت موسی علیه السلام فرمود:

«یا موسی لا تَطُولُ فِي الدُّنْيَا أَمَلَكَ فَيَقْسُو قَلْبُكَ ، وَ الْقَاسِي الْقَلْبِ مَنِّي بَعِيدٌ»⁽¹⁾ ای موسی آرزویت را در این دنیا طولانی نکن برای این که قلبت قساوت پیدا می کند، و کسی که قلبش قساوت داشته باشد از خدا دور است.

و در دیوان منسوب به حضرت امیر علیه السلام هم آمده است:

«تَوَمَّلْ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَ لَا تَدْرِي *** إِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى فَجْرِ

فَكَمْ مِنْ صَاحِبٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ *** وَ كَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا إِلَى دَهْرٍ

وَ كَمْ مِنْ فَتَى يُمَسِّي وَ يُصْبِحُ آمِنًا *** وَ قَدْ نُسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَ هُوَ لَا يَدْرِي»⁽²⁾

آرزوهایت را در دنیا طولانی می کنی در حالی که نمی دانی اگر شب آمد آیا تا صبح زنده هستی، چه بسیار کسانی که سالم بودند و بدون مریضی مُردند، و چه بسیار مریض هایی که سالیانی زنده ماندند، و چه بسیار جوانهایی که صبح و شب در ایمنی به سر می برند و حال آن که کفنه‌های آنها به تحقیق بافته شده و آنها نمی دانند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ص: 615

1- - الکافی، ج 2، ص 329، حدیث 1.

2- دیوان امام علی علیه السلام، ص 196.

علت ایراد خطبه چهل و سوم

مخالفت امام با درگیری شتاب زده

انتظار و آماده سازی

قطعی بودن جنگ با معاویه

علت سقوط عثمان

خطبه 44

علت ایراد خطبه چهل و چهارم

فرار زبونانه مصقله

مهلت به بدهکاران بیت المال

خطبه 45

توضیحی درباره خطبه چهل و پنجم

اختصاص همه ستایشها به خداوند

دنیا هم فناپذیر و هم لذیذ

با دنیا چه ارتباطی باید داشت؟

ص: 617

و من كلام له عليه السلام وقد أشار عليه أصحابه بالاستعداد للحرب بعد إرساله جرير بن عبدالله البجلي إلى معاوية:

«إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٍ عِنْدَهُمْ إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ، وَ صَدْرٌ لَأَهْلِهِ عَن خَيْرٍ إِن أَرَادُوهُ، وَ لَكِنُّ قَدْ وَقَّتُ لِحَرْبِهِ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْدُوعًا أَوْ عَاصِيًا، وَ الرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَانَةِ فَارْزُدُوا، وَ لَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ، وَ لَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَ عَيْنَهُ، وَ قَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ، فَلَمْ أَرْ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ، إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أَحَدَثَ أَحْدَانًا، وَ أَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا، فَقَالُوا، ثُمَّ تَقَمُّوا فَعَيَّرُوا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و سوم از نهج البلاغه عبده.

علت ایراد خطبه چهل و سوم

بعد از آن که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ جمل فارغ شدند و به کوفه برگشتند و کوفه را مرکز حکومت قرار دادند، اصحاب حضرت اصرار داشتند تا معاویه جان نگرفته است حساب معاویه را هم برسیم؛ برای این که معاویه طغیان کرده و حاضر نیست به انتخاب حضرت تن در دهد.

ص: 619

معاویه از زمان عمر بعد از مرگ برادرش یزید بن ابوسفیان به حکومت شام منصوب شده، و چون از همان اول در فکر ریاست و قدرت بود در زمان عثمان هم به گونه ای عمل می کرد تا پس از او خود را حاکم مسلمین کند، و لذا با پول شامات به هر طوری که بود از خود تبلیغ می کرد، بعد از کشته شدن عثمان و روی کار آمدن حضرت امیر علیه السلام هم سوژه خوبی به دست آورده بود.

با وجودی که عثمان اقارب نزدیک داشت، اما معاویه برای تحکیم قدرت خود و برای این که به بهانه خونخواهی عثمان مخالفین حضرت علی علیه السلام را دور خود جمع کند و حکومت خود را تثبیت کند، می گفت عثمان از بنی امیه بوده من هم از بنی امیه هستم، بنابراین من باید قاتلین عثمان را قصاص کنم. معاویه با وجود این که می دانست قاتلین عثمان يك عده شورشیان مصری بوده اند ولی به دروغ گناه را به گردن بسیاری از دوستان مخلص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از مهاجرین و انصار بودند انداخته بود و می گفت علی باید اول قاتلین عثمان را تحویل من بدهد تا من آنها را قصاص کنم و بعد بیایم حاکم مسلمین را معلوم کنیم، او گاهی هم می گفت ما وقتی حکومت علی را به رسمیت می شناسیم که علی قاتلین عثمان را به ما تحویل دهد.

معاویه قصدش از این یاوه گویی ها این بود که اولاً: بهانه ای برای نرفتن زیر بار حکومت علی علیه السلام در دست داشته باشد، و ثانیاً: قلمداد کند که علی علیه السلام حامی قاتلین عثمان است و چنین فردی لیاقت حکومت بر مسلمین را ندارد، و ثالثاً: بیعت کنندگان با آن حضرت را قاتلین عثمان معرفی کرده باشد.

حضرت علی علیه السلام پس از آن که اصحابش اصرار کردند که با معاویه جنگ کنند و کار او را هم یکسره کنند جریر بن عبدالله بجلی را که زمان عثمان حاکم همدان بود و بعد از عثمان هم حضرت علی علیه السلام را به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کرده بود، با يك

نامه به طرف معاویه فرستاد. البته جریر آن موقع به کوفه رفته بود و وقتی فهمید حضرت امیرالمؤمنین قصد دارند نامه ای به معاویه بنویسند و با او اتمام حجت کنند، خودش پیشنهاد کرد که چون من با معاویه دوست هستم نامه را من می برم، حضرت هم در عین حال که مالک اشتر مخالفت کرده بود و می گفت این جریر خودش هم کمی تمایل به عثمان و معاویه دارد بنابراین صلاح نیست نامه را جریر ببرد، ولی باز هم علی علیه السلام نامه را توسط جریر فرستادند.

جریر به شام رفته بود ولی اصحاب حضرت علی اصرار داشتند که تا معاویه جان نگرفته باید حمله را شروع کنیم، حضرت علی علیه السلام هم فرمود: آخر من جریر را فرستاده ام و هنوز خبر جریر به ما نرسیده، و اگر بخواهیم جنگ را شروع کنیم در حقیقت محاصره شام است، ما باید به مردم فرصت بدهیم، چه بسا مردم شام مردد هستند که معاویه را بپذیرند یا نه، و خلاصه بر اثر اصراری که اصحاب آن حضرت روی جنگ با معاویه داشتند حضرت این خطبه را ایراد کرده و می فرمایند:

مخالفت امام با درگیری شتاب زده

«إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرٍ عِنْدَهُمْ إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ ، وَ صَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ»

(آماده شدنم برای جنگ با مردم شام در حالی که جریر در بین آنهاست بستن در است به روی آنها، و باعث روگرداندن آنهاست از خوبی اگر اراده کرده باشند.)

«استعداد» از ماده «عدّ» به معنای مهیا شدن است؛ «اغلاق» به معنای بستن در است.

جمله «و جریر عندهم» حالیه است، یعنی و حال آن که جریر نزد آنهاست؛ حضرت می فرمایند: اگر من بخواهم آماده جنگ با اهل شام شوم موجب می شود راه تفکر صحیح به روی مردم شام بسته شود،

«وَ صَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ»

و موجب می شود آنها را از گرایش به حق - اگر قصد گرایش به حق کرده باشند - منصرف کنیم.

علی علیه السلام اهل قلدری، چماق کشی و شانتاژ بازی نیست و می خواهد خود مردم شام بیندیشند و از روی اختیار انتخاب کنند، علی علیه السلام می فرمود: اگر ما با يك لشکر به شام برویم و شام را محاصره کنیم، آن وقت مردم شام که می بینند علی شام را محاصره کرده طبیعتاً تحریک می شوند که با ما بجنگند؛ ولی اگر به آنها فرصت داده شود و فکر کنند، بسا يك عده از آنها از روی فکر صحیح به طرف ما آیند، ما نباید سدّ باب خیر شویم.

جریر هم طبق نقل تاریخ نامه حضرت امیر علیه السلام را به معاویه رساند و او را نصیحت کرد و مثلاً گفت عثمان هر چه شد خوب یا بد گذشت، مردم هم علی علیه السلام را انتخاب کردند، برای تو هم مصلحت در این است که با پسر عمّ خود علی بن ابیطالب بیعت کنی و با او باشی، و از این قبیل سخنان را با معاویه گفته بود. خلاصه مقصود حضرت این بود که قبل از جنگ با معاویه و مردم شام با آنها اتمام حجّت کرده باشند.

انتظار و آماده سازی

«وَلَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْدُوعًا أَوْ عَاصِيًا، وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَاةِ فَارْوِدُوا، وَلَا أَكْرَهَ لَكُمْ الْإِعْدَادَ»

(ولی من برای جریر وقتی را تعیین کرده ام که بیش از آن پیش معاویه نمی ماند مگر این که معاویه او را با خدعه در جواب معطل کند یا گناه کند و طرفدار معاویه شود، و رأی من مدارا می باشد شما هم مدارا کنید، ولی بدم نمی آید که شما آماده جنگ باشید.)

فرموده اند این طور نیست که جریر برود و ما دنبال کار را رها کنیم، من برای جریر وقت تعیین کرده ام

«قَدْ وَقَّتْ لِحَرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ» یعنی من برای جریر وقت

تعیین کرده ام که بیش از آن نماند، «إِلَّا مَخْدُوعًا» مگر این که معاویه دفع الوقت کند و بخواهد با امروز و فردا کردن جریر را سرگرم کند و خود را مجهز نماید، که اتفاقاً معاویه همین کار را هم کرد، و چون می دانست تا وقتی نماینده علی علیه السلام در شام است آن حضرت تصمیم نمی گیرد، از این رو هرچه جریر مطالبه جواب می کرد معاویه می گفت بگذار فکر کنیم و جواب دهیم، و دفع الوقت و امروز و فردا می کرد؛ حضرت هم اینجا به اصحاب خود می فرماید: من برای جریر وقت تعیین کرده ام که مثلاً تا سه ماه دیگر اگر جوابی نداد پیش معاویه نمان و بعد از این مدت دیگر معطل جواب نباش؛ «او عاصیاً» و یا این که جریر خودش فریب بخورد و طرفداری معاویه را اختیار کند و در حقیقت علی را به معاویه بفروشد.

«وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَاةِ»، «اناة» به معنای تأتی است؛ می فرماید: رأی و عقیده من صبر و تأتی در این مورد است، «فأرودوا» پس شما هم با ارفاق و مدارا حرکت کنید.

«ارواد» به معنای تأتی کردن است؛ برای این که اصولاً در شروع جنگ باید صبر و تأتی کرد؛ و بعد در رابطه با آمادگی اصحاب خود می فرماید: «وَلَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ» اما از این که خودتان آماده و مهیای جنگ باشید - به این معنا که مثلاً شمشیرهایتان را تیز کنید، خرج سفرتان را فراهم کنید، اسبهای خوب و چالاکای تهیّه کنید - من حرفی ندارم و شما را از آن منع نمی کنم.

يك وقت است از من می خواهید که همین الآن بگویم ایها الناس حرکت کنید، که من با وجود فرستادن جریر حاضر به چنین کاری نیستم؛ چون باید صبر کنیم تا خبر جریر معلوم شود؛ ولی يك وقت است که می خواهید آمادگی داشته باشید، خوب من حرفی ندارم، و چه عیبی دارد که لشکر آمادگی آن را داشته باشند که اگر معاویه بخواهد به لجاجت خود ادامه دهد به او حمله کنیم و کلکش را بکنیم.

«وَلَقَدْ صَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ، وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ، فَلَمْ أَرِ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوِ الْكُفْرَ»

(من بینی و چشم این کار را زده ام، و نهان و آشکار آن را زیر و رو کردم، و چاره ای جز جنگ و یا کفر ندیدم.)

آماده بودن شما را برای روز کارزار می ستایم، خیال نکنید من قصد صلح و سازش با معاویه را دارم، بلکه غیر از جنگ با او راه دیگری نیست؛ حضرت به حکم خدا قصد جنگ با معاویه را داشتند، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین را بعد از خودشان به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام داده بودند و به همین دلیل هم بود که آن حضرت به اصحابشان - در مقابل آن اصراری که در جنگ با معاویه داشتند - می فرمودند:

«لَقَدْ صَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ» من چشم و بینی این کار را زده ام «وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ» و نهان و آشکار آن را زیر و رو کرده ام. این جمله با جمله قبل يك مثال و يك ضرب المثل است؛ يك حیوانی را که می خواستند بخرند، چشم و گوش و دندانها و بینی و پشت و شکم آن را نگاه می کردند و به قول معروف آن را بررسی می کردند و می خریدند، اینجا هم حضرت موضوع درگیری با معاویه را به خرید يك حیوان تشبیه کرده و می فرمایند: من در این مورد رسیدگی کافی کرده ام،

«فَلَمْ أَرِ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوِ الْكُفْرَ» من غیر از جنگ با معاویه راه دیگری را نمی بینم و یا کافر شویم به آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داده است که تو با معاویه می جنگی.

پس اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این موقعیت حاضر به جنگ نیست، در انتظار خبر جریر است؛ و اگر جریر را نفرستاده بود و در انتظار او نبود و نمی خواست با مردم شام اتمام حجت کند، شاید هم همان وقت حمله به معاویه و جنگ با او را آغاز می فرمود.

عقیده حضرت در مورد جنگ با معاویه این است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این جنگ خبر داده پس جنگ حتمی است، وگرنه باید به اخبار غیبی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کافر شویم، ولی عجله در کار جنگ را هم جایز نمی داند.

عَلَّتْ سَقُوطُ عَثْمَانَ

«إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أَحَدَثَ أَحَدًا، وَ أُوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا، فَقَالُوا، ثُمَّ نَقَمُوا فَعَيَّرُوا»

(عثمان بر امت حکومت می کرد و بدعتهای چندی پدید آورد، و سبب گفتگو بین مردم شد، و ایشان هم گفتند، و نسبت به او بی میل شدند و تغییرش دادند.)

در این قسمت به جریان عثمان که معاویه خونخواهی او را بهانه کرده بود اشاره می کنند و می فرمایند:

«إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أَحَدَثَ أَحَدًا» عثمان بر مردم حکومت می کرد و چیزهای تازه ای را احداث کرد؛ مقصود این است که چیزهایی را که در دین نبود در دین وارد کرد؛ یعنی بدعت گذاری کرد

«وَ أُوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا» و با این کارهایی که می کرد در بین مردم علیه خودش حرفهایی درست کرد، «فَقَالُوا» یعنی وقتی کار خلاف می کرد مردم هم این طرف و آن طرف خلفهای او را به زبان می آوردند، «ثُمَّ نَقَمُوا» بعد از آن که هی پشت سرش حرف می زدند کم کم این حرفها به میتینگ و تظاهرات کشیده شد. مثل زمان شاه که اول مردم بر اثر خلافتکاریهای او جرأت پیدا کردند کارهای خلاف او را به زبان بیاورند، و بعد هم جرأتشان بیشتر شد و تظاهرات به راه انداختند، اینجا هم حضرت می فرمایند: خود عثمان با این کارهای خلافی که می کرد مردم اول حرفش را زدند، «ثُمَّ نَقَمُوا» بعد شورش کردند، «فَعَيَّرُوا» بعد هم تغییرش دادند؛ یعنی با کشتن او را از کار برکنار کردند و کس دیگری (علی علیه السلام) را به جای او آوردند.

و من كلام له عليه السلام لما هرب مصقلة بن هبيرة الشيباني إلى معاوية، وكان قد ابتاع سبى بنى ناحية من عامل أمير المؤمنين عليه السلام وأعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به و هرب إلى الشام، فقال:

«فَبِحَ اللّٰهِ مَصْقَلَةٌ، فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ وَفَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ، فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَنَتْهُ، وَلَا صَدَّقَ وَاصِفُهُ حَتَّى بَكَتَهُ، وَ لَوْ أَقَامَ لِأَخَذْنَا مَيْسُورَهُ، وَ انْتَهَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ»

عَلَّتْ اِيرَادُ خُطْبَةِ چهل و چهارم

این خطبه مربوط به داستان مصقلة بن هبيرة شيبانی است، مصقله عامل حضرت امير بود در اردشیر خُره که اطراف همین فیروزآباد شیراز بوده است. اصل جریان مصقله و فرار او و ملحق شدنش به اصحاب معاویه در شرح نامه چهل و سوم در قسمت نامه ها توضیح داده شده، آقایان به آن قسمت مراجعه کنند؛ آنچه برای استحضار خواننده لازم است این است که وقتی خریت بن راشد در جریان جنگ صفین از عقیده به حضرت امیر علیه السلام برگشت و جزو خوارج در آمد و با تعدادی از خوارج به حوالی فیروزآباد آمده و راهها را ناامن کرده بودند، حضرت امیر علیه السلام معقل بن قیس ریاحی را با سپاهی فرستاد و در اطراف خلیج فارس با آنها جنگیدند و عدّه زیادی از آنها را اسیر کردند و هنگام عبور اسرا به اردشیر خُره برخورد کردند، این اسرا چون از خویشان مصقله بودند از وی درخواست کمک کردند، او با همتای خود معقل بن قیس ریاحی که از طرف حضرت امیر علیه السلام فرمانده جنگ بود تبادل نظر کرد و قرار شد برای هر يك از اسرا مبلغ يك هزار درهم و در مجموع مبلغ پانصد هزار درهم پردازد، مصقله این مبلغ را از بیت المال قرض برداشت و آن اسرا را خرید و

آزاد کرد، و چون بعد از مدتی قرض را ادا نکرد و حضرت نامه ای به او نوشتند (نامهٔ چهل و سوم) او از حضرت امیر علیه السلام قهر کرد و به معاویه پناهنده شد، وقتی به حضرت خبر دادند که مصقله فرار کرده و به معاویه پیوسته است، حضرت این خطبه را ایراد فرمودند که شاید مانند دیگر خطب حضرت مفصل و طولانی بوده و سید رضی آن را خلاصه کرده باشد. در اینجا فرموده: از جمله کلام حضرت امیر علیه السلام است وقتی که مصقله بن هبیره شیبانی فرار کرد و به معاویه پیوست، او اسرای بنی ناجیه را از عامل حضرت علی خریده و آزاد کرده بود، پس وقتی حضرت بدهی مصقله را که به بیت المال بدهکار بود مطالبه کرد نسبت به آن خیانت کرده و به شام فرار نمود، آن وقت حضرت فرمود:

فرار زبوانهٔ مصقله

«فَبَحَّ اللَّهُ مَصْقَلَةً، فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ وَفَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ»

(خدا مصقله را زشت کند، کارش کار بزرگان بود ولی مانند بردگان فرار کرد.)

نه این که مصقله در فکر آزادی پانصد نفر اسیر برآمد و آنها را خرید و آزاد کرد، حضرت به خاطر این کار مهمی که کرده و آن آزادمنشی ای که از خود نشان داده بود فرمود: «فَعَلَ فِعْلَ السَّادَاتِ» کارش کار بزرگان بود، ولی چون برای پرداخت بدهی خود فرار کرد، فرموده اند: «فَرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ» مانند بردگان فرار کرد.

«فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَنَتْهُ، وَلَا صَدَّقَ وَاصِفُهُ حَتَّى بَكَتَتْهُ»

(پس هنوز مدح کنندهٔ خود را گویا نکرده خاموش گردانید، و هنوز توصیف کنندهٔ خود را تصدیق نکرده او به توبیخش پرداخت.)

وقتی کسی کار نیکی انجام دهد دیگران او را تشویق می کنند و به مدح او می پردازند، اینجا مقصود حضرت این است که کار نیک مصقله دوامی نداشت، هنوز

مدح کنندگان شروع به مدح او نکرده بودند که او يك کار زشتی انجام داد و ستایش کننده را خاموش کرد؛ هنوز يك کار نيك نکرده يك کار زشت انجام داد؛ «لَا صَدَقَ وَاصِفُهُ حَتَّىٰ بَكَّتْهُ» تشویق کننده خود را به سرزنش کننده خود تبدیل کرد.

مهلت به بدهکاران بیت المال

«وَلَوْ أَقَامَ لِأَحَدِنَا مَيْسُورَهُ، وَانْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وُفُورَهُ»

(اگر می ماند و فرار نمی کرد آنچه را قدرت داشت از او می گرفتیم، و منتظر زیاد شدن مال او می شدیم.)

نه این که مصقله با حضرت امیر علیه السلام در بازپرداخت بدهی خود صحبت نکرده و نمی دانست که آیا حضرت به او مهلت می دهد یا نه و بدون توجه فرار کرد، حالا حضرت دارند او را سرزنش می کنند که اگر نرفته بود و به ما می گفت هرچه فعلاً داشت از او می گرفتیم و بقیه را صبر می کردم تا هنگام توانایی او.

«خطبة 45»

اشاره

وَ مِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَ لَا - مَخْلُوفٍ مِنْ نِعْمَتِهِ، وَ لَا - مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ، وَ لَا مُسْتَنْكَفٍ مِنْ [عَنْ] عِبَادَتِهِ، الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَ لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ، وَ الدُّنْيَا دَارٌ مُنِيَّ لَهَا الْفَنَاءُ، وَ لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَ هِيَ حُلُوءَةٌ خَصِيْرَةٌ، وَ قَدْ عَجَلَتْ لِلطَّلَابِ، وَ التَّبَسَّتْ بِقَلْبِ النَّاطِرِ، فَازْجَلُوا عَنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكِفَافِ، وَ لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ»

ص: 628

مرحوم سید رضی دو سه تا از خطبه های نهج البلاغه را از خطبه حضرت در روز عید فطر گرفته است، خطبه ای است از آن حضرت که مرحوم شیخ صدوق در من لایحضر (1) نقل کرده و مرحوم شیخ عباس قمی هم آن را در آخر مفاتیح الجنان آورده اند. قطعه هایی از این خطبه موعظه است، و مرحوم سید رضی هم آن قطعه هایی را که از نظر فصاحت و بلاغت به نظرشان خیلی زیبا می آمده به عنوان «و من کلام له علیه السلام» نقل کرده اند که از جمله آنها خطبه بیست و هشتم و همین خطبه چهل و پنجم است.

اختصاص همه ستایشها به خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَلَا مَخْلُوفٍ مِنْ نِعْمَتِهِ، وَلَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ، وَلَا مُسْتَكْفٍ مِنْ [عَنْ] عِبَادَتِهِ»

(حمد خدایی را سزااست که هیچ کس از رحمت او مأیوس و از نعمت او بی بهره و از آمرزش او نومید نیست، و از عبادت او نباید استکف کند.)

«ال» در «الحمد» برای جنس یا استغراق است، و مقصود از حمد همه حمد است؛ یعنی کل ستایش مخصوص خداوند است؛ به عبارت بهتر چون خداوند مستجمع همه کمالات است و کمالات همه از آن او می باشند، و ستایش افراد هم برای خاطر کمالات است، پس طبیعت حمد و ثنا طبعاً برای خداوندی که مستجمع جمیع کمالات است واقع می شود.

این که مردم اشخاص و اشیاء را ستایش می کنند برای کمال آن شخص و آن چیز

ص: 629

است، و چون کمال مطلق خداوند است ستایشی که مردم می کنند خواهی نخواهی برای خداوند که کمال مطلق است واقع می شود، و گناه مردم این است که چرا حق را تشخیص نداده اند و روی همین حساب غیر حق را ستایش کرده اند. پس معنای «الحمد لله» این است که هرگاه در هر گوشه ای از دنیا حمد و ستایشی صورت پذیرد، این حمد برای خداوند واقع می شود. این در صورتی است که جمله خبریه باشد، و اگر انشاء باشد بدین معناست که همه حمدها باید برای خداوند واقع شوند.

«غَيْرَ مَقْدُورٍ مِنْ رَحْمَتِهِ» جمله حالیه است؛ یعنی در حالتی که خدا غیر مقنوط است. «مقنوط» یعنی مأیوس، و «غیر مقنوط» یعنی خدایی که کسی از او مأیوس نیست و یا نباید مأیوس باشد، رحمت خداوند وسعت دارد و همه موجودات و بندگان از رحمت او بهره مند می شوند. در قرآن شریف هم آمده است: (لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) (1) از رحمت خداوند مأیوس نباشید که خداوند همه گناهان را می آمرزد.

«وَلَا مَخْلُوفٌ مِنْ نِعْمَتِهِ» این هم يك صفت دیگری است برای خداوند؛ «مخلوف» اسم مفعول از خالی است و «لا مخلوف» یعنی هیچ کس و هیچ چیز از نعمت او خالی نیست، یعنی این طور نیست که خزانه های خدا از نعمت خالی شوند.

«وَلَا مَأْيُوسٌ مِنْ مَغْفِرَتِهِ» این هم يك صفت است برای خداوند؛ یعنی هیچ کس از مغفرت و عفو و بخشش خداوند مأیوس و ناامید نیست یا نباید نا امید باشد.

«وَلَا مُسْتَكْفٍ مِنْ عِبَادَتِهِ»، «مستکف» باید به فتح «کاف» خوانده شود تا اسم مفعول باشد؛ یعنی خدایی که هیچ کس نباید از عبادتش استنکاف کند، که اگر استنکاف کردیم ما «مستکف» استنکاف کننده و خدا «مستکف» استنکاف شده است. 3.

ص: 630

«الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ»

(آن خدایی که رحمتش قطع نمی شود، و نعمتش زوال نمی پذیرد.)

جمله «الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» صفت «الله» است، و جمله «وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ» هم عطف به جمله قبل است و این هم صفت دیگری است برای «الله»، و جمله «الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» در حقیقت علت است برای «غَيْرَ مَقْنُوطٍ وَلَا مَأْيُوسٍ»؛ یعنی چرا از رحمت خدا و مغفرت او مأیوس نباشیم؟ برای این که «لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ» هیچ وقت رحمت خدا قطع نمی شود. جمله «لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ» هم در حقیقت علت است برای «وَلَا مَخْلُوفٌ مِنْ نِعْمَتِهِ»؛ یعنی چرا خدا غیر مخلوق از نعمت است؟ برای این که «لَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ» هیچ وقت نعمت خدا تمام نمی شود و او همیشه صاحب نعمت است.

بنابراین معنای کلام حضرت تا به اینجا چنین است: هر ستایشی به خودی خود مخصوص خداوند است، که به دلیل زایل نشدن رحمت او هیچ کس از رحمت و مغفرتش مأیوس نیست، و به دلیل تمام نشدن نعمت های او و سرشار بودن خزائن او هیچ کس از نعمت های خداوند محروم نیست.

دنيا هم فناپذير و هم لذيد

«وَالدُّنْيَا دَارٌ مُنِيَّ لَهَا الْفَنَاءُ، وَلَا أَهْلُهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَهِيَ حُلُوهٌ خَضِرَةٌ، وَقَدْ عَجَلْتُ لِلطَّلَابِ، وَالتَّبَسُّتُ بِقَلْبِ النَّاطِرِ»

(دنيا سراپی است فناپذیر و برای اهلش رفتن مقدر گردیده، و آن شیرین و سبز و خرّم است، و شتابان به سراغ خواهان خود می آید، و از راه فریب خود را در دل نگاه کننده جا می اندازد.)

«مُنِيَّ» به معنای «قُدِّرَ» یعنی مقدر شده است، و به معنای دیگر و از جمله به معنای «ابتلاء» هم آمده است. «الفناء» به معنای از بین رفتن و نابود شدن است، «الجلاء» اصلاً

به معنای ظهور است و در اینجا به معنای خارج شدن از وطن است، چون در حقیقت ظاهر و آفتابی شده است. می فرماید: دنیا خانه و سرایی است که فانی شدن آن مقدر شده؛ یعنی این خانه همیشگی نیست، فناپذیر و نابود شدنی است؛ «وَلِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ» اهل دنیا هم از این دنیا رفتنی هستند، برای اهل دنیا رفتن از آن مقدر شده است. «هِيَ حُلُوهٌ خَصِيْرَةٌ» این دنیا شیرین و سرسبز است؛ مقصود متاع دنیاست که برای اهل دنیا هم شیرین است و هم سرسبز و حرم، البته دلربایی متاع دنیا و جاذبه آن مقصود است؛ این مقام و ریاست دنیا، آن ثروت و زر و زیور دنیا، آن باغ و کاخ و ماشین دنیا دلربایی دارند و برای اهل دنیا شیرین می باشد، اهل دنیا از ریاست دنیا لذت می برند و به همین خاطر هم برای رسیدن به آن به همدیگر تملق می گویند و گاهی جنگ و نزاع می کنند، آن همه جنگ و قتل و غارتی که می شود همه برای رسیدن به ریاست دنیا و برای بسیاری رسیدن به زر و سیم دنیاست، اینها همه دلیل است که متاع دنیا جاذبه و دلربایی دارد.

«وَقَدْ عَجِلْتُ لِلطَّالِبِ» یعنی دنیا به طرف طالبین خود عجله می کند و به سرعت به طرف آنها می آید. نگوئید خیلی ها دنبال دنیا می دوند و دنیا گیرشان نمی آید، برای این که آنها راهش را نمی دانند، اگر کسی اهل دنیا باشد و بر حسب طبع علل و اسباب را فراهم کند، مقدمات هر کاری را درست فراهم کند طبیعتاً دنیا هم برایش فراهم می شود، البته این طور هم نبوده که بدون مقدمه و زحمت چیزی به کسی بدهند یا مثلاً سقف را سوراخ کنند و چیزی پایین بریزند.

«وَالْتَبَسَتْ بِقَلْبِ النَّاطِرِ»، «التبست» از ماده «لبس» به معنای پوشش و چسبیدن است؛ می فرماید: هر کسی به دنیا نگاه کند این دنیا به قلب او می چسبد، یعنی در قلب او جا می گیرد، از بس دلرباست هر کس که با چشم خریداری به دنیا نگاه کند، دنیا چشم او را می گیرد، مورد پسند او واقع می شود، این طور نیست که زر و زیور و مال و

مقام دنیا به چشم بیننده زشت بیاید، همه آن را می پسندند و آن را دوست دارند؛ و اگر «التبست» از ماده «لبس» به معنای اشتباه باشد بدین معناست که دنیا از راه اشتباه کاری و فریب خود را در دلها جا می اندازد.

با دنیا چه ارتباطی باید داشت ؟

«فَازَتْحَلُّوْا عَنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ ، وَ لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ »

(پس کوچ کنید از این دنیا و از بهترین متاع خود توشه بردارید، و در آن بیش از رفع حاجت نخواهید، و زیادترا از آنچه نیاز دارید طلب نکنید.)

«ارتحلوا» از «ارتحال» به معنای کوچ کردن است. «من الزاد» بیان «ما بحضرتکم» است؛ کوچ کنید با بهترین سرمایه دنیا که نزد شما هست، تلاش کنید زاد و توشه این دنیا را با خودتان به آخرت منتقل کنید. «بأحسن ما بحضرتکم» یعنی از بهترین چیزهایی که نزدتان هست؛ مال و ثروت داری برای آخرت صرف کن، علم نافع به حال مردم داری همان را در راه خدمت به مردم صرف کن و بدان که این دنیا هدف نیست، بلکه وسیله رسیدن به آخرت است.

«وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ » بیش از کفاف نخواهید، آنچه از مال دنیا که کفایت مخارج حد متوسط انسان را می کند کافی است، و بیش از آن را اگر صرف آخرت کنید برای شما سودمند است، اما اگر صرف آخرت خود نکنید پس خزانه داری دیگران را کرده اید. «وَ لَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ»، ضمیر «منها» به دنیا برمی گردد. «بلاغ» به معنای رساندن است؛ یعنی آن مقداری را از دنیا مطالبه کنید که شما را به انتها می رساند، یعنی بیش از رفع نیاز نخواهید. این جمله در حقیقت تعبیر دیگری از همان جمله «وَ لَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ » است؛ هر دو جمله يك معنا را می رسانند

منتها با دو تعبیر بیان شده اند، و تقنین در عبارت است، آنچه شما را کفایت می کند همانی است که شما را به نهایت می رساند.

اضافه بر مخارج روزانه یا سالانه فقط در این صورت مفید است که صرف مخارج آخرت شود، فرزندان انسان در پیشگاه خدا روزی جداگانه ای دارند و این طور نیست که شما وظیفه داشته باشید دنیای آنها را تأمین کنید، تا هنگامی که تحت تکفل شما هستند شما وظیفه دارید، ولی وقتی به سر و سامان رسیدند و از تکفل شما خارج شدند دیگر شما نسبت به آنان وظیفه ندارید.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: 634

دعای حضرت هنگام رفتن به شام

خداوند همراه انسان و نگاهبان بازماندگان

خطبه 47

بازار عکاظ

کوفه و پیش گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن

خطبه 48

مسیر حرکت امام علی علیه السلام به صفین

حمد و سپاس خدای سبحان

علت تغییر مسیر در بیان حضرت علی علیه السلام

جمعه انوشیروان

ص: 635

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ عَزْمِهِ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ، وَ كَابَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَ سُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ . اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَ لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ، لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَصْحَبًا، وَ الْمُسْتَصْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه چهل و ششم از نهج البلاغه عبده است؛ این خطبه در اصل متعلق به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده که بعداً حضرت امیر علیه السلام چند جمله کوتاهی به آن اضافه فرموده اند. این خطبه را طبق نقل مرحوم سیّد هنگامی که حضرت آماده سفر شام برای جنگ با معاویه شدند فرمودند، در هر مرحله ای دعایی خوانده اند، و این دعا را به محض این که پایشان را در رکاب گذاشته اند به پیشگاه مقدّس خداوند عرضه می دارند: (1)

دعای حضرت هنگام رفتن به شام

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ، وَ كَابَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَ سُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ»

(بار خدایا از مشقت سفر، و اندوه وقت بازگشت، و بدی نگاه در اهل و مال به تو پناه می برم.)

ص: 637

همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بودند علی علیه السلام می دانستند که پس از به قدرت رسیدن، با ناکثین و قاسطین و مارقین درگیر می شوند و جنگ می کنند، اینک در جنگ با ناکثین به پیروزی رسیده بودند و آماده سفرِ شام و شرکت در جنگ با قاسطین هستند، برای اولین لحظه ای که پا در رکاب می کنند و سوار بر مرکب می شوند، خدای خود را مورد توجه قرار داده و عرضه می دارند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثِ السَّفَرِ» خدایا من از مشقت سفر به تو پناه می برم.

«وَعْثٌ» به حسب اصل لغت به معنای خاکهای بسیار نرمی (پودر) است که در راهها بوده که در غیر وقت بارانی عابرین در آن فرو می رفته و راه رفتن در آن مشقت داشته، در وقت باران هم همان خاکها به صورت دوغابه در می آمده و از این جهت نیز برای عابرین يك نوع مشقت دیگر داشته است، که به هر حال عابر و مسافر را به مشقت می انداخته است، اما در محاورات این کلمه را کنایه از مطلق مشقت سفر می آورند؛ خدایا من از مشقت سفر به تو پناه می برم، گرچه آن خاکهای نرم و آن گل و شل ها نباشد ولی به هر حال سفر مخصوصاً سفری که انسان برای جنگ و جبهه می رود دارای مشقت و سختی است.

«وَ كَابَةِ الْمُتَقَلِّبِ»، «منقلب» اگر اسم زمان باشد به معنای «هنگام برگشتن» و اگر مصدر میمی باشد به معنای «برگشتن» است. «کابۀ» را عرب در موارد غصّه و گرفتاری استعمال می کند، یعنی غصّه و گرفتاریها؛ یعنی خدایا من از گرفتاریهای هنگام بازگشت به تو پناه می برم، «كَابَةِ الْمُتَقَلِّبِ» یعنی غم و غصّه هنگام برگشتن؛ این يك نکته خاصی دارد، مسافرتهاى گذشته به این دلیل که با شتر و اسب و قاطر بوده زمان زیادی طول می کشیده، وضعیّت درمان هم مثل امروزه نبوده که وقتی کسی مریض شود فوراً او را معالجه کنند و سالم شود، ممکن بوده يك مسافر بعد از ماهها

که سفرش با چه زحمت و مشقّتی تمام می شده و به وطن خود برمی گشته مواجه با غم و غصّه های فراوانی بشود؛ مثلاً مشاهده کند همسرش مرده، یا فرزندش از دست رفته، یا غارتگرها مال و اموالش را برده اند، و بالاخره ممکن بود مشکلاتی از این قبیل به او رسیده باشد که پس از برگشتن به وطن به او خبر می دهند، اینها غم و غصّه های بعد از سفر است. حالا حضرت دعا می کنند که خدایا ما را دچار این طور مصائب و غم و غصّه ها نگردان، و وقتی از سفر برمی گردیم خبرهای بد و ناگوار به ما نرسد.

«وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ» و بد نظری در مال و اولاد؛ «سوء» به معنای بدی است، و «المنظر» مصدر میمی و به معنای نظر کردن است، «سوء المنظر» یعنی بد نظری، یعنی خدایا به تو پناه می برم از نظرها و نگاههای بدی که ممکن است مال و اولاد را نابود کند؛ شاید مقصود از این نظرها بد نگاههای خیانت باری باشد که افراد به زن و مال انسان می کنند، و یا نظرهایی که به اهل یا مال او می زنند که در اصطلاح از آن تعبیر به چشم زخم می کنند، این دو احتمال در این عبارت وجود دارد؛ ممکن است دزدی به مال انسان نگاه خیانت بار بکند یا مرد لأبالی به ناموس او از روی خیانت نگاه کند، و ممکن هم هست که مال و اولاد انسان به چشم کسی خوش بیاید و صاحب مال را چشم بزند. به هر حال مقصود این است که خدایا کاری بکن که وقتی از سفر برمی گردم به درد و غم و مشکلات خانوادگی مبتلا نشوم.

این معنایی که کردیم در صورتی است که جمله «وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ» بیان برای جمله «و كَابَةِ الْمُنْقَلَبِ» باشد، و يك احتمال هم این است که جمله مستقل و جداگانه ای باشد.

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ»

(خدایا تو در سفر همراه و رفیق من، و در بین اهل و اولادم جانشین من هستی، و غیر از تو کسی قدرت هر دو را ندارد.)

«صاحب» به معنای مصاحب، همراه و رفیق است. «خلیفه» از «خَلَفَ» و به معنای جانشین است. «اهل» منسوبین نزدیک هستند؛ یعنی خدایا تو در سفر همراه و همسفر من هستی. «وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ» و در عین حالی که در سفر همراه من و همسفر من هستی در بین زن و فرزندانم نیز جانشین من هستی.

تا اینجا خطبه را گفته اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است (1) و از اینجا به بعد را حضرت امیر علیه السلام اضافه فرموده اند: «وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ» یعنی این دو صفت که هم در سفر همراه من و هم در اهل و عیالم جانشین من باشی در غیر از تو جمع نمی شود؛ و در مقام بیان علت آن فرموده اند:

«لِإِنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَصْحَبًا، وَالْمُسْتَصْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا»

(زیرا که جانشین نمی تواند همراه باشد، و همراه هم نمی تواند جانشین شود.)

این دو جمله بیان علت جمله قبل است که فرمود «وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ»؛ یعنی غیر از تو اگر خلیفه (مستخلف) من باشد دیگر نمی تواند همراه و همسفر (مستصحب) من باشد، و اگر همسفر (مستصحب) من باشد دیگر نمی تواند جانشین (مستخلف) من در اهل و عیالم باشد؛ اما تو چون مجرد و محیط بر همه عالم هستی و در آن واحد در همه جا هستی، بنابراین هم خلیفه من در بین اهل و عیالم و هم همراه و همسفر من هستی.

ص: 640

اشاره

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ الْكُوفَةِ :

«كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيِّ، تُعْرِكِينَ بِالنَّوَازِلِ، وَتُرَكِّبِينَ بِالزَّلَازِلِ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سُوءًا إِلَّا ابْتِلَاءَهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ، وَرَمَاهُ بِقَاتِلٍ»

این خطبه از فرمایشات حضرت امیر علیه السلام خطاب به کوفه است، ضمیر خطاب در «بِكَ» را به اعتبار این که کوفه مؤنث است آورده اند.

«كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةَ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيِّ»

(ای کوفه مثل این که تو را می بینم که مانند چرم عکاظ کشیده می شوی.)

«تُمَدِّينَ» از ماده «مَدَّ» به معنای کشیدن است، یعنی کشیده می شوی.

بازار عکاظ

جمله «مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيِّ» مفعول مطلق نوعی است، یعنی مانند کشیدن چرم عکاظی؛ «أدیم» به معنای پوست دباغی شده (چرم) است، «عکاظی» منسوب به «عکاظ» و مقصود از آن بازار عکاظ است، عکاظ بیابانی بوده بین مکه و طائف که هم خنک و هم از جهت وسعت و بزرگی برای کار آنها در آن روزگار مناسب بوده است.

اعراب آن روز همانند امروز که کشورهای دنیا به مناسبتی در کشور خود نمایشگاهی ترتیب می دهند و اکثر کشورها مصنوعات و اختراعات خود را به نمایش می گذارند، در این بیابان خیلی وسیع سالانه دو تا سه مرتبه چادر می زدند و نمایشگاهی تشکیل می دادند و مصنوعات خود را که از جمله چرم بود به آنجا

می آوردند؛ این بازار معروف به «سوق العکاظ» بود. «عُکاظ» از مادّة «معاکظة» است، و «معاکظة» به معنای مفاخره و فخرفروشی است، و «سوق عکاظ» هم به همین علّت گفته اند که اعراب در این بازار بر همدیگر مفاخره و فخرفروشی می کردند، و اگرچه فروشندگان این بازار همه چیزهای مورد نیاز را برای فروش و تجارت و بردن سود به این بازار می آوردند، اما قصد اصلی آنان تفاخر و فخرفروشی بوده و لذا شعرا نیز اشعار خود را در آن بازار عرضه می کردند و به همین جهت آنجا را «عُکاظ» نامیده اند.

کوفه و پیش گویی حضرت علی علیه السلام درباره آن

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهر کوفه را به چرمی که منسوب به همان بیابان یا بازاری که در آن بیابان عکاظ تشکیل داده می شد و به آن «أدیم العُکاظی» می گفتند تشبیه فرموده اند، خصوصیت چرم این است که هنگام ساختن کفش آن را با دست یا هر وسیله دیگر می کشیدند و بعد با چیزی مانند چکشهای مخصوص کفّاشی آن را می کوبیدند تا آماده بهره برداری شود، در حقیقت حضرت خطاب به کوفه می فرمایند:

ای کوفه تو هم هر روزی مانند کشیده شدن چرم عکاظی کشیده و فشار داده می شوی! و یا مقصود این است که گسترش می یابی و بزرگ می شوی.

شهر کوفه همان طوری که قبلاً اشاره کرده ام شهر نو احدائی بوده که در زمان خلیفه دوم عمر توسط سعد بن وقاص بنا گردید، و علّت بنای آن از این قرار بود که وقتی سعد وقاص برای فتح ایران نیروی زیادی برده بود، پس از فتح ایران دید فعلاً جنگی نیست ولی ممکن است در آینده ای نه چندان دور این نیروها مورد احتیاج واقع شوند و اگر پراکنده شوند جمع کردن آنها کار مشکلی است، از طرفی فاصله تا پایتخت اسلام (مدینه) هم خیلی زیاد است و رفت و برگشت آنها به پایتخت مشکل است، لذا به فکرش رسید همین سرزمین را برای اسکان ارتش آماده کند و شهری بسازد، به عمر نامه نوشت و از او اجازه بنای شهر را برای تجمّع سپاه اسلام

درخواست کرد، و پس از دستور عمر آن را بنا کرد و سپاه را در آن جای داد، در حقیقت شهر کوفه يك شهر ارتشی بود.

چون لشکر اسلام از مردم و قبایل مختلف تشکیل شده بود، جمعیت این شهر هم به همان منوال از قبایل مختلف تشکیل شد و همه یا اکثر آنها مردمی جنگجو و آزموده و کارکشته بودند، و اگر چنانچه کسی می خواست کودتا کند و مثلاً کشور اسلام را بگیرد اولین کاری که می کرد به سراغ ارتشی ها می آمد و سعی و تلاش خود را در قلع و قمع کردن آنها مصروف می داشت. بنابراین کوفه همیشه مورد نظر بود و همیشه هم از طرف شام و معاویه مورد حمله قرار می گرفت، و مخصوصاً پس از شهادت حضرت علی علیه السلام معاویه با لشکر و رجاله ها برای فتح کوفه به این شهر هجوم برد و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد، بعد از معاویه سایر خلفای بنی امیّه و بعداً خلفای بنی عبّاس نیز به کوفه حمله می کردند، این حملات به خاطر شیعیانی بود که در کوفه وجود داشتند و خلفا از وجود آنها در هراس بودند.

گفته اند منصور دوانیقی یکی از کسانی بود که از شهر کوفه در هراس بود، او تصمیم گرفت کوفه را تخریب و قلع و قمع کند، وقتی در این مورد با امام صادق علیه السلام مشورت کرد، حضرت صادق علیه السلام او را قانع کرد که چنین کاری به صلاح او نیست و او هم از تخریب این شهر صرف نظر نمود. (1)

خلاصه کوفه مورد تاخت و تاز قدرتمندانی مانند خلفای بنی امیّه و بنی عبّاس بود و بکس بکس و فشار در این شهر وجود داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان پیش گویی شهر کوفه را مخاطب قرار داده و فرموده اند: ای کوفه! مثل این که تو را می بینم که مانند چرم عکاظی می کشند و تحت فشار قرار می دهند. 8.

ص: 643

«تُعْرِكِينَ بِالنَّوْازِلِ ، وَ تُرْكَبِينَ بِالزَّلَازِلِ»

(از پیشامد حادثه‌ها پایمال می‌شوی، و جنبش‌ها بر تو وارد می‌شود.)

«تُعْرِكِينَ» از ماده «عرك» به معنای محل تاخت و تاز قرار گرفتن است؛ یعنی به تو هجوم می‌آورند. «نوازل» جمع «نازلة» به معنای حادثه است؛ یعنی با تو برخورد تند می‌شود. «ترکبین» از ماده «رکب»، و «زلزل» جمع «زلزلة» به معنای دگرگونی است؛ یعنی با تو برخوردهای تند می‌شود، تو محل و صحنه تاخت و تاز قرار می‌گیری؛ همین هم بود، يك روز معاویه آمد، يك روز حجاج آمد، (1) و هر روزی يك کسی می‌آمد و کوفه را محل هجوم و تاخت و تاز خود قرار می‌داد. وقتی که فردی مانند حجاج وارد کوفه می‌شود و صد و بیست هزار نفر از شیعیان حضرت علی علیه السلام را می‌کشد، این يك زلزله عجیبی است که می‌شود؛ بعد می‌فرمایند:

«وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سَوْءًا إِلَّا ابْتِلَاءَ اللَّهِ بِشَاغِلٍ ، وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ»

(و من می‌دانم که هیچ ستمگری بر تو اراده ظلم و جور نمی‌کند مگر این که خدا او را به بلایی و یا کشنده‌ای مبتلا می‌کند.)

حضرت در ادامه خطاب به شهر کوفه می‌فرمایند: این را هم به تو بگویم، همه اینهایی که به تو حمله می‌کنند روزی کشته می‌شوند

«ما أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سَوْءًا» هیچ جبار و ستمگری نسبت به تو اراده بد نمی‌کند

«إِلَّا ابْتِلَاءَ اللَّهِ بِشَاغِلٍ» مگر این که خداوند او را به يك گرفتاری مبتلا می‌کند «وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ» و کسی را مأمور می‌کند که او را بکشد؛ اینجا ابن ابی‌الحدید پنج شش نفر از این خلفا و جباران را نقل می‌کند که یا کشته شدند و یا گرفتار بلیه‌ای شدند، مثلاً معاویه که یکی از آن جباران بود اگر کشته نشد ولی گرفتار بلا شده بود.د.

ص: 644

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ :

«الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ وَ لَا مُكَافِئِ الْإِفْضَالِ .

أَمَّا بَعْدُ ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي ، وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النَّظْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوَطَّنِينَ أَكْنُافَ دَجَلَةَ فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ ، وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ»

قَالَ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ : أَقُولُ : يَعْنِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمِلْطَاطِ هَاهُنَا السَّمْتُ الَّذِي أَمَرَهُمْ بِلُزُومِهِ ، وَ هُوَ شَاطِئُ الْفُرَاتِ ، وَ يُقَالُ ذَلِكَ أَيْضاً لِشَاطِئِ الْبَحْرِ ، وَ أَصْلُهُ مَا اسْتَوَى مِنَ الْأَرْضِ ، وَ يَعْنِي بِالنَّظْفَةِ مَاءَ الْفُرَاتِ ، وَ هُوَ مِنْ غَرِيبِ الْعِبَارَاتِ وَ عَجِيبِهَا .

این خطبه را همان طوری که مرحوم سیّد رضی گفته اند حضرت علی علیه السلام موقع حرکت به شام ایراد فرمودند. ابتدای این خطبه در یک سطر و نیم حمد و ثنای خداست و سه سطر دیگر در مورد هدف از مسیری که انتخاب فرموده اند.

مسیر حرکت امام علی علیه السلام به صفین

مقرّ حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کوفه بوده و برای رفتن به صفین اگر بخواهند از طرف مدائن و بغداد که در کنار رود دجله است بروند يك مقداری راه دور کردن است؛ چون امام علیه السلام جلوداران سپاهش را از جانب غربی رود فرات به سوی صفین که در جهت شمال غربی است روانه کردند و خود با بخش دیگری از

سپاهش به سمت شرقی فرات رفته و در جهت شرق به سوی کناره های رود دجله حرکت کردند؛ ولی علت این تغییر مسیر و انتخاب راه دورتر این بوده که عده ای از ارادتمندان به حضرت و عشایر شیعه در اطراف رود دجله زندگی می کردند، حضرت هم برای این که نیروهای بیشتری به جمع لشکر خود اضافه کنند مسیر خود را تغییر داده و به سمت مدائن و بغداد حرکت کردند.

به طوری که می گویند الآن هم اطراف دجله عشایر شیعه هستند، و علمای بزرگی مثل مرحوم میرزای شیرازی، مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقایان دیگر وقتی می خواستند حرکتی و انقلابی بکنند از این عشایر کمک می گرفتند؛ به هر حال علت تغییر مسیر حرکت همین بوده و خود حضرت هم در همین خطبه به این معنا اشاره فرموده اند. در مورد حمد و ستایش خدا فرموده اند:

حمد و سپاس خدای سبحان

«الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ»

(حمد و سپاس خدای را هرگاه که شب شود و تاریکی همه جا را فرا گیرد.)

همان طوری که قبلاً توضیح داده شد «ال» در «الحمد» برای استغراق است، یعنی همه حمد و ستایش مخصوص خداست؛

«كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ»، «وقب» به معنای «دَخَلَ» یعنی داخل شد، و «غسق» به معنای فراگیری تاریکی است؛ یعنی حمد مخصوص خداست وقتی که شب داخل شود و تاریکی آن همه جا را فرا گیرد.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ»

(و حمد و ستایش مخصوص خداست هرگاه که ستاره ای ظاهر شود و غروب کند.)

«لاح» به معنای «ظَهَرَ» یعنی ظاهر و آشکار شود، «خَفَقَ» به معنای «عَرَبَ» است؛ یعنی حمد و ستایش مخصوص خداست هر وقت ستاره ای ظاهر شود و غروب کند.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْهُودِ الْإِنْعَامِ وَلَا مُكَافَأِ الْإِفْضَالِ»

(و حمد و ستایش مخصوص خدایی است که بخشش او تمامی ندارد، و فضل و احسانش جبران ندارد.)

«إِنْعَام» مصدر «أَنْعَمَ» است و معنای بخشش می دهد؛ یعنی بخشش کردنش پایان ناپذیر است. عبارت «غَيْرَ مَقْهُودِ الْإِنْعَامِ» صفت است برای «اللَّهِ»؛ یعنی حمد و ستایش مخصوص خدایی است که بخشش او پایان ناپذیر است. «وَلَا مُكَافَأِ الْإِفْضَالِ»، «مُكَافِئِ» اسم مفعول است؛ و «إِفْضَالٌ» مصدر است از ماده «فَضَلَ» و به معنای احسان و فزونی در بخشش است، معنای این جمله این است که فضل و احسان خداوند هیچ گاه جبران شدنی نیست، آن وقت این جمله که صفت «اللَّهِ» واقع شده معنایش این می شود که: حمد و سپاس مخصوص خدایی است که احسانش جبران شدنی نیست، هیچ کسی نمی تواند فضل و احسان خدا را نسبت به خودش جبران کند.

عَلَّتْ تَغْيِيرَ مَسِيرِ دَر بِيَانِ حَضْرَتِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي»

(بعد از حمد و ثنای خداوند، من جلودار لشکر خود را فرستادم و به آنها دستور دادم که در ساحل فرات حرکت کنند تا فرمانم به آنان برسد.)

«بَعَثْتُ» از «بَعَثَ» به معنای برانگیختن و فرستادن است. «مُقَدِّمِي» هم به فتح دال خوانده شده و هم به کسر دال، و به معنای آن تعدادی از لشکر است که قبل از حرکت لشکر برای انجام کارهای مقدماتی می رفتند و به آنها «مُقَدِّمَةُ الْجَيْشِ» می گفتند.

«مِلْطَاطٌ» از ماده «لَطَطَ» است، اصل این لغت به معنای چسبیدن است، عربها به ساحل رودخانه و دریا به این جهت که چسبیده به دریا و رودخانه هستند «مِلْطَاطٌ» می گویند.

«أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ» یعنی به آنها دستور دادم در ساحل این رود فرات باشند.

خلاصه کلام حضرت در این عبارت این است که چون برای هر لشکری يك مقدمه الجیشی را می فرستاده اند تا کارهای مقدماتی لازمی را از قبیل شناسایی موقعیت محل، شناسایی موقعیت دشمن، برآورد تعداد لشکر دشمن و... انجام دهند، حضرت به آنها فرموده اند ملازم ساحل این رود باشید تا مجدداً دستور دیگری به شما بدهم.

«وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النَّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَكْنَافَ دَجَلَةَ فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ، وَأَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ»

(و مصلحت را در این دیدم که از این آب عبور کرده نزد عده ای از شما بروم که در اطراف دجله ساکن هستند، ایشان را تجهیز کرده به جنگ با دشمن شما بیاورم و آنها را برای شما کمک قرار دهم.)

«نطفة» در اصل به آب صاف و خالص گفته می شود، و مقصود حضرت از «هذه النطفة» رود فرات است. در بیان علت تغییر مسیر فرموده اند: من اراده کردم از این رود فرات عبور کنم و به يك جمعیتی از شما که اطراف دجله ساکن هستند برخورد کنم؛

«فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ» تا آنها را همراه شما در مقابله با دشمنان برانگیزم،

«وَأَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ» و آنها را کمک نیروی شما قرار دهم؛ یعنی هدف من از تغییر مسیر این است که از نیروی عشایر مسلمان نیرومند که در اطراف دجله هستند برای شما استفاده کنم و آنها را برای مقابله با دشمن شما بسیج نمایم.

جمعة انوشیروان

مرحوم حاج میرزا حبیب الله خوئی در شرح خود به نقل از بحار الأنوار از عمّار ساباطی حدیثی آورده که از عجایب است. حدیث این است که وقتی حضرت و اصحابشان در این مسیر به مدائن رسیدند وارد ایوان مدائن شدند و تمام آن را گردش

کردند و در این بین به يك جمجمه پوسیده ای برخورد کردند، به یکی از اصحاب فرمودند این جمجمه را بردار، بعد آمدند وارد ایوان شدند و نشستند، حضرت فرمود: طشت آبی بیاورید، و بعد به آن شخصی که جمجمه را در دست داشت فرمود:

جمجمه را در آن طشت بینداز، بعد حضرت خطاب به آن جمجمه فرمودند: تو را سوگند می دهم که من و خودت را معرفی کن؛ جمجمه به قدرت خداوند با لغت فصیح عربی گفت: اما تو

«أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ» هستی، و اما من

«عَبْدُ اللَّهِ وَ ابْنُ أُمَّةِ اللَّهِ كَسْرَى أَنْوَشِيرَوَانَ» بنده خداوند فرزند کنیز خداوند کسری انوشیروان هستم؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: «كَيْفَ حَالُكَ؟» حالت چگونه است؟ البته مقصود حضرت این بوده که وضع و حالت در عالم برزخی که هستی چگونه است، جواب داد: ای امیر مؤمنان! من سلطان عادل بودم که نسبت به رعیت و زبردستان خود شفقت و مهربانی داشته و همیشه به آنها ترحم می کردم ولی به خاطر دین مجوسی که داشتم از بهشت محروم هستم، با این که محمد در زمان سلطنت من به دنیا آمد و بیست و سه کنگره از کنگره های قصر من در شب تولدش فرو ریخت و من می خواستم به او ایمان آورم ولیکن از آن غفلت کردم و از این نعمت بزرگ محروم شدم، ولی خدا با این که در جهنم هستم به واسطه آن عدالتی که داشتم عذاب آتش را از من برداشته است، و بعد گفت:

«فَوَا حَسْرَتًا لَوْ آمَنْتُ لَكُنْتُ مَعَكَ يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَا أَمِيرَ أُمَّتِهِ» واحسرتا و صد افسوس که اگر ایمان آورده بودم روز قیامت در بهشت با تو بودم ای بزرگ اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ای امیر امت او. (1)

ضمن این که حضرت راه خودشان را منحرف کرده و به مدائن رفتند و حدود هشتصد نفر از مدائن و تعدادی دیگر هم از جاهای دیگر به سپاه ایشان پیوستند، این معجزه را هم که از عجایب معجزات است به یاران خود نشان دادند؛ البته این حدیث 4.

ص: 649

طولانی است و مطالب ارزنده دیگری در آن ذکر شده که به دلیل خارج بودن از موضوع بحث از آنها صرف نظر می کنیم.

«قال السيد الشريف: أقول: يعني عليه السلام بالمَلطاطِ هاهنا السَّمَتَ الَّذِي أَمَرَهُمْ بِلُزومِهِ، وَهُوَ شاطِئُ الفُراتِ، وَيقالُ ذَلِكُ أَيْضاً لِشاطِئِ البَحْرِ، وَأَصْلُهُ ما اسْتَوَى مِنَ الأَرْضِ، وَيَعْنِي بِالنُّظْفَةِ ماءُ الفُراتِ، وَهُوَ مِنْ غَرِيبِ العِباراتِ وَعَجيبِها»

(سید رضی رحمه الله می فرماید: مقصود حضرت از «ملطاط» در اینجا سمتی است که حضرت دستور دادند سیر کنند، و آن کنار فرات است، و به کنار دریا نیز ملطاط گفته می شود، و ریشه کلمه عبارت است از زمین صاف، و مقصود از «نطفه» آب فرات است، و این تعبیر از عبارتهای عجیب و غریب می باشد.)

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتِهِ

والحمد لله رب العالمین

وَصَلَّى اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

ص: 650

- 1 - قرآن مجید.
- 2 - الإحتجاج على أهل اللجاج؛ احمد بن على (طبرسى)، 2 جلد، نشر مرتضى (مشهد)، 1403 ق.
- 3 - الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد؛ محمد بن محمد بن نعمان عكبرى بغدادى (شيخ مفيد)، 2 جلد، كنگره شيخ مفيد (قم)، 1413 ق.
- 4 - اسد الغابة فى معرفة الصحابة؛ أبو الحسن على بن محمد الجزرى (عزالدین ابن اثیر)، 6 جلد، دارالفكر (بيروت)، 1409 ق.
- 5 - اعيان الشيعة؛ سيد محسن امين (عاملى)، 11 جلد، دار التعارف (بيروت)، 1421 ق.
- 6 - الأمالى؛ محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق)، كتابچى (تهران)، 1376 ش.
- 7 - الإنصاف فى الإمامة؛ ابو جعفر محمد بن عبدالرحمان ابن قبة رازى (ابن قبة).
- 8 - بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقى (مجلسى)، 111 جلد، دار احياء التراث العربى (بيروت)، 1403 ق.
- 9 - بحوث فى الملل والنحل؛ شيخ جعفر (سبحانى)، 9 جلد، مؤسسة الامام الصادق عليه السلام (قم)، 1427 ق.
- 10 - بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم؛ محمد بن حسن (صفار)، منشورات مكتبة المرعشى النجفى (قم)، 1404 ق.
- 11 - بوستان سعدى؛ أبو محمد مصلح الدين (سعدى شيرازى)، ارمغان طوبى (تهران)، 1385 ش.
- 12 - تاريخ طبرى (تاريخ الرسل والملوك)؛ أبو جعفر محمد بن جرير (طبرى)، 16 جلد، ترجمه ابوالقاسم پاينده (مؤسسة مطالعات و تحقيقات فرهنگى)، چاپ اساطير (تهران)، 1368 ش.
- 13 - تحف العقول عن آل الرسول صلى الله عليه وآله وسلم؛ حسن بن على بن شعبة (ابن شعبة حرانى)، تصحيح على اكبر غفارى، مؤسسة النشر الإسلامى (قم)، 1404 ق / 1363 ش.
- 14 - تذكرة الخواص؛ شمس الدين يوسف سبط ابن الجوزى الحنفى (سبط بن جوزى)، منشورات الشريف الرضى (قم)، 1418 ق.
- 15 - تفسير الصافى؛ ملا محسن (فيض كاشانى)، 5 جلد، مكتبة الصدر (تهران)، 1415 ق.
- 16 - تفسير الطبرى (جامع البيان عن تأويل آي القرآن)؛ أبو جعفر محمد بن جرير (طبرى)، 30 جلد در 10 مجلد، المطبعة الميمنية (مصر).

17 - تفسير العياشي؛ محمد بن مسعود بن عياشي السلمى (عياشى)، 2 جلد، تصحيح سيد هاشم رسولى محلاتى، چاپخانه علميه (قم).

ص: 651

- 18 - التفسير الكبير (مفاتيح الغيب)؛ محمد بن عمر بن حسين القرشي (فخر رازی)، 32 جلد در 16 مجلد، دار إحياء التراث العربی (بیروت)، 1411 ق.
- 19 - تفسير القمی؛ علی بن ابراهیم (قمی)، 2 جلد، دارالکتب (قم)، 1404 ق.
- 20 - تفسير نور الثقلين؛ عبد علی بن جمعة (عروسی حویزی)، 5 جلد، انتشارات اسماعیلیان (قم)، 1415 ق.
- 21 - تنقيح المقال فی علم الرجال؛ عبدالله المامقانی (مامقانی)، 80 جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، 1423 ق.
- 22 - التوحيد؛ محمد بن علی بن بابويه (شيخ صدوق)، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، 1398 ق.
- 23 - تهذيب الأحكام فی شرح المقنعة؛ محمد بن حسن (شيخ طوسی)، 10 جلد در 5 مجلد، دارالکتب الإسلامية (نجف اشرف)، 1377 ق.
- 24 - جامع الشواهد؛ محمد باقر بن علی رضا (شريف اردکانی)، مكتبة فيروزآبادی (قم)، 1412 ق.
- 25 - الجمل والنصرة لسيد العترة فی حرب البصرة؛ محمد بن محمد (شيخ مفيد)، كنگره شيخ مفيد (قم)، 1413 ق.
- 26 - حقائق التأويل فی مشابه التنزيل؛ محمد بن حسين (سيد رضی)، دارالمهاجر (بیروت)، 1406 ق.
- 27 - حكمة الاشراف؛ (سهروردی)، ترجمه سجادی، انتشارات دانشگاه تهران، 1367 ش.
- 28 - الحكمة المتعالية فی الأسفار العقلية الأربعة (الأسفار الأربعة)؛ صدرالدین محمد شیرازی (صدر المتألهين)، 9 جلد، المطبعة الحيدرية (تهران)، 1379 ق.
- 29 - حياة الحيوان الكبرى؛ كمال الدين محمد بن موسى (دمیری)، 2 جلد، منشورات الرضی (قم)، 1364 ش.
- 30 - خصائص الائمة؛ محمد بن حسين (سيد رضی)، آستان قدس رضوی (مشهد)، 1406 ق.
- 31 - دراسات فی ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية؛ حسينعلی (منتظری)، 4 جلد، المركز العالمي للدراسات الإسلامية و نشر تفكر، 1408 و 1415 ق.
- 32 - ديوان امام علي عليه السلام؛ حسين بن معين الدين (مبيدي)، ترجمه مصطفى زمانی، دار نداء الاسلام (قم)، 1361 ش.
- 33 - ربيع الأبرار و نصوص الأخبار؛ محمود بن عمر (زمخشری)، 5 جلد، دارالذخائر للمطبوعات (قم)، 1410 ق.
- 34 - زهر الربيع؛ سيد نعمت الله (جزايری)، دارالجنان (بیروت)، 1414 ق.
- 35 - سنن أبي داوود؛ أبي داوود سليمان بن الأشعث (سجستاني)، 2 جلد، دارالفكر (بیروت)، 1410 ق / 1990 م.

- 36 - سنن الترمذی (الجامع الصحیح)؛ محمّد بن عیسیٰ بن سوّرة (ترمذی)، 5 جلد، دارالفکر (بیروت)، 1403 ق / 1983 م.
- 37 - السنن الكبرى؛ أبو بكر احمد بن حسين (بيهقي)، 10 جلد، مجلس دائرة المعارف النظامية (هند)، 1344 ق.
- 38 - السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)؛ أبو محمّد عبد الملك بن هشام (ابن هشام)، 4 جلد، مكتبة المصطفى (قم)، 1355 ق.
- 39 - شرح المنظومة؛ الحاج ملا هادي (سبزواری)، انتشارات لقمان (قم).
- 40 - شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، 20 جلد در 10 مجلّد، دارالكتب العلمية (قم)، 1378 ق.
- 41 - شرح نهج البلاغة ابن ميثم؛ كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم (ابن ميثم بحراني)، 5 جلد، مؤسسة النصر (تهران)، 1378 ق.
- 42 - الصحاح (تاج اللغة و صحاح العربية)؛ اسماعيل بن حماد الجوهري (جوهري)، 7 جلد، دارالعلم للملایین (بیروت)، 1399 ق.
- 43 - صحیح البخاری؛ محمّد بن اسماعیل (بخاری)، 4 جلد، دار إحياء الكتب العربية.
- 44 - صحیح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (مسلم نيشابوري)، 5 جلد، دار احياء التراث العربي (بيروت)، 1374 ق.
- 45 - الطرف من الانباء و المناقب؛ رضی الدين علی بن موسى (سيّد بن طاووس)، انتشارات تاسوعا (مشهد)، 1420 ق.
- 46 - العقد الفريد؛ أبو عمر احمد بن محمّد بن عبدربه الأندلسی (ابن عبدربه اندلسی)، 8 جلد، دارالكتب العربي (بيروت)، 1411 ق.
- 47 - علل الشرايع؛ محمّد بن علی بن بابويه (شيخ صدوق)، 2 جلد، كتابفروشی داوری (قم)، 1385 ش.
- 48 - الغارات؛ ابراهيم بن محمّد (ابن هلال ثقفي)، 2 جلد، تحقيق محدث ارموی، انجمن آثار ملی (تهران)، 1353 ش.
- 49 - غاية المرام في حجة الخصام عن طريق الخاص والعام؛ سيد هاشم بن سليمان (بحراني)، مؤسسة الأعلمی (بيروت)، 1272 ق.
- 50 - الغدير في الكتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسين اميني نجفی (امينی)، 11 جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، 1372 ق.
- 51 - غرر الحكم و درر الكلم؛ عبد الواحد بن محمّد (تميمي أمدي)، دارالكتاب الإسلامي (قم)، 1410 ق.
- 52 - غرر الفوائد و دُرر القلائد (أمالی سيّد مرتضى)؛ علی بن الحسين علم الهدی (سيّد مرتضى)، 2 جلد، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، دارالفکر العربي (قاهره)، 1998 م.

- 53 - فتوحات مكّية؛ اكبر محي الدين (ابن عربي)، نشر مولي (تهران)، 1388 ش.
- 54 - الفكر السياسي عند الاباضية و الزيدية؛ سالم بن هلال الخروصي (خروصي)، مكتبة مدبولي (قاهره)، 2006 م.
- 55 - القاموس المحيط؛ محمّد بن يعقوب (فيروزآبادي)، 4 جلد، دارالكتب العلمية (بيروت)، 1415 ق.
- 56 - الكافي؛ محمّد بن يعقوب بن اسحاق (كليني)، 8 جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، 1407 ق.
- 57 - الكامل في التاريخ؛ أبو الحسن علي بن محمّد الجزري (عزّالدين ابن أثير)، 13 جلد، دار صادر و دار بيروت (بيروت)، 1385 ق.
- 58 - كشف الغمّة في معرفة الائمة؛ علي بن عيسى (إربلي)، 2 جلد، انتشارات بني هاشم (تبريز)، 1381 ق.
- 59 - كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال؛ علاء الدين علي بن حسام الدين (متقى هندي)، 16 جلد، دارالكتب العلمية (بيروت)، 1419 ق.
- 60 - گلستان سعدي؛ أبو محمّد مصلح الدين (سعدي شيرازي)، انتشارات خوارزمي (تهران)، چاپ چهارم، 1374 ش.
- 61 - اللطائف والظرائف؛ عبدالملك بن محمّد بن اسماعيل (أبو منصور ثعالبی)، دار المناهل (بيروت).
- 62 - مباني فقهی حکومت اسلامی؛ حسينعلی (منتظري)، 8 جلد، مترجمين: محمود صلواتي و ابوالفضل شكوري، نشر سرايي (تهران)، 1379 ش.
- 63 - مثنوی معنوی؛ جلال الدين محمّد بلخي (مولوي)، كتابفروشي اسلاميه (تهران).
- 64 - مجمع البحرين؛ فخرالدين بن محمّد (طريحي)، 6 جلد، المكتبة المرتضوي (تهران)، 1375 ش.
- 65 - مجمع البيان في تفسير القرآن؛ الفضل بن الحسن (طبرسي)، 10 جلد در 5 مجلّد، كتابفروشي اسلاميه (تهران)، 1373 ق.
- 66 - المراجعات؛ سيّد عبدالحسين شرف الدين الموسوي العاملي (سيّد عبدالحسين شرف الدين)، انتشارات اسوه (قم)، 1413 ق.
- 67 - المسند؛ احمد بن محمّد بن حنبل (احمد بن حنبل)، 20 جلد در 10 مجلّد، دارالمعارف (مصر)، 1377 ق.
- 68 - مصباح المتهجّد؛ محمّد بن حسن (شيخ طوسي)، مؤسسة فقه الشيعة (بيروت)، 1411 ق.
- 69 - المصباح المنير في غريب الشرح الكبير؛ احمد بن محمّد (فيومي)، 2 جلد، مؤسسة دارالهجرة (قم)، 1414 ق.
- 70 - المصنّف؛ أبي بكر عبدالله بن محمّد بن أبي شيبة (ابن أبي شيبة)، 15 جلد، ادارة القرآن والعلوم الإسلامية (پاكستان)، 1406 ق.

- 71 - المصنّف؛ ابوبكر عبدالرزاق بن همام الصنعاني (عبدالرزاق)، 12 جلد، المجلس العلمي (جنوب أفريقيا)، 1390 ق.
- 72 - مطالب السؤل في مناقب آل الرسول؛ محمّد بن طلحة (شافعي)، دارالبلاغ (بيروت)، 1412 ق.
- 73 - معاني الأخبار؛ محمّد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، 1403 ق.
- 74 - مفاتيح الجنان؛ عباس بن محمّد رضا القمي (شيخ عباس قمي).
- 75 - مقاتل الطالبين؛ علي بن الحسين بن محمّد (ابوالفرج اصفهاني)، دارالمعرفة (بيروت).
- 76 - من لا يحضره الفقيه؛ محمّد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، تصحيح علي اكبر غفاري، 4 جلد، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، 1413 ق.
- 77 - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة؛ سعيد بن هبة الله (قطب راوندي)، 3 جلد، مكتبة آية الله المرعشي (قم)، 1406 ق.
- 78 - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة؛ ميرزا حبيب الله الهاشمي (خوئي)، 21 جلد، مكتبة الإسلامية (تهران).
- 79 - الميزان في تفسير القرآن؛ سيّد محمّد حسين (طباطبائي)، 20 جلد، مؤسسة الأعلّمى للمطبوعات (بيروت)، 1393 ق.
- 80 - نشأة الحركة الاباضية؛ عوض محمّد (خليفات)، دار مجدلاوى للنشر والتوزيع (عمان)، 1978 م.
- 81 - نهاية الدراية في شرح الكفاية؛ الشيخ محمّد حسين الاصفهاني (كمپاني)، 6 جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، 1408 ق.
- 82 - النهاية في غريب الحديث والأثر؛ أبوالسعادات مبارك بن محمّد الجزري (ابن أثير جَزَري)، 2 جلد، مؤسسهُ مطبوعاتي اسماعيليان (قم)، 1367 ش.
- 83 - نهج البلاغة؛ (صبحي صالح)، انتشارات هجرت (قم)، 1414 ق.
- 84 - نهج البلاغة؛ (محمّد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- 85 - نيل الاوطار؛ محمّد بن علي بن محمّد بن عبدالله (شوكاني)، 8 جلد، دارالحديث (مصر)، 1413 ق.
- 86 - وسائل الشيعة؛ محمّد بن حسن (حرّ عاملي)، 30 جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، 1409 ق.
- 87 - وقعة صفين؛ (نصر بن مزاحم منقري)، تحقيق عبدالسلام محمّد هارون، المؤسسة العربية الحديثة (قاهره)، افست قم، منشورات مكتبة المرعشي النجفي، 1404 ق.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

